

محمد بن سعد کاتب واقدی

طبقات

جلد سوم

مهاجرین در جنگ بدر

ترجمہ

دکتر محمود مہدوی دامغانی

طبقات

جلد سوم

مهاجرین در جنگ بدر

محمد بن سعد کاتب واقدی
(۲۳۰-۱۶۸ ه.ق.)

ترجمه
دکتر محمود مهدوی دامغانی

انتشارات فرهنگ و اندیشه

تهران، ۱۳۷۴

این اثر ترجمه‌ای است از:

محمد بن سعد کاتب الواقدي، الطبقات الكبير،

القسم الاول: في البدرين من المهاجرين، عني
بتصحیحه و طبعه ادوارد سخو ناظر مدرسه اللغات
الشرقيه بمدينة برلين عاصمة البلاد آلامانيه، ليدن،
مطبعة بريل، ۱۳۲۲ هـ.ق.

انتشارات فرهنگ و اندیشه

محمد بن سعد کاتب واقدي

طبقات

جلد سوم

ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی

چاپ اول: تابستان ۱۳۷۴، تهران

۲۲۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانه چاپگستر به چاپ رسید.

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی معاونت امور فرهنگی و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

شابک ۹-۰-۹۰۳۶۷-۹۶۴ (دوره ۸ جلدی)

ISBN 964-90367-0-9 (8 vol. set)

Printed in Iran

فهرست مطالب

طبقه نخست / ۱ طبقه اول از پیشگامان مسلمانان که در جنگ بدر حضور داشته‌اند / ۲ محمد رسول خدا (ص) / ۲ حمزة بن عبدالمطلب / ۳ علی ابن ابی طالب رضی الله عنه / ۱۳ اسلام و نماز علی (ع) / ۱۴ گفتار پیامبر (ص) به علی (ع) که آیا خشنود نیستی منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون به موسی (ع) باشد جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود / ۱۶ صفات ظاهری علی بن ابی طالب علیه السلام / ۱۸ لباس علی علیه السلام / ۲۰ شب کلاه و خاتم و انگشتری و نقش خاتم علی علیه السلام / ۲۲ کشته شدن عثمان بن عفان و بیعت با علی ابن ابی طالب (ع) / ۲۳ علی و معاویه و جنگ میان آن دو و موضوع حکمیت / ۲۴ عبدالرحمن بن ملجم مرادی و بیعت علی و رد کردن آن حضرت بیعت او را و گفتار علی (ع) که همانا ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد و تمثیل جستن علی (ع) به شعر و کشتن عبدالرحمن علی علیه السلام را و چگونگی کشته شدن عبدالرحمن به دست حسین بن علی (ع) و عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه / ۲۵ زیدالحب (زید بن حارثه) / ۳۳ ابومرثد غنوی / ۳۹ مرثد بن ابی مرثد غنوی / ۳۹ انسه آزاد کرده رسول خدا (ص) / ۴۰ ابوکبشه / ۴۰ صالح شقران / ۴۱ عبیده بن حارث / ۴۲ طفیل بن حارث / ۴۳ حصین بن حارث / ۴۴ مسطح بن اثاثه / ۴۴ عثمان بن عفان / ۴۴ اسلام آوردن عثمان بن عفان / ۴۵ لباس عثمان / ۴۷ داستان شورا و سرانجام کار آن / ۵۱ بیعت با عثمان بن عفان / ۵۲ داستان مصریها و محاصره عثمان / ۵۴ آنچه به عثمان برای اینکه خود را از خلافت خلع کند پیشنهاد شد و پاسخ او / ۵۵ کشته شدن عثمان بن عفان / ۶۲ سخن از آنکه عثمان قرآن را در یک رکعت نماز می‌خواند / ۶۵ میراث عثمان و مدت عمر او و محل دفن او / ۶۶ کسانی که عثمان را دفن کردند، و هنگام دفن او، کسانی که جسد او را جمع کردند و کسی که بر او نماز گزارد و کسی که در گور او وارد شد و کسانی که او را

تشییع کردند و محل دفن او / ۶۷ ﴿ آنچه اصحاب پیامبر (ص) گفتند / ۶۸ ﴿ ابو حذیفه / ۷۳ ﴿ سالم آزاد کرده ابو حذیفه / ۷۴ ﴿ عبدالله بن جحش / ۷۷ ﴿ یزید بن رقیش / ۷۹ ﴿ عکاشه بن محسن / ۷۹ ﴿ ابوسنان بن محسن / ۸۱ ﴿ سنان بن ابی سنان بن محسن بن حرثان / ۸۱ ﴿ شجاع بن وهب / ۸۱ ﴿ عقبه بن وهب / ۸۲ ﴿ ربیعہ بن اکثم / ۸۲ ﴿ محرز بن نضله / ۸۳ ﴿ اربد بن حمیره / ۸۳ ﴿ مالک بن عمرو / ۸۴ ﴿ مدلاج بن عمرو / ۸۴ ﴿ ثقف بن عمرو / ۸۵ ﴿ عقبه بن غزوان / ۸۵ ﴿ خباب آزاد کرده عقبه بن غزوان / ۸۶ ﴿ زبیر بن عوام / ۸۶ ﴿ گفتار پیامبر (ص) که فرمود: هر پیامبر را خواری ای است و خواری من زبیر بن عوام است / ۹۰ ﴿ وصیت زبیر و پرداخت وام او و مجموع میراثش / ۹۳ ﴿ کشته شدن زبیر و کسی که او را کشت و مدت عمر و محل گور او / ۹۵ ﴿ حاطب بن ابی بلتعہ / ۹۹ ﴿ سعد آزاد کرده حاطب / ۱۰۰ ﴿ مصعب الخیر / ۱۰۰ ﴿ فرستادن پیامبر (ص) مصعب را به مدینه برای آموختن فقه به انصار / ۱۰۲ ﴿ بر دوش کشیدن مصعب پرچم رسول خدا (ص) / ۱۰۴ ﴿ سوبیط بن سعد / ۱۰۶ ﴿ طلیب بن عمیر / ۱۰۶ ﴿ عبدالرحمن بن عوف / ۱۰۷ ﴿ همسر و فرزندان عبدالرحمن بن عوف / ۱۱۰ ﴿ اجازه دادن پیامبر (ص) به عبدالرحمن بن عوف در مورد پوشیدن حریر / ۱۱۲ ﴿ صفات ظاهری عبدالرحمن بن عوف / ۱۱۵ ﴿ سرپرستی عبدالرحمن از شوری و حج / ۱۱۵ ﴿ مرگ عبدالرحمن بن عوف و چگونگی برداشتن تابوت او و آنچه پس از مرگ او گفته شد / ۱۱۷ ﴿ وصیت عبدالرحمن بن عوف و میزان میراث او / ۱۱۷ ﴿ سعد بن ابی وقاص / ۱۱۸ ﴿ اسلام سعد بن ابی وقاص / ۱۲۰ ﴿ نخستین کسی که در راه خدا تیر انداخت / ۱۲۱ ﴿ گفتار رسول خدا (ص) به سعد که پدر و مادرم فدای تو باد / ۱۲۲ ﴿ وصیت سعد رحمه الله / ۱۲۴ ﴿ مرگ سعد بن ابی وقاص و دفن او / ۱۲۷ ﴿ نمازگزاردن بر جنازه سعد و چگونگی حمل آن / ۱۲۷ ﴿ عمیر بن ابی وقاص / ۱۲۹ ﴿ عبدالله بن مسعود / ۱۳۰ ﴿ وصیت و آنچه عبدالله بن مسعود به آن سفارش کرد / ۱۳۷ ﴿ مقداد بن عمرو / ۱۳۹ ﴿ خباب بن ارت / ۱۴۱ ﴿ ذوالیدین یا ذوالشمالین / ۱۴۴ ﴿ مسعود بن ربیع / ۱۴۵ ﴿ ابوبکر / ۱۴۶ ﴿ اسلام ابوبکر / ۱۴۸ ﴿ موضوع غار و هجرت به مدینه / ۱۴۹ ﴿ نمازی که پیامبر (ص) به هنگام رحلت خود به ابوبکر دستور فرمود بگزارد / ۱۵۴ ﴿ بیعت با ابوبکر / ۱۵۶ ﴿ صفات ظاهری ابوبکر / ۱۶۲ ﴿ وصیت ابوبکر / ۱۶۵ ﴿ طلحه بن عبیدالله / ۱۸۳ ﴿ صهیب بن سنان / ۱۹۴ ﴿ عامر بن فهیره / ۱۹۷ ﴿ بلال بن رباح / ۱۹۹ ﴿ ابوسلمه بن عبدالاسد / ۲۰۵ ﴿ ارقم بن ابی ارقم / ۲۰۷ ﴿ شماس بن عثمان / ۲۰۹ ﴿ عمار بن یاسر بن عامر / ۲۱۰ ﴿ معتب بن عوف / ۲۲۷ ﴿ عمر بن خطاب / ۲۲۷ ﴿ مسلمان شدن عمر / ۲۲۹ ﴿ هجرت عمر بن خطاب و برادری او / ۲۳۲ ﴿ به خلافت رسیدن عمر / ۲۳۴ ﴿ زید بن خطاب / ۳۲۶ ﴿ سعید بن زید / ۳۲۸ ﴿ عمر بن سراقه / ۳۳۴ ﴿ عامر بن ربیعہ بن مالک /

- ۳۳۴ ❀ عاقل ابن ابی بکیر / ۳۳۵ ❀ خالد بن ابوبکیر / ۳۳۶ ❀ ایاس بن ابوبکیر بن عبدیاللیل / ۳۳۷ ❀
 عامر بن ابوبکیر بن عبدیاللیل / ۳۳۷ ❀ واقد بن عبدالله بن عبد منات / ۳۳۷ ❀ خولی بن ابی خولی / ۳۳۸
 ❀ مهج بن صالح آزاد کرده عمر بن خطاب / ۳۳۸ ❀ خنیس بن حذافة / ۳۳۹ ❀ عثمان بن مظعون / ۳۴۰
 ❀ عبدالله بن مظعون / ۳۴۵ ❀ قدامه بن مظعون / ۳۴۶ ❀ سائب بن عثمان بن مظعون / ۳۴۶ ❀ معمر
 بن حارث بن معمر / ۳۴۷ ❀ ابوسبرة بن ابورهم / ۳۴۷ ❀ عبدالله بن مخرمه / ۳۴۸ ❀ حاطب بن عمرو /
 ۳۴۹ ❀ عبدالله بن سهیل بن عمرو / ۳۴۹ ❀ عمیر بن عوف / ۳۵۰ ❀ وهب بن سعد بن ابی سرح / ۳۵۱
 ❀ سعد بن خوله / ۳۵۱ ❀ ابوعبیده بن جراح / ۳۵۲ ❀ سهیل بن بیضاء / ۳۵۷ ❀ صفوان بن بیضاء /
 ۳۵۸ ❀ معمر بن ابی سرح / ۳۵۸ ❀ عیاض بن زهیر / ۳۵۹ ❀ عمر بن ابی عمرو بن ضبه بن فهر / ۳۵۹

بسم الله الرحمن الرحيم

طبقه نخست

اسامی اشخاصی که از مهاجران و انصار یا غیر ایشان بوده و از اصحاب رسول خدا(ص) شمرده شده‌اند و فرزندان و کسانی که بعد از ایشان آمده‌اند و اهل فقه و علم و راوی حدیث بوده‌اند و نام و نسب و کنیه و صفات ایشان در اختیار ما قرار گرفته است به صورت طبقه طبقه نقل خواهد شد.

محمد بن سعد از قول محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله، از عمرو بن زُهری، از عروة و از ابن ابی حبیبه، از داود بن حصین، از عکرمه و از محمد بن صالح بن دینار، از عاصم بن عمر بن قتاده و یزید بن رومان و از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش و از عبدالمجید بن ابی عبس، از پدرش و از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از ابوالخوثرث، از محمد بن جبیر بن مطعم و از افلح بن سعید قرطی، از سعید بن عبدالرحمن بن رقیش و از کسان دیگری جز ایشان از دانشمندان و اهل مدینه، همچنین حسین بن بهرام از ابو معشر نجیح مدنی و رؤیم بن یزید مقری، از هارون بن ابی عیسی، از محمد بن اسحاق، و احمد بن محمد بن ایوب از ابراهیم بن سعد، از محمد بن اسحاق و اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از عمرو بن موسی بن عقبه و عبدالله بن محمد بن عماره انصاری از زکریاء بن زید بن سعد اشهلی، و زکریاء بن یحیی بن ابی الزوائد سعدی و ابو عبیده بن عبدالله بن محمد بن عمار بن یاسر و ابراهیم بن نوح بن محمد ظفیری و از دیگران که اهل علم و نسب شناس بوده‌اند، اسامی کسانی که با رسول خدا(ص) در بدر شرکت داشته‌اند و شمار نقیبان و نام ایشان و دیگر اصحاب رسول خدا(ص) و نیز ابونعیم فضل بن دکین و معن بن عیسی اشجعی قزاز (ابریشم فروش) و هشام بن محمد بن سائب بن بشیر کلبی

از قول پدرش و دیگر دانشمندان و اهل علم و نسب همگی اخباری در مورد نام اصحاب رسول خدا (ص) و افرادی که پس از ایشان بوده و از تابعان هستند و اهل فقه و علم و روایت حدیث بوده‌اند مطالبی گفته‌اند که همه را جمع کرده‌ام و تا آنجا که توانسته‌ام در جای خود آورده‌ام.

طبقه اول از پیشگامان مسلمانان که در جنگ بدر حضور داشته‌اند

از مهاجران نخستین که از سرزمین و کنار اموال خود بیرون رانده شده بودند^۱ و آنانی که پیش از ایشان در خانه ایمان جا گرفتند^۲ و همپیمانان و وابستگان ایشان و کسانی که رسول خدا (ص) برای آنان از غنایم سهمی منظور فرموده است.

در جنگ بدر از مهاجران قریش از خاندان هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان که از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم (ع) هستند، این اشخاص بودند، ضمناً تمام قبایل قریش در فهر نسب مشترک دارند.

محمد رسول خدا (ص)

فرخنده و پاکیزه و سرور مسلمانان و امام پرهیزگاران و رسول پروردگار جهانیان است و فرزند عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است و مادر آن حضرت آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر است. فرزندان رسول خدا (ص) عبارت‌اند از قاسم که کنیه رسول خدا هم از نام اوست و پیش از بعثت متولد شد و عبدالله که به طیب و طاهر هم معروف است و او از این جهت به این دو لقب معروف شده که پس از بعثت متولد شده است و زینب و ام‌کلثوم و رقیه و فاطمه که مادر همه‌شان خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است و نخستین بانویی است که پیامبر (ص) با او ازدواج فرموده است و ابراهیم پسر رسول خدا (ص) که مادرش

۱ و ۲. مأخوذ از آیات شماره ۸ و ۹ سورة پنجاه و نهم (حشر)؛ و برای اطلاع بیشتر رکن: ابوالفتح رازی، تفسیر، ج ۱۱،

چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۱۰۱-۱۰۲.

ماریه قبطیه است و او را مقوقس فرمانروای اسکندریه برای پیامبر (ص) فرستاده بود. هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش، از ابو صالح، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * ترتیب سنی فرزندان رسول خدا (ص) چنین بوده است: قاسم، زینب، عبدالله، ام کلثوم، فاطمه، رقیه، قاسم اول فرزند آن حضرت بود که در مکه درگذشت و پس از او عبدالله هم مرد و عاص بن وائل گفت نسل پیامبر قطع شد و او آبتر خواهد بود و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که به درستی که دشمن تو، خود ابتر است.^۱

ماریه هم در مدینه در ذیحجه سال هشتم هجرت ابراهیم را برای پیامبر (ص) زایید که او هم در هیجده ماهگی درگذشت. گویند: بیماری رسول خدا (ص) روز چهارشنبه دو روز باقی مانده از صفر در خانه میمونه شروع شد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم هجرت رحلت فرمود و هنگام نیمروز سه‌شنبه دفن شد. مدت اقامت آن حضرت در مدینه پس از هجرت ده سال بود و مدت توقف ایشان در مکه از هنگام بعثت سیزده سال بود، و در چهل سالگی مبعوث شد و در سال فیل متولد شده بود و به هنگام رحلت شصت و سه ساله بود. سلام و درود خدا بر او باد.

خَمْزَةُ بن عبدالمطلب

شیر خدا و شیر رسول خدا و عموی پیامبر است. پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است. مادرش هاله دختر اُهیَب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب بن مُرَّة و کنیه اش ابوعمار است. فرزندان حمزه نخست یعلی است که کنیه ابو یعلی هم داشته است و دیگر عامر که در کودکی درگذشته و مادر این دو دختر مِلَّة بن مالک بن عباد بن حجر بن فائد بن حارث بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیله اوس و انصاری است. دیگر عُمارة است که بدان مناسبت حمزه را ابوعمار هم می‌گفته‌اند. مادر عُمارة خولَة دختر قیس بن فهد و از انصار است که از قبیله بنی ثعلبه بن غنم بن مالک بن نجار بوده‌اند، فرزند دیگر حمزه اُمَامَة دختر اوست که مادرش سَلْمَى دختر عُمَیس و خواهر اسماء دختر عُمَیس و از خاندان خَثْعَم است. پس از شهادت حمزه، علی (ع) و جعفر و زید بن حارثه هریک

۱. آیه ۳ از سوره یکصد و هشتم - کوثر - برای اطلاع بیشتر در مورد تفسیر این سوره و آیه، رک: شیخ طوسی، نیان، ج

۱۰، چاپ نجف، بدون تاریخ، ص ۴۱۷. م.

داوطلب بودند که اُمامة را نزد خود نگهداری کنند و پیامبر (ص) دستور فرمود از این جهت که خاله‌اش اسماء بنت عُمَیس همسر جعفر است، امامه پیش او باشد، پیامبر (ص) او را به عقد ازدواج سَلَمَة پسر ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی درآورد و فرمود این پاداش سلمه است ولی پیش از زفاف سلمه درگذشت. یَعْلَى بن حمزة پنج پسر به نامهای عُمارة، فضل، زَبیر، عقیل، و محمد داشته است ولی همگی در کودکی درگذشته‌اند و برای حمزه فرزند و عقبی باقی نمانده است.

محمد بن عمر واقدی از عبیدالله بن عبدالرحمن بن مَوْهب، از قول محمد بن کعب قرظی نقل می‌کند: * روزی ابوجهل و عَدِی بن حَمراء و ابن الاصداء پیامبر (ص) را آزار و دشنام دادند که چون این خبر به حمزه رسید خشمگین وارد مسجدالحرام شد و چنان با کمان ضربتی بر سر ابوجهل زد که سرش بشکست، و حمزه مسلمان شد و اسلام او موجب عزت پیامبر (ص) و مسلمانان گردید و اسلام حمزه در سال ششم بعثت و پس از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم کوچیده بودند صورت گرفت.

واقدی از محمد بن صالح، از عمران بن مَنّاح نقل می‌کند: * چون حمزة به مدینه هجرت کرد در خانه کَلثوم بن هدم وارد شد، و محمد بن صالح و عاصم بن عمر بن قتاده می‌گویند، حمزه به خانه سعد بن خیشمه وارد شده است.

واقدی از عبدالله بن محمد بن عُمَر نقل می‌کند: * پیامبر (ص) میان حمزه و زید بن حارثه پیمان برادری بست و حمزه روز جنگ احد وصیت خود را به زید بن حارثه کرد.

واقدی از ثعیب بن عبادة، از یزید بن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است: * نخستین پرچمی که رسول خدا (ص) پس از آمدن به مدینه بست برای حمزة بن عبدالمطلب بود، و او را به فرماندهی سربهای که سی سوار بودند گماشت و دستور فرمود تا ساحل دریا پیش بروند و کاروانی از قریش را که از شام به مکه باز می‌گشت فروگیرند، کاروان مذکور مرکب از سیصد شتر و به فرماندهی ابوجهل بن هشام بود. حمزه بدون اینکه درگیری پیش آید از این سفر برگشت^۱، محمد بن عمر واقدی می‌گوید: این خبر مورد اجماع است که نخستین پرچمی که رسول خدا بسته است برای حمزه بوده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم نقل می‌کند که پدرش می‌گفته است: * حمزه

۱. واقدی، مغازی، ج ۱، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱، ص ۶-۴.

روز جنگ بدر به کلاه خودش پر شتر مرغ زده بود، همچنین واقدی می گوید: در جنگ بنی قینقاع حمزه پرچم رسول خدا (ص) را به دوش می کشید و در آن هنگام هنوز حمل رایت معمول نبود.

حمزه که رحمت خدا بر او باد، روز جنگ احد که سی و دو ماه از هجرت گذشته بود شهید شد و به هنگام شهادت پنجاه و نه سال داشت و چهار سال از پیامبر (ص) بزرگتر بود. حمزه مردی میانه بالا بود، او را وحشی پسر حرب کشت و شکمش را درید و جگرش را بیرون کشید و برای هند دختر عتبة بن ربیعہ آورد و هند جگر حمزه را در دهان نهاد و جوید و سپس بیرون انداخت و آمد حمزه را مثله کرد و از تمام اندام او برای خود یاره و خلخال و بازوبند درست کرد و آنها و جگر حمزه را به مکه آورد.

حمزه را در بردی که بر تن داشت کفن کردند و چون سرش را با آن می پوشاندند پاهایش برهنه می ماند و اگر پاهایش را می پوشاندند، سرش برهنه می ماند. پیامبر (ص) فرمود سر و صورتش را با آن بپوشانند و روی پاهایش بوته های سپنج ریختند. و کعب بن جراح از هشام بن عروة، از پدرش نقل می کند * حمزه را در پارچه ای کفن کردند.

واقدی از عمر بن عثمان جَحْشِی، از قول پدرانش نقل می کند که می گفته اند * حمزه و عبدالله بن جَحْش را در یک گور دفن کردند و حمزه دایی عبدالله بن جحش بوده است. واقدی می گوید: ابوبکر و عمر و علی (ع) و زبیر برای دفن حمزه وارد گورش شدند و پیامبر (ص) بر لبه گور نشسته بود و رسول خدا فرمود: فرشتگان را دیدم که حمزه را غسل می دادند که او در آن روز جنب بود. حمزه نخستین شهید احد بود که رسول خدا بر او نماز گزارد و چهار تکبیر فرمود و سپس دیگر شهیدان را یکی یکی می آوردند و کنار او می نهادند و رسول خدا بر آن شهید و حمزه نماز می گزارد، آن چنان که هفتاد بار بر او نماز گزارد.

پیامبر (ص) شنید که بنی عبدالاشهل بر کشتگان خود گریه می کنند، فرمود: حمزه گریه کنندگانی ندارد. چون سعد بن معاذ این سخن را شنید زنان بنی عبدالاشهل را جمع کرد و در خانه رسول خدا آورد و آنان بر حمزه گریستند که چون رسول خدا بانگ گریه ایشان را شنید برای آنان دعا فرمود و دستور داد بازگشتند و از آن زمان تا کنون هر زنی از انصار که بخواهد بر مرده ای گریه کند نخست بر حمزه می گرید.

شهاب بن عباد عبدی از عبدالجبار بن ورد، از زبیر، از جابر بن عبدالله نقل می کند * چون معاویه خواست آب چشمه‌ای را که در اُحد بیرون آورده بود جاری سازد. برایش نوشتند مجرای آن از محل قبور شهدای اُحد باید بگذرد. گوید: معاویه نوشت گورهای آنان را بشکافید و من خود دیدم که اجساد آنان را در حالی که همچون اشخاص خوابیده بودند برگردن مردم حمل می‌کنند، گوید: گوشه بیل به کنار پای حمزه گیر کرد و از آن خون بیرون آمد.

سفیان بن عیینه و اسماعیل بن ابراهیم اسدی از قول علی بن زید بن جدعان، از سعید بن مسیب نقل می‌کنند * علی (ع) به پیامبر (ص) فرمود: آیا با دختر عموی خود حمزه که بهتر و زیباتر زن است ازدواج نمی‌کنی؟ فرمود: مگر نمی‌دانی که حمزه برادر رضاعی من است و خداوند در مورد رضاع هم همان مواردی را که از لحاظ نسب ازدواج با آنان حرام است، حرام فرموده است.

عبدالله بن نمیر و محمد بن عبید از قول اعمش، از سعد بن عبیده، از ابو عبد الرحمن سلمی از علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * به پیامبر گفتم: می‌بینم در پی ازدواج با زنان قریش هستی ولی بستگان خودمان را رها می‌فرمایی؟ فرمود: مگر کسی را سراغ داری؟ گفتم: آری دختر حمزه، فرمود: او برادرزاده رضاعی من است.

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابی عروبه، از قتاده، از جابر بن یزید، از ابن عباس نقل می‌کند * ازدواج با دختر حمزه به رسول خدا پیشنهاد شد، فرمود: او برادرزاده رضاعی من است و به وسیله رضاع همان کسانی که از طریق نسب محرم هستند، محرم می‌شوند.

موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از عمار بن ابی عمار نقل می‌کند * حمزه به پیامبر (ص) گفت: جبرئیل را همچنان که هست به او بنمایاند، پیامبر فرمود: تو نمی‌توانی او را ببینی. گفت: با وجود این، فرمود: در جای خود بنشین، گوید: جبرئیل بر روی چوبی کنار کعبه که مشرکان جامه‌های خود را بر آن می‌افکندند و به طواف مشغول می‌شدند فرود آمد و پیامبر به حمزه فرمود: چشم بگشا و بنگر. حمزه نگریست و پاهای جبرئیل را که همچون زبرجد سبز بود دید و بیهوش به رو در افتاد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از حارثه بن مُضَرَّب، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ بدر پیامبر به من فرمود حمزه را پیش من فراخوان و

حمزه از همگان به مشرکان نزدیکتر بود.

ابواسامه حماد بن اسامة و اسحاق بن یوسف ازرق، از ابن عون، از عمیر بن اسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز جنگ احد حمزه بن عبدالمطلب در برابر پیامبر (ص) ایستاده و با دو شمشیر که در دست داشت جنگ می‌کرد و می‌گفت: من شیر خدایم و از هر سو حمله می‌برد. ناگاه پایش لغزید و به پشت افتاد و در همین هنگام وحشی او را دید و زوینی به او زد و او را کشت. اسحاق بن یوسف می‌گوید: وحشی از دور زوین پرتاب کرد یا نیزه انداخت و او را شهید کرد.

هؤذة بن خلیفة از عوف، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: * هند دختر عتبة بن ربیعة روز احد همراه مشرکان آمده بود و نذر کرده بود که اگر بر حمزه دست یابند و او را بکشند، او از جگر حمزه بخورد. گوید: چون حمزه کشته شد و شهیدان را مثله کردند، قطعه‌ای از جگر حمزه را برای هند آوردند و آن را در دهان نهاد و گاز گرفت ولی نتوانست آن را بلع کند و فرو افکند و چون این خبر به پیامبر (ص) رسید فرمود: خداوند گوشت و بدن حمزه را بر آتش برای همیشه حرام فرموده است، و محمد که (از راویان این حدیث است) می‌گفته است: بیچاره هند که چه گرفتاریهای دشواری دارد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از شعبی، از ابن مسعود نقل می‌کند که ابوسفیان روز جنگ احد گفت: * مسلمانان را مثله کرده‌اند، و این کار بدون دستور من صورت گرفته است و من نه به این کار دستور دادم و نه از آن منع کردم و نه از آن خوشم آمد و نه ناراحت شدم و در عین حال مرا خوشحال نکرد، بلکه از این کار ناراحت شدم. گوید: و چون دیدند شکم حمزه پاره است هند جگرش را بیرون آورد و شروع به گازگرفتن و به نیش کشیدن کرد و نتوانست چیزی از آن را بخورد. پیامبر (ص) پرسیدند: آیا هند چیزی از جگر حمزه خورد؟ گفتند: نه. فرمود: آری خداوند چیزی از بدن حمزه را وارد آتش نخواهد کرد.

خالد بن مخلد از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از زهری، از عبدالرحمن بن کعب بن مالک، از پدرش نقل می‌کند که * روز جنگ احد پیامبر فرمود: کسی پیکر و محل کشته شدن حمزه را دیده است؟ مردی گفت: ای رسول خدا، خداوند تو را گرامی بدارد من دیده‌ام، فرمود: ما را آنجا ببر. آن مرد راه افتاد و چون کنار جسد حمزه رسید، دید شکمش را دریده و او را مثله کرده‌اند، گفت: ای رسول خدا حمزه را مثله کرده‌اند. پیامبر (ص) را

خوش نیامد که بر پیکر حمزه بنگرد. میان دیگر شهیدان ایستاد و فرمود: خود گواه این شهیدانم آنها را همچنان با خون و زخمهایشان پیچید که هر مجروح که در راه خدا مجروح شود روز قیامت از زخم او ماده‌ای بیرون می‌ریزد که رنگش چون خون و بوی آن چون مشک است. هر کدام را که بیشتر قرآن می‌دانند زودتر در گور نهید و دفن کنید.

عمرو بن عاصم کلابی از صالح مری، از سلیمان ثیمی، از ابو عثمان نهدی، از ابو هریره نقل می‌کند که * چون حمزه شهید شد پیامبر (ص) کنار پیکر او ایستاد و منظری دید که هرگز چنان منظر دردناکی ندیده بود و بر پیکر مثله شده حمزه نگریست و فرمود: رحمت خدا بر تو باد، تا آنجا که می‌دانم بسیار رعایت پیوند خویشاوندی و کارهای پسندیده می‌کردی و اگر مسأله اندوه و غم دیگران که پس از تو زنده‌اند نمی‌بود خوشحال می‌شدم تو را به همین حال رهاکنم تا آنکه خداوند تو را از میان ارواح مختلف در محشر زنده کند و به خدا سوگند این رفتار که با تو کرده‌اند بر من بسیار دشوار است و به جای تو هفتاد نفر از ایشان را مثله خواهم کرد. در همان حال که پیامبر (ص) ایستاده بود خداوند آیات آخر سورة نحل را نازل فرمود (اگر عقوبت می‌کنید به همان اندازه که عقوبت شده‌اید عقوبت کنید... تا آخر آیات). پیامبر (ص) کفاره سوگند خود را پرداخت و از آنچه اراده فرموده بود خودداری و شکیبایی کرد.^۱

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از یزید، از مقسم، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ احد چون حمزه شهید شد صفیه که نمی‌دانست چه بر سر حمزه آمده است به سراغ برادر آمد، گوید: علی (ع) و زبیر را دید. علی (ع) به زبیر گفت: موضوع را برای مادرت بگو. و زبیر گفت: تو موضوع را برای عمه‌ات بگو، گوید: صفیه به آن دو گفت: حمزه چه شده است؟ و آن دو چنان وانمود کردند که سخن او را نمی‌فهمند، در این هنگام پیامبر (ص) سر رسید و فرمود: می‌ترسم صفیه از اندوه دیوانه شود. پس دست بر سینه عمه خود نهاد و برایش دعا کرد. در این هنگام صفیه کلمه انا لله و انا الیه راجعون را بر زبان آورد و گریست، آن‌گاه پیامبر (ص) کنار جسد حمزه آمد و ایستاد و او را مثله کرده بودند. فرمود: اگر نه این است که زنهای بی‌تابی می‌کنند جسد حمزه را به همین حال رها می‌کردم تا آنکه از چینه‌دان پرندگان و شکم درندگان برانگیخته شود، در این هنگام

۱. آیات ۱۲۶ تا ۱۲۸ سورة شانزدهم - نحل - شیخ طوسی در تبیان می‌گوید: مسلمانان چنان گفتند که هفتاد نفر را مثله خواهیم کرد نه پیامبر (ص). رک: تبیان، ج ۶، چاپ نجف، ص ۴۴۰ - م.

پیامبر (ص) دستور داد شهدا را نه تا نه تا آوردند و هر نه شهید را کنار حمزه می‌نهادند و پیامبر بر آنها نماز می‌گزارد و هفت تکبیر می‌گفت و پیکر نه شهید را برمی‌داشتند و نه شهید دیگر می‌نهادند و باز پیامبر (ص) بر آنها هفت تکبیر می‌گفت، تا از نماز بر ایشان فارغ شد. روح بن عبادة عثمان بن عمر و زید بن حباب از اُسامه بن زید، از زُهری، از انس بن مالک نقل می‌کنند: * چون رسول خدا (ص) روز جنگ اُحد از کنار جسد حمزه گذشت و ملاحظه کرد که بینی او را بریده و او را مثله کرده‌اند، فرمود: اگر نه این است که صفیه اندوهگین می‌شود او را به همین حال باز می‌گذاشتم تا پرندگان و درندگان پیکرش را بخورند و روز قیامت از شکم آنان محشور شود. گوید: پیکر حمزه را در پارچه‌ای مخطط کفن کردند که چون سرش را می‌پوشاندند پاهایش بیرون می‌ماند و چون پاهایش را می‌پوشاندند سرش برهنه می‌ماند، گوید: پارچه کم و شمار شهیدان زیاد بود و گاه با یک پارچه یک یا دو یا سه مرد را کفن می‌کردند و هردو یا سه نفر را در گوری دفن می‌کردند و می‌پرسیدند چه کسی بیشتر قرآن می‌داند و نخست او را دفن می‌کردند.

وکیع و عبدالله بن نمیر از هاشم بن عروة، از پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است * حمزه را تنهایی در یک پارچه کفن کردند.

فضل بن دکین از شریک، از ابراهیم بن مهاجر، از ابراهیم، از جناب نقل می‌کند که * حمزه را در بردی کفن کردند که چون سرش را می‌پوشاندند پاهایش بیرون می‌ماند و اگر پاهایش را می‌پوشاندند سرش بیرون می‌ماند؛ سرش را پوشاندند و روی پاهایش گیاه اذخر ریختند.

عبدالله بن مسleme بن قعنب از محمد بن صالح، از یزید بن زید، از ابواسید ساعدی نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه پیامبر (ص) به هنگام دفن حمزه کنار گور ایستاده بودیم و چون ملاقه را بر سر حمزه می‌کشیدند پاهایش برهنه می‌ماند و اگر روی پاهایش می‌کشیدند سرش برهنه می‌ماند، پیامبر (ص) فرمود: ملاقه را بر سر و چهره‌اش بکشید و روی پاهایش را از این گیاه بریزید، گوید: در این هنگام پیامبر (ص) سر خود را بلند فرمود و دید اصحاب گریه می‌کنند پرسید: چه چیزی شما را به گریه انداخته است؟ گفتند: امروز برای عموی شما حتی یک پارچه که او را کفن کنیم نمی‌یابیم. فرمود: همانا برای مردم زمانی فرا خواهد رسید که به روستاهای بزرگ بیلاقی خواهند رفت و آن جا به خوراک و لباس و مرکب بلکه مرکبها دسترسی خواهند یافت و برای خاندان خود خواهند نوشت که به سوی ما بشتابید که

مدینه سرزمین برهنه و خشک است و حال آنکه اگر بدانند مدینه برای ایشان بهتر است، هرکس باسختی و گرفتاری مدینه بسازد و صبر کند من روز قیامت شاهد و شفیع او خواهم بود.

عمر بن عاصم کلابی از سلیمان بن مغیره، از هشام بن عروه نقل می‌کند * صفیه دختر عبدالمطلب با دو پارچه آمد و می‌خواست برادر خود حمزه را در آن دو پارچه کفن کند، گوید: رسول خدا (ص) به زبیر بن عوام که پسر صفیه بود فرمود: مواظب این بانو باش، زبیر به استقبال مادر خود رفت که او را برگرداند، صفیه گفت: اگر چنین کنی از تو راضی نخواهم بود و الهی بی‌مادر شوی و خود را کنار جسد حمزه رساند که مردی دیگر از انصار هم کنار او شهید شده و به زمین افتاده بود، حمزه را در پارچه‌ای که بزرگتر بود کفن کردند و آن مرد انصاری را در پارچه دیگر کفن کردند.

محمد بن عبدالله انصاری از اشعث نقل می‌کرد * از حسن پرسیدند: آیا شهیدان احد را غسل دادند؟ گفت: آری، و رسول خدا فرمود: فرشتگان را دیدم که حمزه را غسل می‌دادند.

وکیع و فضل بن دکین از شریک، از حصین، از ابومالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر (ص) بر هر ده نفر از شهدای احد نماز گزارد و هر مرتبه بر حمزه هم نماز می‌گزارد.

محمد بن فضیل بن غزوان از یزید بن ابوزیاد، از عبدالله بن حارث نقل می‌کند * رسول خدا (ص) نخست بر جسد حمزه نماز گزارد و نه تکبیر گفت، آن‌گاه جسد دیگری آوردند که بر او هفت تکبیر گفت، سپس دیگری را آوردند که بر او پنج تکبیر گفت و بدین ترتیب بر همگان نماز گزارد و تکبیرها را طاق می‌فرمود.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از شعبی، از ابن مسعود نقل می‌کند * پیامبر جسد حمزه را گذاشت و بر او نماز خواند. در این هنگام جسد مردی از انصار را آوردند و نهادند و پیامبر بر او و حمزه نماز گزارد و جسد آن مرد انصاری را برداشتند و جسدی دیگر آوردند و بدین ترتیب پیامبر (ص) در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گزارد. احمد بن عبدالله بن یونس از ابوالأخوص، از سعید بن مسروق، از ابوالضحیٰ نقل می‌کند که * در مورد این گفتار الهی که می‌فرماید: و میندازید آنان را که در راه خدا کشته

می شوند مردگان بلکه ایشان زندگانند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند،^۱ درباره شهیدان احد نازل شده است. همچنین این گفتار الهی که می فرماید: از شما شهیدانی می گیرد،^۲ درباره ایشان نازل شده است. گوید: در جنگ احد هفتادتن از مسلمانان شهید شدند، چهارتن از مهاجران بودند که عبارت اند از حمزه بن عبدالمطلب و مصعب بن عمیر که از قبیله بنی عبدالدار است و شماس بن عثمان مخزومی و عبدالله بن جحش اسدی و دیگران از انصار بودند.

و کعب بن جراح از سفیان، از ابوهاشم، از ابومجلز، از قیس بن عباد نقل می کند که می گفته است: * شنیدم ابوذر سوگند می خورد و می گفت: این آیات که خداوند می فرماید: این دو گروه خصم درباره پروردگارشان جنگ می کنند و کسانی که کافر شدند... تا آنجا که می گوید... خدای انجام می دهد آنچه را اراده کند،^۳ درباره این شش نفر که روز بدر مبارزه کردند، نازل شده است، علی بن ابی طالب (ع) و حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن حارث (از مسلمانان) و عتبه و شیبه پسران ربیع و ولید بن عتبه.

عثمان بن عمر و عبیدالله بن موسی و روح بن عباد از أسامة بن زید، از نافع، از ابن عمر نقل می کنند که: * چون پیامبر (ص) از احد برگشت شنید که زنان بنی عبدالاشهل بر شهیدان خود گریه می کنند، فرمود: ولی حمزه گریه کننده ای ندارد، گوید: زنان انصار بر در خانه پیامبر (ص) جمع شدند و بر حمزه می گریستند، پیامبر (ص) خوابید و چون بیدار شد هنوز آنان می گریستند. فرمود: ای وای آنها هنوز این جایند دستور دهید برگردند و پس از امروز دیگر بر شهیدی گریه نکنند.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی از زهیر بن محمد، و عبدالله بن مسلمه بن قعنب حارثی از عبدالعزیز بن محمد درآوردی و همگی از شریک بن ابونمر، از عطاء بن یسار نقل می کنند که: * پیامبر (ص) چون از جنگ احد فارغ شد از کنار زنان قبیله بنی عبدالاشهل عبور فرمود و شنید بر شهیدان خود گریه می کنند، پیامبر (ص) فرمود: ولی برای حمزه گریه کننده ای نیست. سعد بن معاذ که این سخن را شنید نزد زنان بنی عبدالاشهل رفت و

۱. آیه ۱۶۹ سوره سوم - آل عمران - رک: شیخ طوسی، بیان، ج ۳، ص ۴۷، که آیه را در مورد شهدای بدر و احد دانسته است. - م.

۲. بخشی از آیه ۱۴۰ سوره سوم - آل عمران - رک: شیخ طوسی، بیان، ج ۲، ص ۶۰۲. - م.

۳. آیه ۱۹ سوره یس و دوم - حج - رک: طبرسی، مجمع البیان، ج ۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ قمری، ص ۷۷. - م.

دستور داد که بر در خانهٔ پیامبر (ص) بروند و بر حمزه گریه کنند و چنان کردند و پیامبر (ص) همین که صدای ایشان را شنید فرمود: اینها کیستند؟ گفتند: زنان انصارند. پیامبر (ص) پیش ایشان آمد و فرمود: برگردید که از این پس گریستن نخواهد بود. عبدالملک بن عمرو در حدیث خود افزوده است که پیامبر (ص) فرمود: خداوند بر شما و فرزندان و فرزندانگانتان برکت دهد. عبدالله بن مسلمه در حدیث خود افزوده است، خداوند شما و فرزندان و فرزندانگانتان را رحمت فرماید.

محمد بن عبدالله انصاری از محمد بن عمرو، از محمد بن ابراهیم نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) هنگامی که از اُحد بر می‌گشت، متوجه گریستن زنان بنی عبدالاشهل بر شهدای خودشان شد. فرمود: ولی حمزه گریه کنندگانی ندارد و چون این موضوع به اطلاع سعد بن معاذ رسید، زنان خاندان خود را روانه کرد تا کنار در مسجد بر حمزه بگریند. عایشه می‌گوید: ما هم رفتیم و همراه آنان به گریستن پرداختیم، در همان حال که می‌گریستیم پیامبر (ص) خوابید و سپس برخاست و نماز عشاء گزارد و دوباره خوابید و ما همچنان می‌گریستیم و چون دوباره بیدار شد، فرمود: دیگر آنان را این جا نبینم، بگویید بازگردند؛ و برای آنان و شوهران و فرزندان‌شان دعا فرمود و فردا صبح به شدت از گریستن بر شهیدان منع فرمود.

محمد بن اسماعیل بن ابی قَدِیْک از محمد بن ابی حمید، از ابن منکدر نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) از اُحد برگشت از کنار قبیلهٔ بنی عبدالاشهل عبور فرمود و زنان انصار بر شهدای اُحد می‌گریستند. فرمود: ولی حمزه گریه کنندگانی ندارد. گوید: گروهی از مردان انصار به زنان خود دستور داده‌اند که بر حمزه گریه کنید. پیامبر (ص) به نماز ایستاد و مدت نمازشان طول کشید. فردای آن روز پیامبر (ص) بر منبر به شدت از نوحه‌سرایي منع فرمود و گفت: همهٔ زنان ندبه‌کننده دروغ‌گویند مگر ندبه‌کنندهٔ حمزه.

مسلم بن ابراهیم از حکیم بن سلّمان، از محارب بن دثار نقل می‌کند که می‌گفته است * چون حمزه بن عبدالمطلب کشته شد، مردم بر دیگر کشته‌شدگان شروع به گریستن کردند، پیامبر (ص) فرمود: ولی حمزه گریه کنندگانی ندارد، گوید چون انصار این موضوع را شنیدند به زنان خود دستور دادند بر حمزه بگریند. در این هنگام زنی در حالی که دست بر سر نهاده بود و فریاد و اوایلا می‌کشید آمد، پیامبر (ص) فرمود: کاری را کردی که شیطان به هنگام فرود آمدن به زمین انجام داد. او هم دست بر سر نهاده و زاری می‌کرد، همانا هرکس در

مصیبت موی خود را بکند یا جامه بر خویشتن بدرد یا لطمه بر روی خود بزند از ما نیست. عبدالله بن نمیر از زیاد بن منذر، از ابو جعفر [حضرت امام محمد باقر (ع)] نقل می کند که می گفته است * فاطمه زهرا (ع) گاهی کنار گور حمزه می آمد و آن را اصلاح و تعمیر می فرمود.

علی بن ابی طالب رضی الله عنه

نام ابوطالب عبدمناف و نام عبدالمطلب شیبه و نام هاشم عمرو و نام عبدمناف مغیره و نام قُصَیّ زید است، کنیه مشهور علی (ع) ابو حسن و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بن قُصَیّ است، فرزندان علی (ع) عبارت اند از حسن و حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری که مادر آنان فاطمه (ع) دختر رسول خدا (ص) است، و محمد بن علی که همان محمد اکبر و محمد بن حنفیه است، و مادرش خَوَلَه دختر جعفر بن قیس بن مسلمه بن ثعلبه بن یربوع بن ثعلبه بن الدّول بن حنفیه بن لُجَیم بن صعّب بن علی بن بکر بن وائل است، و عبدالله بن علی که او را مختار پسر ابو عبید در مذار^۱ کشت، و ابوبکر بن علی که در کربلا همراه برادر خود امام حسین (ع) کشته شد و این دو اولادی نداشته اند و مادرشان لَیْلَى دختر مسعود بن خالد بن ثابت بن ربیع بن سُلَیم بن جندل بن نهشل بن دارم بن بن مالک بن حَنْظَلَه بن مالک بن زید مناة بن تمیم است. و عباس اکبر و عثمان و جعفر اکبر و عبدالله که همراه حسین بن علی (ع) شهید شدند و مادرشان اُمّ البنین دختر حرام بن خالد بن جعفر بن ربیع بن وحید بن عامر بن کعب بن کلاب است و از ایشان فرزندی باقی نمانده است^۲، و محمد اصغر فرزند علی (ع) که مادرش کنیز بود و او همراه حسین (ع) شهید شد و یحیی و عون پسران علی (ع) که مادرشان اسماء دختر عُمَیس و از قبیله خثعم است، و عمر اکبر و رقیه دختر علی (ع) که مادرشان صُهباء است که همان ام حبیب دختر ربیع بن بُجَیر بن عبد بن علقمه بن حارث بن عتبة بن سعد بن زُهَیر بن جُشَم بن بکر بن جُثَیْب بن عمرو بن غنم بن تغلب بن وائل

۱. مذار، لغت ایرانی است و منطقه ای در ناحیه دشت میثان خوزستان است؛ رک: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۷،

چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۴۳۳-م.

۲. در چند سطر بعد ملاحظه خواهید فرمود که از حضرت عباس (ع) فرزندی باقی مانده اند. -م.

است، او اسیری بود که چون خالد بن ولید به بنی تغلب در ناحیه عین التمر^۱ حمله برده بود اسیر شده بود، و محمد اوسط پیر علی (ع) که مادرش اُمّاءة دختر ابوالعاص بن ربیع بن عبدالغزی بن عبدشمس بن عبدمناف است، مادر امامه، زینب دختر رسول خدا (ص) است و مادر زینب، خدیجه دختر خویلد است، و اُم الحسن دختر علی (ع) و رَمْلَة کبری که مادرشان ام سعید دختر عروه بن مسعود بن معتب بن مالک ثقفی است، و ام هانی و میمونه و زینب صغری و رمله صغری و ام کلثوم صغری و فاطمه و امامه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و ام جعفر و جمانه و نفیسه دختران علی (ع) که مادران ایشان کنیزان مختلف بوده اند، دخترکی از علی (ع) در خردسالی در گذشته که نامش را برای ما ضبط نکرده اند و مادرش مُحیّاة دختر امروء القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن عَلِیم از قبیله کلب است، این دخترک در خردسالی گاهی به مسجد می آمد و چون به او می گفتند: داییهای تو کیستند؟ می گفت: وع وع و مقصودش قبیله کلب بود. بنابراین فرزندان علی (ع) چهارده پسر و نوزده دخترند و نسل آن حضرت از پنج تن از پسرانش باقی مانده که عبارت اند از حسن و حسین و محمد بن حنفیه و عباس و عمر. محمد بن سعد می گوید: در نظر ما فقط کسانی علوی هستند که از نسل اینان باشند.^۲

اسلام و نماز علی (ع)

وکیع بن جراح و یزید بن هارون و عفان بن مسلم همگی از شعبه، از عمرو بن مُرّة، از ابو حمزه که از موالی انصار بوده است، از زید بن اَرْقَم نقل می کنند که می گفته است: «نخستین شخص که همراه رسول خدا ایمان آورد و مسلمان شد علی (ع) بود، عفان بن مسلم می گوید: و همو نخستین کس بود که نماز گزارد.

واقدی از ابراهیم بن نافع و اسحاق بن حازم، از ابو ثَجِیع، از مجاهد نقل می کنند که می گفته است: «نخستین کس که نماز گزارد علی (ع) بود و در آن هنگام ده سال داشت.

واقدی از عمرو بن عبدالله بن عتبّه، از عماره بن غزیه، از محمد بن عبدالرحمن بن زرارَة نقل می کند: * علی (ع) در حالی که نه سال داشت مسلمان شد.

۱. عین التمر، شهری نزدیک انبار در غرب کوفه است، رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۷، ص ۲۵۳. - م.

۲. مقصود نوادگان پسر امیرالمؤمنین علی (ع) است نه نوادگان دختری. - م.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب نقل می‌کند * علی (ع) را رسول خدا هنگامی که به اسلام فرا خواند نه سال داشت، حسن بن زید می‌گفته است کمتر از نه سال هم گفته‌اند و علی (ع) هیچ‌گاه در کودکی خود هم بت پرستی نکرده است.

یزید بن هارون و ابوداود سلیمان طیالسی از شعبه، از سلمة بن کهیل، از حبة عرنی نقل می‌کند که می‌گفته است * از علی (ع) شنیدم می‌گفت: من نخستین کس هستم که اسلام آوردم و نماز گزاردم.

یحیی بن حماد بصری از ابو عوانة، از ابوبلج، از عمرو بن میمون، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین کس که پس از خدیجه مسلمان شده علی (ع) است. واقعی می‌گوید: از لحاظ اصحاب ما این مسأله مورد اتفاق است که نخستین کس از اهل قبله که دعوت رسول خدا (ص) را پذیرفت خدیجه دختر خویلد بود و پس از او درباره سه شخص اختلاف است که کدام یک نخست مسلمان شده‌اند و ایشان ابوبکر و علی (ع) و زید بن حارثه‌اند و صحیح‌تر روایت در مورد عمر علی (ع) به هنگام اسلام یازده سال است. واقعی از عبدالله بن محمد، از پدرش، از عبیدالله بن ابی رافع، از علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) برای هجرت به مدینه بیرون رفت دستور فرمود من پس از ایشان در مکه باقی بمانم و وداعی را که از مردم پیش ایشان بود پس بدهم و به همین جهت به امین موسوم بود. علی (ع) می‌گوید: سه روز در مکه ماندم و فقط یک روز پنهان بودم و سپس آشکار شدم و از مکه بیرون آمدم و راهی را که پیامبر (ص) رفته بود پیش گرفتم و به قبیله بنی عمرو بن عوف رسیدم و پیامبر آن جا متوقف بود و به خانه کلثوم بن هدم که پیامبر (ص) هم همان جا بود وارد شدم.

واقعی از عاصم بن سُوید که از قبیله بنی عمرو بن عوف است، از قول محمد بن عماره بن خزیمه بن ثابت نقل می‌کند * علی (ع) روز پانزدهم ربیع الاول به قباء رسید و پیامبر (ص) هم همان جا بود و هنوز نرفته بود.

واقعی از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی (ع)، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر (ص) به مدینه آمد پیش از جنگ بدر میان مهاجران و انصار عقد برادری بست و این برادری بر مبنای حق و برابری بود و پیامبر (ص) میان خود و علی (ع) عقد برادری بست.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) میان اصحاب خود عقد برادری بست، دست بر دوش علی (ع) نهاد و فرمود: تو برادر منی من از تو و تو از من ارث می‌بریم و چون احکام میراث نازل شد، این احکام قطع شد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش، همچنین واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابی عون و سعد بن ابراهیم، همچنین از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن ابی قتاده نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * پیامبر (ص) میان علی (ع) و سهل بن حنیف عقد برادری بست. واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * روز جنگ بدر علی (ع) با مثنی پر سفید بر خود نشان زده بود.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید بن ابی عروبة، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * علی بن ابی طالب (ع) در جنگ بدر و در هر جنگ که شرکت داشت پرچمدار رسول خدا (ص) بود.

گفتار پیامبر (ص) به علی (ع) که آیا خشنود نیستی منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون به موسی (ع) باشد جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود^۱

واقدی می‌گوید * علی (ع) از آنان بود که در جنگ احد هنگامی که مردم گریختند پایداری کرد و همراه پیامبر (ص) باقی ماند و تا پای جان و مرگ با پیامبر (ص) بیعت کرد و رسول خدا (ص) او را به فرماندهی صد پیاده به سریه‌ای به ناحیه فدک و بنی سعد گسیل فرمود. روز فتح مکه هم یکی از پرچمهای سه گانه مهاجران به دست علی (ع) بود. همچنین پیامبر او را به سریه‌ای به فلس و قبیله طئی و هم به یمن فرستاد و در هیچ یک از جنگهای رسول خدا از شرکت در آن خودداری نکرد مگر در جنگ تبوک که پیامبر (ص) او را در مدینه برای مواظبت از خانواده‌اش گماشت.

۱. برای اطلاع بیشتر از منابع اهل سنت که این گفتار حضرت ختمی مرتب در آنها آمده است مراجعه کنید به استاد دانشمند سید مرتضی حسینی فیروزآبادی. فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج ۱، چاپ سوم، بیروت، ۱۹۷۳ میلادی، صفحات ۳۱۸-۲۹۹-م.

فضل بن دُکَین از فضل بن مرزوق، از عطیه، از ابوسعید نقل می کرد * پیامبر (ص) در جنگ تبوک علی (ع) را برای مواظبت از خانواده اش در مدینه گماشت، برخی از مردم گفتند علت اصلی آن است که پیامبر (ص) از همراهی علی با او خوشحال نیست و چون این موضوع به اطلاع علی (ع) رسید برای پیامبر نقل کرد و رسول خدا فرمود: ای پسر ابوطالب آیا راضی نیستی که منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی باشد.

فضل بن دُکَین از فطربن خلیفه، از عبدالله بن شریک نقل می کند که می گفته است از عبدالله بن رُقیم کنانی شنیدم که می گفت * به مدینه آمدم و سعد بن مالک را دیدم. سعد می گفت: چون پیامبر (ص) به جنگ تبوک رفت علی (ع) را در مدینه گماشت، علی (ع) به پیامبر گفت: خود بیرون می روی و مرا در مدینه می گمارید؟ فرمود: آیا خوشنود نیستی که منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی (ع) باشد جز اینکه پس از من پیامبری نیست.

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می کند که می گفته است * به سعد بن مالک گفتم: می خواهم درباره حدیثی از تو سؤال کنم ولی حرمت تو را نگه می دارم و بیم دارم، گفت: ای برادرزاده چون دانستی که من چیزی را می دانم از من پرس و خشم فرو گذار، گفتم: گفتار رسول خدا (ص) به علی (ع) هنگامی که او را در مدینه باقی گذارد و خود به جنگ تبوک رفت چیست؟ گفت: علی (ع) به پیامبر گفت: آیا مرا در مدینه میان از کار افتادگان و زنان و کودکان می گذاری، و پیامبر فرمود: آیا خوشنود نیستی که منزلت تو نسبت به من چون منزلت هارون به موسی باشد، و علی (ع) شتابان به مدینه برگشت و گویی هم اکنون غباری را که در اثر حرکت او ساطع می شد می بینم. حماد بن سلمه در حدیث خود فقط گفته است که علی (ع) شتابان بازگشت.

رُوح بن عبادة از عَون، از میمون، از براء بن عازب و زید بن اَرْقَم نقل می کند * هر دو می گفته اند که چون جنگ تبوک پیش آمد. پیامبر (ص) به علی بن ابی طالب فرمود: چاره ای نیست از آنکه تو یا من در مدینه باقی بمانیم و پیامبر (ص) علی (ع) را در مدینه باقی گذاشت و چون پیامبر (ص) برای جنگ حرکت کرد گروهی از مردم گفتند پیامبر (ص) علی را برای اینکه از او ناخوشایندی دیده بود در مدینه باقی گذاشت و چون این موضوع به اطلاع علی (ع) رسید از پی پیامبر روان شد تا به حضور ایشان رسید. پیامبر فرمود: چه چیزی موجب شد که بیایی؟ گفت: مطلبی نیست جز اینکه شنیده ام برخی از مردم گفته اند که شما

چون کار ناخوشایندی از من دیده‌ای مرا در مدینه گذاشته‌ای، پیامبر (ص) خندید و فرمود: ای علی آیا خشنود نیستی که نسبت به من چون هارون به موسی باشی جز اینکه تو پیامبر نیستی، گفت: چرا و پیامبر فرمود: این چنین است.

رُوح بن عبادة^۱ از بسطام بن مُسلم، از مالک بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است * به سعید بن جبیر گفتم: چه کسی پرچمدار رسول خدا بود؟ گفت: حواست کجا است، معبد جهنی به من گفت: برایت می‌گویم معمولاً در طول راه پرچم پیامبر را ابن مَیسرة عَبسی می‌برد و چون جنگ شروع می‌شد علی بن ابی طالب آن را می‌گرفت.

صفات ظاهری علی بن ابی طالب علیه السلام

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم که دارای ریش پهنی بود آن چنان که میان شانه‌هایش را گرفته بود و سرش کم‌مو بود و فقط چند تار موی داشت.

فضل بن دکین از یونس بن ابی اسحاق، از قول پدرش ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم و پدرم گفت: برخیز و امیرالمؤمنین را بنگر. برخاستم و او را دیدم، ریش او پهن بود و هرگز ندیدم خضاب کند.

مؤمل بن اسماعیل و قبیصة بن عقبه از قول سفیان، از ابواسحاق نقل می‌کردند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم که موهای ریش و سرش سپید بود.

فضل بن دکین از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم مرا بلند کرد تا علی (ع) را ببینم، او را دیدم که موی ریش او سپید و سرش کم‌مو بود.

فضل بن دُکَین از شریک، از جابر، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * کودک بودیم و علی (ع) ما را از میدان دور می‌کرد، درحالی که موهای سر و ریش او سپید بود.

فضل بن دُکَین از زهیر، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جمعه‌ای هنگام نیمروز با علی (ع) نماز جمعه گزاردم. موهای ریش او سپید و موهای سرش از

۱. رُوح بن عبادة، از محدثان بزرگ قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری و بصری و درگذشته ۲۰۵ هجری است. گروه زیادی از بزرگان چون احمد بن حنبل از او مکرر حدیث نقل کرده‌اند. رک: ذهبی، میزان الاعتدال چاپ علی محمد بجاوی مصر، چاپ اول، ۱۹۶۳ میلادی، ذیل شماره ۲۸۰۲. -م.

دو طرف آویخته بود.

واقعی از ثوری، و اسرائیل و شیبانی و قیس از ابواسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم در حالی که موهای سر و ریش او سپید بود.

شهاب بن عباد عبدی از ابراهیم بن حمید، از اسماعیل بن عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگز مردی را ندیدم که ریش او چون علی (ع) پهن باشد. میان دوشانه‌اش را انباشته و سپید بود.

فضل بن دُکَین و عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب، از قول ابو هلال، از سواده بن حنظله قُشَیری نقل می‌کنند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم که ریش او زرد بود.

عبدالله بن ثُمَیر و اسباط بن محمد از اسماعیل بن سلمان ازرق، از ابو عمر بزاز، از محمد بن حنفیه نقل می‌کنند که می‌گفته است * علی (ع) یک بار با حنا خضاب بست و دیگر آن کار را رها فرمود.

و هب بن جریر بن حازم از قول پدرش، از ابورجاء نقل می‌کنند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم در عین حال که جلو سرش موی نداشت سر و چهره‌اش چنان پرموی بود که گویی پوست گوسپند بر سر خود پیچیده است.

عفان بن مسلم از ابو عوانه، از مغیره، از قدامة بن عتاب نقل می‌کنند که می‌گفته است * علی (ع) دارای شکم ستبر و شانه‌های فراخ و عضلات بازوی ورزیده و در عین حال ساعد کشیده و ظریف بود و همچنین در عضلات و ساق پایش همان حال مشاهده می‌شد. یک روز زمستانی او را دیدم خطبه می‌خواند پیراهنی پشمینه برتن داشت و دو ازار قطری و عمامه‌ای کتانی از همین نوع که در شهر شما بافته می‌شود.

فضل بن دَکَین از رزام بن سعد ضَبّی نقل می‌کنند که می‌گفته است * از پدرم شنیدم که علی (ع) را چنین توصیف می‌کرد که مردی میانه‌بالا و شانه‌ستبر و دارای ریش بلند بود. رنگ چهره‌اش چنان بود که از دور می‌گفتی سیه‌چرده است و چون از نزدیک او را می‌دیدید به گندم‌گونی از سیه‌چردگی نزدیکتر بود.

واقعی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة نقل می‌کند که * از ابو جعفر محمد بن علی [حضرت باقر (ع)] پرسیدم: صفات ظاهری علی (ع) چگونه بود؟ گفت: سیه‌چرده بود و چشم‌هایش درشت و مشکی و شکم آن حضرت ستبر و جلو سرش بدون مو و در عین حال به کوتاه قامتی نزدیکتر بود.

عمر بن عاصم از همام بن یحیی، از محمد بن جحداد، از قول ابوسعید کرباس فروش نقل می‌کند که می‌گفته است: * علی (ع) روزها به بازار می‌آمد و به مردم سلام می‌داد و چون او را می‌دیدند می‌گفتند (بوذ اشکنب آمد^۱) و به علی (ع) گفتند ایشان می‌گویند شکمت بزرگ و ستر است با محبت می‌فرمود: بالای آن علم و پایین آن طعام است. عیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است: * علی (ع) را دیدم و سر و ریش او چندان سپید بود که گویی پنبه است. فضل بن دکین از سلمه بن رجاء تمیمی، از ابوالحجاج مدرک نقل می‌کند که می‌گفته است: * در دو چشم علی (ع) اثر سرمه دیدم. یزید بن هارون از هشام بن حسان، از ابورضی قبیسی نقل می‌کند که می‌گفته است: * چه بسا علی (ع) را می‌دیدم که برای ما خطبه می‌خواند ازار داشت و ردایش را بر خود نمی‌پیچید و عمامه هم بر سر داشت و موهای سینه و شکمش دیده می‌شد.

لباس علی علیه السلام

وکیع از ابومکین، از ابوامیه خالد نقل می‌کند که می‌گفته است: * علی (ع) را دیدم درحالی که ازارش تا زانوانش بود.^۲ یعلی بن عبید و عبدالله بن نمیر از أجَلَح، از عبدالله بن ابی هذیل نقل می‌کند که می‌گفته است: * علی (ع) را درحالی دیدم که پیراهنی بافت ری برتن داشت و چنان ژنده بود که اگر آستین آن را می‌کشید تا سر ناخن می‌رسید و چون رها می‌کرد به نیمه ساعدش می‌رسید، عبدالله بن نمیر می‌گوید: به نیمه بازویش می‌رسید. وکیع بن جراح از علی بن صالح، از ابومحمد عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است: * بر تن علی (ع) پیراهنی از این کرباسهای ناشسته دیدم. ابو ضمره انس بن عیاض لیثی از محمد بن ابی یحیی، از ابوالعلاء آزاد کرده اسلمی‌ها نقل می‌کند که می‌گفته است: * علی (ع) را دیدم که ازار خودش را بالاتر از ناف می‌بست. وکیع بن جراح از سفیان، از عمرو بن قیس نقل می‌کند: * برتن علی (ع) ازاری وصله‌دار

۱. در متن همچنین است. — م.

۲. این گونه جامه پوشیدن نشانه فروتنی بوده است، برخلاف آنکه دامن به زمین کشانده شود. — م.

دیده شد و چون از او پرسیدند، فرمود: این جامه قلب را فروتن می‌کند و مؤمن هم از آن پیروی می‌کند.

فضل بن دکین از حرّ بن جرموز، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * علی (ع) را دیدم که از دارالخلافه بیرون آمد، درحالی که دو جامه قطری بر تن داشت. ازاری که تا نیمه ساق پایش بود و ردایی که کمرش را بسته و نزدیک ازارش بود و همراه او تازیانه‌اش بود که در بازارها حرکت می‌کرد و کسبه را دستور می‌داد از خدا پرهیزند و نیکو معامله کنند و می‌فرمود: «تمام کنید پیمانه و ترازو را!» و می‌گفت بر گوشت ندمید (باد مکنید).

فضل بن دکین از سعید بن عبید، از علی بن ربیعہ نقل می‌کند که می‌گفته است: * علی (ع) را درحالی دیدم که دو برد قطری بر تن داشت.

فضل بن دکین از حمید بن عبدالله بن اصمّ نقل می‌کند که می‌گفته است: * از فروخ آزادکردهٔ خاندان اشتر شنیدم که می‌گفت: درحالی که کودک بودم علی (ع) را در محلهٔ بنی دیوار دیدم فرمود: مرا می‌شناسی؟ گفتم: آری تو امیرالمؤمنینی. فروشنده دیگری آمد به او گفت: مرا می‌شناسی؟ گفت: نه. پیراهنی کهنه و ارزان از او خرید و آن را پوشید. آستین پیراهن را کشید و تا سر انگشتانش رسید به فروشنده فرمود: کمی آن را کوتاه کن و چنان کرد و فرمود: سپاس خداوندی را که بر علی بن ابی طالب جامه پوشاند.

فضل بن دکین از ابوسلیمان ایوب بن دینار مکتب، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * علی (ع) را در حالی که در بازار راه می‌رفت دیدم که ازاری بر تن داشت که تا نیمه ساقهای پایش می‌رسید و بُردی هم بر دوش خود افکنده بود. گوید: گاهی هم بر تن او دو برد نجرانی می‌دیدم.

فضل بن دکین از عبدالجبار بن مغیره ازدی، از قول ام‌کثیره نقل می‌کند که می‌گفته است: * علی (ع) را دیدم درحالی که چوبدستی در دست داشت و ردایی از کنف و پیراهن و ازاری کرباسی بر تن داشت که ازار و پیراهنش تا نیمه ساقهای پایش بود.

خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند: * علی (ع) درحالی که تازیانه به دست داشت در بازار می‌گشت. پیراهنی کنفی برای او آوردند که چون آن را پوشید آستین آن بلند بود. دستور فرمود کوتاه کردند آن چنان که

اندازه شد، و دوباره تازیانه را به دست گرفت و در بازار شروع به گشت کرد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُوَیْس از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * علی (ع) پیراهنی کنفی به چهاردرم خرید و خیاطی آمد و آستین پیراهن را که بلند بود تا پشت دست کوتاه کرد.

فضل بن دکین از زهیر بن معاویه، از جابر، از هرمز نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم درحالی که عمامه‌ای سیاه بر سر بسته بود و من نفهمیدم کدام سوی آن طولانی‌تر است آیا سمت جلو یا پشت عمامه.

همچنین فضل بن دکین از شریک، از جابر، از آزاد کرده جعفر (ع) که نامش هرمز بود نقل می‌کند که گفته است * علی (ع) را دیدم که عمامه‌ای سیاه بر سر داشت و آن را از جلو و از پشت سرش آویخته بود.

وکیع بن جراح از ابوالعنبر عمرو بن مروان، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * بر سر علی (ع) عمامه سیاهی دیدم که آن را از پشت سر آویخته بود.

همین راوی از اعمش، از ثابت بن عبید، از ابوجعفر انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که عثمان کشته شد علی (ع) را دیدم که عمامه‌ای سیاه بر سر داشت و در محل سایبانی که برای زنان بود نشسته بود و می‌گفت: از این پس وای و بدبختی برای شما خواهد بود.

عبیدالله بن موسی از علی بن صالح، از ابو محمد عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است * علی (ع) را دیدم از درِ کوچک بیرون آمد و در آغاز روز که آفتاب بلند برآمده بود، دو رکعت نماز گزارد. پیراهنی کرباسی کسکری^۱ بر تن داشت که بلندی آن تا بالاتر از فوزک پایش بود و آستینهایش تا حدود انگشتان دستش بود و کرباس پیراهنش نشسته بود.

شب کلاه و خاتم و انگشتری و نقش خاتم علی علیه السلام

عبدالله بن محمد بن ابی شیبۀ از عبدالسلام بن حرب، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة، از ابراهیم بن عبدالله بن حُثَیْن، از ابن عباس از علی (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است

۱. کَشْکَر، نام دیگر دولاب و از دهکده‌های ری است، رک: ترجمه تقویم البلدان، چاپ بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۴۹ خورشیدی، ص ۴۹۵. م.

* پیامبر (ص) به من فرمود: هنگامی که پارچه و برد گشاد داشتی آن را بر شانه و تمام بدنت پیچ و هرگاه کم و تنگ بود آن را به کمربت استوار کن (به صورت لنگ از آن استفاده کن). فضل بن دکین از حسن بن صالح، از ابو حیان نقل می کند که می گفته است * شب کلاه علی (ع) از پارچه لطیفی بود.

محمد بن ربیعہ کلایی از کیسان بن ابی عمر، از یزید بن حارث بن بلال فزاری نقل می کند که می گفته است * بر سر علی (ع) شب کلاه سپید مصری دیدم. معن بن عیسی از ابان بن قطن، از محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی نقل می کند * علی (ع) انگشترش را در دست چپش می کرد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد بن علی (ع)، از پدرش نقل می کند * علی (ع) در دست چپ خود انگشتر می کرد. عمرو بن عاصم کلایی از معتمر، از پدرش، از ابواسحاق شیبانی نقل می کند که می گفته است * نقش انگشتری علی بن ابی طالب (ع) را در صلح با اهل شام دیدم که «محمد رسول الله» بود.

حسن بن موسی آشیب و عمرو بن خالد مصری از زهیر، از جابر جعفی، از محمد بن علی (ع) نقل می کند * نقش انگشتری علی (ع) «الله الملك» بوده است. عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی (ع) هم همین گونه روایت کرده است.

مالک بن اسماعیل نهدی از جعفر بن زیاد، از اعمش، از ابو ظبیان نقل می کند * علی (ع) نزد ما آمد در حالی که ازاری زرد و ردایی سیاه پوشیده بود که شبیه بزَنکان است.^۱

کشته شدن عثمان بن عفان و بیعت با علی بن ابی طالب (ع)

گفته اند، چون عثمان روز جمعه هیجدهم ذیحجه سال سی و پنج کشته شد، فردای آن روز با علی (ع) به خلافت بیعت کردند، طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن

۱. بزَنکان، که به صورتهای مختلف ضبط شده است نوعی پارچه خشن مخلوط از پشم و موی بز است، برای اطلاع بیشتر، رکن: دزی، فرهنگ البسه مسلمانان، ترجمه آقای حسینی هروی، تهران، ۱۳۵۹. م.

نفیل و عمار یاسر و أسامة بن زید و سهل بن حنیف و ابویوب انصاری و محمد بن مسلمة و زید بن ثابت و خزیمه بن ثابت و تمام اصحاب پیامبر (ص) و دیگر کسانی که در مدینه بودند با او بیعت کردند.

بعدها طلحه و زبیر مدعی شدند که به زور و اجبار بیعت کرده‌اند و به مکه رفتند که عایشه هم آن جا بود، و سپس همراه عایشه به بصره رفتند و شروع به خون‌خواهی عثمان کردند، و این خبر به اطلاع علی (ع) رسید و از مدینه به سوی عراق حرکت کرد و سهل بن حنیف را به جانشینی خود در مدینه گماشت و سپس برای او نوشت که ابو حسن مازنی را به مدینه بگمارد و خود به علی (ع) ملحق شود.

علی (ع) در ذوقار^۱ فرود آمد و عمار بن یاسر و حسن بن علی (ع) را به کوفه فرستاد و درخواست فرمود که به یاری او بشتابند و آنان آمدند و علی (ع) همراه ایشان به بصره رفت و با طلحه و زبیر و عایشه و همراهان ایشان برخورد که از اهل بصره و دیگر قبایل بودند، و این برخورد که همان جنگ جمل است در جمادی الآخرة سال سی و ششم هجری بود. علی (ع) بر آنان پیروز شد و طلحه و زبیر کشته شدند و شمار کشته‌شدگان به سیزده هزار تن رسید و علی (ع) پانزده شب در بصره توقف کرد و آن‌گاه به کوفه مراجعت فرمود.

علی (ع) و معاویه و جنگ میان آن دو و موضوع حکمیت

علی (ع) به قصد جنگ با معاویه بن ابی سفیان و همراهان او به سوی شام حرکت کرد و چون این خبر به معاویه رسید همراه مردم شام بیرون آمد و در صفر سال سی و هفتم در صفین رویارو شدند و مدتی جنگ کردند و از همراهان علی (ع) عمار یاسر و خزیمه بن ثابت و ابو عمره مازنی کشته شدند. و مردم شام از روی مکر و فریب قرآن‌ها را برافراشتند و این به اشاره و راهنمایی عمرو بن عاص بود که از همراهان معاویه بود. در نتیجه مردم ادامه جنگ را خوش نداشتند و به صلح دعوت کردند و دو حَکَم برگزیدند. علی (ع) به حکمیت ابو موسی تن در داد و معاویه، عمرو بن عاص را حکم ساخت و نامه‌ای میان خود نوشتند که پس از یک سال در اذرح^۲ جمع شوند و در کار امت تصمیم بگیرند، مردم پراکنده شدند.

۱. نام جایی میان کوفه و واسط و به واسط نزدیکتر است، رکن: ترجمه تقویم البلدان، ص ۳۲۹. م.

۲. اذرح، نام شهرکی از توابع سِراة در شام است، رکن: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۱، چاپ مصر، ص ۱۶۰. م.

معاویه در حالی به شام برگشت که مردم نسبت به او الفت و حالت تسلیم و انقیاد داشتند و علی (ع) در حالی به کوفه برگشت که مردم اختلاف و دغل کاری داشتند و خوارج که برخی از اصحاب او بودند بر آن حضرت خروج کردند و می گفتند: حکمی جز خدا نیست.^۱ و در منطقه خَزُوراء^۲ اردو زدند و به همین مناسبت هم به حروریه معروف شده اند. علی (ع) عبدالله بن عباس و کسان دیگری را پیش آنان فرستاد که با آنها مباحثه و گفتگو کردند و گروه زیادی از آنان از عقیده خود برگشتند جمعی هم در رای خود پایدار ماندند و به نهر روان رفتند و راه را بستند و متعرض مسافران شدند و عبدالله بن خَبَّاب بن اَرت را کشتند و ناچار علی (ع) به سوی ایشان رفت و جنگ کرد و گروهی از ایشان از جمله ذوالثدیه^۳ را کشت، و این در سال سی و هشتم بود. سپس علی (ع) به کوفه برگشت و همواره تاروی که شهید شد از خوارج بر آن حضرت بیمناک بودند.

مردم در شعبان سی و هشتم در اذرح جمع شدند و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و برخی دیگر از اصحاب رسول خدا هم جمع شدند، عمرو بن عاص ابو موسی را وادار به سخن کرد و او نخست علی (ع) را از خلافت خلع کرد آن گاه عمرو عاص سخن گفت و معاویه را به حکومت تثبیت کرد و با او بیعت کرد و مردم متفرق شدند.^۴

عبدالرحمن بن مُلْجَم مرادی و بیعت علی و رد کردن آن حضرت بیعت او را و گفتار علی (ع) که همانا ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد و تمثیل جستن علی (ع) به شعر و کشتن عبدالرحمن علی علیه السلام را و چگونگی کشته شدن عبدالرحمن به دست حسین بن علی (ع) و عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه

ابو نعیم فضل بن دکین از فطربن خلیفه، از ابوالطفیل نقل می کند: * علی علیه السلام مردم را به

۱. با آنکه مشهور آن است که لا حُکْمَ إِلَّا لِلَّهِ شعار خوارج بوده است این ضبط محمد بن سعید قابل دقت است و شاید صحیح تر باشد.

۲. خَزُوراء، دهکده ای نزدیک کوفه است، یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۵۶. - م.

۳. لقب مردی است که دارای پستان بسیار بزرگ بوده است.

۴. برای اطلاع بیشتر از جنگهای جمل و صفین و خوارج باید به کتابهای دیگر چون الجمل مفید و وقعة صفین نصرین مزاحم و مروج الذهب مسعودی و تاریخ طبری و نهاية الارب نویری مراجعه کرد. - م.

بیعت کردن با خود فراخواند، عبدالرحمن بن ملجم مرادی هم برای بیعت آمد و علی (ع) دومرتبه او را رد کرد و سپس فرمود: چه چیزی شقی ترین این امت را از اینکه ریش مرا با خون سرم رنگ و خضاب کند باز می دارد، [چه چیزی شقی ترین این امت را باز می دارد]. همانا ریش من از خون سرم خضاب می شود. و سپس این دو بیت را به عنوان مثل خواند:

کمر بندهای خود را برای مرگ استوار ببند که همانا مرگ به دیدار تو خواهد آمد و چون کشته شدن بر تو فرود آمد بی تابی مکن.^۱

محمد بن سعد گوید: راوی دیگری هم غیر از ابو نعیم با همین اسناد از علی (ع) نقل می کند که در دنباله این مطلب فرمود: به خدا سوگند این عهده ای است که پیامبر امتی صلی الله علیه با من فرموده است.

ابو أسامة حماد بن أسامة از یزید بن ابراهیم، از محمد بن سیرین نقل می کند * علی (ع) این بیت را برای ابن ملجم مرادی خوانده است:

من برای او عطا و بخشش می خواهم و او کشتن مرا اراده می کند پوزش خواهی دوست مرادی تو چگونه است.^۲

اسماعیل بن ابراهیم بن علفیه از عماره بن ابی حفصه، از ابو مجلز نقل می کند * علی (ع) در مسجد نماز می گزارد. مردی از قبیله مراد پیش ایشان آمد و گفت: مواظب خود باش که گروهی از قبیله مراد قصد کشتن تو را دارند، فرمود: همراه هر کس دو فرشته است که او را از مرگی که مقدر نشده باشد، حفظ می کنند و چون اجل مقدر فرا رسد او را رها می کنند و همانا که اجل خود دژی استوار است.^۳

یزید بن هارون از هشام بن حسان، از محمد، از عبیده نقل می کند * علی (ع) فرمود: چه چیزی شقی ترین شما را از این که بیاید و مرا بکشد باز داشته است خدایا من از ایشان

۱. أَتَدُّ حِیَازَ یَمَکَ لِلْمَوْتِ فِإِنَّ الْمَوْتَ لَا یَکُ

وَلَا تَجْزَعُ مِنَ الْقَتْلِ إِذَا خَلَّ بَوَادِیکَ

۲. أُرِیدُ حَبَاءَهُ وَ یُرِیدُ قَتْلَی عَذِیرَکَ مِنْ خَلِیلَکَ مِنْ مَرَادِ

و برای اطلاع بیشتر رکن: شیخ مفید، ارشاد، تهران، چاپ ۱۳۷۷ قمری، ص ۶.

۳. ظاهراً منظور این است که اجل محتوم چون دژ استواری است که تا فرا نرسیده آدمی را از پیشامدهای دیگر مصون می دارد، به حکمت شماره ۱۹۷ نهج البلاغه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۳ میلادی، ص ۲۱ مراجعه فرمایید. -م-

خسته و دلگیر شده‌ام و ایشان از من، پروردگارا مرا از آنان و آنان را از من راحت کن.
وکیع بن جراح از اعمش، از سالم بن ابی جعد، از عبدالله بن سبع نقل می‌کند * شنیدم
علی (ع) می‌فرمود: همانا ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد و شقی‌تر مردم منتظر
چیست، گفتند: ای امیرالمؤمنین بگو آن کیست تا جان‌ش را بستانیم، فرمود: در این صورت به
خدا سوگند در قبال خون من کسی غیر از قاتل مرا کشته‌اید، گفتند کسی را به خلافت و
جانشینی خود برای ما نصب فرمای. گفت: شما را به آنچه که رسول خدا (ص) برای شما
باقی گذارده است وامی‌گذارم، گفتند: در این صورت چون به محضر پروردگارت برسی چه
پاسخی می‌دهی؟ فرمود: عرضه خواهم داشت، پروردگارا تو را میان ایشان باقی گذاشتم اگر
خواهی ایشان را به صلاح آور و اگر خواهی ایشان را تباه کن.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از سنان بن حبیب، از نُبُل دختر بدر، از قول شوهرش
نقل می‌کند که می‌گفته است * خودم شنیدم علی (ع) می‌فرمود: همانا ریش من از خون سرم
خضاب خواهد شد.

عبیدالله بن موسی از موسی بن عبیده، از ابوبکر بن عبیدالله بن انس یا از ایوب بن خالد
یا از هردو، از قول عبیدالله نقل می‌کند * پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: ای علی شقی‌ترین
پیشینیان و شقی‌ترین آخرین امت کیست؟ گفت: خدا و پیامبرش داناترند، فرمود: شقی‌تر
پیشینیان آن کسی است که ناقه صالح را پی کرد و کشت و شقی‌ترین آخرین امت آن کسی
است که به تو ضربت خواهد زد و اشاره به فرق سر علی (ع) که محل ضربت خوردن بود
فرمود.

فضل بن دُکَین از سلیمان بن قاسم ثقفی، از قول مادرش، از قول ام‌جعفر کنیز علی (ع)
نقل می‌کند که می‌گفته است * وقتی بر دستهای علی (ع) آب می‌ریختم، سر برداشت و ریش
خود را با دست گرفت و به سوی بینی خویش بلند کرد و خطاب به ریش خود فرمود: وای بر
تو که از خون خضاب خواهی شد، گوید: جمعه همان هفته مضروب شد.

خالد بن مَخْلَد و محمد بن صلت از ربیع بن منذر، از پدرش، از محمد بن حنفیه نقل
می‌کنند که می‌گفته است * من و حسن و حسین در حمام نشسته بودیم که ابن ملجم هم به
حمام آمد و چون حسن و حسین او را دیدند گویی از او ناراحت شدند و گفتند: چگونه
جرأت و جسارت کردی که پیش ما بیایی، من گفتم: به او اعتنایی نکنید به جان خودم که
مهمتر از این هم نمی‌تواند به شما سوء قصدی بکند، و چون او را اسیر کردند و آوردند،

(صبح روز نوزدهم رمضان)، گفتم: من امروز هم او را بهتر از روزی که در حمام پیش ما آمد نمی‌شناسم. علی (ع) فرمود: او اسیر شماس است او را جای خوبی قرار دهید و نسبت به او خوش رفتار باشید. اگر زنده ماندم خود می‌دانم که عفو یا قصاص کنم، و اگر مردم فقط او را در قبال خون من بکشید و از حد تجاوز نکنید که خداوند تجاوزکنندگان را دوست نمی‌دارد.^۱

جریر از مغیره، از قُثم، از قول یکی از غلامان ابن عباس برای ما نقل کرد * علی (ع) در وصیت خود نوشت به پسر بزرگم سفارش می‌کنم که بر شکم و اندام تناسلی ابن ملجم ضربه نزنند [ظاهراً منظور این است که او را مثله نکنند].

گویند: سه نفر از خوارج که عبارت‌اند از عبدالرحمن بن ملجم مرادی که از قبیله جَمِیر و خاندان مراد و همپیمان بنی جبلة از کِنْدَة است و بُرَک بن عبدالله تمیمی و عمرو بن بُکَیر تمیمی در مکه جمع شدند و عهد و پیمان بستند که سه شخص را بکشند و آن سه شخص علی بن ابی طالب (ع) و معاویه بن ابوسفیان و عمرو بن عاص بودند و گفتند: مردم را باید از آنان راحت کرد، عبدالرحمن بن ملجم مرادی گفت: من علی بن ابی طالب (ع) را می‌کشم، بُرَک هم عهده‌دار کشتن معاویه شد و عمرو بن بُکَیر هم گفت: من عمرو بن عاص را می‌کشم، آنان دوباره هم تجدید عهد و پیمان کردند و سوگند خوردند که هیچ‌کدام از تصمیم خود منصرف نشوند و برای منظور خود حرکت و اقدام کنند تا آنکه شخص مورد نظر خود را بکشند حتی اگر در آن راه کشته شوند. آنان شب هفدهم رمضان را برای اجرای نیت خود تعیین کردند و هریک از ایشان به شهری که مورد نظر بود رفتند، عبدالرحمن بن ملجم به کوفه آمد و دوستان خود را که از خوارج بودند دیدار کرد، ولی نیت خود را از آنان پوشیده می‌داشت و همچنان به دیدار یکدیگر می‌رفتند، روزی عبدالرحمن بن ملجم با گروهی از قبیله تیم‌الرباب ملاقات کرد و با زنی به نام قطام دختر شجنه بن عدی بن عامر بن عَوْف بن ثعلبة بن سعد بن ذهل بن تیم‌الرباب آشنا شد که علی (ع) روز جنگ نهروان پدر و برادرش را کشته بود، ابن ملجم شیفته او شد و از او خواستگاری کرد. او گفت: همسرت نخواهم شد مگر آنچه می‌خواهم برآوری، عبدالرحمن بن ملجم گفت: هر چه بخواهی انجام می‌دهم. او گفت: سه هزار درم و کشتن علی بن ابی طالب (ع). ابن ملجم گفت:

۱. قسمت آخر گفتار حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) بخشی از آیه ۱۹۰ سوره دوم - بقره - است. - م.

به خدا سوگند هدف اصلی که مرا به این شهر کشانده کشتن علی (ع) است و حتماً آنچه را می خواهی انجام می دهم. ابن ملجم شیب بن بَجْرَة اشجعی را دید و قصد خود را به او اطلاع داد و از او خواست در این کار با او همراهی کند و او هم پذیرفت، در شبی که سحرگاه آن قصد اجرای تصمیم خود را داشتند ابن ملجم در مسجد کوفه بود و با اشعث بن قیس کندی آهسته گفتگو می کرد، همین که طلوع سپیده دم نزدیک شد اشعث بن قیس به ابن ملجم گفت: بیا خیز که صبح رسوایت می کند [هواروشن می شود]. ابن ملجم و شیب بن بَجْرَة برخاستند و شمشیرهای خود را به دست گرفتند و آمدند و مقابل دری که علی (ع) می آمد به کمین نشستند.

حسن بن علی (ع) می گوید: آن شب نزدیک سحر به حضور پدرم رسیدم و کنارش نشستم. فرمود: امشب را بیدار بودم و اهل خانه را بیدار نگه داشته بودم. لحظه ای همچنان که نشسته بودم خواب دربرودم و رسول خدا (ص) در نظرآمده، گفتم: ای رسول خدا چه ناراحتیها و گرفتاریها که از دست امت تو کشیدم. فرمود: خدای را برایشان بخوان [آنان را نفرین کن]، من گفتم: خدایا در عوض این گروه گروهی بهتر را به من عنایت فرمای و به جای من کسی را که از من بدتر باشد برایشان بگمار. در همین هنگام ابن تبّاح که موذن بود آمد و رسیدن وقت نماز را اعلام کرد، من دست پدرم را گرفتم که برخاست و به راه افتاد، ابن تبّاح پیشاپیش پدرم و من از پشت سرش حرکت می کردیم و علی (ع) همینکه از در بیرون آمد بانگ برداشت که ای مردم نماز نماز و همهر روز چنین می کرد و با تازیانه ای که در دست داشت مردم را بیدار می کرد، در همین هنگام آن دو مرد جلو می آیند، کسی که خود حاضر بوده است می گفته است ناگاه برق شمشیرها را دیدم و شنیدم کسی می گوید: حکم فقط برای خداست نه برای تو ای علی. و هردو شمشیر با هم فرود آمد شمشیر ابن ملجم بر فرق سر علی (ع) برخورد کرد و آن را چنان شکافت که تا مغز و بالای پیشانی نفوذ کرد، ولی شمشیر شیب به طاق نشست و شنیدم علی (ع) می گوید این مرد نگریزد و مردم از هرسو به آن دو نفر حمله بردند، شیب گریخت و عبدالرحمن بن ملجم را گرفتند و او را به حضور علی (ع) آوردند که فرمود: به او خوراک خوب بدهید و بر بستر ملایم باشد، اگر زنده ماندم، خود سزاوارترم که برای عفو یا قصاص تصمیم بگیرم و اگر مردم او را هم از پی من نفرستید تا در پیشگاه خداوند با او مخاصمه کنم. در این هنگام ام کلثوم دختر علی علیه السلام به ابن ملجم گفت: ای دشمن خدا امیر مؤمنان را کشتی. گفت: من پدر تو را کشته ام. ام کلثوم گفت: به

خدا سوگند امیدوارم که بر امیر مؤمنان از این زخم خطری متوجه نباشد، ابن ملجم گفت: پس در این صورت برای چه کسی گریه می‌کنی؟ و اضافه کرد که مدت یک ماه همواره شمشیرم را مسموم و زهرآگین می‌ساختم و اگر این ضربه کاری نباشد خدا آن شمشیر را نیست و نابود کند. گوید: اشعث بن قیس صبح روزی که امیرالمؤمنین ضربت خورده بود پسر خود قیس بن اشعث را فرستاد و گفت: بنگر که امیرالمؤمنین در چه حال است، او رفت و باز آمد و گفت: دو چشم آن حضرت در کاسه سرش فرو رفته است، اشعث گفت: سوگند به خدای کعبه چشمانی است که مغز آن صدمه دیده است. گوید: علی (ع) روز جمعه و شب و روز شنبه زنده بود و شب یکشنبه^۱ یازده شب باقی مانده از رمضان سال چهارم هجرت رحلت کرد و رحمت و برکات خدا بر او بادا، حسن و حسین و عبدالله بن جعفر او را غسل دادند و در سه پارچه که پیراهن نبود آن حضرت را کفن کردند.

وکیع بن جراح از ابوالضحاک یحیی بن مسلم، از عاصم بن کُلیب، از پدرش، و عبدالله بن نمیر از عبدالسلام که مردی از خاندان بنی مسیلمه است، از بیان، از عامر شعبی، همچنین عبدالله بن نمیر از سفیان، از ابوزوق، از قول مردی و فضل بن دکین از خالد بن الیاس، از اسماعیل بن عمرو بن سعید بن عاص، همچنین شبابه بن سوار فزاری از قیس بن ربیع، از بیان، از شعبی نقل می‌کنند * حسن بن علی (ع) بر پیکر علی (ع) نماز گزارد و چهار تکبیر گفت و علی (ع) در محله رحبه کوفه کنار مسجد جمعه در جانب خانه‌های کُنده پیش از آنکه نماز صبح مردم تمام شود دفن شد و پس از دفن آن حضرت حسن بن علی (ع) آمد و مردم را به بیعت با خود دعوت فرمود و مردم با او بیعت کردند، مدت خلافت علی (ع) چهار سال و نه ماه بود.

فضل بن دکین از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند * علی (ع) به هنگام رحلت شصت و سه ساله بود.

واقدی از علی بن عمر و ابوبکر بن ابی سبرة، از عبدالله بن محمد بن عقیل نقل می‌کند

۱. یعقوبی مورخ قرن سوم و تقریباً معاصر محمد بن سعد می‌نویسد علی (ع) پس از ضربت دو روز زنده بود و شب جمعه بیست و یکم رمضان رحلت فرمود. رک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۰ میلادی، ص ۲۱۲.
معهودی مورخ قرن سوم و چهارم، ضربت خوردن علی (ع) را در ۱۷ رمضان و ارتحال آن حضرت را در شب بیست و یکم رمضان ثبت کرده است، رک: مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۲۳، کلینی و مفید هم در اصول کافی و ارشاد رحلت آن حضرت را شب بیست و یکم رمضان دانسته‌اند. — م.

که می گفته است در سال جُحاف (قحطی یا سیل) که من هشتاد و یک ساله بودم از محمد بن حنفیه شنیدم می گفت: * امسال شصت و پنجمین سال عمر من است و سن من از سن پدرم بیشتر شده است، گفتم: سن پدرت که خدایش رحمت کند به هنگام شهادت چند سال بود؟ گفت: شصت و سه سال. واقدی می گوید: همین خبر برای ما ثابت است.

محمد بن ربیعۃ کلایی از طلق اعمی، از قول مادر بزرگش نقل می کند که می گفته است: * من هم همراه ام کلثوم دختر علی (ع) برای آن حضرت نوحه سرایی می کردیم.

عبدالله بن نمیر و عبیدالله بن موسی از اسماعیل بن ابی خالد، از ابواسحاق، از هبیره بن یریم نقل می کنند که می گفته است: * شنیدم که حسن بن علی (ع) برای مردم چنین سخنرانی فرمود: ای مردم دیروز مردی از میان شما رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند و کسانی که بعد می آیند به او نخواهند رسید. همانا رسول خدا (ص) او را به هر مأموریتی که می فرستاد و پرچم را به او می داد، بر نمی گشت تا اینکه خداوند فتح و پیروزی را بهره او فرماید و جبرئیل از سوی راست و میکائیل از سوی چپ او حرکت می کردند و هیچ زرینه و سیمینه ای غیر از هفتصددرم از سهم او از بیت المال باقی نگذاشت و با آن مبلغ هم می خواست خادمی بخرد.

عبدالله بن نمیر از آجلج، از ابواسحاق، از هبیره بن یریم نقل می کند: * چون علی بن ابی طالب علیه السلام رحلت کرد، حسن بن علی (ع) برخاست و به منبر رفت و گفت: ای مردم دیشب مردی قبض روح شد که پیشینیان از او سبقت نگرفتند و دیگران به او نخواهند رسید. پیامبر (ص) او را به هرجا گسیل می فرمود جبرئیل از سوی راست و میکائیل از سوی چپ او را حمایت می کردند و باز نمی گشت تا خداوند فتح را نصیب او می فرمود و چیزی جز هفتصددرم از خود باقی نگذاشت که می خواست با آن خادمی بخرد. او در همان شب قبض روح شد که خداوند روح عیسی (ع) را به آسمان برد و آن شب بیست و هفتم رمضان است.

ابومعاویه ضریر از حجاج، از ابواسحاق، از عمرو بن آصم نقل می کند: * به حسن بن علی (ع) گفته شد گروهی از شیعیان علی علیه السلام معتقدند که او روی زمین در حال حرکت است و پیش از روز قیامت مبعوث می شود. فرمود: آنها شیعیان علی (ع) نیستند بلکه دشمنان اویند و اگر ما این موضوع را می دانستیم (به آن عقیده داشتیم) هرگز اموالش را تقسیم و زناش را عروس نمی کردیم.

اسباط بن محمد از مطرف، از ابواسحاق، از عمرو بن اَصَمّ نقل می‌کند که می‌گفته است: * به حضور حسن بن علی (ع) که در خانه عمرو بن حُرَیث بود، رسیدم و گفتم: گروهی از مردم چنین می‌پندارند که علی (ع) پیش از روز قیامت به دنیا برمی‌گردد، خنده کرد و فرمود: سبحان الله اگر چنین اعتقادی می‌داشتیم هرگز همسرانش را عروس و اموالش را تقسیم نمی‌کردیم.

گویند، عبدالرحمن بن ملجم مرادی در زندان بود و چون علی (ع) رحلت فرمود که رحمت و رضوان و برکات خداوند بر او بادا، و او را دفن کردند، حسن بن علی (ع) فرستاد او را از زندان آوردند تا او را بکشد. در این هنگام مردم جمع شدند و نفت و بوریا آوردند تا جسدش را به آتش کشند، عبدالله بن جعفر و حسین بن علی (ع) و محمد بن حنفیه گفتند رهایش کنید و بگذارید خود ما از او انتقام بگیریم، عبدالله بن جعفر هردو دست و پای او را قطع کرد و او بیتابی نکرد و هیچ سخنی نگفت، آن‌گاه بر چشمان او میل گذاخته کشیدند و او گفت بر چشم عمویت^۱ میل سرخ شده در آتش می‌کشی و شروع به خواندن سوره اقرء کرد و تا آخر سوره را خواند درحالی که چشمانش بیرون می‌ریخت، سپس دستور داده شد زبانش را ببرند. چون شروع به این کار کردند، بیتابی کرد. به او گفتند: ای دشمن خدا دست و پایت را بریدم و بر چشمت میل کشیدیم بیتابی نکردی و چون می‌خواهیم زبانت را ببریم بیتابی می‌کنی. گفت: برای این است که نمی‌خواهم لحظه‌یی در دنیا باشم و ذکر خدا نگویم و زبانش را ببرند. سپس او را در بوریایی نهادند و آتش زدند، عباس بن علی (ع) در آن هنگام نوجوانی بود که هنوز به بلوغ نرسیده بود، و عبدالرحمن بن ملجم مردی گندم‌گون و خوش‌چهره بود که موهای سرش تا لاله گوشش می‌رسید و در پیشانی او اثر سجده بود. گویند خبر کشته شدن علی (ع) را سفیان بن امیه بن ابی سفیان بن امیه بن عبدشمس به حجاز برد و چون این خبر به عایشه رسید این بیت را خواند:

۱. این داستان که محمد بن سعد بدین صورت نقل می‌کند در منابع کهن دیگر به گونه دیگری است که قابل ذکر است، مسعودی در مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۳۴، می‌گوید: چون خواستند ابن ملجم را بکشند عبدالله بن جعفر چنین گفت که بگذارید انتقام بگیرم، ملاحظه می‌کنید در همین عبارت طبقات هم خطاب مفرد و به عبدالله بن جعفر است، شیخ طبری در اعلام الوری، ص ۲۹۱ ترجمه آن با نام زندگانی چهارده معصوم دو روایت در مورد سوزاندن بدن ابن ملجم پس از اینکه گردنش را زدند آورده است و می‌گوید: ام هانم دختر اسود نخعی جسد او را سوزاند، مرحوم مجلسی در جلاء المعین، چاپ اسلامی، ۱۳۴۸، ص ۳۳۷، روایتی را که امام حسن (ع) شخصاً گردن ابن ملجم را زد اصح روایات دانسته است. - م.

چوبدستی خود را افکند و مستقر و پایدار شد همچنان که مسافر از آمدن خود چشم‌روشن می‌شود^۱.

زید الحب (زید بن حارثة)

زید الحب پسر حارثة پسر شراحیل پسر عبدالعزّی پسر امرؤ القیس پسر عامر پسر نعمان پسر عامر پسر عبدود و این عبدود را پدرش بضمّدهم نام نهاده بود، پسر عوف پسر کنانه پسر عوف پسر غُدرة پسر زید لات پسر رُفیده پسر ثور پسر کلب پسر وَبَرَة پسر تغلب پسر حلوان، پسر عمران پسر الحاف پسر قضاة و نام اصلی قضاة عمرو است و از این جهت به قضاة موسوم شده که از قوم خود جدا شده است، پسر مالک، پسر عمرو، پسر مَرّة، پسر مالک، پسر جَمِیز، پسر سباء، پسر یشجب پسر یعرب پسر قحطان و نسب تمام یعنی‌ها به قحطان می‌رسد.

مادر زید مُعَدی دختر ثعلبة پسر عبدعامر پسر افلت پسر سلسله و از قبیله بنی معن از طئی است. مُعَدی مادر زید همراه او به دیدار قوم خود رفت که گروهی از سواران قبیله بنی قین بن جَسر در دوره جاهلی بر آنان حمله بردند و زید را که پسر بچه چابک بود به اسیری و بردگی گرفتند و او را در بازار عکاظ به معرض فروش درآوردند و حکیم بن حزام بن خویلد او را برای عمه خود خدیجه دختر خویلد به چهارصد درم خرید و چون پیامبر (ص) با خدیجه ازدواج فرمود، خدیجه زید را به رسول خدا (ص) بخشید و رسول خدا او را پذیرفت. گویند: پدر زید، حارثه بن شراحیل پس از اینکه پسر خود را از دست داده بود این ابیات را سرود:

بر زید می‌گیریم و نمی‌دانم چه کرده است آیا زنده و به او امیدی هست یا او را مرگ فرا رسیده است، به خدا سوگند اگرچه سؤال‌کننده هم باشم نمی‌دانم آیا تو را زمین هموار یا کوه در خود فرو برده است. ای کاش می‌دانستم که آیا برای تو در روزگار بازگشتی هست و شادی من از همه دنیا فقط بازگشت توست. آری خورشید به هنگام برآمدن و نزدیک

۱. قَالَتْ عَصَاهَا وَاسْتَقَرَّتْ بِهَا التَّوَيُّ كَمَا لَرَّ عَيْنَا بِالْأَيَابِ السَّافِرِ

این بیت تقریباً ضرب‌المثل است، سراینده‌اش را نمی‌دانم، رک: ابن عبدربه، عقد الفزید، ج ۲، چاپ قاهره، ۱۹۶۷، ص ۳۰۳-۴.

غروب همواره او را به یاد من می آورد، هرگاه نسیمها می وزد یاد او را تهییج می کند. ای وای بر اندوه طولانی و نگرانی من برای او، همچون شتر در همه زمین می گردم و از جستجو و گشتن ملول نخواهم شد مگر آنکه شتر خسته و در مانده شود، تا هنگامی که زنده باشم این کار را می کنم مگر آنکه مرگ من فرارسید و همه کس فانی است هر چند آرزوها او را بفریبد به قیس و عمرو به هردو و به یزید و جبَل هم سفارش او را می کنم.^۱

منظورش از جبل، جبلة بن حارثه برادر زید است که از او بزرگتر بوده است و یزید هم برادر مادری زید است و او پسر کعب بن شراحیل است. گوید: گروهی از مردم قبیله کلب برای انجام دادن حج به مکه آمدند که هم زید ایشان را شناخت و هم ایشان زید را شناختند، و زید به آنها گفت این ابیات را به خانواده ام ابلاغ کنید که می دانم آنان برای من بی تابی می کنند و این اشعار را گفت:

هر چند از قوم خود دورم ولی به آنان بگو که من کنار مشعر از خدمتگزاران خانه خدایم، از اندوهی که شما را اندوهگین ساخته است دست بردارید و همچون شتر در زمین مگردید که به شکر خدا من در بهترین خانواده ام خاندانی که همگان و یکی پس از دیگری از بزرگان معد هستند.^۲

گوید: آن اشخاص برگشتند و موضوع را به پدرش گفتند، او گفت: آری سوگند به خدای کعبه که پسر من هست، و آنان به پدرش گفتند که جای او کجاست و نزد کیست، حارثه و کعب پسران شراحیل به مکه آمدند و فدیة زید را همراه آوردند و سراغ پیامبر (ص) را

- | | |
|---|---|
| ۱. بکیت علی زید و لم ادر ما فعل
فوالله ما ادری و ان کنت سائلا
فیالیت شعری هل لک الدهر رجعة
تذکرنیه الشمس عند طلوعها
وَ اِنْ هَبَّتْ الْارواحُ هِیْجَن ذَکَرِه
تَاغْتَلِ نَفْسُ الْعِیْسِ فِی الْاَرْضِ جَاهِدَا
حِیَاتِی اَوْ تَاْتِیْ عَلَیْ مَنِتِی
وَ اَوْصِیْ بِه قَبِیْاً وَ عَمراً کَلِیْهَا | آخِی فِیْ رَجِئِ اُمِّ اَنْتِی دَوْنَه الْاَجَل
اَغَالِکَ سَهْل الْاَرْضِ اَمْ غَالِکَ الْجَبَل
فَحَسْبِیْ مِنْ الدُّنْیَا رُجُوعُکَ لِیْ بِجَل
وَ تَعْرِضُ ذَکَرَاهُ اِذَا قَارَبَ الطُّفْلُ
فِیَا طَوَّلْ مَا حَزَنِیْ عَلَیْهِ وَ یَا وَجَلْ
وَ لَا اَشْأَمُ التَّطَوُّافِ اَوْ نَسَامِ الْاَبَلِ
وَ کُلُّ امْرِئٍ فَاَن وَ اِنْ غَرِهَ الْاَمَلُ
وَ اَوْصِیْ یَزِیدُ اَمْ مِنْ بَعْدِهِمْ جَبَلْ |
| ۲. اِلَکْنِی اِلِی قَوْمِی وَ اِنْ کُنْتُ نَائِبَا
فَکَفُّوْا بَیْنَ الْوُجَدِ الَّذِی قَدْ شَیْءَاکُمْ
فَاِنِّیْ بِحَمْدِ اللّٰهِ فِی خَیْرِ اَسْرَةٍ | بَانِی قَطَیْنِ الْبَیْتِ عِنْدَ الْمَشَاعِرِ
وَ لَا تَعْمَلُوا فِی الْاَرْضِ نَصِ الْاِبَاعِرِ
کَرَامَ مَعْدٍ کَابِراً بَعْدَ کَابِرِ |

این ابیات با آنچه که در سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۵ آمده است تفاوتهای لفظی اندکی دارد. -م.

گرفتند که گفتند در مسجد است، به حضور پیامبر آمدند و گفتند: ای پسر عبدالله ای پسر عبدالمطلب ای پسر هاشم و ای پسر سالار قوم، شما اهل مکه و مجاوران خانه خدا باشید. اسیران را آزاد می‌کنید و بینوایان را خوراک می‌دهید، ما برای آزادی پسرمان که پیش توست آمده‌ایم. بر ما منت بگذار و نیکی کن و فدیة بگیر و فدیة سنگین هم پرداخت می‌کنیم، فرمود: او کیست؟ گفتند: زید بن حارثة، پیامبر (ص) فرمود: راه دیگری هم وجود دارد. گفتند: آن راه کدام است؟ فرمود: او را بخواهید و آزادش بگذارید اگر خودش بودن با شما را برگزید بدون دریافت فدیة از شما باشد ولی اگر بودن با من را انتخاب کرد، من هرگز تقاضای کسی را در مورد شخصی که بخواهد با من باشد نمی‌پذیرم. گفتند: چه نیک انصاف دادی، گوید: پیامبر (ص) زید را فرا خواند و فرمود: آیا این دوشخص را می‌شناسی؟ گفت: آری. فرمود: کیستند؟ گفت: یکی پدرم و دیگری عمویم، پیامبر فرمود: مرا هم که می‌شناسی و معاشرت با مرا دیده‌ای، اکنون مرا یا ایشان را بگزین، زید گفت: من بر تو کسی را اختیار نمی‌کنم که تو برای من همچون پدر و مادری، آن دو گفتند: وای بر تو آیا بردگی را بر آزادی و بر پدر و عمو و خاندان خود ترجیح می‌دهی؟ گفت: آری که من از این مرد محبتی دیده‌ام که هیچ‌کس را بر او نمی‌گزینم، و چون رسول خدا (ص) چنان دید زید را با خود به حجر اسماعیل برد و فرمود: ای کسانی که در اینجا حضور دارید گواه باشید که زید چون پسر من است که من از او و او از من ارث می‌برد و چون پدر و عموی زید چنان دیدند خوشحال شدند و بازگشتند و زید را زید پسر محمد می‌گفتند و چنان بود تا اسلام ظاهر شد. این مطالب را که نقل کردیم همه‌اش را هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش و از جمیل بن مرثد طایی و غیر از آن دو نقل کرده است، و در بخش دیگری از این حدیث از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند * پیامبر (ص) زینب دختر جحش بن رثاب اسدی را که مادرش اُمِّیْمَة دختر عبدالمطلب بود، به ازدواج او درآورد که زید او را طلاق داد و پیامبر (ص) با او ازدواج فرمود، و منافقان در این مورد یاوه‌سرایی کردند و گفتند محمد (ص) از ازدواج با همسر پسر (عروس) منع کرده و خود زن پسرش زید را به همسری گرفته است که در این باره خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: محمد (ص) پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست بلکه رسول خدا و خاتم پیامبران است... تا آخر آیه^۱. همچنین

فرمود: آنان را به نام پدرهایشان بخوانید،^۱ و از آن روز او را زید بن حارثه گفتند و دیگران را هم که چنان بودند به نام پدرهایشان خواندند. چنان که مقدار را هم قبلاً مقدار بن اسود می‌گفتند که اسود بن عبد یغوث زهری او را پسر خوانده خود کرده بود و از آن پس او را مقدار بن عمرو می‌گفتند.

حجاج بن محمد از ابن جریج، از موسی بن عقیبه، از سالم بن عبدالله، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * ما زید بن حارثه را همواره زید بن محمد می‌نامیدیم تا اینکه آیه آنان را به نام پدرانشان بخوانید نازل شد.

عفان بن مسلم هم از وهیب بن خالد و معلى بن اسد هم از عبدالعزیز بن مختار، از موسی بن عقیبه، از سالم بن عبدالله بن عمر، از زید بن حارثه کلبی همین موضوع را نقل می‌کند.

ابو داود از سفیان، از نسیر، از علی بن حسین (ع) نقل می‌کند * آیه محمد (ص) پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست، درباره زید بن حارثه نازل شده است. عارم بن فضل هم از حماد بن زید، از ثابت نقل می‌کند * به زید، زید بن محمد می‌گفتند.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از هُبَیْرَة و هانی بن هانی از علی و از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کند * پیامبر (ص) در حدیثی که از دختر حمزه نقل شده است به زید فرمود: تو برادر و آزاد کرده مایی.

اسماعیل بن عبدالله بن خالد سگری رقی از محمد بن سلمه، از محمد بن اسحاق، از یزید بن عبدالله بن قُسیط، از محمد بن اُسامه بن زید، از قول پدرش اسامه نقل می‌کند * پیامبر (ص) به زید فرمود: ای زید تو آزاد کرده من و از خود منی و بازگشت تو به سوی من است و محبوب‌ترین این قوم پیش منی.

واقدی از محمد بن حسن بن اُسامه بن زید، از پدرش نقل می‌کند * فاصله سنی میان پیامبر (ص) و زید ده سال بود و پیامبر (ص) ده سال از او بزرگتر بوده است. زید مردی کوتاه قامت و به شدت سیاه پوست و دارای بینی پهن و کنیه اش ابواسامه بود.

واقدی از ابن موهَّب، از نافع بن جبیر، و هم از محمد بن حسن بن اُسامه، از حسن

۱. آیه ۵ سوره سی و سوم - احزاب - برای اطلاع بیشتر رک: شیخ طوسی، تیان، ج ۸، چاپ نجف، صفحات ۳۱۳-۲۸۵-۴.

مازنی، و ازیزید، از عبدالله بن قسیط، از محمد بن أسامة بن زید، همچنین ربیعة بن عثمان از عمران بن ابی انس و مصعب بن ثابت از ابوالاسود، از سلیمان بن یسار و ابن ابو ذئب از زهری همگی نقل می‌کنند * نخستین کس که مسلمان شد، زید بن حارثة بود.

واقدی از محمد بن صالح، از عمران بن مَنّاح نقل می‌کند * چون زید به مدینه هجرت کرد در خانه کلثوم بن هدم منزل کرد. محمد بن صالح می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده معتقد بود که زید در خانه سعد بن خیشمه منزل کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش، همچنین از عبدالله بن جعفر، از ابن ابی عَون و سعد بن ابراهیم و محمد بن صالح از عاصم بن عمر نقل می‌کنند * رسول خدا (ص) میان زید بن حارثة و حمزة بن عبدالمطلب و میان زید بن حارثة و اُسَید بن حُضَیر عقد برادری بست.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش، و از شرقی بن قطایمی و هم از قول غیر آن دو نقل می‌کرد * ام کلثوم دختر عقبه بن ابی مُعَیط که مادرش آروى دختر کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدشمس و مادر بزرگش ام حکیم دختر عبدالمطلب بن هاشم است به مدینه هجرت کرد و به پیامبر (ص) پیوست. زیر بن عَوام و زید بن حارثة و عبدالرحمن بن عوف و عمرو بن عاص از او خواستگاری کردند. او با عثمان بن عفان که برادر مادرش بود مشورت کرد. عثمان به او گفت: پیش پیامبر (ص) برو. و چون به حضور رسول خدا آمد اشاره فرمود با زید بن حارثة ازدواج کند که چنان کرد و زید بن زید و رقیه را برای او زایید که زید در کودکی مرد و رقیه هم بعد که تحت سرپرستی عثمان بود درگذشت. زید، ام کلثوم را طلاق داد و با دره دختر ابی لهب ازدواج کرد او را هم طلاق داد و با هند دختر عَوام خواهر زیر ازدواج کرد، و سپس پیامبر (ص) ام ایمن پرستار خود را به عقد زید درآورد و برای زید بهشت را تضمین فرمود، و ام ایمن برای زید، اُسامه را زایید که کنیه زید هم ابوالأسامة بود. زید بن حارثة در جنگ بدر و اُحد شرکت کرد و پیامبر (ص) هنگامی که برای جنگ مُریسِیع بیرون شد او را در مدینه به جانشینی خود گماشت. سپس در خندق و حدیبیه و خیبر هم شرکت کرد و از تیراندازان نام آور اصحاب رسول خدا بود.

واقدی از محمد بن حسن بن أسامة، از ابوالحوَیث نقل می‌کند * زید بن حارثة به فرماندهی هفت سربه گمارده شد که نخستین آن سربه قرده بود که راه را بر کاروان قریش بست و کاروان را گرفت و ابوسفیان و سران قریش گریختند و فرات بن حیان عجلای اسیر شد،

زید بن حارثه کالاهای کاروان را به حضور پیامبر (ص) آورد و آن حضرت خمس کاروان را برداشت.^۱

ابوعاصم ضحاک بن مخلد از یزید بن ابوعبید، از سلمه بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است: * همراه رسول خدا (ص) در هفت جنگ و همراه زید بن حارثه در نه سریه شرکت داشتم که در همه این سریه‌ها پیامبر (ص) زید را به فرماندهی بر ما گماشته بود. محمد بن عبید از وائل بن داود، از قول بَهِی، از عایشه نقل می‌کرد که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در هر سریه‌ای که زید بن حارثه شرکت داشت او را به فرماندهی سریه گماشت و اگر زید زنده می‌ماند پیامبر او را به جانشینی خود منصوب می‌فرمود.

واقدی می‌گوید: * مأموریت‌های جنگی زید بن حارثه به ترتیب چنین است: قردة، جُمُوم، عِیص، طَرْف، حِشْمی، اُم قرفة و سپس پیامبر (ص) برای او در سریه موته پرچمی اختصاصی بست و او را بر فرماندهان دیگر مقدم داشت و چون مسلمانان و مشرکان رویارو شدند فرماندهان پیاده جنگ می‌کردند، زید بن حارثه پرچم را گرفت و جنگ را آغاز کرد و قوم با او جنگ کردند و مسلمانان در صف‌های خود بودند و زید با ضربه‌های نیزه شهید شد و پیامبر (ص) بر او دعا کرد و فرمود: برای او استغفار کنید که دوان‌دوان به بهشت وارد شد. جنگ موته در جمادی‌الاولی سال هشتم هجرت بود و هنگامی که زید شهید شد پنجاه و پنج ساله بود.^۲

ابومعاویه ضریر و یزید بن هارون و محمد بن عبید طنافسی از اسماعیل بن ابوخالد، از ابواسحاق، از ابومیسرة نقل می‌کنند که می‌گفته است: * چون خبر شهادت زید بن حارثه و جعفر و ابن‌رواحه به پیامبر (ص) رسید پیا خاست و شأن و منزلت آنان را یادآوری کرد و نخست از زید شروع فرمود و سه بار گفت: خدایا زید را بیامرزد و سپس گفت: خدایا جعفر را بیامرزد، خدایا عبدالله بن رواحه را بیامرزد.

فضل بن دکین و عبدالملک بن عمرو، و ابواسامة و سلیمان بن حرب همگی از اسود بن شیبان، از خالد بن شمیر، از عبدالله بن رباح انصاری نقل می‌کنند: * ابوقتاده انصاری

۱. برای اطلاع بیشتر از این سریه و دیگر سریه‌های زید بن حارثه، رک: واقدی، مغازی، ترجمه آن به قلم ابن بنده، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۴۳-م.

۲. اگر در سال هشتم هجرت زید بن حارثه پنجاه و پنج ساله بوده اختلاف سن او با پیامبر (ص) فقط پنج سال است نه ده سال که در روایات قبلی آورده است. -م.

سوارکار پیامبر (ص) می‌گفته است هنگامی که پیامبر (ص) لشکر موته را اعزام فرمود خطاب به آنان گفت: بر همه شما باد که نخست از زید بن حارثه اطاعت کنید و اگر او کشته شد، از جعفر بن ابی طالب و اگر جعفر کشته شد، از عبدالله بن رواحه. گوید: جعفر برخاست و گفت: ای رسول خدا هرگز تصور نکرده بودم که زید را به فرماندهی بر من بگماری. فرمود: تسلیم باش که نمی‌دانی کدام یک به خیر نزدیکتر است.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از خالد بن شمیر نقل می‌کند * چون زید بن حارثه شهید شد پیامبر (ص) نزد خانواده‌اش آمد. دخترک زید روبه‌روی پیامبر به گریه کردن ایستاد و پیامبر (ص) هم چنان گریست که صدایش به گریه بلند شد، سعد بن عبادۀ عرض کرد ای رسول خدا این چه حالتی است؟ فرمود: این شوق دوست به دوست است.

ابو مزند غنوی

ابو مرثد همپیمان حمزة بن عبدالمطلب است. نام اصلی او کَنَاز پسر حُصَین پسر یربوع پسر طریف پسر خرشة پسر عبید پسر سعد پسر عوف پسر کعب پسر جلان پسر غنم پسر یحیی پسر یَعْضَر پسر سعد پسر قیس پسر عیلان پسر مُضَر است. ابو مرثد هم سن و سال حمزة بن عبدالمطلب و مردی بلندبالا و سرش بسیار پرمو بود، به روایت محمد بن اسحاق و واقدی پیامبر (ص) میان او و عبادۀ بن صامت عقد برادری بست.

واقدی از قول محمد بن صالح، از عمران بن مناح نقل می‌کند * چون ابو مرثد غنوی و پسرش مرثد به مدینه هجرت کردند به خانه کَلْثُوم بن هِذَم منزل کردند. محمد بن صالح از قول عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند که آن دو در خانه سعد بن خیشمه منزل کردند. واقدی می‌گوید، ابو مرثد در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها حضور داشت و در التزام رکاب پیامبر (ص) بود و در سال دوازدهم هجرت به روزگار حکومت ابوبکر در شصت و شش سالگی در مدینه درگذشت.

مزند بن ابی مزند غنوی

او هم از همپیمانان حمزه است. پیامبر (ص) میان او و اوس بن صامت برادر عبادۀ بن صامت

عقد برادری بست.

واقدی از سعد بن مالک غنوی، از قول نیا کانش نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * مرثد بن ابی مرثد در جنگ بدر در حالی که سوار بر اسبی به نام سَبَل بود شرکت کرد. واقدی همچنین می‌گوید که مرثد در جنگ اُحد هم حضور داشته و در جنگ رجیع فرمانده بود و شهید شد و جنگ رجیع در ماه صفری که سی و ششمین ماه هجرت بود اتفاق افتاده است.

آنسه آزادکرده رسول خدا (ص)

محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح بن دینار تمار، از عمران بن مَنّاح آزادکرده بنی عامر بن لَوّی نقل می‌کند * چون آنسه به مدینه هجرت کرد در خانه کلثوم بن هِذَم منزل کرد، ولی عاصم بن عمر می‌گوید به خانه سعد بن خیشمه وارد شد.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از داود بن حُصَین، از عِکْرَمَة، از ابن عباس نقل می‌کند * آنسه در جنگ بدر شهید شد. واقدی در دنباله این سخن افزوده است که این موضوع در نظر ما ثابت نیست و چنین دیده‌ام که اهل علم نوشته‌اند او در بدر شهید نشده بلکه در جنگ اُحد هم شرکت کرده و مدتی پس از آن هم زنده بوده است.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی الزناد، از محمد بن یوسف نقل می‌کند * آنسه پس از رحلت پیامبر (ص) به روزگار حکومت ابوبکر صدیق درگذشته و از کسانی است که در سِراة متولد شده و کنیه‌اش ابو مِشْرَح بوده است. کسی از قول یونس بن یزید اَبَلّی، از زهری نقل می‌کند که رسول خدا (ص) بعد از ظهر اشخاص را می‌پذیرفت و این سنت است، و آنسه آزادکرده آن حضرت به مردم اجازه ورود می‌داد.

ابوکبشه

آزادکرده پیامبر (ص) و نامش سلیم و از متولدشدگان در سرزمین دَوْس^۱ است. واقدی از محمد بن صالح، از عمران بن مَنّاح نقل می‌کند * ابوکبشه هم به هنگام هجرت به مدینه در

۱. دَوْس، نام قبیله‌ای از قبایل عرب که ابوهیره هم از همین قبیله است، رک: ابن حزم اندلسی، جمهرة انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۹۷۱ میلادی. - م.

خانه کلتوم بن هدم وارد شد. گرچه عاصم بن عمر در این مورد هم معتقد است که او به خانه سعد بن خیشمه منزل کرده است.

واقدی می‌گوید * ابوبکبه همراه رسول خدا (ص) در جنگ بدر و احد و دیگر جنگها شرکت کرد و او در نخستین روزی که عمر به خلافت رسید یعنی سه شنبه هشت روز باقی مانده از جمادی‌الآخرة سال سیزدهم هجرت درگذشت.^۱

صالح شقران

غلام رسول خداست که قبلاً از آن عبدالرحمن بن عوف بود. رسول خدا او را پسندید و با پرداخت بها او را خرید و برده‌ای حبشی بود و نام اصلی او صالح بن عدی است. در جنگ بدر همچنان که برده بود شرکت کرد و پیامبر (ص) او را به سرپرستی اسیران گماشت و برای او از غنایم سهمی منظور فرمود ولی خود اسیران هریک به او پاداشی دادند، آن‌چنان که سهم او بیشتر از سهم دیگران شد. در جنگ بدر سه برده دیگر هم شرکت کرده بودند. یکی برده عبدالرحمن بن عوف و دیگری برده حاطب بن ابی بلتعه و دیگری برده سعد بن معاذ که پیامبر (ص) به هر سه پاداشی داد ولی برای آنان سهمی از سهام منظور نفرمود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جهّم عدوی نقل می‌کند که * رسول خدا (ص) شقران برده خود را به کالاهایی که از جنگ مُریسبع به دست آورده بودند اعم از سلاح و زنان و کودکان و گوسپند و شتر و لوازم خانگی گماشت. پیامبر (ص) به هنگام رحلت خود درباره او سفارش فرمود. و او از کسانی است که هنگام غسل رسول خدا (ص) همراه اهل بیت پیامبر (ص) شرکت داشت، و کسانی که عهده‌دار غسل رسول خدا بوده‌اند غیر از شقران هشت نفرند.

۱. توجه خواهید فرمود که چون ماههای قمری بیست و نه روزه یا سی روزه است نمی‌توان هشت روز باقی مانده را به بیست و دوم یا بیست و یکم ترجمه کرد و با این که در فارسی این گونه متداول نیست ولی از لحاظ حفظ امانت ناچاریم چنین ترجمه کنیم. — م.

از بنی مُطَلَب بن عَبد مناف بن قُصَی این اشخاص در بدر شرکت داشته‌اند

عُبَيْدَةُ بْنُ حَارِثٍ

عُبَیدَةُ بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَی، مادرش سُخَیْلَةُ دختر خزاعی بن حویرث بن حُبَیْب بن مالک بن حارث بن حُطَیْط بن جُشَم بن قُسی است که همان جد ثقیف است. عُبَیدَةُ فرزندانی به نامهای معاویه و عون و منقذ و حارث و محمد و ابراهیم (پسران) و رَیْطَةُ و خدیجة و سخیلة و صفیه (دختران) داشته است و مادران ایشان کنیزانی بوده‌اند. عُبَیدَةُ ده سال از پیامبر (ص) بزرگتر و کنیه‌اش ابوالحارث و مردی میان‌بالا و گندم‌گون و خوش‌چهره بوده است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * عُبَیدَةُ پیش از آنکه پیامبر (ص) در مکه به خانه اَرْقَم بن ابی الارقم برود و پیش از آنکه دعوت خود را آنجا علنی فرماید مسلمان شد.

همچنین واقدی از حکیم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند * عُبَیدَةُ و طَفِیل و حصین که هر سه برادر و فرزندان حارث‌اند و مِسْطَح بن اُثَاثَة بن مطلب از مکه برای هجرت به مدینه بیرون آمدند و قرار گذاشتند در صحرای نَاجِج به یکدیگر ملحق شوند، مسطح را مارگزید و نتوانست به موقع حاضر شود و چون فردای آن روز به ایشان خبر رسید به سراغ او آمدند و او را در حال حرکت دیدند و با خود آوردند و چون به مدینه رسیدند به خانه عبدالرحمن بن سلمه عجلانی فرود آمدند.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهَری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند * پیامبر (ص) قطعه‌زمینی را در مدینه در اختیار عُبَیدَةُ و طَفِیل و دو برادر دیگرش نهاد و همان جایی است که امروز (اوایل قرن سوم) در آن خطبه ایراد می‌کنند و میان بقیع زیر و زمینهای بنی‌مازن قرار دارد.

همچنین واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از قول پدرش نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان عُبَیدَةُ بن حارث و بلال عقد برادری بست، همچنین میان

عبیده و عُمَیر بن حمام انصاری هم عقد برادری بست و این هر دو در بدر شهید شدند. واقعی از معاذ بن محمد انصاری، از عبدالله بن عبدالله بن ابی صَغَصَعَة نقل می‌کند که می‌گفته است: * نخستین پرچمی که رسول خدا پس از آمدن به مدینه بست پرچمی برای حمزة بن عبدالمطلب بود و سپس پرچمی برای عبیده بست و او را همراه شصت سوار به سراغ ابوسفیان که همراه دویست نفر بود فرستاد. آن دو کنار آبی به نام احیاء در منطقه رابغ روبه‌رو شدند و فقط به تیراندازی از راه دور به یکدیگر قناعت کردند و نزدیک نشدند و شمشیر نکشیدند و نخستین کس که در آن روز تیر انداخت سعد بن ابی وقاص بود.

واقعی از یونس بن محمد ظفیری، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبیده بن حارث را در جنگ بدر شیبۀ بن ربیعۀ زخمی کرد و او از آن زخم درگذشت و پیامبر (ص) او را در منطقه صفراء^۱ دفن کرد. یونس می‌گوید: پدرم گور عبیده بن حارث را در ذات اجذال^۲ در تنگه‌ای پایین‌تر از چشمۀ جدول در صفراء به من نشان داد و عبیده هنگامی که شهید شد شصت و سه ساله بود.

طفیل بن حارث

طفیل بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَی، مادرش سُخَیْلَة دختر خزاعی از قبیله ثقیف است و مادر عبیده بن حارث هم هموست، طفیل را فقط یک فرزند است که او عامر نام دارد. به روایت واقعی پیامبر (ص) میان او و منذر بن محمد بن عقبه بن اُحَیْحَة بن جلاح عقد برادری بست و در روایت محمد بن اسحاق میان طفیل و سفیان بن ثُمر بن عمرو بن حارث بن کعب بن زید انصاری عقد برادری بسته شده است. واقعی می‌گوید: طفیل در بدر و احد و تمام جنگهای دیگر در التزام پیامبر (ص) بود و در سال سی و دوم هجرت در هفتادسالگی درگذشت.

۱. صفراء، صحرائی در اطراف مدینه که دارای نخلستانهایی است و در راه مدینه و مکه در یک منزلی بدر قرار دارد پیامبر (ص) مکرر این صحرا را پیموده است.

۲. ذات اجذال، محلی که دارای درختان تنومند یا قله‌های کوه است. رک: معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۶۷، م.

حُصَيْن بن حارث

حُصَيْن بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَيّ، مادرش سُخَيْلَة دختر خزاعی از قبیلهٔ ثقیف و همو مادر عبیده و طفیل هم هست. حُصَيْن را پسری است به نام عبدالله که مادرش ام عبدالله دختر عَدِی بن خویلد بن اسد بن عبدالمُزَی است. به روایت واقدی رسول خدا (ص) میان او و رافع بن عنجده عقد برادری بست و به روایت محمد بن اسحاق میان او و عبدالله بن جُبَیر برادر خوات بن جبر عقده برادری بسته شده است. واقدی می‌گوید: حُصَيْن در جنگ بدر و اُحُد و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و چندماه پس از درگذشت برادرش طفیل در همان سال سی و دوم هجری درگذشت.

مِسْطَح بن أَثَاثَة

مِسْطَح بن أَثَاثَة بن عباد بن مطلب بن عبدمناف بن قُصَيّ، کنیه‌اش ابو عَبَّاد و مادرش ام مسطح دختر ابورُهم بن مَطْلَب بن عبدمناف بن قُصَيّ است. مادرش هم از زنانی است که با پیامبر (ص) بیعت کرده بود، رسول خدا (ص) میان او و زید بن مزین عقد برادری بست و در این مورد واقدی و محمد بن اسحاق اتفاق نظر دارند. واقدی می‌گوید: مسطح در جنگ بدر و اُحُد و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و آن حضرت برای او و ابن الیاس پنجاه خروار از محصول خیبر را اختصاص داده بود. مسطح در سال سی و چهارم هجرت در پنجاه و شش سالگی درگذشت.

از بنی عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَيّ این اشخاص بوده‌اند

عثمان بن عفان

ابن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَيّ، مادرش اَرْوِی دختر کریز بن ربیعَة بن حبیب بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَيّ است و مادرِ مادرش یَیْضَاء دختر عبدالمطلب

بن هاشم بن عبدمناف است که کنیه اش ام حکیم است. کنیه عثمان در جاهلیت ابو عمرو بود و چون اسلام آشکار شد از رقیه دختر رسول خدا (ص) دارای پسری به نام عبدالله شد و کنیه ابو عبدالله را برای خود برگزید و مسلمانان هم همین کنیه را برای او به کار بردند. این عبدالله به شش سالگی که رسید خروسی به هردو چشم او منقار زد که بیمار شد و به همین بیماری در جمادی الاولی سال چهارم هجرت درگذشت، پیامبر (ص) بر او نماز گزارد و عثمان شخصاً وارد گور او شد و او را دفن کرد.

دیگر فرزندان عثمان غیر از این عبدالله عبارت اند از عبدالله اصغر که مادرش فاخته دختر غزو بن جابر بن نسیب بن وهیب بن زید بن مالک بن عبد بن عوف بن حارث بن مازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان است و عمرو و خالد و ابان و عمرو و مریم که مادرشان ام عمرو دختر جندب بن عمرو بن حنمّه از قبیله دؤس است که از شاخه های قبیله ازدند، و ولید و سعید و ام سعید که مادرشان فاطمه دختر ولید بن عبدشمس بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است، و عبدالمملک که در کودکی درگذشت و مادرش ام البنین دختر عیینّه بن حصن فزاری است، و عایشه و ام ابان و ام عمرو دختران عثمان که مادرشان رملّه دختر شیبّه بن ربیعّه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است، و مزیم دختر عثمان که مادرش نائله دختر فرافصه بن احوص بن عمرو بن ثعلبه بن حارث بن حصن بن ضمضم بن عدی بن جناب از قبیله بنی کلب است، و ام البنین دختر عثمان که مادرش کنیز است و او همسر عبدالله بن یزید بن ابوسفیان است.

اسلام آوردن عثمان بن عفان رضی الله عنه

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کند * عثمان بن عفان و طلحه بن عبیدالله در پی زبیر بن عوّام راه افتادند و به حضور پیامبر (ص) آمدند که رسول خدا اسلام را برایشان عرضه داشت و برای آن دو قرآن تلاوت فرمود و حقوق اسلامی را برای آنان گفت و از سوی خداوند متعال وعده داد که در صورت مسلمان شدن به ایشان کرامت ارزانی خواهد شد و آن دو ایمان آوردند و مسلمان شدند.

عثمان گفت: ای رسول خدا من تازه از شام آمده ام، میان راه در محلی بین مُعان و

زرقاء^۱ درحالتی میان خواب و بیداری بودیم شنیدیم منادی ای خطاب به ما می‌گوید: ای خفتگان بشتابید که احمد (ص) در مکه ظهور کرده است. چون به مکه رسیدیم شنیدیم که شما پیامبری خود را آشکار ساخته‌ای. عثمان از کسانی است که پیش از ورود پیامبر (ص) به دار ارقم^۲ مسلمان شده و اسلامش قدیمی است.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از قول پدرش نقل می‌کند: * چون عثمان مسلمان شد عمویش حکم بن ابی العاص بن اُمیه او را گرفت و با طناب بست و گفت: از دین پدران خود به دین و آیین تازه می‌گروی به خدا سوگند تو را باز و آزاد نخواهم کرد مگر اینکه از این دین دست برداری. عثمان گفت: به خدا سوگند هرگز از آن دست برنمی‌دارم و رها نمی‌کنم و چون حکم بن ابی العاص استواری او را در دین دید او را آزاد گذاشت.

گویند: عثمان از کسانی است که از مکه هم در هجرت اول و هم در هجرت دوم به حبشه هجرت کرد و در هردو هجرت همسرش رقیه دختر رسول خدا (ص) همراهش بود و پیامبر فرمود: این زن و شوهر پس از لوط نخستین زن و شوهری هستند که در راه خدا هجرت کردند.

واقدی از قول عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم، همچنین از موسی بن یعقوب زمعی، از محمد بن جعفر بن زبیر نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند: * هنگامی که عثمان از مکه به مدینه هجرت کرد بر اوس بن ثابت برادر حسان بن ثابت در محله بنی نجار وارد شد.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عیبدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند: * چون پیامبر (ص) حدود خانه‌ها را در مدینه مشخص ساخت. همین خانه عثمان را برای او تعیین فرمود و گفته می‌شود دریچه‌ای که امروز هم در خانه عثمان دیده می‌شود، روبه‌روی در خانه رسول خدا بوده است و پیامبر هرگاه می‌خواست‌اند به خانه عثمان بروند

۱. عثمان و زرقاء، نام دو شهرک از شام قدیم که امروز در کشور اردن است رک: ترجمه تقویم البلدان، صفحات ۲۴۷ و ۲۶۷-م.

۲. این خانه که از ارقم بن ارقم و بیشتر به دار ارقم معروف است کنار کوه صفا قرار داشته است و مسلمانان در سالهای اول بعثت در آن نماز می‌گزارده‌اند، رک: ازرقی، تاریخ مکه، مقدمه چاپ دوم، مکه، ۱۹۷۸ میلادی، ص ۷، و ترجمه آن کتاب به قلم این بنده، چاپ تهران، ۱۳۶۸ ش، ص ۶-م.

از آن جا می رفتند.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می کند * رسول خدا (ص) میان عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و میان عثمان و اوس بن ثابت پدر شداد بن اوس عقد برادری بست. همچنین گویند، میان عثمان و ابو عباده سعد بن عثمان زرقی هم عقد برادری بسته شده است.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از مسور بن رفاعه، از عبدالله بن مکف بن حارثه انصاری نقل می کند * چون پیامبر (ص) برای جنگ بدر بیرون رفت، به عثمان دستور فرمود در مدینه برای مراقبت از حال رقیه که بیمار بود باقی بماند. رقیه رضی الله عنها همان روزی که زید بن حارثه مژده فتح بدر را به مدینه آورد درگذشت، و پیامبر (ص) سهم عثمان را در غنائم بدر منظور فرمود و او هم مانند کسانی بود که در بدر حضور داشتند.

واقدی می گوید شخص دیگری غیر از ابن ابی سبرة برایم نقل کرد * پیامبر (ص) پس از مرگ رقیه دختر دیگر خود ام کلثوم را به ازدواج عثمان درآورد که او هم در خانه عثمان درگذشت و پیامبر (ص) فرمود اگر دختر سومی هم می داشتم به ازدواج عثمان درمی آوردم. واقدی از عائذ بن یحیی، از ابوالحویرث نقل می کند که * پیامبر (ص) در جنگ ذات الرقاع همچنین در جنگ غطفان که به ناحیه ذو امر در نجد عزیمت فرمود عثمان را به جانشینی خود در مدینه گماشت.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از موسی بن سعید آزاد کرده اسد بن عبدالعزی، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش نقل می کند که می گفته است * هیچ کس از اصحاب پیامبر (ص) را ندیدم که چون حدیثی نقل کنند، به خوبی و تمامی عثمان نقل کنند، ولی عثمان مردی بود که از نقل زیاد حدیث پرهیز می کرد.

لباس عثمان

واقدی از عتبة بن جعبرة، از حصین بن عبدالرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ، از محمود بن لبید نقل می کند که می گفته است * عثمان را بر استری دیدم و دو جامه زرد پوشیده بود و دو زلف داشت.

یزید بن هارون و محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك، از ابن ذئب، از عبدالرحمن بن

سعد آزاد کرده اسود بن سفیان نقل می‌کند * عثمان بن عفان را درحالی که زوراء را می‌ساخت دیدم که سوار بر استری تنومند است و ریش او زرد بود. گوید: محمد بن اسماعیل نگفته است بر استری تنومند بلکه یزید بن هارون چنان توصیفی برای استر آورده است.^۱ خالد بن مخلد از حکم بن صلت، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان بن عفان را درحال ایراد خطبه دیدم که ردایی سیاه بردوش داشت و ریش خود را حنا بسته بود.

یزید بن هارون از شریک بن عبدالله، از قول پیرمردی از قبیله حاطبی‌ها نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان بن عفان را بر منبر دیدم درحالی که پیراهنی قوهی [از مناطق نزدیک ری که پنبه‌اش معروف است] بر تن داشت.

هشیم بن بشیر از حصین، از عمرو بن جاوان، از احنف بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است * بر تن عثمان بن عفان ازاری زرد دیدم.

خالد بن مخلد از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از موسی بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان را دیدم درحالی که دو جامه سرخ بر تن داشت.

واقدی از عبدالله بن محمد، از ثابت بن عجلان، از ابو عامر سلیم نقل می‌کند که می‌گفته است * بر تن عثمان بردی یمنی دیدم که صدرم ارزش داشت.

همچنین واقدی از ابن ابی سبرة، از مروان بن ابوسعید بن معلی، از أعرج، از محمد بن ربیع بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است * اصحاب پیامبر (ص) گاهی به خاطر زنان خود لباسهای زیبا و گران می‌پوشیدند، چنانچه بر تن عثمان ردایی از خز دیدم که دویست درم ارزش داشت و گفت: این جامه رابه خاطر نائله و برای او پوشیده‌ام تا او را خوشنود سازم.

واقدی می‌گوید * از عمرو بن عبیدالله بن عتبسه و عروة بن خالد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان و عبدالرحمن بن ابی الزناد از صفات ظاهری و شکل عثمان سؤال کردم و میان ایشان اختلافی ندیدم که همگی می‌گفتند: مردی میانه‌بالا و خوش‌چهره و پوست نازک و دارای ریش بزرگ و انبوه و گندم‌گون بود. استخوان‌بندی درشت داشت و چهارشانه بود. موهای سرش زیاد بود و معمولاً ریش خود را زرد می‌کرد.

واقدی از واقد بن ابی یاسر نقل می‌کند * عثمان بر دندانهای خود روکش طلا داشت.

۱. زوراء، نام خانه عثمان در مدینه است، رک: معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۱۲ ضمناً ملاحظه می‌فرمایید که در نقل حدیث تا چه اندازه رعایت امانت می‌کرده‌اند. - م.

همچنین واقدی از همین راوی، از عبیدالله بن داره نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان گرفتار تسلسل ادرار شد او را معالجه کردند. ولی همچنان گرفتار ترشح و چکه بود آن چنان که برای هریک از نمازهایش وضو می‌گرفت.

معن بن عیسی از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع) از پدرش نقل می‌کرد که * عثمان در دست چپ خود انگشتر می‌کرده است.

قیصة بن عقیبة از سفیان، از عمر بن سعید نقل می‌کند * چون برای عثمان بن عفان فرزندی متولد می‌شد فرزند را می‌خواست و معمولاً درحالی که کودک را در خرقه‌ای پیچیده بودند پیش او می‌آوردند و او کودک را می‌بوید. به او گفتند: چرا چنین می‌کنی؟ گفت: دوست می‌دارم که اگر برای او پیشامدی شود بوی دوستی و علاقه به او در دلم باشد. واقدی از اسحاق بن یحیی، از عمویش موسی بن طلحة نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جمعه می‌دیدم عثمان درحالی که دو جامه زرد پوشیده می‌آید و بر منبر می‌نشیند و هنگامی که موذن اذان می‌گوید او با مردم درباره هزینه زندگی و مسافران و بیمارانشان گفتگو می‌کند و چون اذان تمام می‌شد عثمان در حالی که به عصای سرخمیده‌ای تکیه داده بود بر می‌خاست و همچنان که عصا را در دست داشت خطبه می‌خواند و سپس اندکی می‌نشست و همچنان با مردم سخن می‌گفت آن‌گاه بر می‌خاست و خطبه دوم را می‌خواند آن‌گاه از منبر فرود می‌آمد و در این هنگام موذن اقامه می‌گفت.

ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از هُثَیْم، از محمد بن قیس، از موسی بن طلحة بن عبیدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * درحالی که موذن اذان می‌گفت عثمان را دیدم که با مردم گفتگو می‌کرد، از آنان سؤال می‌کرد و اخبار و قیمت کالاها را می‌پرسید.

محمد بن ربیعۃ از ام غراب، از قول بناته^۱ نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان پس از وضو گرفتن دست و روی خود را با پارچه خشک می‌کرد، و از همین راوی با همین اسناد نقل شده است که عثمان آب باران می‌نوشت. همین راوی با همین اسناد نقل می‌کند * بناته می‌گفته است عثمان هرگاه بدن خود را شستشو می‌داد هرچند ازار برتن داشت به من می‌گفت بر بدن من نظر مکن که برای تو حلال نیست و من کنیز همسر او بودم، و از همین بناته روایت است که ریش عثمان سپید بوده است.

۱. بناته، نام کنیزی است و در چند سطر بعد ملاحظه می‌کنید که از کنیزان همسر عثمان بوده است. — م.

ابوأسامه حمّاد بن أسامة از علی بن مسعده، از عبدالله رومی نقل می‌کند: * عثمان تهیه مقدمات وضوی نماز شب را شخصاً عهده‌دار می‌شد. به او گفتند مناسب است یکی از خدمتکاران را به این کار بگماری و او این کارها را انجام دهد، می‌گفت: نه، شب هنگام استراحت ایشان است.

عفان بن مسلم از وهیب بن خالد، از خالد کفشدوز، از ابوقلابه، از انس بن مالک، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است: * راستگوتر و شرمگین‌تر امت من عثمان است. عفان بن مسلم از سلیم بن اخضر، از ابن عون، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: * دانای‌تر مردم به مناسک حج نخست عثمان بن عفان و سپس عبدالله عمر است.

روح بن عباد و عفان بن مسلم^۱ از حماد بن سلمه، از عبدالله بن خثیم، از ابراهیم، از عکرمه، از ابن عباس در مورد این آیه که می‌فرماید «آیا او و کسی که به دادگری فرمان می‌دهد و بر راه راست است یکسان‌اند؟»^۲ روایت می‌کنند که می‌گفته است: * شأن نزول آن در مورد عثمان است.

عارم بن فضل از وهیب بن خالد، از یونس بن عبید، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است: * عثمان را در مسجد دیدم که خوابیده و ردای خویش را زیر سر نهاده بود.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از مسلم بن خالد زنجی، از عبدالرحیم، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند: * عثمان بن عفان در وصیت خود شهادتین را نوشته بود.

محمد بن عمر واقدی از عمرو بن عثمان بن هانی، از عیدالله بن دارة نقل می‌کند: * عثمان در دوره جاهلی و اسلام مردی تاجر بود و اموالش را به مضاربه می‌داد.

واقدی و شبل بن علاء از علاء بن عبدالرحمن، از قول پدرش نقل می‌کند که: * عثمان مالی در اختیار او گذاشته تا به صورت مضاربه و نیمی از سود کار کند.

۱. عفان بن مسلم، از محدثان بزرگ قرن دوم و سوم هجری متولد ۱۳۴ و درگذشته ۲۲۰ هجری و از کسانی است که در مسأله خلق قرآن در مقابل مأمون ایستادگی کرد. رک: زرکلی، الاعلام، ج ۵، چاپ بیروت، ص ۳۴. - م.
 ۲. بخشی از آیه ۷۶ سوره شانزدهم - نحل - و رک: شیخ طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۵، ص ۳۷۵، که شأن نزول آن را در مورد حمزه و عثمان بن مظعون دانسته‌اند. - م.

داستان شورا و سرانجام کار آن

واقدی از شُرَحِبیل بن ابی عون، از پدرش، از مسورین معزّمة نقل می‌کند: * به هنگام سلامت عمر بن خطاب از او می‌خواستند جانشینی تعیین کنند و او خودداری می‌کرد. روزی به منبر رفت و سخنانی گفت که اگر من مُردم، تصمیم‌گیری در مورد کار خلافت برای شما بر عهده این شش نفر است که رسول خدا در حالی که از ایشان راضی و خشنود بود رحلت فرمود. علی بن ابی طالب (ع) و زبیر بن عوام که نظیر اوست و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان که نظیر اوست. طلحة بن عبیدالله و سعد بن مالک که نظیر اوست،^۱ همانا من شما را وصیت می‌کنم که در مورد حکومت و دادگری در تقسیم اموال از خدا بترسید.

واقدی از عبدالله بن جعفر از هری، از ابوجعفر نقل می‌کند: * عمر بن خطاب به اصحاب شوری گفت: در کار خود مشورت کنید، اگر هردو نفر رأی داشتید بار دیگر مشورت کنید و اگر چهار نفر با هم بودند و دو نفر با هم تابع اکثریت باشید.

واقدی از هشام بن سعد و عبدالله بن زید بن اسلم، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند: * عمر گفت: در صورتی که سه نفر رأی و سه نفر دیگر رأی داشتند رأی گروهی را بپذیرید که عبدالرحمن بن عوف با آنهاست و آن رأی را بشنوید و اطاعت کنید. واقدی از ضحاک بن عثمان بن عبدالملک بن عبید، از عبدالرحمن بن سعید بن ربیع نقل می‌کند: * چون عمر زخمی شد گفت: صَهِیب سه روز با شما نماز بگزارد و در کار خلافت مشورت کنید و به هر حال کار بر عهده این شش نفر است و هر کس مخالفت کرد گردنش را بزنید.

واقدی از محمد بن موسی، از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة، از انس بن مالک نقل می‌کند: * عمر بن خطاب ساعتی پیش از آنکه بمیرد ابوطلحة انصاری را خواست و به او گفت: همراه پنجاه نفر از انصار مواظب و مراقب این گروه شش نفری باش و اجازه مده از روز سوم بگذرد تا اینکه یکی را به امارت برگزینند، خدایا تو خلیفه من بر آنان هستی.

۱. سعد بن مالک همان سعد بن ابی وقاص است و برای اطلاع بیشتر از وضع شوری رک: نویری، نهاية الارب، ج ۱۹، چاپ

بیعت با عثمان بن عفان

واقدی از مالک بن ابی الرجال، از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة نقل می‌کند * ابوطلحه با گروه پنجاه نفری خود ساعتی کنار گور عمر بن خطاب ماند و سپس همراه اصحاب شوری بود و چون آنان کار را به عبدالرحمن بن عوف واگذار کردند که او یکی را برای خلافت برگزیند ابوطلحه همواره بر در خانه عبدالرحمن بود تا آنکه عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد. واقدی از سعید بن مکتب، از سلمه پسر ابوسلمه بن عبدالرحمن، از قول پدرش نقل می‌کند * نخستین کس عبدالرحمن بن عوف بود که با عثمان بیعت کرد، و پس از او علی بن ابی طالب (ع) با عثمان بیعت فرمود.

واقدی از عمر بن عمیره بن هنیّ آزاد کرده عمر بن خطاب، از قول پدرش، از پدر بزرگش نقل می‌کند که می‌گفته است * خود دیدم که پیش از همه مردم علی (ع) با عثمان بیعت کرد و پس از او دیگر مردم با عثمان بیعت کردند.

واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی، از قول پدرش نقل می‌کند * چون با عثمان بیعت شد برای ایراد خطبه پیش مردم آمد و ضمن ستایش و نیایش خداوند گفت: ای مردم آغاز هر کار مشکل و دشوار است و پس از امروز، روزهای دیگر هم خواهد بود و اگر زنده ماندم برای شما آن چنان که شاید و باید خطبه ایراد خواهم کرد و ما خطیب نیستیم ولی به زودی خداوند آن را به ما خواهد آموخت.

ابومعاویه از اعمش، از عبدالله بن سنان اسدی نقل می‌کند * چون با عثمان بیعت شد عبدالله گفت (منظور عبدالله بن مسعود است) در مورد انتخاب شدن برتر و بهتر کوتاهی نکردیم.

همین ابومعاویه و عبیدالله بن موسی و ابونعیم فضل بن دکین همگی از مسعر، از عبدالملک بن میسره، از نزال بن سبرة نقل می‌کند * چون عثمان به خلافت رسید عبدالله بن مسعود گفت بهترین باقی ماندگان را به خلافت برگزیدیم و او را رها نمی‌کنیم.

حجاج بن محمد از شعبه، از عبدالملک بن میسره، از نزال بن سبرة نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود را در همین مسجد دیدم که هیچ خطبه‌ای نمی‌خواند مگر

اینکه می گفت بهترین کسی را که باقی مانده بود^۱، به امارت برگزیدیم و کوتاهی و قصوری نکردیم.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن یَهدَلَة، از ابووائل نقل می کند * چون عثمان بن عفان به خلافت رسید عبدالله بن مسعود هشت روزه از مدینه به کوفه رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: امیرالمؤمنین عمر بن خطاب درگذشت و هیچ روزی را پرهیاهوتر از آن روز ندیدیم و ما اصحاب محمد (ص) جمع شدیم و کوتاهی و قصوری نکردیم و با برتر و بهتر خود امیرالمؤمنین عثمان بیعت کردیم و شما هم با او بیعت کنید.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص، از عثمان بن محمد اخنسی، همچنین واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از یعقوب بن زید، از پدرش نقل می کند که هر دو می گفته اند * با عثمان روز دوشنبه یک شب از ذیحجه باقی مانده سال بیست و سوم هجرت بیعت شد و از روز اول محرم سال بیست و چهارم حکومت خود را آغاز کرد.

واقدی می گوید، ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة در دنبال سخن خود می گوید * در آن سال عثمان، عبدالرحمن بن عوف را به امارت حج منصوب کرد و او حج سال بیست و چهارم را با مردم گزارد و سپس عثمان ده سال پیاپی شخصاً عهده دار امارت حج بود جز سالی که در آن سال محاصره شد و آن سال سی و پنجم هجرت بود و در آن سال عبدالله بن عباس را به آن کار گماشت.

واقدی از أسامة بن زید لثی، از داود بن حصین، از عکرمه نقل می کند که ابن عباس می گفته است * عثمان در سال سی و پنج هجرت که در همان سال کشته شده او را به امارت حج گماشته است و او با مردم طبق دستور عثمان حج گزارده است.

واقدی همچنین از محمد بن عبدالله، از زُهری نقل می کند که می گفته است * چون عثمان به خلافت رسید، دوازده سال حکومت کرد. در شش سال اول حکومت، مردم بر او اعتراضی نداشتند مخصوصاً قریش او را از عمر بن خطاب هم بیشتر دوست می داشتند که عمر بر آنها سخت گیر بود. ولی عثمان چون به حکومت رسید با آنان به نرمی رفتار می کرد و پیوند ایشان را رعایت می نمود. ولی بعد در کار سستی کرد و در شش سال آخر،

۱. توجه دارید که عبدالله بن مسعود در کمال خشم و ناراحتی از عثمان درگذشته است و در بیماری مرگ خود از پذیرفتن عثمان به حضور خود خودداری کرده است و نقل این روایات خالی از غرض نیست. - م.

خویشاوندان و افراد خانواده خود را بر کارها گماشت و طبق فرمانی خمس در آمد مصر را به مروان بخشید و مال فراوانی در اختیار خویشاوندان خود گذاشت و چنین تأویل می کرد که این کار همان صله رحم است که خداوند به آن دستور فرموده است. همچنین در بیت المال تصرف ناروا می کرد و می گفت ابوبکر و عمر از حق خود گذشت می کردند ولی من می گیرم و میان خویشان و نزدیکان خود تقسیم می کنم و مردم این کار را بر او عیب گرفتند.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور، از پدرش نقل می کند که می گفته است: * شنیدم عثمان می گفت: ای مردم ابوبکر و عمر در برداشت سهم خود از بیت المال به خود و ارحام و خویشاوندان خودشان سخت گیری می کردند و من چنین دیدم که در این مورد رعایت صله رحم کنم.

داستان مصریها و محاصره عثمان

واقدی از ابراهیم بن جعفر، از ام الربیع دختر عبدالرحمن بن محمد بن مسلمة، از پدرش، همچنین واقدی از یحیی بن عبدالعزیز، از جعفر بن محمود، از محمد بن مسلمة، همچنین از ابن جریج و داود بن عبدالرحمن عطار از عمرو بن دینار، از جابر بن عبدالله نقل می کند: * چون مصریها از مصر آمدند و قصد جان عثمان را داشتند، در ذی خُشب^۱ فرود آمدند، عثمان، محمد بن مسلمة را خواست و گفت: نزد ایشان برو و آنان را از قصدی که نسبت به من دارند بازدار و رضایت ایشان را به دست آور و بگو من حتماً کارهایی را که خواسته اند انجام می دهم و از اموری هم که مورد اعتراض ایشان است و در آن باره سخن گفته اند پرهیز خواهم کرد. محمد بن مسلمة سوار شد و به ذی خُشب رفت، جابر می گوید: عثمان پنجاه سوار از انصار را همراه او روانه کرد که من هم از ایشان بودم و مصریها چهار سالار داشتند، عبدالرحمن بن عُدیس بَلَوِی و سودان بن حُمدان مرادی و ابن یثاع و عمرو بن حمق خزاعی که نام همین شخص اخیر بر آن گروه غلبه داشت و گفته می شد سپاه عمرو بن حمق خزاعی. گوید: محمد بن مسلمة نزد آنان آمد و گفت امیرالمؤمنین چنین و چنان می گوید و

۱. به صورت خُشب هم ضبط شده است. نام صحرايي است که با مدینه یک شب راه فاصله دارد، رک: یاقوت

معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۴۰. م.

گفته‌های او را برای ایشان بازگو و چندان اصرار کرد که بازگشتند ولی چون به بُؤَیْب^۱ رسیدند متوجه شتر نری شدند که بر آن مهر صدقه بود و آن را گرفتند که غلامی از غلامان عثمان سوار آن بود، بار و بنه او را گرفتند و تفتیش کردند و میان کالاهای او لوله‌ای استوانه‌ای از مس پیدا کردند که در آن نامه‌ای بود و آن را میان قمقمه آب خود پنهان کرده بود، نامه خطاب به عبدالله بن سعد^۲ بود که نسبت به فلان کس چگونه رفتار کن و نسبت به دیگری چگونه و در مورد همه کسانی که شروع به قیام علیه عثمان کرده بودند چنین دستورهایی داده بود و آنان دوباره برگشتند و در ذی‌خشب فرود آمدند و عثمان باز به سراغ محمد بن مسلمه فرستاد که برو و ایشان را برگردان و او پاسخ داد که چنین کاری نخواهم کرد و آنان آمدند و عثمان را محاصره کردند.

واقدی از عبدالله بن حارث بن فضیل، از پدرش، از سفیان بن ابی العوجاء نقل می‌کند: * عثمان منکر آن شد که آن نامه را نوشته و آن غلام را فرستاده باشد و گفت: این کار بدون اطلاع من انجام شده است.

قیصة بن عقیبة از سفیان، از ابی اسحاق، از عمرو بن أَصَمّ نقل می‌کند که می‌گفته است: * من هم از کسانی بودم که مرا از لشکر ذی‌خشب برای تحقیق به مدینه فرستادند و به ما گفتند از اصحاب پیامبر (ص) سؤال کنید آیا ما به مدینه بیاییم و آخر از همه از علی (ع) پرسید. گوید: چون از ایشان پرسیدیم همگان گفتند اقدام کنید جز علی (ع) که فرمود شما را به این کار دستور نمی‌دهم و اگر هم از این کار خودداری کنید، تخم مرغی است که جوجه خواهد شد.

آنچه به عثمان برای اینکه خود را از خلافت خلع کند پیشنهاد شد و پاسخ او

عفان بن مُسلم از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * عثمان به من گفت: نظر تو درباره پیشنهاد مغیره بن اخنس چیست. و در آن هنگام عثمان در محاصره بود، گفتم: مغیره چه پیشنهادی کرده است؟ گفت: این گروه

۱. بُؤَیْب، اصلاً به معنی راه میان دو کوه است و آغاز سرزمین مصر از راه حجاز، رک: همان منبع ج ۲، ص ۳۱۰-م.

۲. یعنی عبدالله بن سعد بن ابی سرح حاکم مصر، رک: معودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۸-م.

می خواهند مرا از خلافت خلع کنند و اگر خود را از خلافت خلع کنم مرا را خواهند کرد و در غیر این صورت مرا خواهند کشت، عبدالله بن عمر می گوید: به عثمان گفتم خیال می کنی اگر اینها تو را رها کنند جاودانه در دنیا خواهی بود؟ گفت: نه. گفتم: آیا اختیار بهشت و جهنم هم در دست ایشان است؟ گفت: نه، گفتم: اگر خودت را خلع نکنی غیر از این خواهد بود که تو را می کشند؟ گفت: نه، گفتم: معتقد نیستم که تو این سنت را در اسلام پایه گذاری کنی که اگر قومی بر امیر خود خشم گرفتند او را خلع کنند. جامه ای را که خداوند بر تن تو پوشانده است بیرون مياور.

موسی بن اسماعیل از عمر بن ابی خلیفه، از ام یوسف دختر ماهک، از قول مادرش نقل می کند که می گفته است * محاصره کنندگان در حالی که عثمان در محاصره بود پیش او می رفتند و می گفتند خودت را از خلافت عزل کن و او می گفت جامه ای را که خداوند بر من پوشانده است از تن بیرون نمی آورم ولی مرتکب کارهایی هم که شما خوش ندارید نخواهم شد.

احمد بن عبدالله بن یونس از طلحة بن زید جزری که به شامی هم معروف است، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی مریم، از عبدالرحمن بن جُبیر نقل می کند * پیامبر (ص) به عثمان فرموده است: خداوند روزی بر تو جامه ای خواهد پوشاند و اگر منافقان از تو خواستند که آن جامه را از تن خود بیرون آوری برای هیچ ستمگری آن را بیرون مياور.

ابو اسامه حماد بن اسامه از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس، از ابوسهله آزاد کرده عثمان نقل می کند * رسول خدا (ص) در بیماری ارتحال خود به عایشه فرمود: دوست می دارم یکی از اصحاب پیش من باشد، عایشه می گوید: گفتم ابوبکر را فراخوانم؟ سکوت فرمود و دانستم او را نمی خواهد، گفتم: عمر را بخوانم؟ سکوت فرمود دانستم او را نمی خواهد، گفتم: علی را فراخوانم؟ سکوت فرمود دانستم او را هم نمی خواهد، گفتم: آیا پسر عثمان را بخوانم؟ فرمود: آری. و چون عثمان آمد به من اشاره فرمود فاصله بگیرم، عثمان آمد و کنار پیامبر (ص) نشست و پیامبر (ص) با او گفتگوهایی فرمود و رنگ عثمان تغییر می کرد. قیس می گوید، ابوسهله به من گفت: روزی که خانه عثمان را محاصره کردند به عثمان گفته شد با اینها جنگ نمی کنی، گفت: رسول خدا با من عهده کرد که در آن مورد پایدارم، ابوسهله می گوید: در آن روز پیامبر (ص) با عثمان چنان عهده فرموده بود.

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از ابوامامه بن

سهل نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که عثمان محصور بود من هم با او در خانه بودم، گاهی به جایی می‌رفتیم که سخن محاصره کنندگان را می‌شنیدیم. گوید: عثمان هم روزی آن جا رفت و در حالی که رنگش پریده بود آمد و گفت: آنان مرا بیم می‌دهند که می‌کشند و به زودی این کار را خواهند کرد. گوید، گفتیم: ای امیر مؤمنان خداوند شر آنان را از تو کفایت خواهد فرمود. عثمان گفت: برای چه می‌خواهند مرا بکشند و حال آنکه از رسول خدا شنیدم می‌فرمود ریختن خون هیچ مسلمانی روا نیست مگر در سه مورد، نخست اینکه پس از مسلمانی مرتد و کافر شود؛ دوم آنکه زنای محصنه انجام دهد؛ سوم آنکه کسی را بکشد؛ و به خدا سوگند من در جاهلیت هم زنا نکرده‌ام تا چه رسد در اسلام که هرگز مرتکب آن نشده‌ام و از آن هنگام که خداوند مرا به اسلام هدایت کرده است هرگز فکر آن را هم نکرده‌ام که آیین دیگری داشته باشم و کسی را هم نکشته‌ام، بنابراین چگونه می‌تواند مرا بکشند.

عمر بن عاصم کلابی از حفص بن ابی بکر، از هیاح بن سریع، از مجاهد نقل می‌کند * عثمان از فراز بام با آنان که او را محاصره کرده بودند سخن گفت و اظهار داشت: ای قوم مرا مکشید که من امیر شما و برادر مسلمان شمایم و به خدا سوگند تا آنجا که توانسته‌ام فقط در طلب اصلاح بوده‌ام. ممکن است تشخیص من صحیح یا ناصحیح بوده باشد و اگر شما مرا بکشید از این پس هرگز به صورت اجتماع نماز نخواهید گزارد و هرگز به صورت اتفاق به جهاد نخواهید رفت، و غنایم شما هرگز تقسیم نخواهد شد؛ و چون نپذیرفتند گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم مگر هنگام مرگ عمر شما همگی دعا نکردید که کار شما روبه‌راه باشد و به تفرقه نینجامد و شما اهل دین و حق هستید آیا فکر می‌کنید خداوند دعوت شما را نپذیرفته و دعایتان مستجاب نشده است یا فکر می‌کنید که دین در نظر خدا خوار و بی‌ارزش شده است یا می‌گویید که من خلافت را با زور و شمشیر و بدون رأی و مشورت مسلمانان به دست آورده‌ام یا آنکه می‌گویید خداوند آنچه در آخر خلافت من بوده است نمی‌دانسته است، ولی چون آنان سرپیچی کردند و نپذیرفتند گفت: پروردگارا اینان را پراکنده ساز و نیست و نابود کن و یکان یکان بکش و کسی از ایشان را باقی مگذار، مجاهد می‌گوید: خداوند گروهی از ایشان را در فتنه از میان برد و یزید هم بیست هزار لشکری به مدینه گسیل داشت و سه شبانروز خون‌ریزی در مدینه را آزاد کردند و هرچه خواستند بر سر آنان

آوردند به واسطه سستی و مداهنه آنان در این کار.^۱

واقدی از عمرو بن عبدالله بن عَبَّسَة بن عمرو بن عثمان و هم از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان، از ابن لبیبة نقل می‌کند * چون عثمان بن عفان را محاصره کردند از فراز پشت بام سرکشید و گفت: آیا طلحه میان شماست؟ گفتند: آری. گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانی که چون رسول خدا (ص) میان مهاجران و انصار عقد برادری بست مرا برادر خود قرار داد؟ طلحه گفت: آری همچنین است و چون محاصره کنندگان به او اعتراض کردند گفت: عثمان مرا سوگند داد و کاری که آن را دیده‌ام توقع داشته‌اید شهادت ندهم.^۲ محمد بن یزید واسطی و یزید بن هارون از عوام بن حَوْشَب، از حبیب بن ابی ثابت، از ابو جعفر محمد بن علی (ع) نقل می‌کند * عثمان به هنگام محاصره کسی را نزد علی (ع) فرستاد و علی (ع) تصمیم گرفت پیش او برود ولی محاصره کنندگان در او آویختند و مانع شدند. علی (ع) عمامه سیاهی را که بر سر داشت گشود و فرمود: پروردگارا می‌دانی که من به کشته شدن او راضی نیستم و به این کار دستور نمی‌دهم، به خدا سوگند که به این کار راضی نیستم و به آن دستور نمی‌دهم.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از راشد بن کیسان پدر فزارة عَبَّسِی نقل می‌کند * عثمان به هنگام محاصره خود کسی پیش علی (ع) فرستاد تا نزد او برود، علی (ع) برخاست تا نزد عثمان برود. برخی از اهل مجلس علی در او آویختند و مانع حرکت او شدند و گفتند مگر نمی‌بینی چه لشکری سر راه تو قرار دارد و دسترسی به او پیدا نخواهی کرد. در این هنگام علی (ع) که عمامه‌ای سیاه بر سر داشت آن را گشود و به سوی رسول عثمان انداخت و گفت: آنچه را می‌بینی به عثمان بگو. و علی (ع) از مسجد بیرون آمد و هنوز به محله احجارالزیت بازار مدینه نرسیده بود که خبر کشته شدن عثمان رسید و علی (ع) فرمود: خدایا من از این کار به سوی تو تبری می‌جویم. پروردگارا من او را نکشتم و بر این کار تحریض هم نکردم.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران نقل می‌کند * چون عثمان بن عفان محاصره شد مردی را فرستاد و گفت: ببین مردم چه می‌گویند. او رفت و برگشت و

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که این روایات از دیدگاه اهل سنت است. - م.

۲. روایتی شگفت آور و بسیار ست است که پیامبر (ص) میان خود و علی (ع) عقد برادری بسته است و این موضوع در

حد تواتر نقل شده است. - م.

گفت: شنیدم برخی از مردم می‌گویند ریختن خون عثمان حلال است. عثمان گفت: ریختن خون هیچ مسلمانی حلال نیست مگر کسی که پس از ایمان آوردن کافر شود یا زنای محصنه کند یا آنکه کسی را بکشد و او را به قصاص بکشند. گوید، همان فرستاده یا کس دیگری گفت کسی هم که در زمین فساد کند ریختن خورش حلال است.

رُوح بن عباد از سعید بن ابی عروبه، از یعلی بن حکیم، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: * چون محاصره کنندگان خواستند عثمان را بکشند عثمان از فراز بام به محاصره کنندگان گفت: برای چه مرا می‌کشید من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: کشتن هیچ کس روا نیست مگر آنکه مرتکب یکی از این سه گناه شود، کسی که پس از مسلمانی کافر شود و کسی که زنای محصنه کند که او را سنگسار می‌کنند و کسی که دیگری را عمداً بکشد که او را به قصاص می‌کشند.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از پدرش، از علقمه بن وقاص نقل می‌کند: * عثمان بر منبر بود عمرو بن عاص گفت: ای عثمان تو همراه این مردم مرتکب گناهای بزرگ شدید، استغفار کن و آنان نیز استغفار کنند. گوید: عثمان روی خود را به سوی قبله کرد و دستهایش را برافراشت و گفت پروردگارا من استغفار می‌کنم و پیش تو توبه می‌آورم و مردم نیز چنان کردند.

عبدالعزیز بن عبدالله اُویسی که از خاندان عامر بن لوی است، از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از عمرو بن عاص نقل می‌کند: * او به عثمان گفت تو همراه ما و ما همراه تو مرتکب گناه شدیم، اکنون تو توبه کن تا مردم هم توبه کنند. عثمان دستهایش را بلند کرد و گفت پروردگارا من پیش تو توبه می‌کنم.

شبابه بن سوار فزاری و ابراهیم بن سعد از پدرش، از پدر بزرگش نقل می‌کند که می‌گفته است: * خود از عثمان بن عفان شنیدم که می‌گفت اگر در کتاب خدا دستوری می‌یابید که بند بر پای من بنهید این کار را انجام دهید.

عبدالله بن ادریس از هشام بن حسان، از محمد بن سیرین نقل می‌کند: * زید بن ثابت به هنگام محاصره عثمان پیش او آمد و گفت: انصار بر در خانه‌اند و می‌گویند اگر بخواهی تورا یاری می‌دهیم و برای بار دوم انصار خدا می‌شویم، عثمان گفت: جنگ و خونریزی نباشد.

عبدالله بن ادریس از یحیی بن سعید، از عبدالله بن عامر بن ربیعہ نقل می‌کند: * عثمان

روز محاصره خانه‌اش می‌گفت: آن کسی که دست و شمشیر خود را نگه دارد بر من از همه بیشتر حق دارد.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابوصالح، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز محاصره خانه عثمان پیش او رفتم و گفتم: ای امیر مؤمنان آرام باشیم یا ضربه بزنیم. گفت: ای ابوهریره آیا خوشحال می‌شوی که من و همه مردم را بکشی؟ گفتم: نه، گفت: به خدا سوگند اگر یک نفر را بکشی مثل این است که همه مردم کشته شده‌اند. گوید: برگشتم و جنگ نکردم.

ابواسامة حماد بن اسامة از هشام بن عروة، از پدرش، از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز محاصره خانه عثمان به او گفتم: با ایشان جنگ کن که به خدا سوگند جنگ با ایشان برای تو حلال است، گفت: نه به خدا سوگند هرگز با آنان جنگ نمی‌کنم. گوید: محاصره کنندگان در حالی که عثمان روزه داشت بر او هجوم آوردند. گوید: عثمان، عبدالله بن زبیر را به فرماندهی خانه خود منصوب کرد و گفت: هرکس مطیع من است از عبدالله بن زبیر اطاعت کند.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی بن عُلَیة از ایوب، از ابن ابومثلیکه، از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: * به عثمان گفتم: ای امیر مؤمنان گروهی در این خانه همراه تو هستند که از خداوند طلب نصرت و پیروزی می‌کنند حتی با گروهی کمتر از اینها هم می‌توان پیروز شد به من اجازه بده جنگ کنم، گفت: تو را سوگند می‌دهم که حتی خون یک نفر هم ریخته نشود، یا گفت: برای من خون یک نفر هم ریخته نشود.

اسماعیل بن ابراهیم از ابن عون، از ابن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز محاصره خانه عثمان هفتصد مرد در خانه‌اش حضور داشتند که اگر آنان را آزاد می‌گذاشت و اجازه می‌داد محاصره کنندگان را به خواست خداوند درهم می‌کوبیدند و از اطراف مدینه هم آنها را بیرون می‌راندند، از جمله کسانی که در خانه عثمان حاضر بودند حسن بن علی (ع) و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بودند.

ابواسامة حماد بن اسامة از عبدالملک بن ابی سلیمان، از ابولیلی کندی نقل می‌کند که می‌گفته است: * در خانه عثمان به هنگام محاصره‌اش حضور داشتم او از دریچه‌ای سر بیرون آورد و خطاب به مردم گفت: ای مردم مرا مکشید بلکه از من توبه کردن را بخواهید و به خدا سوگند اگر مرا بکشید از این پس هرگز همگی با هم نماز نخواهید گزارد و هرگز به

طور اتفاق و هماهنگی با دشمنی جهاد نخواهید کرد و چنان گرفتار تفرقه خواهید شد که از یکدیگر پراکنده شوید و در این هنگام میان انگشتان خود را گشود سپس این آیه را خواند: «ای گروه باز ندارد شما را خلاف من از اینکه برسد به شما مانند آنچه رسید به قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح و قوم لوط از شما دور نیست.»^۱ گوید: عثمان کسی را پیش عبدالله بن سلام فرستاد و گفت: عقیده تو چیست چه کنم؟ گفت: خودداری از درگیری، و خویشتن داری که برای تو برهان و دلیل روشن است.

واقدی از عبدالرحمن بن ابوزیاد، از ابوجعفر قاری آزاد کرده مخزومی ابن عباس نقل می کند که می گفته است * مصریهایی که عثمان را محاصره کردند ششصد نفر بودند و سالاری ایشان برعهده عبدالرحمن بن عدیس بَلَوِی و کنانه بن بشر بن عتاب کندی و عمرو بن حمق خزاعی بود و آنان که از کوفه آمده بودند دوستان بودند و سالارشان مالک اشتر نخعی بود و کسانی که از بصره آمده بودند یکصدتن بودند و سالارشان حُکَیم بن جَبَلَة عَبدی بود و همگان در بدی و شر متفق بودند. گروهی از مردمان سفله هم که عهد و پیمان ایشان سست شده بود به آنان پیوستند، اصحاب پیامبر (ص) هم که از یاری عثمان دست برداشتند همگی از فتنه و آشوب پرهیز داشتند ولی خیال می کردند که موضوع به کشته شدن عثمان منجر نخواهد شد بعد هم از کوتاهی خود در نصرت عثمان پشیمان شدند و به خدا سوگند اگر یکی از اصحاب پیامبر در آن مورد اقدام می کرد، حتی مشتی خاک بر چهره محاصره کنندگان می پاشید همگی در کمال تحقیر بازگشته بودند.

واقدی از حکم بن قاسم، از ابوعون آزاد کرده مِثْوَرِین مخرمة نقل می کند که می گفته است * مصریها نخست از کشتن عثمان خودداری می کردند و نمی خواستند خونریزی کنند ولی هنگامی که نیروهای امدادی برای ایشان از عراق یعنی کوفه و بصره و شام رسید، قوی تر شدند و چون به آنان خبر رسید که لشکریایی برای یاری عثمان از سوی ابن عامر امیر عراق و عبدالله بن سعد امیر مصر می آیند گفتند باید پیش از آنکه آنان به مدینه رسند کار عثمان را تمام کنیم.

واقدی می گوید ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سَهَیل، از مالک بن ابی عامر نقل می کرد که * سعد بن ابی وقاص از خانه خود بیرون و پیش عثمان آمد و عثمان

در محاصره بود، هنگامی که سعد بن ابی وقاص از نزد عثمان بیرون آمد و عبدالرحمن بن عُدیس و مالک اشتر و حکیم بن جبلة را دید که سالاری محاصره کنندگان را برعهده دارند، دست بر دست کوفت و انا لله و انا الیه راجعون بر زبان راند و گفت: به خدا سوگند کاری که این گروه سالاری آن را عهده دار باشند کار بدی است.

کشته شدن عثمان بن عفان (ره)

اسماعیل بن ابراهیم از ابن عون، از حسن، از وثاب که از آزادکردگان عمر و در خانه عثمان به خدمتگزاری مشغول بود نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز حمله به خانه عثمان من آن جا بودم. گوید: برگلوی وثاب نشانه ضربت دو نیزه بود که همچون اثر دو داغ برگلوش باقی مانده بود و در آن روز زخمی شده بود. وثاب می‌گوید: عثمان در آن روز مرا پیش اشتر فرستاد تا او را فراخوانم و اشتر نزد او آمد. ابن عَوْن می‌گوید: خیال می‌کنم وثاب در دنباله سخن خود گفت برای عثمان و اشتر دو تشک گستردم و نشستند، عثمان گفت: ای اشتر مردم از من چه می‌خواهند؟ گفت: سه پیشنهاد دارند که ناچاری یکی را پذیری. پرسید آن سه پیشنهاد چیست؟ اشتر گفت: نخست اینکه خود را از خلافت خلع کنی و کار مردم را به خودشان واگذاری و بگویی هرکس را می‌خواهند برای خلافت برگزینند؛ دوم آنکه خودت از خویشان دادخواهی و قصاص کنی و اگر این دو را نپذیری مردم با تو جنگ خواهند کرد. عثمان گفت: از هیچ یک از این پیشنهادها چاره نیست؟ گفت: آری، عثمان گفت: اما اینکه خود را خلع کنم من جامه‌ای را که خداوند بر من پوشانده است بیرون نمی‌آورم، راوی دیگری می‌گوید، عثمان گفت: به خدا سوگند اگر مرا ببرند و گردنم را بزنند برای من خوشتر از این است که خود را خلع کنم و امت محمد (ص) را رویاروی یکدیگر قرار دهم، و گویند این کلام شبیه به گفتارهای عثمان است، اما اینکه از خود قصاص بگیرم سوگند به خدا می‌دانم که دو دوست من در حضور من عقوبت می‌شدند و عقوبت می‌کردند و از قصاص چاره نیست اما اگر مرا بکشید هرگز پس از من نسبت به یکدیگر مهر و محبتی نخواهید داشت و پس از من به صورت اجتماع نماز نخواهید گزارد و با دشمنی به صورت اتفاق جهاد نخواهید کرد، گوید: در این هنگام اشتر برخاست و رفت و ما به حال خود بودیم و گفتیم شاید مردم پراکنده شوند، ولی در همین هنگام مردک پیاده‌ای که چون گرگ به نظر

می‌رسید آمد و از در خانه سرک کشید و برگشت. آن‌گاه محمد بن ابوبکر همراه سیزده نفر وارد خانه شد و خود را به عثمان رساند و ریش او را گرفت و چنان کشید که صدای افتادن دندانهای عثمان شنیده شد، محمد بن ابوبکر گفت: دیدی که معاویه و ابن عامر و سپاهیانت نتوانستند برای تو کاری کنند و آنان تو را سودی نرسانند، عثمان گفت: ای برادرزاده ریش مرا رها کن، گوید: در این هنگام دیدم مرد دیگری برای کمک به محمد بن ابوبکر برخاست و با پیکان تیز و پهنی که در دست داشت بر سر عثمان کوبید، می‌گوید، به وثاب گفتم: پس از آن چه شد؟ گفت: همگان بر او حمله بردند و کشتندش، خدایش پیام‌رزا.

واقعی از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالرحمن بن محمد بن عبدنقل می‌کند * محمد بن ابی‌بکر از دیوار خانه عمرو بن حزم همراه کنانه بن بشر بن عتاب و سودان بن حمران و عمرو بن حمق خود را به عثمان رساندند و عثمان را نزد همسرش نائله دیدند که مشغول قراءت سورة بقره بود، محمد بن ابوبکر جلو آمد و ریش عثمان را گرفت و گفت: ای پیر گفتار دیدی که خداوند خوار و زبونت ساخت. عثمان گفت: من پیر گفتار نیستم بلکه بنده خدا و امیر مؤمنانم. محمد بن ابوبکر گفت: معاویه و فلان و بهمان تو را سودی نبخشیدند، عثمان گفت: ای برادرزاده ریش مرا رها کن که پدرت هرگز ریش مرا نمی‌گرفت. محمد گفت: آنچه می‌خواهم درباره تو انجام دهم به مراتب سخت‌تر از آن است که ریش تو را گرفته‌ام، عثمان گفت از خداوند علیه تو یاری و نصرت می‌جویم، در این هنگام محمد بن ابوبکر با پیکان پهن و تیزی که در دست داشت بر پیشانی عثمان زد و کنانه بن بشر بن عتاب پیکانهایی را که در دست داشت در بیخ گوش عثمان زد به طوری که از حلق او بیرون آمد و سپس همو با شمشیر عثمان را کشت.

عبدالرحمن بن عبدالعزیز می‌گوید، از ابن ابی‌عون شنیدم که می‌گفت * کنانه بن بشر با عمودی آهنی که در دست داشت بر سر و پیشانی عثمان کوبید و عثمان به پهلوی در افتاد و در این هنگام سودان بن حمران مرادی با شمشیر او را کشت، عمرو بن حمق هم بر سینه عثمان جست و هنوز رمقی بر تن داشت و نه نیزه یا ضربه خنجر به او زد و گفت: سه ضربه را برای رضای خدا زدم و شش ضربه را برای کینه‌هایی که از او در سینه داشتم.

واقعی می‌گوید زبیر بن عبدالله، از قول مادر بزرگ خود برایم نقل کرد که * چون کنانه بن بشر پیکانها را بر عثمان زد، عثمان گفت: بسم الله تو کلت علی الله و در این هنگام خون او بر ریش او جاری شد و قطره قطره فرو می‌چکید و قرآن میان دست او گشوده بود.

عثمان بر پهلوی چپ خویش تکیه داد و می‌گفت سبحان الله العظیم و در همان حال قرآن می‌خواند و خون بر قرآن می‌چکید و خون کنار این آیه که خداوند می‌فرماید: به‌زودی خداوند آنان را از تو کفایت می‌کند و خدای شنوای داناست، ریخت. در این هنگام قرآن را بست و همگان شروع به ضربه‌زدن به او کردند و به خدا سوگند و به جان پدرم او شبها را بیدار بود و گاه یک رکعت نمازش تمام شب را طول می‌کشید و صله رحم می‌کرد و بینوایان را خوراک می‌داد و گرفتاریها را بر دوش می‌کشید خدایش رحمت کند.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابن ابی عون، از زُهری نقل می‌کند: * عثمان هنگام نماز عصر کشته شد و یکی از بردگان سیاه عثمان به کنانه بن بشر حمله کرد و او را کشت و سودان بر آن برده حمله کرد و او را کشت، در این هنگام شورشیان وارد خانه عثمان شدند و کسی بانگ برداشت که خون عثمان حلال است ولی مال او حلال نیست؟ و وسایل عثمان را غارت کردند، نائله همسر عثمان برخاست و گفت: سوگند به پروردگار کعبه که شما دزدان هستید، ای دشمنان خداکاری که با ریختن خون عثمان کردید به مراتب بزرگتر از اینهاست. به خدا سوگند او را درحالی که بسیار روزه گیرنده و نمازگزارانده بود کشتید و او گاهی تمام قرآن را در یک رکعت می‌خواند، گوید آن‌گاه مردم از خانه عثمان بیرون رفتند و در را بر روی سه جسدی که آنجا بود بستند، یعنی عثمان و کنانه بن بشر و برده سیاه.

ابوأسامه حماد بن أسامه و یزید بن هارون از سعید بن ابی عروب، از یعلی بن حکیم، از نافع نقل می‌کنند که می‌گفته است: * عثمان بن عفان روزی که کشته شد برای اصحاب خود نقل کرد که دیشب رسول خدا (ص) را در خواب دیدم و فرمود: فردا پیش ما روزه بگشا، گوید: در آن روز عثمان روزه بود و با همان حال در آن روز کشته شد خدایش بیامرزد.

عفان بن مسلم از وَهَّیْب بن خالد، از موسی بن عُقْبَه، از ابوعلقمه آزادکرده عبدالرحمن بن عوف، از کثیر بن صلت کندی نقل می‌کند: * عثمان در روز جمعه‌ای که کشته شد اندکی خوابید و چون از خواب بیدار شد گفت: اگر نه این است که مردم می‌گویند عثمان آرزوی مرگ خود را می‌کشد سخنی برای شما می‌گفتم، گوید: گفتیم، خداوند کارهایت را روبه‌راه کند بگو ما اعتقادی به حرف مردم نداریم. گفت: هم اکنون که خواب بودم رسول خدا (ص) را در خواب دیدم فرمود تو روز جمعه در حضور ما خواهی بود.

عفان بن مسلم از وَهَّیْب، از داود، از زیاد بن عبدالله، از ام هلال دختر وکیع، از قول یکی از همسران عثمان که خیال می‌کنم نائله دختر فرافصة باشد نقل می‌کرد که می‌گفته است

* عثمان اندکی خوابید و چون بیدار شد گفت: این قوم مرا خواهند کشت، گفتم: ای امیرمؤمنان هرگز چنین نخواهد بود، گفت: رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر را در خواب دیدم گفتند امشب روزه پیش ما بگشای، یا گفتند امشب روزهات را پیش ما خواهی گشود.

سخن از آنکه عثمان قرآن را در یک رکعت نماز می خواند

یزید بن هارون از هشام، از محمد بن سیرین نقل می کند که * عثمان گاهی شب زنده داری می کرد و تمام قرآن را در یک رکعت می خواند.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از محمد بن ابراهیم، از عبدالرحمن بن عثمان نقل می کند که می گفته است * شبی پشت مقام ابراهیم به نماز ایستادم و دلم می خواست کسی در آن شب بر من پیشی نگیرد در این هنگام متوجه شدم کسی مرا صدا می زند نخست توجه نکردم دوباره تکرار کرد، نگرستم عثمان بن عفان بود خود را از پشت مقام کنار کشیدم آمد و ایستاد و تمام قرآن را در یک رکعت خواند و برگشت.

ابومعاویه ضریر از عاصم احول، از ابن سیرین نقل می کند * چون عثمان کشته شد همسرش گفت: او را کشتید و حال آنکه تمام شب را شب زنده دار بود و تمام قرآن را در رکعتی خواند.

عبدالله بن نمیر از قیس، از ابواسحاق، از قول مردی که نامش را می برد نقل می کند که می گفته است * مردی خوشبو و خوش لباس را دیدم که پشت کعبه ایستاده نماز می گزارد و غلامی پشت سرش ایستاده و هرگاه در ادامه آیات دچار اشتباه می شود او تکرار می کند، پرسیدم این کیست؟ گفتند: عثمان بن عفان است.

یوسف بن غرق از خالد بن بکیر، از عطاء بن ابی رباح نقل می کند * عثمان بن عفان در مکه نخست با مردم نماز گزارد. آن گاه تمام قرآن را در نماز وتر خود پشت مقام ابراهیم خواند و آن یک رکعت به بنیراء معروف شد.

مسلم بن ابراهیم از قره بن خالد و سلام بن مسکین از محمد بن سیرین نقل می کرد * چون جمع شدند عثمان را بکشند همسرش گفت: چه او را بکشید و چه دست از او بردارید، او شب زنده دار بود و تمام قرآن را در یک رکعت می خواند.

میراث عثمان و مدت عُمر او و محل دفن او

واقدی از ابن ابی سبرة، از سعید بن ابی زید، از زهری، از عیدالله بن عبدالله بن عتبہ نقل می‌کند: * روز کشته شدن عثمان بن عفان سی میلیون درم و پانصد هزار درم دیگر و یکصد و پنجاه هزار دینار از مال او پیش خزانه دارش بود که همه به غارت و تاراج رفت.^۱ ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُویس از قول عموی مادر بزرگش ربیع بن مالک بن ابی عامر، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است: * مردم خوش نمی‌داشتند مردگان خود را در محل حَشْ کُوب دفن کنند و عثمان بن عفان می‌گفت بزودی مرد نیکوکاری خواهد مرد و این جا دفن خواهد شد و سپس مردم از او پیروی خواهند کرد، گوید: عثمان نخستین کس بود که در آن گورستان دفن شد. محمد بن سعد می‌گوید: این حدیث را برای واقدی گفتم آن را شناخت.

عمرو بن عبدالله بن عَبَّاس از محمد بن عبدالله بن عمرو، از ابن لبیبة، از عبدالله بن عمرو بن عثمان نقل می‌کند که: * روز اول محرم سال بیست و چهارم هجرت با عثمان با خلافت بیعت شد و روز جمعه هیجده شب از ذیحجه سال سی و شش؟! بعد از نماز عصر در حالی که روزه بود کشته شد و شب شنبه میان نماز مغرب و عشاء در حَشْ کُوب در بقیع دفن شد و آن جا امروز مقبره بنی امیه است. گوید: مدت خلافت او از دوازده سال دوازده روز کمتر بود و در هشتاد و دو سالگی کشته شد ولی ابو معشر می‌گفت سن عثمان به هنگام مرگ هفتاد و پنج سال بوده است.

۱. به راستی شگفت‌انگیز است که این همه اندوخته در خانه او چگونه و از کجا فراهم آمده است؟ اعتراض جناب ابوذر همین‌گونه کارهای عثمان بوده است. — م.

کسانی که عثمان را دفن کردند، و هنگام دفن او، کسانی که جسد او را جمع کردند و کسی که بر او نماز گزارد و کسی که در گور او وارد شد و کسانی که او را تشییع کردند و محل دفن او

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی، از پدرش، از عبدالله بن نيار اسلمی، از پدرش نقل می‌کند * چون معاویه به حج آمد به خانه‌های قبیله اسلم نگرست که دریچه‌های خود را در بازار گشوده بودند. گفت: خانه‌های اینها را تاریک کنید (جلو آن دیوار بکشید). که خداوند گورهایشان را تاریک کند. اینها قاتلان عثمان هستند. نیاربن مکرم می‌گوید، من پیش معاویه رفتم و گفتم: خانه من باید بر من تاریک شود و حال آنکه من یکی از چهار نفری هستم که جسد امیر مؤمنان عثمان را جمع کردیم و بر او نماز گزاردیم و دفنش کردیم، معاویه مرا شناخت و گفت: مقابل دریچه‌های خانه مرا دیوار نکنند. گوید: آن‌گاه مرا به تنهایی و در خلوت خواست و پرسید جسد عثمان را چه وقت برداشتید و چه هنگام او را دفن کردید و چه کسی بر او نماز گزارد؟ گفتم: شب شنبه میان نماز مغرب و عشا من و جبیربن مطعم و حکیم بن حزام و ابوجهم بن حذیفه عدوی او را جمع کردیم و جبیربن مطعم بر او نماز گزارد، معاویه او را تصدیق کرد. گوید: همانها هم در گور عثمان وارد شده بودند.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی الزناد، از محمد بن یوسف نقل می‌کند * همان شب نائله دختر فرافصة در حالی که جلو و پشت پیراهن خود را دریده بود و فریاد می‌کشید: ای وای بر امیر مؤمنان، چراغی به دست گرفته و از خانه بیرون آمد، جبیربن مطعم به او گفت: چراغ را خاموش کن که متوجه ما نشوند زیرا می‌ترسم شورشیان که بر در خانه‌اند هجوم آورند، او چراغ را خاموش کرد و با جسد عثمان خود را به بقیع رساندند، آن‌جا جبیربن مطعم بر او نماز گزارد و حکیم بن حزام و ابوجهم بن حذیفه و نیاربن مکرم اسلمی هم پشت سرش ایستادند و نائله دختر فرافصة و ام البنین دختر عیینه همسران عثمان هم همراهشان بودند، نیاربن مکرم و ابوجهم بن حذیفه و جبیربن مطعم وارد گور شدند و حکیم بن حزام و نائله و ام البنین جسد را وارد گور کردند و برای او لحد ساختند و خشت چیدند و اثر گورش را محو کردند و بازگشتند و پراکنده شدند.

یزید بن هارون از ابومالک عبدالملک بن حسین نخعی، از عمران بن مسلم بن رباح، از عبدالله بهی نقل می‌کند: * جبیر بن مطعم همراه شانزده تن دیگر که با خودش هفده تن بودند بر عثمان نماز گزارد، محمد بن سعد می‌گوید: همان حدیث اول که چهارتن بر او نماز گزارده‌اند صحیح‌تر است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از قول عموی مادر بزرگ خود ربیع بن مالک بن ابی عامر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * من یکی از کسانی بودم که جسد عثمان را پس از مرگ حمل کردیم، جسد را روی دری نهادیم و به واسطه اینکه با سرعت حرکت می‌کردیم سر او مرتب به تخته می‌خورد و ما سخت می‌ترسیدیم تا آنکه او را در محل حش کوکب در گورش پنهان کردیم.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از عبدالرحمن بن ابی الزناد نقل می‌کند که می‌گفته است: * جسد عثمان را چهار نفر جمع کردند، جبیر بن مطعم، حکیم بن حزام، نیار بن مکرم اسلمی و جوانی عرب. گوید، به او گفتم: آیا آن جوان عرب پدر بزرگ مالک بن ابی عامر بوده است؟ گفت: نامش را به من نگفتند و عثمانیها به این موضوع آشناترند و رعایت این حرمت را بیشتر می‌کنند.

عفان بن مسلم از معتمر بن سلیمان، از قول پدرش، از ابو عثمان نقل می‌کند که می‌گفته است: * عثمان در وسط ایام تشریق (یازدهم ذیحجه) کشته شده است.

عبدالله بن ادريس از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم، از سعید بن یزید بن عمرو بن نفیل نقل می‌کند که می‌گفته است: * فراموش نمی‌کنم که عمر، من و خواهرش را به واسطه اینکه مسلمان بودیم به بند کشیده بود (سعید بن زید شوهر خواهر عمر است) و می‌گویم که اگر در قبال این کاری که با عثمان کردید کوه احد از هم پاشیده می‌شد شایسته آن بود.

آنچه اصحاب پیامبر (ص) گفتند

عبدالله بن ادريس از محمد بن ابی ایوب، از حمید بن ابی هلال، از عبدالله بن عکیم نقل می‌کند که می‌گفته است: * پس از عثمان دیگر هرگز در ریختن خون خلیفه‌ای کمک نخواهم کرد. به او گفته می‌شد: ای ابو معبد مگر تو در ریختن خون او کمک کرده‌ای؟

می گفته است: نه ولی معایب او را بیان می کردم و این کمکی بر ریختن خون او بود.

عبدالله بن ادریس از لیث، از زیاد بن ابی ملیح، از قول پدرش، از ابن عباس نقل می کند که می گفته است: * اگر مردم همگان بر قتل عثمان هم صدا و موافق بودند همانا سنگسار می شدند همچنان که قوم لوط سنگسار شدند.

عارم بن فضل از صعق بن حزن، از قتادة، از زهدم جزمی نقل می کند: * ابن عباس خطبه خواند و ضمن آن گفت: اگر مردم در صدد مطالبه خون عثمان بر نمی آمدند از آسمان بر آنان سنگ می بارید.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از علاء بن عبدالله بن رافع، از میمون بن مهران نقل می کند که: * چون عثمان کشته شد حذیفه در حالی که انگشتهای دست خود را محکم می فشرد گفت: چنان پارگی ای در اسلام ظاهر شد و چنان شکافی پدید آمد که هیچ کوهی نمی تواند آن را پُر کند.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابوقلابه نقل می کند: * چون خبر کشته شدن عثمان به ثمامه بن عدی که امیر صنعاء و از صحابه بود رسید مدتی گریست و سپس گفت: اکنون مسأله خلافت پیامبر (ص) میان این امت از بین رفت و مبدل به پادشاهی و ستمگری شد و هر کس بر چیزی غلبه کند آن را خواهد خورد.

احمد بن اسحاق حَضَرَمی هم از وَهَب بن خالد، از ایوب، از ابوقلابه، از ابوشعث صنعانی، از ثمامه همین موضوع را نقل می کند و می افزاید که او از قریش بوده است.

سلیمان بن حَرْب و عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از ابو حُمَید ساعدی نقل می کنند: * چون عثمان کشته شد ابو حُمَید ساعدی که از شرکت کنندگان بدر است گفت: پروردگارا به خاطر تو و برای رضای تو عهده دار می شوم که این کار و آن کار را نکنم و هرگز تا هنگامی که به دیدار تو بیایم نخواهم خندید.

ابو معاویه از اعمش، از ابو صالح نقل می کند که: * ابو هریره هرگاه به خاطر می آورد که با عثمان چگونه رفتار کردند، می گریست و گویی هم اکنون هم صدای های گریستن او را می شنوم.

محمد بن عبید طنافسی از فطربن خلیفه، از زید بن علی روایت می کند: * زید بن ثابت روز محاصره خانه عثمان بر او می گریست.

یزید بن هارون از یمان بن مُغیره، از اسحاق بن سُوید نقل می کند: * کسی برایم نقل

کرد که شنیده است حسان بن ثابت می‌گفته است:
گویی در این شامگاه اصحاب پیامبر همچون شتران قربانی کنار در مسجد کشته می‌شوند.
آری بر ابو عمرو (عثمان) برای آزمایش خوبی که داد می‌گیرم و او اکنون در بقیع
غرقد آرمید.^۱

مسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین، از مالک بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است
* شنیدم عبدالله بن سلام روز کشته شدن عثمان می‌گفت امروز عرب نابود شد.
ابو معاویه ضریر از اعمش، از ابو صالح نقل می‌کند که * روز قتل عثمان شنیدم
عبدالله بن سلام می‌گوید اگر به اندازه شاخ خون‌گیری خون بریزید به همان نسبت از خداوند
دور می‌شوید.

عبدالرحمن بن محمد محاریبی از لیث، از طاووس نقل می‌کند * چون عثمان کشته
شد از عبدالله بن سلام پرسیدند صفات عثمان در کتابهای یهودیان چگونه بود؟ گفت: چنین
یافتیم که او روز قیامت بر کشنده و زیون‌کننده خود امیر خواهد بود.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از خالد خداء (کفشدوز)، از ابوقلابه نقل
می‌کند که می‌گفته است برای من نقل کرده‌اند که * روز رستاخیز عثمان بن عفان در مورد
قاتلان خود حکم خواهد کرد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از لیث، از طاووس نقل می‌کند * چون عثمان کشته شد از
عبدالله بن سلام پرسیدند صفات عثمان در کتابهای یهودیان چگونه بود؟ گفت: چنین یافتیم
که او روز قیامت بر کشنده و زیون‌کننده خود امیر خواهد بود.

ابو معاویه ضریر از لیث، از طاووس، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون
عثمان کشته شد سه مرتبه از علی (ع) شنیدم می‌گفت: به خدا سوگند که نه من کشتم و نه به این
کار فرمان دادم بلکه دیگران بر من غالب شدند.

عبدالله بن نمیر از شریک، از عبدالله بن عیسی، از عبدالرحمن بن ابی لیلی نقل می‌کند
که می‌گفته است * علی (ع) را در محل احجار زیت^۲ دیدم که دستهایش را برافراشته بود و

۱. از قطعه‌ای است که در دیوان حسان بن ثابت، چاپ بیروت، ۱۹۶۶ میلادی شش بیت آن با اندک اختلافی آمده است:

وَكَانَ اصْحَابُ النَّبِيِّ غَنِيَةً بُدُنُ تَنْخَرُ عِنْدَ بَابِ الْمَسْجِدِ
ابکی اباعرو لِحُسنِ بِلَانِهِ امی رهینا فی بقیع الفُرْقَدِ

۲. احجار زیت، جایی در مدینه نزدیک خانه عثمان و گویند محلی بوده که برای نماز باران آنجا جمع می‌شده‌اند، رکت:

می گفت: خدایا من از کار عثمان پیش تو بیزاری می جویم.

رَوْح بن عبادۀ از عثمان بن عتاب، از خالد ربعی نقل می کند که می گفته است * در کتاب فرخنده الهی چنین آمده که عثمان بن عفان دستهای خود را به پیشگاه الهی برافراشته و می گوید پروردگارا بندگان مؤمن تو مرا کشتند.^۱

ابومعاویه ضریر از اعمش، از خیشمه، از مسروق نقل می کند * پس از کشته شدن عثمان، عایشه می گفت: نخست او را همچون پارچه تمیز از کثافت و چرک رها کردید و سپس او را همان طور که گوسپند را می کشتند کشتید آیا نمی شد پیش از آنکه کشته شود او را اصلاح کنید. مسروق می گوید، به عایشه گفتم: این کار را تو کردی و تو بودی که به مردم نامه نوشتی و دستور خروج به آنان دادی. گوید، عایشه گفت: نه سوگند به کسی که مؤمنان به او ایمان آورده اند و کافران به او کافر شده اند که من هرگز و تا هم اکنون که اینجا نشسته ام سیاهی ای بر سپیدی ای ننوشته ام. اعمش می گوید: گفته اند که عایشه با زبان خود مردم را بر می آغالید.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از زبیر، از عبدالله بن شقیق، از عایشه نقل می کند که می گفته است * نخست عثمان را همچنان که ظرف را می شویند شستید و سپس او را کشتید. عفان بن مسلم از جریر بن حازم، از محمد بن سیرین نقل می کند * چون عثمان کشته شد عایشه می گفت: نخست این مرد را همچنان که ظرف را می شویند شستید و سپس او را کشتید.

عمرو بن عاصم کلابی از ابوالاشهب، از حسن بصری نقل می کند که می گفته است * هنگامی که قاتلان عثمان به عقوبت می رسیدند، فاسق پسر ابوبکر را گرفتند و در پوست خری نهادند و آتش زدند. گوید: حسن بصری هیچ گاه محمد بن ابی بکر نمی گفت، بلکه به همین صورت فاسق پسر ابوبکر از او نام می بُرد.

عمرو بن عاصم کلابی از ابوالاشهب، از عوف، از محمد بن سیرین نقل می کرد * حَدِیْقَةُ بن المِیَان می گفت: خدایا اگر کشتن عثمان کار خیری بود من از آن بی بهره ام و اگر

→

یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۳۱-م.

۱. این بنده درست نفهمیدم که منظور خالد ربعی چیست آیا معتقد به تأویل درباره آیه ای از قرآن به این صورت بوده است؟! -م.

کار بدی بود من از آن بری هستم. به خدا سوگند اگر قتل او خیر بوده باشد، از آن شیر دوشیده خواهد شد و اگر قتل او شر باشد مایه خونریزی است و گرفتار خونریزی خواهند شد.

عمرو بن عاصم از هَمَام، از قتاده، از ابوالملیح، از عبدالله بن سلام نقل می‌کند که می‌گفته است: * هرگز پیامبری را نکشته‌اند مگر اینکه هفتاد هزار نفر از امت او کشته شده‌اند و هرگز خلیفه پیامبری کشته نشده مگر اینکه سی و پنج هزار نفر از امت کشته شده‌اند.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از ایوب، از قنافة عَقِیلی، از مُطَرَف نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیش عمار بن یاسر رفتم و به او گفتم: ما گمراه بودیم خداوند هدایت‌مان فرمود و اعراب صحرانشین بودیم هجرت کردیم و مقیم شدیم قرآن آموختیم و در راه خدا جهاد کردیم. هرگاه کسی که به جهاد رفته بود برمی‌گشت قرآن فرا می‌گرفت و آنان که مقیم بودند به جهاد می‌رفتند و همواره منتظر و مترصد بودیم که ببینیم شما به ما چه دستوری می‌دهید. هر دستوری می‌دادید اطاعت می‌کردیم و اگر از کاری منع می‌کردید از آن دست برمی‌داشتیم، چون نامه شما رسید که امیر مؤمنان عمر کشته شده است و ما با عثمان بیعت کرده‌ایم و او را برای خود و شما برگزیدیم ما هم تسلیم شدیم و در پی بیعت شما با او بیعت کردیم، چرا او را کشتید، و در این مورد پاسخی از او نشنیدیم.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر بن معاویه، از کنانة آزاد کرده صفیه نقل می‌کند که می‌گفته است: * مردی سیاه‌پوست از مردم مصر را که نامش جبله بود روز محاصره خانه عثمان دیدم که دستهایش را گشوده یا بلند کرده بود و می‌گفت من قاتل عثمانم.

حجاج بن نَصْر از ابوخلدة، از مسیب بن دارم نقل می‌کند: * کسی که عثمان را کشت با آنکه پس از آن در هفده جهاد شرکت کرد و اطرافیان او شهید شدند ولی بر سر او چیزی نیامد و سرانجام هم در بستر مرد. [یعنی از سعادت شهادت محروم شد].^۱

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که نمی‌توان به همه گفتارهای اصحاب پیامبر (ص) که به تصریح قرآن گروهی از ایشان دلباخته اموال بوده‌اند و اگر چیزی به آنان داده می‌شد خشنود و در غیر آن صورت خشمگین بوده‌اند (آیه ۵۷ سوره نهم، توبه) و برخی دیگر شهره به نفاق بوده‌اند، بدان گونه که پس از ایمان به کفر گرایش پیدا کرده‌اند (آیه ۶۵ همان سوره) اعتماد کرد. — م.

ابو حذیفة

نامش هُشیم و پسر عتبه پسر ربیعة پسر عبدشمس پسر عبدمناف پسر قُصی است، مادرش فاطمه ام صفوان دختر صفوان بن اُمیة بن مُحرث کنانی است. ابو حذیفة را پسری است به نام محمد که مادرش سَهْلَة دختر سهیل بن عمرو از خاندان بنی عامر بن لُوی است و هموست که علیه عثمان هم قیام کرد و مردم مصر را تشویق کرد که به مدینه بیایند، پسر دیگری هم به نام عاصم داشته است که مادرش آمنة دختر عمرو بن حرب بن امیه است، اولاد ابو حذیفة منقرض شده اند و کسی از ایشان باقی نمانده است. فرزندان پدرش عتبه هم غیر از فرزندزادگان مغیره بن عامر بن عاصم بن ولید بن عتبه که در شام ساکن هستند از میان رفته اند. واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کند که می گفته است: * ابو حذیفة پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بروند و دعوت را آشکار کنند مسلمان شده است. گفته اند ابو حذیفة از کسانی است که در هردو هجرت به حبشه همراه همسر خود سهله دختر سهیل بن عمرو به آن جا هجرت کرده است و همسرش همان جا فرزندش محمد را برای او زاییده است.

واقدی از عبد الجبار بن عُمارة، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم، همچنین از موسی بن یعقوب، از محمد بن جعفر بن زبیر نقل می کند: * چون ابو حذیفة فرزند عتبه و سالم آزاد کرده ابو حذیفة از مکه به مدینه هجرت کردند، در خانه عباد بن بشر فرود آمدند و هردو با هم در جنگ یمامه کشته شدند.^۱ و گفته اند رسول خدا (ص) میان ابو حذیفة و عباد بن بشر عقد برادری بست.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی زناد، از پدرش نقل می کند که می گفته است: * ابو حذیفة در جنگ بدر حاضر بود و از پدر خود عتبه بن ربیعة دعوت به نبرد کرد، خواهرش هند دختر عتبه این دو بیت را در هجای ابو حذیفة سرود:

لوچ چشم دندان گراز نافر خنده پی، ابو حذیفة که در آیین از همگان بدتر است، آیا حاضر نیستی پدری را که از کودکی تا هنگامی که جوان برومندی شده ای و پرورش داده است

۱. جنگ یمامه، همان جنگ با مسیلمه کذاب است که در سال یازدهم یا دوازدهم هجرت صورت گرفته است، رک: ابن اثیر، کامل التواریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۵، ص ۳۶۰. - م.

سپاسگزار باشی.^۱

گوید، ابو حذیفه مردی کشیده قامت و خوش چهره و دندانهایش از کناره یکدیگر رسته بود و در عین حال لوچ هم بود، همچنین ابو حذیفه در جنگ احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) شرکت کرد و در سال دوازدهم هجرت در پنجاه و سه یا چهار سالگی در جنگ یمامه به روزگار خلافت ابوبکر صدیق شهید شد.

سالم آزاد کرده ابو حذیفه

موسی بن عقبه می گوید * سالم پسر معقل از اهل اصطخر^۲ است و برده ثبیتة دختر یعار است که از خاندان بنی عبید بن زید بن مالک بن عوف از قبیله اؤس و از تیره آنیس بن قتاده است. بنابراین سالم را از این جهت که برده انصار بوده از انصار می شمردند و از این جهت که ابو حذیفه او را آزاد کرده است او را از مهاجران می شمردند.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از داود بن حصین، از ابوسفیان نقل می کند که می گفته است * سالم برده ثبیتة دختر یعار انصاری بود، ثبیتة همسر ابو حذیفه بود و سالم را آزاد کرد و ابو حذیفه او را به فرزندی قبول کرد و بدین سبب به او سالم پسر ابو حذیفه هم می گفتند. سهله دختر سهیل بن عمرو که همسر ابو حذیفه است می گوید: پس از اینکه آیه: فرزند خوانده هایتان را به نام پدرانشان بخوانید، نازل شد نزد پیامبر (ص) رفتم و گفتم: سالم در نظر ما همچون فرزند خود ماست، فرمود: او را پنج مرتبه از شیر خود بیاشامان و فرزند رضاعی تو خواهد شد. گوید با آنکه او نسبتاً بزرگ بود چنان کردم و شیرش دادم، و ابو حذیفه، فاطمه دختر ولید بن عتبہ برادرزاده خود را به همسری او درآورد. گوید: چون در جنگ یمامه کشته شد ابوبکر میراث او را برای همین بانو فرستاد که پذیرفت بعد هم عمر فرستاد و او گفت من سالم را در راه خدا آزاد کرده بودم و عمر میراث

۱. الْأَخْوَلُ الْأَعْمَلُ الْمَشْهُومُ طایره ابو حذیفه شر الناس فی الدین

اما شکر آبا رباک من صغر حتی شیت شاباً غیر محجون

۲. اصطخر، هم نام شهر و هم نام منطقه ای است در فارس و نزدیک شیراز. رک: ابن حوقل، صورة الأرض، چاپ

مکتبة الحیات، بیروت، ص ۲۴۶ - م.

او را در بیت المال نهاد.^۱

واقدی می گوید: چون این موضوع را برای ابن ابی ذئب گفتم، گفت: یزید بن ابی حبیب از سعید بن مسیب برای من نقل کرد که سالم سائبه^۲ بود. بدین جهت وصیت کرد یک سوم از اموالش را در راه خدا بدهند و یک سوم دیگر را صرف آزادی بردگان کنند و یک سوم آن را به دوستانش پردازند.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می کند * سالم مولای ابوحنیفه را زنی از انصار به طریق سائبه آزاد کرد و گفت در ولای هرکس که می خواهی در آی و او خود را به ولای ابوحنیفه در آورد و به خانه او می رفت. همسر ابوحنیفه از رسول خدا پرسید که آیا او محرم است یا نه؟ پیامبر فرمود: این موضوع را از چهره ابوحنیفه دانستم حالا هم او را شیر بده. گفتم: او بزرگ است و ریش او درآمده است فرمود: می دانم، گوید: سالم در جنگ یمامه کشته شد و میراث او را به همان زن که آزادش کرده بود دادند.

فضل بن دکین می گوید معقل بن عبیدالله، از ابن ابی ملیکه، از قاسم بن محمد نقل می کند * سهله دختر سهیل بن عمرو که همسر ابوحنیفه بود به حضور رسول خدا (ص) آمد و گفت: سالم در ولای ابوحنیفه است و به حد بلوغ رسیده آیا به من محرم است. فرمود: از شیر خود به او بیاشام و چون او را شیر دهی بر تو محرم می شود، همچنان که اشخاص نسبی محرم می شوند.

واقدی از معمر، از زهری، از ابو عبیده بن عبدالله بن زمعه بن اسود، از مادرش از قول ام سلمه نقل می کند که می گفته است * این گونه شیر دادن و رضاع مخصوص سالم بوده و اجازه ای است که پیامبر (ص) فقط در مورد او داده اند و همسران پیامبر (ص) هرگز به آن عمل نکرده اند.

همچنین واقدی از معمر، از زهری، از عروه، از عایشه نقل می کند که می گفته است

۱. با توجه به مسائل رضاع نمی توان اینگونه روایات را بدون بررسی و اظهار نظر مجتهدان ملاک قضاوت قرار داد. م.

۲. ظاهراً منظور از سائبه این است که چون برده ای را آزاد می کرده اند، آزادکننده در مواردی خود را از میراث او بی نیاز می دانسته است و آن حق را از خود سلب می کرده و چنین آزادشده ای را سائبه می نامیده اند، در مختصر نافع حلی و معتدالامامیه این اصطلاح را ندیدم ولی ابن اثیر در نهایه، ج ۲، چاپ مصر، ص ۴۳۱ همین مطلب را آورده است. م.

* میان همسران پیامبر (ص) فقط من به این حکم تمسک می‌کنم.
عبدالله بن موسی از شیبان، از منصور، از مالک بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است * زید بن حارثه به اصل و نسب خود معروف و شناخته شده بود و حال آنکه نسب سالم مولای ابو حذیفه را کسی نمی‌دانست و فقط می‌گفتند سالم از صالحان و نیکوکاران است.

واقدی از عبدالحمید بن عمران بن ابی‌انس، از قول پدرش نقل می‌کند که ابن عمر می‌گفته است * سالم به هنگام هجرت از مکه به مدینه در طول راه برای مهاجران پیشنمازی می‌کرد زیرا از همه‌شان بیشتر قرآن می‌دانست.

واقدی همچنین از أفلح بن سعید، از ابن کعب قرظی نقل می‌کند که می‌گفته است * سالم در قباء هم پیش از آنکه پیامبر (ص) به مدینه برسد بر مهاجران که عمر بن خطاب هم میان ایشان بود پیشنمازی می‌کرد.

انس بن عیاض و عبدالله بن نمیر از عبدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است * مهاجران نخستین چون از مکه به مدینه آمدند در منطقه غُضَبَة که نزدیک قباست فرود آمدند و سالم مولای ابو حذیفه در نماز بر آنان امام بود که از همگان بیشتر قرآن می‌دانست. عبدالله بن نمیر در حدیث خود افزوده است که عمر بن خطاب و ابوسلمه بن عبدالاسد هم میان همان مهاجران بودند.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند که * رسول خدا میان سالم و ابو عبیده بن جراح و میان او و معاذ بن معص انصاری عقد برادری بست.

واقدی از یونس بن محمد ظفری، از یعقوب بن عمر بن قتاده، از محمد بن ثابت بن قیس بن شماس نقل می‌کند * چون روز جنگ یمامه مسلمانان به هزیمت گریختند سالم گفت: ما هرگز در خدمت رسول خدا چنین عمل نمی‌کردیم. برای خود گوری کند (سنگری کند) و در آن ایستاد و پرچم مهاجران در دست او بود و چندان جنگ کرد تا کشته شد رحمت خدا بر او باد. جنگ یمامه در سال دوازدهم هجرت به روزگار خلافت ابوبکر بود. واقدی می‌گوید، کس دیگری غیر از یونس بن محمد می‌گفت: سر سالم کنار پاهای جسد ابو حذیفه افتاده بود یا سر ابو حذیفه کنار پاهای جسد سالم.

ابومعاویه ضریر از ابواسحاق شیبانی، از عبید بن ابی‌جعف، از عبدالله بن شداد بن هاد نقل می‌کند * سالم در جنگ یمامه کشته شد، عمر میراث او را که دو پست درم بود به

مادرش داد و گفت به مصرف برسان.

از همپیمانان بنی عبدشمس، از خاندان غنم بن دودان بن اسد بن
خُزَیمَة بن مدرکه که همپیمان حرب بن امیة و
ابوسفیان بن حرب هستند

عبدالله بن جَحْش

ابن رثاب بن یَعْمُر بن صبرة بن مُرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خُزَیمَة، کنیه اش
ابو محمد است و مادرش اُمَیمَة دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است.^۱
واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کند * عبدالله و عبیدالله و
ابو احمد که هر سه پسران جحش هستند پیش از آنکه پیامبر (ص) در مکه به خانه ارقم برود
مسلمان شدند. گویند: عبدالله و عبیدالله پسران جحش در هجرت دوم به حبشه آنجا
هجرت کردند، ام حبیبه دختر ابوسفیان که همسر عبیدالله است همراه او بود، عبیدالله در
حبشه مسیحی شد و همان جا درگذشت و عبدالله به مکه برگشت.

واقدی از عمر بن عثمان جحشی، از پدرش نقل می کند که می گفته است * خاندان
بنی غنم بن دودان اهل اسلام بودند و مرد و زن ایشان در هجرت به مدینه پیشگام شدند و
همگی از مکه بیرون آمدند و درهای خانه های خود را بستند، از جمله عبدالله بن جحش و
برادرش عبد بن جحش که به ابو احمد معروف است و عُکَّاشَة بن محصن و ابوسفیان بن
محصن و پسرش سنان بن ابی سنان و شجاع بن وهب و برادرش عقبه بن وهب و اَربَد بن
حُمَیرَة و معبد بن نباته و سعید بن رُقَیش و برادرش یزید، و محرز بن نضلة و قیس بن جابر و
عمرو بن محصن بن مالک و مالک بن عمرو و صفوان بن عمرو و ثقیف بن عمرو و ربیعَة بن
اکثم و زبیر بن عبید همگی هجرت کردند و در مدینه بر مبشر بن عبدالمنذر وارد شدند.

واقدی از عبدالله بن عثمان بن ابی سلیمان بن جُبیر بن مطعم، از قول پدرش نقل
می کند که می گفته است * از جمله کسانی که در هجرت به مدینه پافشاری کردند و زن و

۱. جناب عبدالله بن جحش پسر عمه حضرت ختمی مرتبت و خواهرزاده حمزه رضی الله تعالی عنه است و با او در یک گور
مدفون شده است. - م.

مرد ایشان هجرت کردند و درهای خانه‌های خود را بستند و هیچ‌کس از ایشان در مکه باقی نماند خاندان غنم بن دودان و خاندان ابوبکر و خاندان مظعون بودند.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان عبدالله بن جحش و عاصم بن ثابت بن ابی افلح عقد برادری بست.

واقدی از خارجه بن عبدالله، از داود بن حُصَین، از نافع بن جُبیر نقل می‌کند * پیامبر (ص) در ماه رجب که هفدهمین ماه هجرت بود عبدالله بن جحش را همراه تنی چند از مهاجران به مأموریتی در ناحیه نَحْلَة اعزام فرمود و هیچ‌کس از انصار با او نبودند، پیامبر (ص) او را فرمانده آن گروه قرار داد و نامه‌ای برای او نوشته شد و فرمود: چون دو روز راه پیمودی این نامه را بگشای و بخوان و به دستوری که داده‌ام قیام کن و به آن سو برو.^۱

واقدی از نجیح پدر معشر مدنی نقل می‌کند * در این مأموریت عبدالله بن جحش ملقب به لقب امیر المؤمنین شد.

عفان بن مسلم و موسی بن اسماعیل هر دو از قول حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * یک روز پیش از جنگ أحد مردی شنید که عبدالله بن جحش می‌گوید: پروردگارا چون فردا با این جماعت روبه‌رو می‌شویم تو را سوگند می‌دهم که مرا بکشند و شکم مرا بدرند و بینی مرا ببرند تا چون بگویی چرا با تو چنین کردند بگویم پروردگارا در راه تو چنین شد. گوید: چون جنگ أحد در گرفت کافران با عبدالله بن جحش چنان کردند که خواسته بود و مردی که این سخنان را از او شنیده بود می‌گفت: آنچه را در مورد جسد خود از خداوند مسألت کرده بود برآورده شد و امیدوارم خواسته‌های آن جهانی او هم برآورده شود.

عبدالله بن عبدالمجید حنفی بصری^۲ از کثیر بن زید، از مُطَلَب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند * پیامبر (ص) روزی که به سوی أحد حرکت کرد در محل شیخان فرود آمد و شب را آنجا گذراند، بامداد ام سلمه برای پیامبر شانه پخته شده گوسپندی را آورد که پیامبر از آن تناول فرمود. سپس برای پیامبر آشامیدنی آورد و پیامبر از آن نوشید بقیه آن را مردی

۱. برای اطلاع بیشتر از سیره نخله، رک: واقدی، مغازی، ج ۱، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱، صفحات ۱۴-۹، م.م.
 ۲. عبدالله بن عبدالمجید، از مشایخ دارمی و دیگران، رازی در الجرح والتعذیل او را ثقه می‌داند، رک: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۳، چاپ علی محمد بجاوی، مصر، ص ۱۳، م.

گرفت و اندکی آشامید و بقیه را عبدالله بن جحش گرفت و آن را به تمام آشامید. کسی گفت: کمی از این آب را باقی می‌گذاشتی می‌دانی کجا می‌روی؟ گفت: آری می‌خواهم درحالی خدا را دیدار کنم که سیراب باشم و آن برای من خوشتر از این است که تشنه باشم، پروردگارا از تو می‌خواهم که شهید شوم و مرا مثله کنند و بگویی برای چه با تو چنین کردند و بگویم در راه محبت تو و پیامبرت. گوید، عبدالله بن جحش در جنگ اُحد شهید شد او را ابوالحکم بن احنس بن شریق ثقفی کشت، و او همراه دایی خود حمزة بن عبدالمطلب در یک گور دفن شد. عبدالله به هنگام شهادت چهل و چندساله بود و مردی میانه‌بالا و دارای سر پر مو بود. پیامبر (ص) ماترک او را صرف خرید مزرعه‌ای برای فرزندش در خیبر فرمود.

یزید بن رُقیش

ابن رثاب بن یَعْمُر بن صبرة بن مُرة بن کبیر بن غَنَم بن دودان بن اسد بن خزیمه، کنیه او ابو خالد است، در جنگ بدر و اُحد و دیگر جنگها همراه رسول خدا شرکت کرد و روز جنگ یمامه در سال دوازدهم هجرت شهید شد.

عُکَاشَةُ بنِ مِخْصَن

ابن حُرثان بن قیس بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه، کنیه اش ابو محسن است، در جنگ بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا بود، و پیامبر (ص) او را به فرماندهی چهل تن به سریه غُمُر فرستاد که بدون آنکه برخوردی پیش بیاید برگشتند. واقدی از عمر بن عثمان جحشی، از پدرانِش، از ام قیس دختر محسن نقل می‌کند که می‌گفته است: * به هنگام رحلت پیامبر (ص) عکاشه چهل و چهارساله بوده و یک سال پس از آن به سال دوازدهم هجرت و روزگار خلافت ابوبکر در بُزَاخَةُ اُکشته شد و عکاشه از زیباتر مردان بود.

۱. بُزَاخَةُ، نام آبی از قبیله طئ در سرزمین نجد است و هم گفته‌اند از بنی اسد است و در زمان ابوبکر جنگ بزرگی در آن صورت گرفت که در روایت بعدی ملاحظه می‌کنید، رکن: یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، چاپ مصر، ص ۱۶۱، م.

واقدی از سعید بن محمد بن ابی زید، از عیسی بن عُمَیْلَه فزاری، از پدرش نقل می‌کند * در جنگ رده بر دشمن هجوم برد هرگاه بانگ اذان می‌شنید هماندم از هجوم دست برمی‌داشت و چون اذان نمی‌شنید حمله می‌کرد، گوید: چون خالد به طلیحه و اصحاب او نزدیک شد عُکَّاشَةُ بْنُ مِخْصَنٍ و ثابت بن اَقرم را به صورت طلیحه و پیشاهنگ گسیل داشت که برای او خبر بیاورند و آن دو سوارکار بودند عُکَّاشَةُ بر اسبی از خود که نامش رزام بود و ثابت بر اسبی از خود که نامش مُحَبَّر بود، آن دو به طلیحه و برادرش سلمة بن خویلد برخوردند که آنان هم به عنوان طلیحه بیرون آمده بودند، طلیحه به عکاشه پرداخت و سلمه به ثابت، سلمه اندکی بعد ثابت بن اقرم را کشت و در این هنگام طلیحه فریاد برآورد و به سلمه گفت: مرا دریاب که هم‌اکنون این مرد می‌کشد، سلمه هم بر عُکَّاشَةُ حمله کرد و همراه طلیحه او را کشتند و به سرعت به سوی لشکر خود گریختند و خبر دادند، عیینة بن حصن که همراه طلیحه بود و طلیحه او را در غیاب خود به فرماندهی لشکر گماشته بود از این خبر خوشحال شد و گفت این نشان پیروزی است، در این هنگام خالد بن ولید همراه مسلمانان رسید و به جنازه ثابت بن اقرم برخوردند که زیر دست و پای اسب‌سواران افتاده و این کار بر مسلمانان بسیار دشوار آمد و اندکی دیگر که راه پیمودند به جنازه عکاشه بن محسن برخوردند و چنان بر روحیه ایشان اثر گذاشت که به قول برخی نمی‌توانستند گام از گام بردارند.

واقدی می‌گوید عبدالملک بن سلیمان، از ضمره بن سعید، از ابوسلمة بن عبدالرحمن، از ابوواقد لیثی نقل می‌کند که می‌گفته است * ما حدود دویست سوار بودیم و زید بن خطاب فرمانده ما بود و ثابت بن اقرم و عکاشه بن محسن پیشاپیش ما بودند که چون به جنازه آنان برخوردیم سخت اندوهگین شدیم و خالد بن ولید و دیگر مسلمانان پشت سر ما بودند ما بر بالین جنازه‌های آنان ایستادیم و اندکی بعد خالد رسید و دستور داد برای آن دو گور کندیم و هر دو را با لباسهایشان و بدون اینکه آنها را غسل دهیم دفن کردیم و عکاشه زخمهای بسیار سنگین داشت.

واقدی می‌گوید: همین روایت صحیح‌تر و ثابت‌تر روایتی است که در مورد قتل عکاشه بن محسن و ثابت بن اقرم نقل شده است و خدای دانایان است.

ابوسنان بن محسن

ابن حرثان بن قیس بن مُرّة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه، در جنگ بدر و اُحد و خندق شرکت داشت و در آن هنگام که پیامبر (ص) بنی قریظه را محاصره کرده بود درگذشت. و کعب بن جراح از اسماعیل بن ابی خالد، از عامر نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین کس که در بیعت رضوان با رسول خدا (ص) بیعت کرد، ابوسنان بوده است و حال اینکه این سخن نادرست است، زیرا ابوسنان هنگامی که پیامبر (ص) بنی قریظه را محاصره کرده بود درگذشت و این در سال پنجم هجرت بود و در جایی که امروز گورستان بنی قریظه است دفن شد و به هنگام مرگ چهل سال داشت و از برادر خود عکاشه دو سال بزرگتر بوده است. گوید: آن کسی که در صلح حدیبیه و در بیعت رضوان در سال ششم هجرت با رسول خدا بیعت کرد پسر ابوسنان است که همراه پدر خود در جنگ بدر شرکت کرده بود و در جنگ اُحد و خندق و دیگر جنگها هم شرکت داشت.

سنان بن ابی سنان بن محسن بن حرثان

ابن قیس بن مُرّة فاصله منی میان او و پدرش بیست سال بود او در جنگهای بدر و اُحد و خندق و حدیبیه شرکت داشت و او نخستین کسی است که در بیعت رضوان با پیامبر (ص) بیعت کرد و در سال سی و دوم هجرت درگذشت.

شجاع بن وهب

ابن ربیع بن اسد بن ضحیب بن مالک بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه. واقعی از عمر بن عثمان جحشی نقل می‌کند که می‌گفته است * کنیه شجاع بن وهب ابو وهب بود و مردی لاغر و بلند قامت و گورپشت بود، او از هجرت کنندگان به حبشه در هجرت دوم است و رسول خدا میان او و اَوس بن خولی عقد برادری بست. واقعی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه، از عمرو بن

حَكَمٌ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) شجاع بن وهب را به فرماندهی بیست و چهار پیاده به جمع هوازن که در منطقه یبی از سرزمینهای بنی عامر در ناحیه زَکِیَّة بودند اعزام فرمود و دستور داد بر آنها شبیخون زند و او بامدادی که هنوز هوا گرگ و میش بود بر آنان هجوم برد و مقدار زیادی شتر و گوسپند به چنگ آوردند.

واقعی می‌گوید، همین شجاع بن وهب از طرف پیامبر (ص) نامه آن حضرت را برای حارث بن ابی شمر غسانی که ساکن غوطه دمشق بود برد، حارث مسلمان نشد ولی حاجب او که نامش مَرِّی بود مسلمان شد و نامه‌ای همراه شجاع برای پیامبر (ص) نوشت و اعلام کرد که مسلمان است و پیامبر (ص) فرمود: راست می‌گوید. شجاع بن وهب در جنگهای بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر در التزام رکاب پیامبر (ص) بود و در سال دوازدهم هجرت در جنگ یمامه و چهل و چند سالگی شهید شد.

عُقْبَةُ بْنُ وَهَبٍ

ابن ربیعۃ بن اسد بن صُهَیْب، برادر شجاع بن وهب است که در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده است.

رَبِيعَةُ بْنُ أَكْثَمٍ

ابن سَخْبَرَة بن عمرو بن لُکَیْز بن عامر بن عَنَم بن دودان بن اسد بن خزیمه، این نسب را محمد بن اسحاق برای او آورده است.

واقعی می‌گوید عمر بن عثمان جحشی از قول نیاکان خود نقل می‌کند * کنیه ربیعۃ ابویزید بود و سخت کوتاه قامت. در سی سالگی خود در جنگ بدر شرکت کرد و سپس در احد و خندق و حدیبیه هم شرکت داشت و در جنگ خیبر شهید شد، شهادتش در سال هفتم هجرت و سی و هفت سالگی او بوده است^۱، و او را کنار دژ نطاة^۲ حارث یهودی شهید کرد.

۱. اگر طبق روایت قبل در جنگ بدر سی ساله بوده باید در خیبر سی و پنج ساله باشد نه سی و هفت ساله. - م.

۲. نطاة، نام یکی از دژها و قلعه‌های استوار یهودیان خیبر است. - م.

مُحرز بن نُضلة

ابن عبدالله بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه، کنیه اش ابونضله و سپید پوست و خوش صورت و ملقب به فهیره بود. بنی عبدالاشهل مدعی بودند که او همپیمان ایشان است، واقدی می گوید از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب شنیدم که چنین اظهار می داشت و می گفت در روز سرح^۱ از بنی عبدالاشهل فقط محرز بن نضله درحالی که بر اسب محمد بن مسلمة به نام ذواللمه (کاکلی) سوار شده بود بیرون آمد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می کند * پیامبر (ص) میان محرز بن نضله و عماره بن حزم عقد برادری بست، واقدی می گوید: محرز در جنگهای بدر و احد و خندق هم شرکت کرده است.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از صالح بن کیسان نقل می کند * محرز بن نضله می گفته است در خواب دیدم آسمان برای من گشوده شد و داخل آن شدم و به آسمان هفتم و سدره المنتهی رسیدم و به من گفته شد اینجا خانه توست. گوید خواب خود را بر ابوبکر صدیق که از همگان بهتر تعبیر می کرد گفتم، او گفت: تو را به شهادت مژده باد. محرز بن نضله یک روز پس از این خواب درحالی که همراه پیامبر (ص) به غزوه غابه که آن را روز سرح و جنگ ذی قرده هم می گویند بیرون آمده بود شهید شد، این جنگ در سال ششم هجرت بود و مسعدة بن حکمة او را شهید کرد.

واقدی از عمر بن عثمان جحشی، از قول نیا کانش نقل می کند که * محرز بن نضله به هنگام جنگ بدر سی و یک یا سی و دو ساله بود و به هنگام شهادت سی و هفت یا سی و هشت ساله یا نزدیک همین مقدار بود.

ازبد بن حمیره

کنیه اش ابومحشی و از افراد اصیل قبیله بنی اسد است این موضوع را که او از قبیله بنی اسد

۱. به نقل خود محمد بن سعد در روایات بعدی همان جنگ غابه یا قرده است. - م.

است محمد بن اسحاق به طور قطع اظهار داشته و واقدی هم از قول عبدالله بن جعفر از زُهری نقل کرده است.

واقدی از ابن ابی حبیبة و از داود بن حصین نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند: «آزید همان سُؤید بن مَخْشِی و از قبیله طُی و همپیمان عبدشمس است، همچنین حسین بن محمد از ابومعشر نقل می‌کند که کنیه او ابومخشی و نامش سُؤید بن عدی است، ولی عبدالله بن محمد بن عماره انصاری می‌گوید آنان دو نفرند، اربد بن حمیره که بدون شک در جنگ بدر شرکت کرده است و سُؤید بن مخشی که در بدر شرکت نداشته ولی در اُحد شرکت کرده است.

از همپیمانان بنی عبدشمس از خاندان سُلَیم بن منصور

محمد بن اسحاق می‌گوید: این سه برادر که در ذیل می‌گوییم از همپیمانان بنی کبیر بن غنم بن دودان به شمار می‌آیند و اصل ایشان از خاندان سُلَیم و از قبیله بنی حجرند.

مالک بن عمرو

در جنگ بدر و اُحد و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و طبق نظر همه مورخان به سال دوازدهم هجرت در جنگ یمامه شهید شد.

مذلاج بن عمرو

این شخص هم به نقل محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی در جنگ بدر و اُحد و دیگر جنگها شرکت کرده است، ولی موسی بن عقبه او را نام نبرده است، مذلاج در سال پنجاه هجرت به روزگار حکومت معاویه بن ابوسفیان درگذشت.

ثقف بن عمرو

ابن سُمَيْط، او هم برادر مالک و مدلاج است. محمد بن اسحاق و واقدی نام او را ثقف بن عمرو ضبط کرده‌اند و ابو معشر نامش را ثقف نوشته است، موسی بن عقبه نام او را در شرکت کنندگان بدر نیاورده است و این اشتباهی است که از او یا راویان سر زده است. ثقف در بدر و احد و خندق و حدیبیه شرکت کرده است و در جنگ خیبر هم حضور داشته و در همان جنگ در سال هفتم هجرت شهید شده است، اُسَیر یهودی او را کشته است.^۱

از همپیمانان بنی نوفل بن عبد مناف بن قصی

عتبه بن غزوان

ابن جابر بن وَهَب بن نُسَیب بن زید بن مالک بن حارث بن عوف بن مازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مُضَر که کنیه اش ابو عبدالله بوده است. محمد بن سعد می گوید * شنیده‌ام برخی از مورخان کنیه او را ابو غزوان ثبت کرده‌اند. مردی بلند قامت و زیبا بوده و از پیشگامان مسلمانان است. در هجرت دوم حبشه به آن سرزمین هجرت کرده است و از تیراندازان بنام اصحاب پیامبر (ص) بوده است. واقدی از جبیر بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله که هر دو از فرزندان عتبه بن غزوان هستند نقل می کند که می گفته اند * عتبه بن غزوان هنگامی که به مدینه هجرت کرد چهل ساله بود.

واقدی از حُکَیم بن محمد، از پدرش نقل می کند * عتبه بن غزوان و آزاد کرده اش خَبَّاب به هنگام هجرت به مدینه در خانه عبدالله بن سلمه عجلانی فرود آمدند. همچنین واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می کند * پیامبر (ص) میان عتبه بن غزوان و ابودجانه عقد برادری بست.

۱. اینجا در متن نوشته شده است، شانزده نفر، که برای این جانب مفهوم نشد که منظور چیست، چون همپیمانان بنی عبد شمس را که نام می برد سیزده مردند نه شانزده مرد. - م.

واقدي از جبیر بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند * عمر بن خطاب، عتبه را به امارت بصره گماشت و همو بصره را به صورت شهر درآورد و مسجد آن را بانی و چوب بنا کرد و پیش از این به بصره اُبْلَة می‌گفتند، واقدي می‌گوید: برخی هم گفته‌اند که عتبه همراه سعد بن ابی وقاص بوده و سعد طبق دستور و نامه‌ای که از عمر دریافت کرد او را به بصره فرستاد، او شش ماه در بصره ماند و سپس به مدینه و پیش عُمر رفت و عمر او را دوباره به امیری بصره فرستاد و او در سال هفدهم هجرت در پنجاه و هفت سالگی به روزگار خلافت عُمر با بیماری شکم در منطقه معدن بنی سلیم درگذشت و سُوید برده او کالاهای و مایهات او را پیش عمر بن خطاب آورد.

خَبَاب آزاد کرده عتبه بن غزوان

کنیه‌اش ابویحیی است، پیامبر (ص) میان او و تمیم آزاد کرده خراش بن صَمّة عقد برادری بست و او در جنگ بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا شرکت کرد و در سال ۱۹ هجرت در پنجاه سالگی در مدینه درگذشت و عمر بن خطاب بر او نماز گزارد.

از خاندان اسد بن عبدالعزّی بن قُصّی

زُبَیر بن عَوّام

ابن خویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصّی، و مادرش صفیه دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصّی است.

وکیع بن جراح از هشام بن عروه، از برادرش عبدالله بن عروه، از فرافصة حنفی ضمن حدیثی نقل می‌کند که * کنیه زبیر ابو عبدالله بوده است.

گویند: زبیر یازده پسر و نه دختر داشته است، پسرانش عبدالله و عروه و منذر و عاصم و مهاجر و خدیجه کُبری و ام‌الحسن و عایشه از اسماء دختر ابوبکر صدیق بوده‌اند و دو پسرش عاصم و مهاجر در کودکی درگذشته‌اند، خالد و عمرو و حبیب و سودة و هند که مادرشان ام خالد، دختر خالد بن سعید بن عاص اُمّیه است، و مصعب و حمزة و رمله که

مادرشان رباب دختر اَنْیَف بن عبید بن مصاد بن کعب بن عَلِیم بن جندب از قبیلهٔ کلب است و عبیده و جعفر که مادرشان زینب و کنیه‌اش ام‌جعفر و دختر مرثد بن عمرو بن عبد عمرو بن بشر بن عمرو بن مرثد بن سعد بن مالک بن ضَبِیْعَة بن قیس بن ثعلبه است، و زینب که مادرش ام‌کلثوم دختر عُبَّه بن ابی مُعَیْط است، و خدیجه صُفْری که مادرش خلال دختر قیس بن نوفل بن جابر بن شجنه بن اسامة بن مالک بن نصر بن قَعْنِین از بنی اسد است.

محمد بن سعد می‌گوید از قول هشام بن عروة، از پدرش برایم نقل کردند که می‌گفته است: * طلحة بن عبدالله تیمی فرزندانش را به نام پیامبران نام‌گذاری کرد با اینکه می‌دانست که پس از محمد (ص) پیامبری نیست و من نام پسرانم را به نام شهدا نام‌گذاری کردم به این امید که شهید شوند. عبدالله را با نام عبدالله بن جحش نامید و منذر را به منذر بن عمرو و عروة را به نام عروة بن مسعود و حمزه را به نام حمزة بن عبدالمطلب و جعفر را به جعفر بن ابی طالب و مصعب را به مصعب بن عمیر و عبیده را به عبیده بن حارث و خالد را به خالد بن سعید و عمرو را به عمرو بن سعید بن عاص که در جنگ یرموک شهید شد.^۱

ابو اسامة حماد بن اسامة از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که * زبیر در کودکی با مردی در مکه جنگ و زد و خورد کرد و دست آن مرد را شکست و او را سخت کتک زد. گوید: آن مرد را در حالی که حمل می‌کردند از کنار صفیه عبور دادند، صفیه پرسید چه شده است؟ گفتند: با زبیر زد و خورد کرده است، صفیه خطاب به او گفت:

«زبیر را چگونه دیدی آیا پنداشتی کشک است یا خرما یا اینکه شاهین چابک و تیز پرواز»^۲ عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از عروة نقل می‌کند * صفیه مادر زبیر گاهی او را به شدت کتک می‌زد و او یتیم بود، به صفیه می‌گفتند این بچه را کشتی و قلبش را خالی کردی و نابودش ساختی، می‌گفت: او را می‌زنم که بتواند پاسخ لشکرهای گران را بدهد و گوید روزی زبیر دست پسر بچه‌ای را شکست و آن پسر را پیش صفیه آوردند و موضوع را برای او گفتند و او همان شعر بالا را خواند.

۱. با اینکه شهادت حمزة بن عبدالمطلب و عبدالله بن جحش در سال سوم هجرت در جنگ احد بوده است و تولد عبدالله بن زبیر در سال اول هجرت و به قولی در بیستمین ماه هجرت بوده است، چگونه زبیر او را به نام عبدالله بن جحش که پس از تولد او شهید شده نام‌گذاری کرده است؟ ۹-م.

۲. کَیْفَ وَجَدْتُ زَبْرًا أَلْقَطًا حَبِیْبَةً أُمَّ تَمْرًا
أُمُّ مُشْعَبَاتٍ صَفْرًا

واقدی از مصعب بن ثابت، از ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن بن نوفل نقل می‌کند که می‌گفته است * زبیر پس از ابوبکر مسلمان شد و نفر چهارم یا پنجم بوده است. واقدی همچنین می‌گوید از قول حماد بن اسامه، از هشام بن عروة برایم نقل کردند که * زبیر در شانزده سالگی مسلمان شد و از حضور در هیچ جنگی از جنگهای پیامبر تخلف نکرد، و هم گفته‌اند زبیر در هردو هجرت مسلمانان به حبشه شرکت داشته است. واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند * چون زبیر از مکه به مدینه هجرت کرد به خانه منذر بن محمد بن عقیبه بن اُحیحة بن جُلاح فرود آمد. واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان زبیر و عبدالله بن مسعود عقد برادری بست.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک مدنی از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع)، از قول پدرش نقل می‌کند که * پیامبر (ص) هنگام عقد برادری میان اصحاب خود طلحه و زبیر را برادر یکدیگر قرار داد.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از پدرش، همچنین واقدی از عبدالرحمن بن ابی زناد، از هشام بن عروة، از پدرش و نیز از قول محمد بن عبدالله^۱، از زُهری نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان زبیر و کعب بن مالک عقد برادری بست، این موضوع را عبدالله بن ثُمیر هم از قول بشیر بن عبدالرحمن بن کعب بن مالک هم نقل کرده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * زبیر بن عَوّام معمولاً با بستن عمامه‌ای زرد مشخص و نشان‌دار بود و نقل می‌شده است که فرشتگان هم در جنگ بدر در حالی که عمامه‌های زرد بر سر داشتند و سوار بر اسبهای ابلق بودند به یاری مسلمانان فرود آمدند و زبیر هم در جنگ بدر عمامه زرد بسته بود.

وکیع از هشام بن عروة، از قول یکی از فرزندان زبیر که گاهی نام او را یحیی بن عبّاد بن عبدالله بن زبیر و گاه حمزة بن عبدالله نقل کرده است روایت می‌کند * روز جنگ بدر زبیر دارای عمامه زردی بود که آن را شبیه چارقدر بر سر بسته بود و فرشتگان هم در جنگ بدر دارای عمامه‌های زرد بودند.

عمرو بن عاصم کلابی از همام، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * روز

۱. ابن محمد بن عبدالله که مکرر از او نقل قول می‌شود برادرزاده زُهری و از استادان حدیث در نیمه دوم قرن دوم و از مشایخ واقدی است. - م.

جنگ بدر زبیر دستاری زرد بر سر بسته بود و پیامبر (ص) فرمود: فرشتگان به سیمای زبیر فرود آمده‌اند.

ابوأسامة از هشام بن عروة نقل می‌کند * در جنگ بدر همراه پیامبر (ص) فقط دو اسب بود که زبیر بر یکی از آنها سوار بود.

عالم بن فضل از سعید بن زید، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * به زبیر در مورد پوشیدن جامه حریر اجازه داده شده بود.

عبد الوهاب بن عطاء هم می‌گوید از سعید بن ابی عروبة در مورد پوشیدن جامه حریر سؤال شد او، از قول قتاده، از انس بن مالک نقل کرد * پیامبر (ص) به زبیر اجازه فرموده بود پیراهنی حریر بپوشد.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهری، از عیبدالله بن عبدالله بن عتبة نقل می‌کند * پیامبر (ص) چون زمینها را برای احداث خانه تقسیم و مشخص می‌فرمود برای زبیر زمین بزرگی را معین فرمود.

علی بن عبدالله بن جعفر مدینی از یحیی بن آدم، از ابوبکر بن عیاش، از هشام بن عروة، از پدرش، از قول اسماء دختر ابوبکر نقل می‌کند * رسول خدا (ص) نخلستانی را در اقطاع زبیر قرار داد.

انس بن عیاض و عبدالله بن نمیر همدانی هر دو از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کنند * پیامبر (ص) زمینی را که نخلستان و از اموال بنی‌نضیر بود، در اختیار زبیر گذاشت و ابوبکر هم جُزف را در اختیار او گذاشت. انس بن عیاض می‌گوید، زمین موات بایری بود و عبدالله بن نمیر در حدیث خود افزوده است که عمر هم تمام منطقه عقیق را برای زبیر اختصاص داد.

گفته‌اند، زبیر بن عَوَّام در جنگ بدر و احد و تمام جنگهای دیگر رسول خدا (ص) در التزام رکاب آن حضرت بوده و روز اُحد هم پایداری کرده و تا پای جان و مرگ با پیامبر بیعت کرده است و هنگام فتح مکه هم یکی از پرچمهای سه گانه مهاجران به دست او بوده است.

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عایشه به من گفت: به خدا سوگند پدر و مادر تو از آنانی بودند که «اجابت کردند خدای و پیامبر را

پس از آنکه رسید به ایشان خستگی^۱.

مُعَلّی بن اسد از محمد بن حُرّان، از ابوسعید عبدالله بن بسر، از ابوکبشه انماری نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) مکه را گشود زبیر بن عوام بر پهلوی چپ سپاه و مقداد بن اسود بر پهلوی راست سپاه بودند و هر دو اسب داشتند. گوید: چون پیامبر (ص) وارد مکه شد و مردم آرام گرفتند زبیر و مقداد با اسبهای خود آمدند و پیامبر (ص) برخاست و با جامه خود از چهره آن دو غبار و گرد و خاک را زدود و فرمود: من برای اسب دو سهم و برای سوار یک سهم قرار داده‌ام و هر کس این سهم را بکاهد خداوند از او خواهد کاست.

گفتار پیامبر (ص) که فرمود: هر پیامبر را حواری ای است و حواری من زبیر بن عوّام است

انس بن عیاض لثی از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرمود: هر پیامبر را حواری است و حواری من زبیر پسر عمه من است.
یزید بن هارون از هشام بن حسان، از حسن نقل می‌کند * پیامبر (ص) فرمود: هر پیامبر را حواری است و حواری من زبیر است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه و ابونعیم فضل بن دکین و ابوالولید هشام طیالسی هر دو از ابوالاحوص و موسی بن اسماعیل، از سلام بن ابی مطیع و احمد بن عبدالله بن یونس از زائدة بن قدامه و همگی از عاصم بن بهدله، از زر بن جیش نقل می‌کنند * ابن جرّموز قاتل زبیر آمد که از علی (ع) اجازه ورود بگیرد. حاجب به علی (ع) گفت: ابن جرّموز قاتل زبیر بر در است و اجازه ورود می‌خواهد، علی علیه السلام فرمود: قاتل پسر صفیه حتماً وارد جهنم خواهد شد، و خود از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: برای هر پیامبر حواری ای است و حواری من زبیر است، از میان راویان این حدیث سلام بن ابی مطیع، از عاصم، از زِرّ نقل می‌کند که می‌گفته است: من حضور علی (ع) بودم و فرمود که قاتل پسر صفیه حتماً وارد جهنم می‌شود، ولی دیگران همگی آن را نقل کرده‌اند.

فضل بن دکین از سفیان، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند

* پیامبر (ص) سه بار پیایی در جنگ احزاب فرمود: چه کسی خبری از دشمن می‌گیرد و برای من خبر می‌آورد و هر سه بار زبیر پیش از همه گفت: من. و پیامبر (ص) فرمود: هر پیامبر را حواری‌ای است و حواری من زبیر است.

یحیی بن عباد از فلیح بن سلیمان، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند * پیامبر (ص) روز جنگ خندق سه مرتبه داوطلبی خواست که از وضع یهودیان بنی قریظه خبری به دست آورد و هر سه بار زبیر داوطلب شد و پیامبر (ص) دست او را گرفت و فرمود: برای هر پیامبر حواری‌ای است و حواری من زبیر است.

عبدالله بن نافع بن ثابت بن زبیر از منکدر بن محمد، از پدرش، از جابر بن عبدالله هم نقل می‌کند که * پیامبر (ص) فرمود: هر رسولی را حواری‌ای است و حواری من زبیر است.

یزید بن هارون از سعید بن ابی عروبه، از نافع نقل می‌کند که * ابن عمر شنید مردی می‌گوید: من پسر حواری رسول خدایم، ابن عمر گفت: اگر از فرزندان زبیر هستی این سخن درست است وگرنه صحیح نیست.

عمرو بن عاصم از همام بن یحیی، از هشام بن عروة نقل می‌کند * پسر بچه‌ای از کنار ابن عمر عبور کرد، پرسیدند این کیست، کسی گفت: پسر حواری رسول خداست. ابن عمر گفت: اگر از فرزندان زبیر است این تعبیر صحیح است و در غیر آن صورت صحیح نیست. گوید: از ابن عمر پرسیده شد که آیا به کس دیگری غیر از زبیر حواری رسول خدا می‌گفته‌اند، گفت: من کسی را غیر از زبیر نمی‌شناسم.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از پدرش، از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ احزاب (خندق) به پدرم گفتم: پدر جان دیدم که بر اسب سرخ‌رنگی تو را می‌برند. گفت: تو مرا دیدی؟ گفتم: آری، گفت: در همان هنگام پیامبر (ص) پدر و مادر خود را برای من نام برد و فرمود پدر و مادرم فدای تو باد.

عفان بن مسلم و وهب بن جریر بن حازم و ابوالولید هشام طیالسی هر سه از قول شعبه، از جامع بن شداد، از عامر بن عبدالله بن زبیر، از قول پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است * به پدر خود زبیر گفتم: چرا نمی‌شنوم که تو مانند فلان و بهمان از پیامبر (ص) نقل حدیث کنی؟ گفت: من هم از هنگامی که مسلمان شدم یک لحظه از حضور پیامبر دور نبوده‌ام و لکن من شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود هر کس بر من دروغ بیند نشیمنگاهی از

آتش برای خود فراهم کرده است، وهب بن جریر در حدیث خود از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که به خدا سوگند رسول خدا نفرموده است عمداً [یعنی اگر از روی سهو و اشتباه هم بر پیامبر دروغ ببندد همین حکم را دارد.] درحالی که شما می‌گویید عمداً.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة نقل می‌کند: * زبیر بن عوام را برای فتح مصر گسیل داشتند، آن جا به او گفته شد در مصر طاعون است، گفت: ما برای نیزه زدن و طاعون آمده‌ایم و نردبانها را نصب کردند و از آن بالا رفتند و خود را به شهر رساندند. ابوضمره انس بن عیاض لیشی از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که: * چون عمر کشته شد زبیر نام خود را از دیوان حذف کرد [مستمری خود را نگرفت].

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از ابو حصین نقل می‌کند: * عثمان بن عفان به زبیر ششصد هزار درهم جایزه بخشید. او پیش بنی‌کاهل که داییه‌ای او بودند آمد و پرسید سکه‌های کدام منطقه از همه بهتر است گفتند: اصفهان. او گفت: جایزه مرا باید از سکه‌های اصفهان بپردازید.^۱

واقدی از افلاح بن سعید مدنی، از محمد بن کعب قرظی نقل می‌کند: * زبیر هیچ‌گاه موهای سپید ریش و سر خود را رنگ و خضاب نمی‌کرد.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی الزناد، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * چه بسا که من دست از موهای پدرم که تا سرشانه‌اش بود می‌گرفتم و در آن حال که پسر بچه‌ای بودم همچنان خود را از او آویخته می‌داشتم.

واقدی می‌گوید: * زبیر بن عوام مردی میانه‌بالا بود نه کوتاه قامت و نه بلند قامت، به نظر نسبتاً لاغر می‌رسید ریش او کم پشت و رنگ چهره‌اش گندم‌گون و موهای سرش زیاد بود. خدایش رحمت کند.

۱. ملاحظه می‌فرمایید که جمع بین این روایات چه مقدار دشوار است، گذشت و گشاده‌دستی روایت اول با دقت و سخت‌گیری روایت دوم، در پاره‌ای از منابع مسأله خست و سخت‌گیری زبیر در مسائل مادی آمده است و عمر در این مورد اظهار نگرانی می‌کرده است به عنوان مثال رک: سپهر کاشانی، ناسخ الثواریخ، کتاب خلفاء، بخش زندگی عمر و گفتگوی او با ابن عباس پیش از آنکه زخمی شود. - م.

وصیت زبیر و پرداخت وام او و مجموع میراثش

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند * زیربن عوام خانه‌ای را وقف زندگی دختران خود کرد که در صورت طلاق گرفتن آن‌جا زندگی کنند. و کعب بن جراح از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند که * زیربن عوام نسبت به یک سوم از مال خود وصیت کرد.

ابوأسامه حماد بن أسامة از هشام بن عروه، از پدرش، از عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ جمل همین‌که زبیر رویاروی لشکر ایستاد مرا فراخواند و کنارش ایستادم گفت: پسرکم امروز کسی کشته نمی‌شود، مگر اینکه یا ظالم است یا مظلوم و من چنان می‌بینم که امروز مظلومانه کشته می‌شوم، و از مهمتر نگرانیهای من مسأله وام من است، آیا فکر می‌کنی وامهای من چیزی از مال مرا باقی خواهد گذاشت؟ آن‌گاه گفت: زمینهای مرا بفروش و وامهای مرا بپرداز و در مورد ثلث مال خود وصیت می‌کنم که اگر پس از پرداخت وام از مال من چیزی باقی ماند ثلث آن اختصاص به فرزندان تو داشته باشد. هشام می‌گوید: سهمی که به فرزندان عبدالله بن زبیر رسید برابر با سهم بعضی از فرزندان خود زبیر چون خبیب و عباد بود. گوید: و زبیر به هنگام مرگ نه دختر هم داشت. عبدالله بن زبیر می‌گوید: پدرم همچنان شروع به سفارش در مورد پرداخت وام خود کرد و می‌گفت: ای پسر اگر در پرداخت قسمتی از آن عاجز و ناتوان ماندی از مولای من کمک بگیر، و به خدا سوگند نفهمیدم مقصودش از این سخن چیست، ناچار به او گفتم مولای تو کیست؟ گفت: خدا، و به خود خدا سوگند که در مورد پرداخت وام او به هر گرفتاری که گرفتار می‌شدم می‌گفتم ای مولای زبیر دین و وام او را ادا فرمای و اداء می‌فرمود. گوید: زبیر هنگامی که کشته شد درم و دیناری باقی نگذاشت جز زمینهایی که از جمله غابه بود و یازده خانه در مدینه و دو خانه در بصره و خانه‌ای در کوفه و خانه‌ای در مصر!! گوید: وامهای زبیر هم چنین بود که بعضی از اشخاص می‌آمدند اموالی را نزد او به امانت بگذارند و زبیر می‌گفت: به امانت نمی‌پذیرم بلکه به صورت وام می‌پذیرم، چون می‌ترسم به صورت امانت از بین برود. زبیر هیچ‌گاه عهده‌دار امارت و جبابه و جمع‌آوری مالیات و خراج نشد و همواره در خدمت رسول خدا (ص) یا ابوبکر و عمر و عثمان به جهاد مشغول بود!

عبدالله بن زبیر می‌گوید: * وامهای او را محاسبه کردم و دیدم دو میلیون و دویست هزار درم است، حکیم بن حزام، عبدالله بن زبیر را دید و گفت: ای برادرزاده، برادرم چه مقدار وام دارد؟ گوید: عبدالله بن زبیر از او پوشیده داشت و گفت: یکصد هزار درم، حکیم گفت: خیال نمی‌کنم زمینهای شما پاسخ‌گوی این وام باشد، عبدالله آن‌گاه به او گفت: پس اگر وام دو میلیون و دویست هزار درم باشد چه فکر می‌کنی، گفت: نمی‌بینم که از عهده آن برآید و اگر نتوانستید پرداخت کنید از من کمک بگیرید. گوید: زبیر بن عوام غابه را به یکصد و هفتاد هزار درم خریده بود و عبدالله بن زبیر آن را به یک میلیون و ششصد هزار درم فروخت و اعلان کرد، هرکس از زبیر طلب دارد در غابه حاضر شود. گوید: عبدالله بن جعفر که چهارصد هزار درم از زبیر طلب داشت آمد و به عبدالله بن زبیر گفت: اگر می‌خواهید برای شما از آن صرف‌نظر می‌کنم و اگر هم می‌خواهید فعلاً پرداخت آن را به تأخیر بیندازید، عبدالله بن زبیر گفت: نه. عبدالله بن جعفر گفت: پس به من قطعه‌ای از زمینهای غابه را بدهید، عبدالله بن زبیر به او گفت: یک دانگ و نیم از زمین را بردار و آن را در قبال طلب خود حساب کن. چهار دانگ و نیم دیگر از آن زمین باقی ماند. گوید: در این هنگام عبدالله بن زبیر نزد معاویه آمد و عمرو بن عثمان و منذر بن زبیر و ابن زمعه هم پیش او بودند، معاویه به عبدالله گفت: غابه را چقدر قیمت کرده‌اند؟ گفت: هر سهمی صد هزار درهم^۱، پرسید چند سهم از آن باقی مانده است؟ گفت: چهار سهم و نیم، منذر بن زبیر گفت: من یک سهم را به صد هزار درم می‌خرم، عمرو بن عثمان و ابن زمعه هم هر کدام یک سهم را به صد هزار درم خریدند، معاویه گفت: چه قدر دیگر باقی ماند؟ گفت: یک سهم و نیم، معاویه گفت: آن را هم من به یکصد و پنجاه هزار درم خریدم. گوید: عبدالله بن جعفر هم یک دانگ و نیم سهم خود را به ششصد هزار درم به معاویه فروخت. گوید: چون عبدالله بن زبیر از پرداخت وامهای پدر خود فارغ شد فرزندان زبیر بدو گفتند میراث ما را تقسیم کن، گفت: به خدا سوگند تقسیم نخواهم کرد تا آنکه چهار سال در موسم حج اعلان کنم که هرکس طلبی از زبیر دارد بیاید تا پردازیم و چنان کرد و پس از چهار سال اموال او را تقسیم کرد، زبیر چهار زن داشت و یک هشتم اموال او به زنانش می‌رسید و سهم هر زن یک میلیون و صد هزار درم شد و جمع ثروت او بالغ بر سی و پنج میلیون و دویست

۱. ظاهراً در این ارقام اشتباهی رخ داده است، زیرا اگر یک دانگ و نیم سهم عبدالله بن جعفر چهارصد هزار درم باشد، بقیه زمین چهارصد و پنجاه هزار درم نخواهد بود بلکه یک میلیون و دویست هزار درم است. - م.

هزار درم بود.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب و سفیان بن عیینة هردو می‌گفتند * میراث زبیر بر مبنای چهل میلیون درم تقسیم شد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * مجموع میراث زبیر پنجاه و یک یا پنجاه و دو میلیون درم بوده است. همچنین واقدی از ابو حمزة عبدالواحد بن میمون، از عروة نقل می‌کند که می‌گفته است * زبیر در مصر و در اسکندریه دارای زمینهای متعدد بود همچنین در کوفه و بصره خانه‌هایی داشت و مقدار زیادی محصول غلات داشت که از اطراف مدینه برای او می‌رسید.

کشته شدن زبیر و کسی که او را کشت و مدت عمر و محل گور او

حسن بن موسی اشیب از ثابت بن یزید، از هلال بن خباب، از عكرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش زبیر رفتم (یعنی در جنگ جمل) و گفتم: صفیه دختر عبدالمطلب کجاست که ببیند تو با شمشیر خود به جنگ علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب (ع) آمده‌ای، گوید: زبیر از میدان جنگ برگشت و ابن جرموز او را دید و کشت. ابن عباس به حضور علی (ع) آمد و گفت: قاتل زبیر به کجا می‌رود؟ فرمود: به آتش و دوزخ.

فضل بن دکین از عمران بن زائدة بن نشیط، از پدرش، از ابو خالد و البی نقل می‌کند که * احنف، بنی تمیم را فراخواند که پاسخش ندادند، بنی سعد را هم خواند پاسخش ندادند، او با گروهی از میدان جنگ کناره گرفت. در این هنگام زبیر در حالی که سوار بر یکی از اسبهای خود به نام ذوالنعال بود بر آنها گذشت، احنف گفت: این کار مردم را به تباهی کشاند، گوید: در این وقت دو مرد از همراهان احنف، زبیر را تعقیب کردند، یکی از ایشان به او حمله کرد و نیزه زد و دیگری سر او را برید و آن را بر در خیمه علی (ع) آورد و گفت: برای ورود قاتل زبیر اجازه بگیرید و علی (ع) که صدای او را شنید فرمود: قاتل پسر صفیه را به آتش مژده دهید، آن مرد سر زبیر را انداخت و رفت.

عبیدالله بن موسی از فضیل بن مزروق، از سفیان بن عقبه، از قره بن حارث، از جون بن قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ جمل همراه زبیر بن عوام بودم و مردم به

او با عنوان امارت سلام می دادند، سواری آمد و گفت: ای امیر بر تو سلام باد و موضوعی را به او خبر داد، و سپس سوار دوم و سومی هم آمدند و همچنان با عنوان امیری بر او سلام دادند و مطلبی را به او گفتند. و چون دو لشکر رویاروی شدند و زبیر اوضاع را دید گفت: ای وای که بینی من به خاک مالیده و پشتم شکسته شد. فضیل بن مزروق می گوید: یکی از این دو سخن را گفته بود، آن گاه زبیر را سخت لرزه بر اندام افتاد و شمشیر در دستش می لرزید. جَوْن می گوید: با خود گفتم مادرم به عزایم بنشیند این آن کسی است که می خواستم همراه و در راه او کشته شوم و سوگند به کسی که جان من در دست اوست منشأ این حالت او چیزی است که شنیده یا دیده است، در صورتی که این مرد سوارکار پیامبر (ص) بوده است. گوید، و چون مردم به خود مشغول شدند، زبیر خود را کنار کشید و سوار بر مرکب خود شد و از صحنه جنگ بیرون آمد، جَوْن هم سوار بر مرکب خود شد و نزد احنف آمد، در این هنگام دو سوار دیگر هم خود را به احنف رساندند و مدتی با او درگوشی سخن گفتند، احنف سر خود را برداشت و گفت: این جرّموز و فلان کس پیش من آیند آن دو هم آمدند و ساعتی با احنف آهسته سخن گفتند و رفتند، پس از ساعتی عمرو بن جرّموز آمد و به احنف گفت: در وادی السباع^۱ به زبیر رسیدم و او را کشتم. قرّة بن حارث بن جَوْن می گفته است سوگند به کسی که جان من در دست اوست قاتل زبیر کسی جز احنف نبوده است.

ابو عامر عبدالملک بن عمرو عقیّدی از اسود بن شیبان، از خالد بن سُمَیر نقل می کند که ضمن سخن در مورد زبیر چنین می گفته است: «زبیر پا در رکاب کرد و از صحنه جنگ خارج شد، اما برخی از افراد قبیله بنی تمیم در وادی السباع به او برخوردند، و گویند زبیر در جنگ جمل که روز پنجشنبه دهم جمادی الآخره سال سی و ششم بود پس از شروع جنگ سوار بر اسب خود که نامش ذوالخمار بود شد و تصمیم داشت به مدینه برگردد، در منطقه سفوان^۲ مردی به نام نَعِیر بن زَمَام مجاشعی به او برخورد و گفت: ای حواری پیامبر (ص) پیش من بیا که در پناه من خواهی بود و هیچ کس به تو دسترس پیدا نخواهد کرد. زبیر همراه او رفت. مرد دیگری از بنی تمیم خود را به احنف بن قیس رساند و ضمن سخن به او گفت: زبیر در وادی السباع است، احنف صدای خود را بلند کرد و گفت: من چه کنم و شما مرا به

۱ و ۲. وادی السباع و سفوان، نام دو منطقه پرآب و سبز نزدیک بصره است، برای هر دو مورد، رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۸، چاپ مصر، ۱۳۰۶ قمری، ص ۳۷۲ و ح ۵، ص ۹۰-م.

انجام دادن چه کاری فرمان می‌دهید؛ زبیر دو گروه را به جان یکدیگر انداخت و اکنون خودش می‌خواهد به خانواده‌اش ملحق شود. عُمَیر بن جرموز تمیمی و فضالة بن حابس و نُفَیع یا نُفَیل بن حابس تمیمی بر اسبان خود سوار شدند و به جستجوی زبیر برآمدند و به او رسیدند، عُمَیر بن جرموز به زبیر حمله کرد و ضربه نیزه سبکی به او زد و زبیر به او حمله برد، عمیر چون احساس کرد که زبیر او را خواهد کشت بانگ برداشت که ای فاضله ای نفیع مرا دریابید و سپس فریاد کشید ای زبیر خدا را خدا را، و زبیر از او دست برداشت و به راه خود ادامه داد. در این هنگام آن سه بر او حمله کردند و او را کشتند که خدایش بیامرزد، عمیر بن جرموز نیزه‌ای به او زد که از پای درآوردش، آن‌گاه او را برهنه کردند و شمشیرش را هم برداشتند و ابن جرموز سر او را برید و با شمشیر او به درگاه علی (ع) آورد، علی (ع) آن شمشیر را به دست گرفت و گفت: به خدا سوگند چه مدت طولانی که این شمشیر غم و اندوه از چهره رسول خدا زدوده است ولی مرگ و سرنوشت و کشتارگاه بد او را چنین کرد، زبیر را در وادی السباع دفن کردند و علی (ع) و یارانش نشستند و بر او گریستند.

عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل^۱ که همسر زبیر بن عوّام بود و مردم مدینه می‌گفتند هر کس می‌خواهد شهید شود با عاتکه ازدواج کند که او قبلاً همسر عبدالله بن ابوبکر بود که کشته شد، سپس همسر عمر بن خطاب شد که او هم کشته شد و سپس همسر زبیر شد که او هم کشته شد، در مورد قتل زبیر این اشعار را سروده است:

«پسر جرموز به سالار لشکر غدر و مکر کرد در روز دیدار و حال آنکه زبیر سالاری نبود که از جنگ بگریزد، ای عمرو اگر او را آگاه کرده بودی می‌دیدي دارای دل استوار و دست و پنجه محکم است، دست تو شل باد که عمداً مسلمانی را کشتی و عقوبت قتل عمد برای تو خواهد بود، مادرت بر عزای تو بگرید آیا به کس دیگری چون او پیروز شده‌ای، چه بسیار نبردهای دشواری را که انجام داد و افراد پستی چون تو یارای برخورد با او را نداشتند.»

۱. عاتکه خواهر سعید بن زید و از مهاجران به مدینه و بانویی پارسا و بسیار زیبا بود این مرثیه در اشعری ابوالفرج، ج ۶، ص ۱۳۶ هم آمده است.

عَدْرَ ابْنِ جَرْمُوزٍ بِفَارِسٍ بِهَمَّةٍ	يَوْمُ اللَّقَاءِ وَ كَانُ غَيْرَ مَعْرَدٍ
يَا عَمْرُو لَوْ نَبِهْتَهُ لَوَجَدْتَهُ	لَا طَائِفًا رَعَشَ الْجَنَانُ وَلَا الْيَدِ
سَلَّتْ بِمِيتِكَ إِنْ قَتَلْتَ لِمُسْلِمًا	خَلَّتْ عَلَيْكَ عَقُوبَةُ الْمُتَعَمِّدِ
نَكَلَتْكَ أَمَكُ هَلْ ظَفَرْتَ بِمِثْلِهِ	فِيمَنْ مَضَى فِيمَا تَرَوُّحَ وَ تَغْتَدِي
كَمْ غَمْرَةٍ قَدْ خَاصَهَا لَمْ يَشْهَ	عَنْهَا طَرَادُكَ يَابْنَ فُقْعَ الْقُرْدِ

جریر بن خطفئی هم می‌گوید^۱:

«مصیبت بزرگ مصیبت کسی است که گور او در وادی السباع و کشتارگاه اوست، چون خبر مرگ زبیر رسید باروهای مدینه و کوهها به زانو درآمدند و فرو ریختند، دختران زبیر در ماتم گریستند ولی گریه بر کسی که آن را نمی‌شنود بازتابی ندارد.^۲»

احمد بن عمر؟! از عیدالله بن عروة بن زبیر، از برادرش عبدالله بن عروة، از عروة نقل می‌کند که می‌گفته است: «پدرم در جنگ جمل کشته شد و سن او شصت و چهار سال بود.^۳ واقدی از مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است: «زبیر بن عوام در جنگ بدر شرکت کرد و در آن هنگام بیست و نه ساله بود و در شصت و چهار سالگی کشته شد.

موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم نقل می‌کند که می‌گفته است: «حسن بصری از زبیر یاد کرد و گفت: جای شگفت از زبیر است که به دامن عربی از بنی مجاشع چسبیده بود و می‌گفت مرا پناه ده، مرا پناه ده تا آنکه کشته شد و به خدا سوگند که آن شخص کُفو و هم‌شان او نبود که زبیر خود در پناهی محکم و استوار بود.

قیصة بن عقبه از سفیان، از منصور، از ابراهیم نقل می‌کند که: «ابن جرّموز از علی (ع) اجازه خواست به حضورش بیاید. آن حضرت را خشمگین یافت. او گفت: این پاداش من است، علی فرمود: بر دهان تو خاک باد من امیدوارم که من و طلحه و زبیر از آنانی باشیم که خداوند متعال در حق ایشان فرموده است «و به در آوریم آنچه در سینه‌های آنهاست از کینه برادران بر کرسیهای رو به رو^۴»

همین راوی از سفیان، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «علی (ع) فرمود: امیدوارم من و طلحه و زبیر از آنان باشیم که خدای در حق آنان چنین

۱. جریر بن عطیة بن حذیفة، از شعراى نامدار قرن اول و آغاز قرن دوم هجرى، هشتاد و چند سال زندگى کرد و در سال ۱۱۰ هجرت درگذشت پدرش ملقب به خطفئی بوده است.

۲. إن الرزیه من تضمن قبره
لکما اتى خیر الزبیر تواضعت
و بکی الزبیر بنائه فی ماتم
وادی السباع لکل جنب مصرع
سور المدینه و الجبال الخشع
ما ذا یرد بکاء من لا یسمع

۳. ظاهراً اشتباه است و محمد بن عمر صحیح است که همان واقدی است. — م.

۴. آیه ۴۷ از سوره پانزدهم — حجر — که در وصف پرهیزکاران و رودشان به بهشت است. — م.

فرموده و همان آیه را تلاوت کرده است.

از همپیمانان بنی اسد بن عبدالغزی بن قُصی
که همان همپیمانان زبیر بن عوام هستند

حاطب بن ابی بلتعّة

کنیه اش ابو محمد و از قبیله لَحْم و از افراد خاندان بنی راشده بن اَزَب بن جزيلة بن لَحْم است و او همان مالک بن عُدی بن حارث بن مرة بن اَدَد بن یسجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سباء بن یسجب بن یعرب بن قحطان است، و تمام قبایل یمن نسب شان در قحطان با یکدیگر جمع می شود. گوید: نام اصلی راشده، خانقه بود و چون به حضور پیامبر (ص) آمدند فرمود: شما کیستید گفتند: فرزندان خانقه، فرمود: نه که شما فرزندان راشده اید.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می کند * چون حاطب و سعد آزاد کرده او از مکه به مدینه آمدند در خانه منذر بن محمد بن عقبه بن اُحیحه بن جُلاح منزل کردند. گویند، پیامبر (ص) میان حاطب و رُخيلة بن خالد عقد برادری بست، و حاطب در جنگهای بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و رسول خدا (ص) او را با نامه ای نزد مقوقس فرمانروای اسکندریه اعزام فرمود و حاطب از تیراندازان مشهور اصحاب پیامبر (ص) بود و در سال سی هجرت در مدینه به شصت و پنج سالگی درگذشت و عثمان بن عفان بر او نماز گزارد.

واقدی از قول پیرمردی از فرزندان زادگان حاطب، از قول پدرانش نقل می کند که می گفته اند * حاطب مردی خوش اندام و دارای ریش کم پشت و اندکی خمیده و نسبتاً کوتاه قامت و دارای انگشتان ضخیم بود.

واقدی از یحیی بن عبدالله بن ابی فروة، از یعقوب بن عتبّه نقل می کند که * حاطب بن ابی بلتعّه به هنگام مرگ چهار هزار دینار و چند درم و خانه و چیزهای دیگر به میراث گذاشت و بازرگانی بود که خواربار خرید و فروش می کرد، برخی از اعقاب او در مدینه اند.

سعد آزاد کرده حاطب

سعد بن خولی بن سبرة بن دُرَیم بن قیس بن مالک بن عمیره بن عامر بن بکر بن عامر اکبر بن عوف بن بکر بن عوف بن عدرة بن رفيدة بن ثور بن کلب از قضاعه است. در مورد نام و نسب او چنین هم گفته‌اند سعد بن خولی بن قوسار بن حارث بن مالک بن عمیره. و هم در باره نام و نسب او سعد بن خولی بن فروة بن قوسار هم گفته‌اند.

مردی از بنی اسد که برای خولی همسرش را که از بنی قوسار بوده خواستگاری کرده است چنین سروده است:

«همانا مرا بر دختر قوسار کسی راهنمایی کرد که از قبیله قضاعه بود و شتران مرا دوست می‌داشت، من به خولی بن فروة آنچه می‌خواست از شتران بزرگ پرشیر دادم.^۱»
و همگان غیر از ابومعشر گفته‌اند سعد بن خولی از قبیله کلب است، ولی ابومعشر او را از مدحج می‌داند و ظاهراً او در این مورد اطلاعی را که دیگران داشته‌اند نداشته است. همگان متفق هستند که سعد اسیر شد و او را به حاطب بن ابی بلتعہ فروختند و حاطب او را آزاد ساخت و با او در جنگ بدر و احد شرکت کرد و سعد در جنگ احد که در سی و سومین ماه هجرت بود شهید شد، عمر بن خطاب برای فرزند او عبدالله بن سعد همان مستمری را که برای انصار می‌پرداخت معین ساخت، و از فرزندان سعد کسی باقی نمانده است.

از بنی عبدالدار بن قُصَی

مصعب الخیر

پسر عُمیر پسر هاشم پسر عبدمناف پسر عبدالدار پسر قُصَی کنیه‌اش ابومحمد است و مادرش خُناس دختر مالک بن مضرب بن وهب بن عمرو بن حجیر بن عبد بن معیص بن

۱. علیها قضاعی یحب جمالیاً
بن الشمخرات الذری و الروایا

ان ابنة القوسار با صاحب دلتی
فاعطیت خولی بن فروة ما اشتئتی

عامر بن لُوی است.

مصعب دختری به نام زینب داشت و مادر این دختر حَمْنَةُ دختر جحش بن رثاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است. این دختر را عبدالله بن عبدالله بن ابی امیه بن مغیره به همسری گرفت و برای او دختری به نام قریبه به دنیا آورد.

واقعی از ابراهیم بن محمد عَبدِریّ، از پدرش نقل می‌کند * مصعب بن عمیر از لحاظ جوانی و زیبایی و داشتن زلف و کاکل زیبا گزیده‌تر جوان مکه بود، پدر و مادرش او را بسیار دوست می‌داشتند مادرش بانویی ثروتمند و کارآمد بود و بهتر و لطیف‌تر جامه‌ها را بر مصعب می‌پوشاند و مصعب از لحاظ استعمال عطر خوش‌بوتر مردم مکه بود و کفشهای حاضر می‌بسیار زیبا می‌پوشید، پیامبر (ص) گاهی این موضوع را بیان می‌فرمود که در مکه خوش‌پوش‌تر و پطرأوت‌تر و زیباوتر از مصعب ندیده‌ام؛ و چون به او خبر رسید که پیامبر (ص) در خانه ارقم بن ابی ارقم مردم را به اسلام می‌خواند به حضور ایشان رسید و مسلمان شد و آن حضرت را تصدیق کرد و از آن خانه بیرون آمد و از بیم مادر خود اسلامش را پوشیده می‌داشت. در عین حال همچنان پوشیده نزد پیامبر (ص) آمد و شد داشت تا آنکه عثمان بن طلحه او را دید که نماز می‌گزارد و به مادر و قوم او خبر داد که او را گرفتند و زندانی و زیر نظر داشتند و او همواره زندانی بود تا آنکه در هجرت نخستین مسلمانان به حبشه هجرت کرد و سپس همراه مسلمانان برگشت و چون طراوت و ظرافت جسمی خود را از دست داده بود، مادرش از آزار و سرزنش او دست برداشت.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُویس از سلیمان بن بلال، از ابو عبدالعزیز ربذی، از برادرش عبدالله بن عبیده، از عروة بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * به هنگام تجدید بنای مسجد همراه عمر بن عبدالعزیز نشسته بودم، او گفت: روزی پیامبر (ص) و اصحاب او نشسته بودند مصعب بن عمیر درحالی که ردایی بسیار کهنه که آن را با پوستی وصله کرده بود و وصله‌کننده شده و دوباره آن را دوخته بود، بر تن داشت آمد و اصحاب پیامبر (ص) از روی ترحم سرهای خود را به زیر افکندند که او را در آن جامه نبینند. مصعب سلام داد پیامبر (ص) پاسخ گفت و او را ستود و فرمود: خدای را سپاس که دنیا را برای اهل دنیا قرار داده است. این مرد را در مکه دیدم درحالی که هیچ جوانی از اهل مکه به ناز و نعمت او نزد پدر و مادرش نبود و خداوند او را از آن حال به رغبت در خیر در راه محبت خدا و رسولش گشاند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالله بن عامر بن ربیعة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * مصعب بن عمیر از روزی که مسلمان شد تا روزی که در جنگ احد شهید شد دوست و یار صمیمی من بود. در هر دو هجرت به حبشه همراه ما آمد و از میان همه مردم با من دوست بود و هرگز مردی به نیک خلقی و کم ستیزگی چون او ندیده‌ام.

فرستادن پیامبر (ص) مصعب را به مدینه برای آموختن فقه به انصار

ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی از شعبه، از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کرد که می‌گفته است: * نخستین کسان از اصحاب رسول خدا که در هجرت به مدینه پیش ما آمدند مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم بودند.

واقدی از عبدالجبار بن عماره نقل می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم شنیدم که می‌گفت: * چون مصعب بن عمیر به مدینه آمد در خانه سعد بن معاذ منزل کرد.

واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش؛ همچنین ابی ابی حبیبه از داود بن حصین، از ابوسفیان و واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ و عبدالرحمن بن عبدالعزیز از عاصم بن عمر، از قتاده و عبدالحمید بن عمران بن ابی انس از پدرش، از ابوسلمه بن عبدالرحمن، همچنین ابن جریج و مُعَمَّر و محمد بن عبدالله از زُهری، و اسحاق بن حازم از یزید بن رومان و اسماعیل بن عیاش از یافع بن عامر، از سلیمان بن موسی، و ابراهیم بن محمد عبَدَری از پدرش، همگان نقل می‌کردند: * چون دوازده نفری که در عقبه نخست با پیامبر بیعت کردند به مدینه بازگشتند و اسلام در خانه‌های انصار آشکار شد، انصار مردی را با نامه‌ای به حضور رسول خدا فرستادند و تقاضا کردند که مردی را نزد ما فرست تا احکام دین و قرآن به ما بیاموزد و رسول خدا (ص) مصعب بن عمیر را گسیل فرمود و او به خانه اسعد بن زراره فرود آمد^۱ و به خانه‌ها و قبایل انصار مراجعه می‌کرد و ایشان را به پذیرش اسلام دعوت می‌کرد و برای آنان قرآن می‌خواند و مردم یکی یکی یا دوتا دوتا مسلمان می‌شدند آن چنان

۱. در متن کتاب سعد بن زراره ضبط شده که بدون تردید اشتباه چاپی است. - م.

که اسلام در تمام خانه‌های انصار آشکار شد و قسمتهای بالای مدینه هم به‌جز چند خانواده از قبیله اوس که خَطْمَة و وائل و واقف بودند مسلمان شدند و مصعب برای آنان قرآن می‌خواند و احکام دین را به ایشان آموزش می‌داد. آن‌گاه مصعب برای پیامبر (ص) نامه نوشت و از آن حضرت اجازه گرفت تا با مسلمانان مدینه نماز جمعه بگذارد، پیامبر (ص) اجازه فرمود و دستور داد برای مصعب بنویسند منتظر بمان تا روزی که یهودیان آشکارا مقدمات مراسم شنبه خود را آماده می‌کنند، در آن روز پس از آنکه ظهر شد خطبه بخوان و دو رکعت نماز بگذار، مصعب بن عمیر نخستین بار مسلمانان را در خانه سعد بن خیشمه جمع کرد و آنان دوازده تن بودند و فقط گوسپندی برای آنان کشته شد، و مصعب نخستین کس است که نماز جمعه گزارد.

گروهی از انصار هم روایت کرده‌اند که نخستین کس ابوامامه اسعد بن زراره بود که با ایشان نماز جمعه گزارد، آن‌گاه مصعب بن عمیر از مدینه همراه هفتاد نفر از حجاج اوس و خزرج بیرون آمد و همین گروه هفتاد نفری هستند که در عقبه دوم به حضور پیامبر رسیدند. اسعد بن زراره هم در این سفر همراه مصعب بود، مصعب چون به مکه رسید نخست به خانه پیامبر (ص) رفت و به خانه خود نزدیک هم نشد و شروع به گزارش وضع انصار و سرعت ایشان در مسلمان شدن کرد و پیامبر (ص) منتظر اسلام ایشان می‌بود و از اخباری که مصعب داد سخت خوشنود شد.

چون به مادر مصعب خبر رسید که او به مکه آمده است پیام داد که ای نافرمان به شهری که من هستم می‌آیی و نخست به دیدن من نمی‌آیی، گفت: من به خانه هیچ‌کس پیش از خانه پیامبر (ص) نمی‌روم. مصعب پس از اینکه گزارش کارهای خود را به رسول خدا داد نزد مادرش رفت. مادر به او گفت: آیا هنوز هم همچنان از دین برگشته‌ای، گفت: من به دین رسول خدا (ص) هستم و آن آیینی است که خداوند برای خود و رسولش برگزیده است. گفت: حاضر نیستی شکرگزار مرائی من باشی که یک‌بار در حبشه و یک‌بار که در مدینه بودی سرودم، مصعب گفت: من همچنان به دین خود پایدارم، هرچند شما مرا آزار دهید و بیازمایید. مادر خواست او را حبس کند. مصعب گفت: مادر اگر مرا حبس کنی و ادار خواهم شد که هرکس را متعرض من بشود بکشم. مادر گفت: پی کار خود برو و شروع به گریستن کرد. مصعب گفت: مادر جان من خیرخواه و بر تو مهربانم گواهی بده که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد (ص) بنده و رسول اوست. گفت: سوگند به ستارگان درخشنده که من به

آیین تو در نمی آیم که رأی و اندیشه ام را تباه کند ولی تو را به حال خودت وامی گذارم و در دین خود پایدارم.

گوید، مصعب بن عمیر بقیة ذیحجه و محرم و صفر را با رسول خدا بود و آن گاه شب اول ربیع الاول یعنی دوازده شب پیش از ورود رسول خدا به مدینه آمد و از مکه هجرت کرد.

رُوح بن عباد از ابن جُریج، از عطاء، همچنین محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابن جُریج از عطاء نقل می کنند که می گفته است: * نخستین کس که در مدینه نماز جمعه گزارد مردی از بنی عبدالدار بود. می گوید، به او گفتم: آیا به فرمان رسول خدا؟ گفت: معلوم است سفیان می گوید، او مصعب بن عمیر بوده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می کند که * رسول خدا (ص) میان مصعب بن عمیر و سعد بن ابی وقاص و همچنین میان مصعب و ابویوب انصاری یا ذکوان بن عبدقیس عقد برادری بست.

بر دوش کشیدن مصعب پرچم رسول خدا (ص) را

واقدی از محمد بن قدامه، از عمر بن حسین نقل می کند که می گفته است * لوای بزرگ پیامبر (ص) که همان لوای مهاجران است در جنگ بدر بر دوش مصعب بن عمیر بود.

واقدی از ابراهیم بن محمد بن شُرَحْبیل عبدری، از پدرش نقل می کند که می گفته است * روز جنگ اُحد پرچم در دست مصعب بود و چون مسلمانان به هزیمت گریختند مصعب پایداری کرد، ابن قثم که سوار بر اسب بود پیش آمد و دست راست مصعب را قطع کرد. مصعب این آیه را تلاوت کرد: «و نیست محمد (ص) مگر پیامبری که پیش از او پیامبران در گذشته اند»^۱ تا آخر آیه، و پرچم را به دست چپ گرفت، ابن قثم بر او نزدیک شد و دست چپ او را نیز قطع کرد و مصعب باز هم همان آیه را تلاوت کرد و در حالی که خود را خم کرده بود پرچم را با دو ساعد خود به سینه اش می فشرد. بار سوم ابن قثم بر او با نیزه حمله کرد و چنان نیزه زد که نیزه اش شکست و مصعب بر زمین و پرچم فرو افتاد و دو

رد از خاندان بنی عبدالدار یعنی سُویط بن سعد بن حرملة و ابوالروم بن عمیر به سوی پرچم
:ویدند و ابوالروم پرچم را برافراشت که تا هنگام مراجعت مسلمانان به مدینه همچنان در
:ست او بود و آن را به مدینه آورد.

محمد بن عمر واقدی میگوید ابراهیم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند * آنچه بر
:بان مصعب جاری شد هنوز به صورت قرآن نازل نشده بود و بعد نازل شد.

واقدی از زبیر بن سعد نوفلی، از عبدالله بن فضل بن عباس بن ربیع بن حارث بن
:مبدالمطلب نقل می‌کند * پیامبر (ص) در جنگ احد پرچم را به مصعب بن عمیر داد
:چون مصعب کشته شد فرشته‌ای به صورت او پرچم را در دست گرفت و پیامبر (ص) در
:آخرین روز می‌فرمود: مصعب به پیش، در آن هنگام فرشته به پیامبر (ص) نگریست و
:گفت: من مصعب نیستم و رسول خدا (ص) دانست که او فرشته است.

عبیدالله بن موسی از عمرو بن صُهَبان، از معاذ بن عبدالله، از وَهَب بن قُطَن، از عبید بن
:ثُمیر نقل می‌کند * پیامبر (ص) بر بالین مصعب که با چهره روی زمین افتاده بود ایستاد و
:بن آیه را تلاوت فرمود: «از مؤمنان مردانی هستند که با آنچه بر خدای عهد بسته‌اند
:است گفتار بودند» تا آخر آیه، آن‌گاه فرمود: روز قیامت رسول خدا گواهی می‌دهد که شما
:نهیدان پیشگاه الهی هستید. و سپس روی به مردم کرد و فرمود: به زیارت اینان و کنار
:گورهایشان بیایید و برایشان سلام دهید و سوگند به کسی که جان من در دست اوست تا روز
:یام هرکس به ایشان سلام دهد پاسخ سلامش را می‌دهند.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از شقیق، از خَبَّاب بن اَرت نقل می‌کند که می‌گفته است
: «همراه رسول خدا (ص) و در راه خدا و برای رضای او هجرت کردیم و اجر و مزد ما بر
:خدا واجب است برخی از ما درگذشتند و به ظاهر به اجر و مزدی نرسیدند که از ایشان
:مصعب بن عمیر است روز جنگ احد کشته شد و درحالی شهید شد که بجز ردای
:رسوده‌ای نداشت که اگر بر سرش می‌کشیدیم پاهایش بیرون می‌ماند و اگر روی پاهایش
:می‌کشیدیم سرش بیرون می‌ماند. پیامبر (ص) فرمود: سرش را بپوشانید و بر پاهایش گیاه
:ذخربریزید، و برخی از ما هم کسانی هستند که به نعمت رسیدند و ثمره آن را دیدند و چیدند.
:محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن محمد بن شرحبیل عبدری، از پدرش نقل می‌کند
: «مصعب بن عمیر مردی پوست‌نازک و خوش‌گیسو و میانه‌بالا بود. در جنگ احد که در
:می و سومین ماه هجرت اتفاق افتاد شهید شد و چهل سال یا اندکی بیشتر داشت و

پیامبر (ص) بر بالین او که فقط در بردی شهید افتاده بود ایستاد و فرمود: تو را در مکه دیدم در حالی که هیچ کس جامه نرم تر از تو بر تن نداشت و گیسوانی زیباتر از تو، و اکنون در حالی که سرت خاک آلود است فقط در بردی به خاک افتاده‌ای. آن‌گاه دستور فرمود برای او گور کنند و در گور او برادرش ابوالروم بن عُمیر و عامر بن ربیع و سُوَيْبُطُ بْنُ سَعْدِ بْنِ حَرْمَلَه وارد شدند، درود و رحمت خدا بر او باد.

سُوَيْبُطُ بْنُ سَعْدٍ

ابن حرملة بن مالک، و مالک شاعری نامدار بود، بن عُمَيْلَةُ بْنُ سَبَّاقِ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ بْنِ قُصَيٍّ و مادرش هُنَيْدَةُ دختر خَبَّابِ بْنِ ابی سرحان بن منقذ بن سُبَیْعِ بْنِ جَعْتَمَةَ بْنِ سَعْدِ بْنِ مُلَيْحِ از قبیله خزاعه است، سُوَيْبُطُ بْنُ سَعْدٍ از مهاجران حبشه است.

واقعی از حکیم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند: * چون سُوَيْبُطُ بْنُ سَعْدٍ از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه عبدالله بن سلمه عجلانی منزل کرد. گفته‌اند رسول خدا میان سُوَيْبُطُ بْنُ سَعْدٍ و عائد بن ماعص زرقی عقد برادری بست، سُوَيْبُطُ بْنُ سَعْدٍ در جنگهای بدر و احد شرکت کرده است.

از بنی عبد بن قصی بن کلاب

طَلِّیبُ بْنُ عُمَیْرٍ

ابن وهب بن کثیر بن عبد قصی که کنیه اش ابوعدی است و مادرش آروئ دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی است.

واقعی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * طَلِّیبُ بْنُ عُمَیْرٍ در خانه ارقم به حضور پیامبر رسید و مسلمان شد و از آن جا بیرون آمد و نزد مادرش آروئ دختر عبدالمطلب رفت و گفت: من در راه خدا مسلمان شدم و از محمد (ص) پیروی کردم. مادرش گفت: بهترین کار است که با پسرداری خود همکاری کردی و او را یاری دادی و به خدا سوگند اگر کاری که از مردان ساخته است از من ساخته

بود، از او حمایت می‌کردم و دشمن را از او دفع می‌دادم. طَلِّیب می‌گوید گفتم: مادر جان چه چیز مانع آن است که اسلام بیاوری و از محمد (ص) پیروی کنی و برادرت حمزه مسلمان شده است، گفت: منتظر می‌مانم ببینم خواهرانم چه می‌کنند من هم یکی از آنان خواهم بود. من گفتم: تو را به خدا سوگند از تو خواهش می‌کنم که به حضور پیامبر بیایی و اسلام آوری و او را تصدیق کنی و گواهی به یکتایی خداوند یکتا و پیامبری او دهی. گفت: هم اکنون گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست، و گواهی می‌دهم که محمد رسول خداست و پس از آن آروی بازبان خویش همواره پیامبر (ص) را یاری می‌داد و فرزندش را به نصرت پیامبر و قیام به اجرای فرمان آن حضرت تشویق می‌کرد.

گوید، طَلِّیب بن عمرو در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرد و موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی همگی در این موضوع متفق‌اند. واقدی از حکیم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند که * چون طَلِّیب از مکه به مدینه هجرت کرد بر عبدالله بن سلمه عجلانی وارد شد.

گویند، رسول خدا (ص) میان طَلِّیب بن عُمَیْر و منذر بن عمرو ساعدی عقد برادری بست. محمد بن عمر واقدی می‌نویسد که طَلِّیب در جنگ بدر شرکت داشته است ولی موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر او را در شرکت کنندگان بدر ننوشته‌اند.

واقدی می‌گوید عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد و محمد بن عبدالله بن عمرو و وقدامة بن موسی، از عایشه دختر قدامه نقل می‌کنند * طَلِّیب بن عمیر روز جنگ اجنادین در جمادی‌الاولی سال سیزدهم هجرت در حالی که سی و پنج سال داشت شهید شد و از او فرزندی به جا نمانده است.

از بنی زهرة بن کلاب بن مُرّة

عبدالرحمن بن عوف

ابن عبد عوف بن عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب و نام او در جاهلیت عبد عمرو بود و چون اسلام آورد رسول خدا نام او را عبدالرحمن نهاد، کنیه‌اش ابومحمد و مادرش شفاء دختر عوف بن عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب است.

واقدی از عبدالله بن جعفر زهری، از یعقوب بن عتبہ اخنسی نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالرحمن بن عوف ده سال پس از عام الفیل متولد شد.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عوف پیش از آنکه پیامبر (ص) وارد خانه ارقم شود مسلمان شد و اسلام او پیش از آن بود که رسول خدا (ص) دعوت خود را در آن خانه آشکار کند.

معن بن عیسی از محمد بن عبدالله بن عبید بن عُمیر، از عمرو بن دینار نقل می‌کند * نام عبدالرحمن پیش از آنکه مسلمان شود عبدالکعبه بود و پیامبر نام او را به عبدالرحمن تغییر داد.

ابومعاویه ضریر و محمد بن عبید از هشام بن عروہ، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا به عبدالرحمن بن عوف فرمود: ای ابومحمد در استلام حجر چه کردی گفت: همه کارهایش را انجام دادم و همین که استلام کردم کنار آمدم، فرمود: خوب کردی. محمد بن اسحاق و واقدی می‌گویند: عبدالرحمن بن عوف در هر دو هجرت به حبشه به آنجا حرکت کرد.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عَقْدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالرحمن بن حُمَید، از پدرش، از مسور بن مخرمه نقل می‌کند که می‌گفته است * در سفری میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف حرکت می‌کردم و عبدالرحمن جلوتر از من بود و بر تن او ردایی سیاه بود، عثمان گفت: این کسی که ردای سیاه بر تن دارد کیست؟ گفتند: عبدالرحمن بن عوف است. عثمان مرا صدا کرد و گفت: ای مسور، گفتم: آری گوش به فرمانم ای امیر مؤمنان، گفت: هرکس تصور کند که در هجرت نخستین از دایی تو بهتر باشد همچنین در هجرت دوم حبشه، خیال باطل کرده است و دروغ پنداشته است.

واقدی از مَعْمَر بن راشد، از قتاده، از انس نقل می‌کند * چون عبدالرحمن بن عوف به مدینه هجرت کرد به سعد بن ربیع در محله بُلْحَارِث بن خزرج وارد شد، سعد بن ربیع به او گفت: اموال خود را با تو قسمت می‌کنم و دو زن دارم یکی را طلاق می‌دهم و برای تو باشد. عبدالرحمن گفت: خداوند به تو برکت دهد فردا صبح مرا به بازارتان راهنمایی کنید و چنان کردند. عبدالرحمن از خانه بیرون رفت و چون برگشت مقدار نسبتاً زیادی روغن و کشک آورد که در خرید و فروش سود برده بود.

یزید بن هارون و معاذ بن معاذ هر دو از حُمَید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کنند

چون عبدالرحمن بن عوف به مدینه و حضور پیامبر هجرت کرد، رسول خدا میان او و سعد بن ربیع عقد برادری بست.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی، از پدرش نقل می‌کند: * چون پیامبر (ص) میان اصحاب خود عقد برادری بست، میان عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص برادری قرار داد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت و حمید از انس بن مالک نقل می‌کند: * چون عبدالرحمن به مدینه رسید پیامبر (ص) میان او و سعد بن ربیع انصاری عقد برادری بست، سعد بن ربیع به عبدالرحمن گفت: ای برادر من ثروتمندتر مردم مدینه‌ام نیمی از اموال را برای خودت بردار و من دو همسر دارم بنگر از هر کدام بیشتر خوراکت آمد برای تو للاقش دهم. عبدالرحمن بن عوف گفت: خداوند بر مال و خاندان تو برکت دهد شما مرا به ازار راهنمایی کنید، و چنان کردند و شروع به خرید و فروش کرد و همان روز سودی برد و قدری روغن و کشک به خانه آورد، سپس مدتی گذشت روزی در حالی که زعفران بر چهره و ریش خود مالیده بود آمد. رسول خدا فرمود: چه خبر است؟ گفت: ای رسول خدا ازنی از انصار ازدواج کردم. فرمود: چه چیزی کابین او قرار دادی؟ گفت: مقداری طلا عادل وزن چند هسته خرما. پیامبر (ص) فرمود: ولیمه و سور بده هرچند باکشتن ماده گوسپندی باشد، عبدالرحمن می‌گوید: من چنان خیر و برکتی دیدم که امیدوار بودم هر سنگی بردارم زیر آن سیم و زر پیدا کنم.

جریر بن عبدالحمید^۱ از یزید بن ابی زیاد، از عبدالرحمن بن ابی لیلی نقل می‌کند: * عبدالرحمن بن عوف با بانویی از انصار ازدواج کرد و سی هزار درم کابین او قرار داد. واقدی از محمد بن عبدالله، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند: * چون پیامبر (ص) حدود خانه‌ها را در مدینه معین می‌فرمود برای بنی‌زهره قسمتی از آخر مسجد تعیین فرمود و در بخش خانه عبدالرحمن بن عوف چند درخت خرما می‌دیدم که نیازی به آبیاری نداشت رسته بود.

عفان بن مسلم و یحیی بن عباد از قول حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند: * عبدالرحمن شهادت داد که رسول خدا فلان زمین را به من و فلان زمین را به

۱. جریر بن عبدالحمید، از محدثان و راویان قرن دوم هجری درگذشته به هشتاد و چند سالگی در سال ۱۸۸ هجرت، از محدثان مقیم ری بوده است، رکن: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۲۹۶. م.

عمر بن خطاب و اگذار فرموده است. زبیر پیش خانواده عمر رفت و سهم آنان را از آن زمین خرید و زبیر به عثمان گفت: عبدالرحمن بن عوف چنین و چنان شهادت داد، عثمان گفت شهادت او برای خودش و عمر مسموع و جایز است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از ابوسعید بن ابراهیم و هم از غیر او یعنی دیگر فرزندان ابراهیم بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * عبدالرحمن بن عوف مدعی بود که پیامبر (ص) زمینی در شام را به نام سَلیل به من و اگذار کرده است، پیامبر (ص) رحلت فرمود و در این مورد دستوری نوشته نشد، عبدالرحمن می‌گفت: پیامبر فرمود هرگاه خداوند شام را برای ماگشود آن زمین از تو خواهد بود.^۱

همسران و فرزندان عبدالرحمن بن عوف

گفته‌اند، فرزندان عبدالرحمن بن عوف اینان بوده‌اند، سالم اکبر که پیش از ظهور اسلام مرد و مادرش ام کلثوم دختر عتبه بن ربیع است، ام قاسم که این بانو هم در جاهلیت متولد شد و مادرش دختر شیبه بن ربیع است، محمد که کنیه عبدالرحمن به همین پسرش ابومحمد بود و ابراهیم و حمید و اسماعیل و حمیده و امة الرحمن (کنیز رحمن) و مادر ایشان ام کلثوم دختر عقیبة بن ابی مُعَیط بن ابی عمرو بن اُمیة بن عبدشمس است، و مَعْن و عُمَر و زید و اُمّا الرحمن صُغری که مادرشان سهله دختر عاصم بن عدی بن جدّ بن عجلان از خاندان یَلِیّ و از قبیله قضاچه است که از انصار شمرده می‌شدند، و عرو اکبر که در جنگ افریقا کشته شد و مادرش بحرّیة دختر هانی بن قبیصة بن هانی بن مسعود بن ابی ربیعة از قبیله بنی شیبان است. و سالم اصغر که او هم در فتح افریقا کشته شد و مادرش سهله دختر سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حِثْل بن عامر بن لوی است، و ابوبکر که مادرش ام حکیم دختر قارظ بن خالد بن عُثَیْد بن سُویْد از هم پیمانان بنی زهره است، و عبدالله بن عبدالرحمن که او هم روز فتح افریقه کشته شد و مادرش دختر ابوالحیس بن رافع بن عمرو القیس بن زید بن عبدالاشهل از قبیله اوس انصار است، و ابوسلمه که همان عبدالله اصغر

۱. خوانندگان گرامی توجه خواهند فرمود در صورتی که ادعای عبدالرحمن در مورد زمینهایی برای خودش و عمر و هم در مورد زمینی که در آینده گشوده خواهد شد مسموع باشد، در مورد فذک چه باید گفت، عبدالرحمن ادعایش مسموع است ولی ادعای حضرت صدیقه طاهره زهرا سلام الله علیها باید با تردید تلقی شود؟! - م.

ست و مادرش ثُمَاضِرُ دختر اصْبَغ بن عمرو بن ثعلبة بن حصن بن ضَمَضَم بن عدی بن جناب ز قبیلهٔ کلب است و او نخستین زن از قبیلهٔ بنی کلاب است که شخصی قرشی با او ازدواج کرده است. و عبدالرحمن که مادرش اسماء دختر سلامه بن مخزّبه بن جندل بن نهشل بن ارم است، و مصعب و آمنه و مریم که مادرشان ام حریث از اسیران بهراء است، و سهیل که نمان ابوالایض است و مادرش مَجْد دختر یزید بن سلامه ذی فُلث از قبیلهٔ حمیر است، و عثمان که مادرش غزال دختر خسرو از کنیزان اسیر شده وسیلهٔ سعد بن ابی وقاص در جنگ بداین است، و عروة که در کودکی مُرد و یحیی و بلال که مادران ایشان کنیز بودند و خودشان هم در کودکی درگذشتند، و ام یحیی که مادرش زینب دختر صباح بن ثعلبة بن عوف بن شیب بن مازن از اسیران بهراء است، و جویریة دختر عبدالرحمن که مادرش بادیة دختر غیلان بن سلمة بن معتب ثقفی است.

گویند، عبدالرحمن بن عوف در جنگ بدر و أُحد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و روز جنگ أُحد هنگامی که مردم گریختند و پشت به جنگ دادند او همراه رسول (ص) پایداری کرد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی بن عُلَیّه از ایوب، از محمد بن سیرین، از عمرو بن وهب نقل می‌کند که می‌گفته است: * نزد مغیره بن شعبه بودم از او پرسیدند آیا کس دیگری غیر از بوبکر از این ملت بر پیامبر (ص) پیشنهادی کرده است؟ گفت: آری و سپس چنین افزود که در سفری همراه پیامبر (ص) بودیم، نزدیک سحر بر گردن ناقه من زد و چنین پنداشتم که پیامبر با من کاری دارد و همراه ایشان راه افتادیم و از مردم فاصله گرفتیم، پیامبر (ص) از مرکب خود پیاده شد و از من فاصله گرفت و مدت زیادی دور از من بود و چون برگشت فرمود: با من چه کار داری؟ عرض کردم کاری ندارم، فرمود: آیا آب همراه داری؟ گفتم: آری و برخاستم مشک یا قمقمهٔ آبی را که پشت زین آویخته بود آوردم و روی دستهای پیامبر ریختم که دستهای خود را کاملاً شست. می‌گوید: درست به خاطر ندارم که آیا شن و خاک هم به دست خود مالید یا نه و صورتش را آب زد و اراده فرمود آستینهای جامه خود را بالا زند ولی جبه شامی پیامبر آستین تنگی داشت به طوری که به سختی دستهای خود را بیرون کشید و آن‌گاه صورت و دستهای خود را برای وضو شست: گوید: در متن حدیث آمده است مثل اینکه صورت خود را دومرتبه شست و سپس جلو سر خود را مسح کشید و بر عمامه و کفشهای خود هم مسح کشید آن‌گاه سوار شدیم و چون به مردم رسیدیم نماز

برپا شده و عبدالرحمن بن عوف بر مردم پیشنماز بود و یک رکعت گزارده بود و مردم د رکعت دوم بودند، خواستم عبدالرحمن را از آمدن پیامبر آگاه کنم. پیامبر (ص) مرا نهی کرد و یک رکعت از نماز خود را با عبدالرحمن گزاردیم و آن رکعت دیگر را خود خواندیم.

محمد بن سعد می‌گوید: چون این حدیث را برای واقدی گفتم، گفت: این موضوع د جنگ تبوک اتفاق افتاده و در آن جنگ مغیره عهده‌دار نگهداری آب برای پیامبر بود است و پیامبر (ص) پس از اینکه پشت سر عبدالرحمن یک رکعت نماز گزارد فرمود: هیچ پیامبری قبض روح نمی‌شود مگر اینکه پشت سر مرد نیکوکاری از امت خود نماز گزارد باشد.^۱

واقدی از سعید بن مسلم بن قماذین، از عطاء بن ابی‌رباع، از ابن عمر نقل می‌کند: * پیامبر (ص) در شعبان سال ششم هجرت عبدالرحمن بن عوف را همراه هفتصد تن به دومة الجندل روانه فرمود و به دست خود برای او عمامه بست. عمامه‌ای سیاه که دنباله آن هم میان شانه‌هایش آویخته بود، عبدالرحمن به دومة الجندل آمد و مردم را به اسلام دعوت کرد سه روز از پذیرفتن اسلام خودداری کردند و سپس اصبع بن عمرو کلبی که نصرانی و سالارشان بود مسلمان شد و عبدالرحمن بن عوف کسی را به حضور پیامبر فرستاد و این خبر را داد، پیامبر دستور فرمود برایش نوشتند با ثُمَاضِر دختر اصبع ازدواج کند و عبدالرحمن او ازدواج کرد و او را با خود به مدینه آورد، این بانو مادر ابوسلمه بن عبدالرحمن است.^۲

اجازه دادن پیامبر (ص) به عبدالرحمن بن عوف در مورد پوشیدن حریر

وکیع از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند: * چون عبدالرحمن بن عوف خرید ابریشم و حریر می‌کرد جامه حریر هم می‌پوشید.

قاسم بن مالک مزنی از اسماعیل بن مسلم، از حسن نقل می‌کند: * عبدالرحمن بن عوف مردی بود که بسیار معامله می‌کرد، از پیامبر (ص) اجازه گرفت جامه حریر بپوشد و به

۱. در مورد روایتی که از مغیره نقل شود از لحاظ ما شیعیان باید بگوییم «گل بود و به سبزه نیز آراسته شد»؟ برای اطلاع

کثافت‌کارهای او رزناکاریش رکعت: ابن اثیر، المدالغابه، ج ۴، ص ۴۰۶. - م.

۲. برای اطلاع بیشتر از این سیره، رکعت: واقدی، مغازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونز، ۱۹۶۶ میلادی، ص ۵۶۰. - م.

او اجازه فرمود، حسن می‌گوید: مسلمانان در جنگ لباس حریر می‌پوشیدند.

عبدالوهاب بن عطاء می‌گوید از سعید بن ابی عروبه در مورد پوشیدن حریر مسأله پرسیدند او از قول قتاده، از انس بن مالک نقل کرد * پیامبر (ص) در سفری چون عبدالرحمن بن عوف از خارش پوست تن خود شکایت کرد به او اجازه فرمود لباس حریر بپوشد.

اسحاق بن یوسف ازرق از ابوجناب کلبی، از پدرش، از ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عوف از زیادی شپش بدن خود به پیامبر شکایت کرد و گفت: اجازه فرمایید پیراهنی حریر بپوشم، گوید: پیامبر به او اجازه فرمود و چون رسول خدا رحلت فرمود و ابوبکر هم درگذشت و عمر به حکومت رسید عبدالرحمن با پسرش ابوسلمه پیش عمر آمد و بر تن ابوسلمه پیراهنی حریر بود. عمر گفت: این چیست که پوشیده‌ای، و دست در گریبان او کرد و پیراهنش را از بالا تا پایین دراند. عبدالرحمن گفت: مگر نمی‌دانی پیامبر پوشیدن حریر را به من اجازه داده است؟ گفت: برای تو که از شپش شکایت کردی اجازه فرمود نه برای دیگری.

عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از قتاده، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام به حضور پیامبر (ص) از شپش شکایت کردند و اجازه فرمود در جنگها آنان پیراهن حریر بپوشند. عمرو بن عاصم در حدیث خود از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: بر تن هر دو پیراهنی حریر دیدم.

عارم بن فضل از سعید بن زید، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که او هم می‌گفته است * برای پوشیدن لباس حریر به عبدالرحمن بن عوف اجازه داده شده بود. ابونعیم فضل بن دکین از مسعر، از سعد بن ابراهیم نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عوف گاهی بُرد یا حُلّه‌ای می‌پوشید که چهارصد یا پانصد درم ارزش داشت.

یحیی بن یعلی بن حارث از مندل بن علی عَنَزِی، از ابوفروه، از قیس بن ابی مرثد، از عطاء بن ابی‌رباع، از ابن‌عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * دیدم که رسول خدا (ص) بر سر عبدالرحمن بن عوف عمامه‌ای سیاه بست و فرمود این چنین عمامه بپوشد.

محمد بن فضیل بن غزوان و یزید بن هارون از زکریاء بن ابی زائده، از سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگاه عبدالرحمن بن عوف به مکه می‌آمد تا هنگامی که از مکه بیرون می‌رفت خوش نمی‌داشت در خانه‌ی دوره

جاهلیت خود که از آن هجرت کرده بود منزل کند.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از خالد بن یزید بن ابی مالک، از پدرش، از عطاء بن ابی رباح، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که عبدالرحمن می‌گفته است: * رسول خدا (ص) به من فرمود: ای پسر عوف تو از ثروتمندانی و وارد بهشت نخواهی شد مگر افتان و خیزان. به خدا وام بده تا خداوند پاهایت را برای رفتن به بهشت بگشاید. عبدالرحمن بن عوف گفت: از چه قسمتی از اموال خود به خداوند وام دهم؟ فرمود: از اموالی که در گذشته به دست آورده‌ای. گفت: آیا از همه‌اش؟ فرمود: آری و او چنین تصمیم داشت که پیامبر (ص) به او پیام داد جبرئیل می‌فرماید به پسر عوف دستور بده از میهمانان پذیرایی کند و بینوایان را خوراک دهد و به آنان که سؤال می‌کنند عطا کند و نخست از عائله‌مندان آغاز کند، و اگر چنین کند موجب ترکیه اموال او خواهد بود.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از حبیب بن ابی مرزوق نقل می‌کند: * کاروانی از عبدالرحمن بن عوف به مدینه رسید، قضا را مردم مدینه در آن هنگام در سختی و گرفتاری مالی بودند، عایشه پرسید این کاروان چیست؟ گفتند: کاروان عبدالرحمن بن عوف است که باز آمده است، عایشه گفت: همانا خودم از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود گویی عبدالرحمن بن عوف را بر صراط می‌بینم که گاهی به سوی دوزخ خم می‌شود و گاهی مستقیم حرکت می‌کند تا از آن بگذرد و شاید هم نگذرد. گوید، چون این خبر به عبدالرحمن بن عوف رسید گفت: تمام این شتران و آنچه بر آنها بار است صدقه باشد. گوید، کالاهای کاروان از شتران کاروان پرارزش‌تر بود و تعداد شتران پانصد شتر بود.

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی مدنی و احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی هردو از ابراهیم بن سعد، از محمد بن اسحاق، از محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن حُصَین، از عوف بن حارث، از قول ام سلمه همسر پیامبر (ص) نقل می‌کنند که فرموده است: * آن کسی که پس از من عهده‌دار کارها و مواظبت شما خواهد بود نیکوکار و راستگو است، پروردگارا به عبدالرحمن بن عوف از سلسبیل بهشت بیاشامان. احمد بن محمد ازرقی در حدیث خود در دنباله این سخن می‌گوید: برخی از خویشاوندان من که از فرزندان زادگان عبدالرحمن عوفند می‌گویند او اموال کیدمه را که سهم او از مزارع بنی‌نضیر بود به چهل هزار دینار فروخت و آنها را بر همسران رسول خدا تقسیم کرد.

عبدالملک بن عمرو عقدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور نقل می‌کند

* عبدالرحمن بن عوف زمینی را که عثمان به او داده بود به چهل هزار دینار فروخت و بهای آن را میان فقرای بنی زهره و نیازمندان و همسران پیامبر (ص) تقسیم کرد، مسور می گوید: من سهم عایشه را برایش بردم. گفت: چه کسی این را فرستاده است؟ گفتم: عبدالرحمن بن عوف، گفت: رسول خدا (ص) فرمود پس از من فقط کسانی که در زمره صابران هستند به شما شفقت خواهند کرد. خداوند به پسر عوف از سلسیل بهشت بیاشاماند.

صفات ظاهری عبدالرحمن بن عوف

واقدی از یعقوب بن محمد عذری، از عبدالواحد بن ابی عون، از عمران بن متاح نقل می کند * عبدالرحمن بن عوف موهای سپید خود را خضاب نمی کرد.

واقدی از عبدالله بن جعفر زهری، از یعقوب بن عتبه نقل می کند * عبدالرحمن عوف مردی بلندقامت و خوش چهره و دارای پوست بشاش و سپیدچهره بود و رنگش با سرخی آمیخته و شانه هایش اندکی خمیده بود و موهای سپید سر و صورت خود را خضاب نمی کرد.

محمد بن عمرو واقدی می گوید: نظیر این مطلب از ابوبکر صدیق هم روایت شده است.

سرپرستی عبدالرحمن از شوری و حج

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور، از پدرش نقل می کند * چون عبدالرحمن بن عوف سرپرستی شرکت کنندگان شوری را پذیرفت، برای من از همه بهتر این بود که خودش عهده دار خلافت شود و اگر او نپذیرد سعد بن ابی وقاص باشد، عمرو عاص پیش من آمد و گفت: دایی تو جواب خدا را چه می دهد اگر کسی خلیفه شود و او بداند که خودش از او بهتر و شایسته تر برای آن کار است؟ گوید، عبدالرحمن به من گفته بود که خلافت را دوست ندارم درعین حال نزد عبدالرحمن بن عوف رفتم و این سخن را به او گفتم، گفت: چه کسی این سخن را به تو گفته است؟ گفتم: نمی گویم، گفت: اگر نگوئی دیگر با تو سخنی نخواهم گفت. ناچار گفتم: عمرو بن عاص گفته است. عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند اگر کاردی بر حلق من نهند و آن را از سوی دیگر بیرون آورند برای من از خلافت

بهتر است.

یزید بن هارون از ابوالمعلی جزری، از میمون بن مهران، از ابن عمر نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عوف به اعضای شوری گفت: آیا موافق اید که من داوطلب خلافت نباشم و کسی از میان شما را انتخاب کنم؟ علی (ع) فرمود: آری من نخست کسی هستم که موافقم و من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: تو امین این امت در اهل زمین و آسمانی. گویند: چون عمر بن خطاب خلیفه شد در سال سیزدهم که سال اول حکومت او بود عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حجاج نصب کرد و او در آن سال با مردم حج گزارد. همچنین در حجی که عمر در سال بیست و سوم انجام داد عبدالرحمن بن عوف هم با او بود. گوید، در آن سال عمر اجازه داد همسران پیامبر (ص) در حج شرکت کنند و برای آنان هودجهایی فراهم آورند و عمر دستور داد عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف همراه ایشان باشند، عثمان بر مرکب خود سوار بود و پیشاپیش همسران رسول خدا حرکت می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی نزدیک شود و عبدالرحمن از پی شتران آنان بر مرکب خود حرکت می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی نزدیک شود و عبدالرحمن از پی شتران آنان بر مرکب خود حرکت می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی به آنان نزدیک شود، معمولاً همسران پیامبر همان جا فرود می‌آمدند که عمر فرود می‌آمد و عثمان و عبدالرحمن محل استراحت بانوان را در دره‌ها قرار می‌دادند و خود در اول دره می‌ماندند و اجازه نمی‌دادند کسی نزدیک شود، عثمان هم که در سال بیست و چهارم خلیفه شد در همان سال عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حج منصوب کرد و او با مردم حج گزارد.

محمد بن کثیر عبدی از سلیمان بن کثیر، از زهری نقل می‌کند که او از قول ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند * عبدالرحمن بن عوف را خواب در ربود و بیدار شد، گفت: آیا مرا خواب در ربود؟ گفتند: آری. گفت: دو فرشته به صورت دو مرد که خشم و خشونت داشتند پیش من آمدند و مرا بردند و به دو فرشته یا مرد دیگر برخوردیم که کمی مهربان‌تر بودند، آن دو پرسیدند این را کجا می‌بری. گفتند: به پیشگاه عزیز امین. گفتند: دست از او بدارید که او از کسانی است که از آن هنگام که در شکم مادرش بوده است برایش سعادت مقرر شده است.

محمد بن حمید عبدی از معمر، از زهری، از حمید بن عبدالرحمن بن عوف، از مادرش ام کلثوم که از نخستین بانوان مهاجر است، در مورد این گفتار الهی که می‌فرماید «از

نماز و روزه کمک بگیرد» نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالرحمن بن عوف را حالت بیهوشی‌ای پیش آمد که پنداشتند خواهد مُرد و در این هنگام همسرش ام‌کلثوم به مسجد رفت تا همچنان که دستور داده شده است از نماز و صبر (روزه) یاری بگیرد.

مرگ عبدالرحمن بن عوف و چگونگی برداشتن تابوت او و آنچه پس از مرگ او گفته شد

واقدی از عبدالله بن جعفر زُهری، از یعقوب بن عتبّه نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالرحمن بن عوف در سال سی و دوم هجرت درگذشت و در آن هنگام هفتاد و پنج ساله بود.

وکیع بن جراح و حجاج بن محمد و یحیی بن حماد همگی از شعبه، از سعد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است: «سعد بن مالک را دیدم کنار تابوت عبدالرحمن ایستاده است و می‌گوید: وای بر کوه استواری که از دست بشد، یحیی بن حماد در حدیث خود می‌گوید: دیدم که پایه‌های تابوت را بر دوش نهاد.

معن بن عیسی از ابراهیم بن مهاجر بن مسمار، از سعد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «سعد بن وقاص را میان دو پایه تابوت عبدالرحمن دیدم.

معن بن عیسی از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که روز مرگ عبدالرحمن بن عوف شنیده است: «علی (ع) می‌گوید: ای پسر عوف برو که صفای دنیا را درک کردی و در چشیدن کدورت آن (مرگ) پیشی گرفتی.

معن بن عیسی از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که شنیده است: «روزی که عبدالرحمن بن عوف مرده است، عمرو بن عاص می‌گوید: ای پسر عوف برو که کمال استفاده را از دنیا بردی و به چیزی زندگی تو آلوده و تیره نشد.

وصیت عبدالرحمن بن عوف و میزان میراث او

واقدی می‌گوید مخرمه بن بکیر، از ابوالاسود نقل می‌کرد: «عبدالرحمن بن عوف در مورد در راه‌ماندگان به پنجاه هزار دینار وصیت کرد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از محمد بن ابی حرمله، از عثمان بن شریذ نقل می‌کند که می‌گفته است: * عبدالرحمن بن عوف هزار شتر و سه هزار گوسپند و صد اسب باقی گذاشت که اطراف بقیع به چرا مشغول بودند و در جُرُف با بیست شتر آبکش برای او کشاورزی می‌شد و قوت و خوراک سالیانه خاندان او از آنجا تأمین می‌شد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می‌کند: * عبدالرحمن بن عوف درگذشت و از جمله چیزهایی که باقی گذاشت، شمشهای بزرگ طلا بود که با تبر آنها را قطعه قطعه می‌کردند و دست مردان از کار می‌افتاد، و چهار زن به هنگام مرگ داشت که سهم هریک از آنان از مجموع یک‌هشتم به هشتاد هزار رسید.^۱

واقدی از اسامة بن زید لثی، از صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است: * سهم ارث ثُمَاضِر دختر اصیغ که یک‌چهارم از یک‌هشتم بود به یکصد هزار تقویم شد.

ابونعیم فضل بن دکین از ابوالعلاء کامل، از ابوصالح نقل می‌کند: * عبدالرحمن بن عوف به هنگام مرگ سه همسر داشت که سهم هریک هشتاد هزار شد.

سعد بن ابی وقاص

نام ابوقاص مالک است که پسر وُهیَب بن عبدمناف بن زُهره بن کلاب بن مره است. کنیه سعد ابواسحاق بوده است، مادرش حمَنة دختر سفیان بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است.

محمد بن سلیم عبدی از سفیان بن عَیْنَة، از علی بن زید، از سعید بن مسیب، از قول سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: * به پیامبر عرض کردم: من کیستم؟ فرمود: تو سعد بن مالک بن وُهیَب بن عبدمناف بن زُهره هستی و هرکس غیر از این بگوید لعنت خدا بر اوست.

علی بن عبدالله بن جعفر از یحیی بن سعید قطان، از مجالد، از شعبی، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند: * پیامبر (ص) نشسته بود، سعد بن ابی وقاص آمد. پیامبر فرمود: این

۱. در اینجا ذکر نشده که درم بوده است یا دینار و به هر حال یعنی جمع میراث او پنج میلیون و یکصد و بیست هزار (درم یا دینار) بوده است. — م.

دایی من است و هرکس را دایی او پرورش می‌دهد.^۱

سعد بن ابی وقاص را پسری به نام اسحاق اکبر بود که کنیه سعد هم به نام هموست و در کودکی درگذشت و ام‌الحکم که مادر او دختر شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهرة بود، فرزندان دیگر او عبارت‌اند از عُمَر بن سعد که مختار او را کشت و محمد بن سعد که حجاج بن یوسف ثقفی در جنگ دیرجماجم^۲ او را کشت و حفصة و ام قاسم و ام کلثوم که مادرشان ماویه دختر قیس بن معدی کرب بن ابوالکیسم بن سمط بن امروالقیس بن عمرو بن معاویه از قبیله کنده است، و عامر و اسحاق اصغر و اسماعیل و ام عمران که مادرشان ام عامر دختر عمرو بن عمرو بن کعب بن عمرو بن زرعة بن عبدالله بن ابی جُشم بن کعب بن عمرو از قبیله بهراء است، و ابراهیم و موسی و ام حکیم صُغری و ام عمرو و هند و ام‌الزبیر و ام موسی که نام مادرشان زَبْد است و فرزندان او تصور می‌کنند و می‌گویند که او دختر حارث بن یعمر بن شراحیل بن عبدعوف بن مالک بن جناب بن قیس از قبیله وائل است که به اسیری گرفته شده بود، و عبدالله بن سعد که مادرش سلمی از خاندان بنی تغلب بن وائل است، و مصعب بن سعد که مادرش خولة دختر عمرو بن اوس از قبیله بکرین وائل است.^۳

و عبدالله اصغر و عبدالرحمن ملقب به بُجَیر و حمیده که مادرشان ام هلال دختر ربیع بن مُرّی بن اوس بن حارثه است. و عُمیر که پیش از مرگ پدرش درگذشته و حَمَنَة که مادرشان ام حکیم دختر قارظ از قبیله کنانه است که همپیمانان بنی زهرة بوده‌اند، و عُمیر اصغر و عمرو و عمران و ام عمرو و ام ایوب و ام اسحاق که مادرشان سلمی دختر خصفة بن ثقف بن ربیعه از قبیله تیم‌اللات است، و صالح بن سعد که چون میان او و برادرش عمر بن سعد کدورتی پیش آمد به حیره هجرت کرد و فرزندان او مدتی آن جا بودند و سپس به رأس‌العین^۴ رفتند و مقیم آن جا شدند، مادر صالح طَیْبَة دختر عامر بن عتبة از خاندان نمر بن قاسط است، و عثمان و رمله که مادرشان ام حجیر است، و عمره که بانوی کوری بود و او را سهیل بن

۱. چون مادر حضرت ختمی مرتبت آمنه از قبیله بنی زهرة است این تعبیر پیامبر (ص) از راه لطف و محبت است و این گونه تعبیر میان قبایل عربی متداول و معمول بوده است. — م.

۲. این جنگ در سال هشتاد و دوم هجری بوده است، رک: ترجمه تاریخ طبری، به قلم آقای پاینده، ج ۸، ص ۳۶۹۱. — م.

۳. اسامی نیاکان مادری فرزندان سعد که برخی هم مکرر بود در ترجمه حذف شد. — م.

۴. رأس‌العین، از شهرهای بزرگ میان نصیبین و حِزّان در جزیره است رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۴، چاپ مصر، ص ۲۰۵. — م.

عبدالرحمن بن عوف به همسری برگزید و مادرش زن اسیری از اسیران عرب بود و عایشه دختر سعد.

اسلام سعد بن ابی وقاص

واقدی از عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از عامر بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * کسی پیش از من مسلمان نشده بود جز مردی که او هم همان روز که من مسلمان شدم، اسلام آورده بود و من روزی را گذراندم که فقط سومین مسلمان بودم. واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش، از عامر بن سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که سعد می‌گفته است * من سومین کسی بودم که مسلمان شدم.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد، از مهاجر بن مسمار، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * من پیش از آنکه خداوند نماز را واجب فرماید مسلمان شدم. واقدی از سلمه بن بخت، از عایشه دختر سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم پدرم می‌گفت در هفده سالگی مسلمان شدم.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد، از پدرش نقل می‌کند * چون سعد و عُمیر پسران ابی وقاص از مکه به مدینه هجرت کردند، در منزلی که از برادرشان عتبه بن ابی وقاص بود وارد شدند، آن خانه در محله بنی عمرو بن عوف بود و نخلستان و مزرعه کوچکی هم داشت، عتبه پیش از جنگ بعاث در مکه مرتکب قتل شده و به یثرب گریخته بود و در محله بنی عمرو بن عوف منزل کرده بود.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند که می‌گفته است * منزل سعد بن ابی وقاص در مدینه از زمینهایی بود که رسول خدا مشخص فرموده بود.

واقدی از موسی بن محمد، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان سعد بن ابی وقاص و مصعب بن عمر عقد برادری بست.

همچنین واقدی از عبدالله بن جعفر، از سعد بن ابراهیم و عبدالواحد بن ابی عون نقل می‌کند که آن دو می‌گفتند * پیامبر میان سعد بن ابی وقاص و سعد بن معاذ عقد برادری بست.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد، از پدرش، از عامر بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در سریه‌ای که پیامبر (ص) حمزه را به سرپرستی آن منصوب کرده است او هم حضور داشته است.

نخستین کس که در راه خدا تیر انداخت

واقدی از عمرو بن سلمة بن ابی بُرید، از عمویش، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: * من نخستین کس هستم که در اسلام به دشمن تیر انداختم و آن در سریه‌ای بود که شصت سوار همراه عبیده بن حارث رفته بودیم.

وکیع بن جراح از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم سعد بن ابی وقاص می‌گفت من نخستین مرد عربم که در راه خدا و اسلام تیر انداختم.

عبدالله بن ثُمیر و یعلی و محمد پسران عبید همگی از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کنند که می‌گفته است: * از سعد بن ابی وقاص شنیدم می‌گفت: به خدا سوگند من نخستین مرد عربم که در راه خدا تیر زدم. ما همراه رسول خدا به جنگ می‌رفتیم در حالی که هیچ خوراکی غیر از برگ درخت مو و برگ درختان سدر نداشتیم و همچنان که مدفوع گوسپند فقط باقی مانده علف است از برخی از ما علف دفع می‌شد و امروز بنی‌اسد می‌خواهند مرا از دین بیرون بکشند به راستی که در آن صورت بدبخت و عمل من تباه خواهد شد.

وکیع بن جراح و محمد بن عبید و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند که می‌گفته است: * نخستین کسی که در راه خدا تیر زده است سعد بن مالک (ابی وقاص) است.

وهب بن جریر از شعبه، از عاصم، از ابو عثمان در مورد سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: * او نخستین کس است که در راه خدا تیر زده است.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابراهیم، از عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * در جنگ بدر سعد بن ابی وقاص را دیدم که میان پیادگان همچون سواره جنگ می‌کرد.

واقدی از ابن ابی حبیبه، از داود بن حصین نقل می‌کند: * پیامبر (ص) سعد بن

ابی وقاص را به فرماندهی سربهای به ناحیه خَرّاز گسیل فرمود و او همراه بیست سوار برای فروگرفتن کاروان قریش بیرون شد ولی به کسی برخورد نکرد.

گفتار رسول خدا (ص) به سعد که پدر و مادرم فدای تو باد

وکیع بن جراح از سفیان، از سعد بن ابراهیم، از عبدالله بن شداد، از علی بن ابی طالب (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است: * هیچ‌گاه نشنیدم رسول خدا پدر و مادر خود را فدای کسی قرار دهد، به جز در مورد سعد بن ابی وقاص که شنیدم رسول خدا (ص) در جنگ احد فرمود: ای سعد تیر بزن که پدر و مادرم فدای تو باد.

عبدالله بن نمیر از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: * از سعد بن ابی وقاص شنیدم که می‌گفت: پیامبر (ص) در جنگ احد به او فرموده است پدر و مادرم به فدایت.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم عایشه دختر سعد بن ابی وقاص می‌گفت: به خدا سوگند پدرم آن کسی است که رسول خدا روز جنگ احد پدر و مادر خود را فدای او کرد.

معن بن عیسی از محمد بن بجاد که از فرزندان سعد بن ابی وقاص است نقل می‌کند که او هم از عایشه دختر سعد شنیده که می‌گفته است: * پیامبر (ص) روز جنگ احد به سعد فرموده است: پدر و مادرم فدایت باد.

معن بن عیسی از محمد بن بجاد، از عایشه دختر سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند: * پدرش این ابیات را سروده است:

«آیا به رسول خدا (ص) خبر رسیده است که من با تیراندازی خود همراهانم را حمایت کردم. با تیرهای خود دشمن ایشان را دور می‌رانم دورراندن سختی در هر زمین سخت و هموار و هیچ‌کس از فرزندان مُعَدّ نیست که پیش از من همراه رسول خدا تیر انداخته باشد.»^۱ یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند که می‌گفته

است * به من خبر داده‌اند که پیامبر دربارهٔ سعد بن ابی وقاص گفته است: پروردگارا هرگاه سعد تو را می‌خواند دعایش را مستجاب فرمای.

عبدالعزیز بن عبدالله اُویسی از عبدالله بن جعفر زهری، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ بدر شرکت کردم در حالی که در چهره من جز یک تار موی نبود که به آن دست می‌کشیدم، و خداوند پس از آن ریش زیادی به من داد. کنایه از پسران متعدد است. گویند: سعد در جنگ بدر و اُحد حضور داشت و در جنگ اُحد که مردم گریختند او پایداری کرد. همچنین در جنگ‌های خندق و حدیبیه و خیبر و فتح مکه شرکت داشت و هنگام فتح مکه یکی از سه پرچم مهاجران در دست او بود. در دیگر جنگ‌های پیامبر (ص) هم همراه آن حضرت و از تیراندازان مشهور بود.

ابو الولید هشام طرابلسی از لیث بن سعد، از محمد بن عجلان، از تنی چند که آنان را نام برده است نقل می‌کند * سعد بن ابی وقاص ریش خود را با خضاب سیاه می‌کرد. همچنین اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُویس از عبدالعزیز بن مطلب، از یونس بن یزید ایللی، از ابن شهاب، از خود سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که * ریش خود را با رنگ سیاه می‌کرده است.

محمد بن عمر واقدی از بکیر بن مسمار، از عایشه دختر سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم بسیار کوتاه قامت و درشت خوی و دارای سر بزرگ و انگشتان ضخیم بود سر او پرمو بود و با رنگ سیاه خضاب می‌بست.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از وهب بن کیسان نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد بن ابی وقاص را دیدم که جامه خز پوشیده بود.

وکیع بن جراح از ابوسعید سعید بن مرزبان، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد بن ابی وقاص کنار آبگیری بر ما پیشنهادی کرد.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از حکیم بن دیلمی نقل می‌کند * سعد با دانه‌های سنگی تسبیح می‌گفت، تسبیح او از دانه‌های سنگی کوچک بود.

فضل بن دکین از اسرائیل، از ابو حصین، از مصعب بن سعد نقل می‌کند * سعد بن ابی وقاص انگشتر زرین بر دست می‌کرد. همین راوی از قیس بن ربیع، از عمران بن موسی بن طلحه، از محمد بن ابراهیم بن سعد هم نقل می‌کند که سعد بن وقاص انگشتر زرین داشت.

محمد بن عبدالله اسدی از یونس ابی اسحاق، از مصعب بن سعد، از سعد نقل می‌کند
 * هرگاه می‌خواسته است سیر بخورد در هنگامی که تازه آمده بود می‌خورد
 [سیر کهنه نمی‌خورد].

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: * به من
 خبر داده‌اند که سعد بن ابی وقاص می‌گفته است من با همین پیراهنی که به تن دارم گمان
 نمی‌کنم کسی از من به خلافت سزاوارتر باشد. از هنگامی که جهاد را شناختم جهاد کرده‌ام
 و خود را هم به کشتن نداده‌ام. در عین حال اگر کسی از من بهتر باشد جنگ نخواهم کرد
 مگر آنکه برای من شمشیری بیاورید که دارای دو چشم و دو لب و زبان باشد و بگوید که
 این مؤمن و آن کافر است.

یزید بن هارون از شعبه، از یحیی بن حصین نقل می‌کند که می‌گفته افراد قبیله برایم
 نقل کردند که: * پدرم به سعد بن ابی وقاص گفته است: چه چیزی تو را از جنگ و جهاد باز
 می‌دارد؟ گفته است: شمشیری برای من بیاورید که مؤمن را از کافر باز شناسد.

عفان بن مسلم و عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از سائب بن یزید
 نقل می‌کند که می‌گفته است: * از مکه تا مدینه و از مدینه تا مکه همراه سعد بن ابی وقاص
 بودم و نشنیدم که هیچ حدیثی از پیامبر (ص) نقل کند.

یحیی بن عباد از شعبه، از سعد، از قول خاله‌اش نقل می‌کند که می‌گفته است: * نزد
 سعد بن ابی وقاص رفتیم و از مسأله‌ای پرسیدیم. سکوت کرد و گفت: می‌ترسم یک حدیث
 برای شما نقل کنم و شما صد حدیث بر آن بیفزایید.

وصیت سعد رحمه الله

سفیان بن عیینه از زهری، از عامر بن سعد، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است
 * سخت بیمار و مشرف به مرگ شدم پیامبر (ص) از من عیادت فرمود، گفتم: ای رسول
 خدا مال و ثروت من زیاد است و وارثی جز دخترم ندارم^۱ آیا در مورد دوسوم از اموال
 خود وصیت بکنم که به مصرف خیرات برسد؟ فرمود: نه. گفتم: نیمی از آن؟ فرمود: نه.

۱. یعنی در آن هنگام، وگرنه نام فرزندان او را ملاحظه فرمودید که به تفصیل آورده است. -م.

گفتم: یک سوم؟ فرمود: آری یک سوم خوب و زیاد است اگر فرزندان تو ثروتمند باشند بهتر از این است که آنها را نیازمند مردم قرار دهی و بدان که هر هزینه‌ای که برای خانواده‌ات می‌کنی پاداش و ثواب می‌بری حتی لقمه‌نانی که همسرت می‌خورد و آن را در دهان او می‌گذاری و آنکه‌ای شاید تو هنوز زنده بمانی که گروهی از تو بهره‌مند شوند و گروهی دیگر یان کنند. خدایا هجرت اصحاب مرا پاداش بده و ایشان را به عقاید باطل بر مگردان ولی رمانده سعد بن خولۀ که اگر در مکه بمیرد باید رسول خدا او را مرثیه بگوید.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از سعد، از عامر بن سعد، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) در مکه به عیادت من آمد و بیمار بودم و رسول خدا خوش نمی‌داشت که در سرزمینی که از آن هجرت کرده‌ام بمیرم، و فرمود: خداوند ابن عفرأ را رحمت کند، سعد می‌گوید به پیامبر گفتم: آیا در مورد تمام روت خود وصیت کنم؟ فرمود: نه، گفتم: درباره نصف آن؟ فرمود: نه. گفتم: در مورد یک سوم. فرمود: آری خوب است و یک سوم زیاد است اگر تو وارثان خود را ثروتمند اقی بگذاری بهتر از این است که فقیر و نیازمند به مردم باشند و هر هزینه‌ای که برای خانواده‌ات انجام می‌دهی همچون صدقه است و ثواب دارد حتی لقمه‌ای که آن را در دهان همسرت می‌گذاری و شاید خداوند تو را از این بیماری بلند کند و برهاند و گروهی از تو بهره‌مند شوند و گروهی زیان کنند، گوید در آن هنگام سعد بن وقاص فقط یک دختر داشت.

عفان بن مسلم از وهیب، از ایوب، از عمرو بن سعید، از حمید بن عبدالرحمن، از ول سته‌تن از فرزندان زادگان سعد، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کنند: * در مکه بیمار بوده و رسول خدا (ص) به عیادت او آمده‌اند، او به پیامبر گفته است: من می‌ترسم که همچون سعد بن خولۀ از سرزمینی که هجرت کرده‌ام آنجا بمیرم دعا فرمایید تا خداوند شفایم دهد. پیامبر سه مرتبه گفت: خداوند! سعد را شفا بده، سعد گفت: ای رسول خدا من مال زیادی دارم و وارثی جز یک دختر ندارم آیا نسبت به تمام اموال خود وصیت کنم؟ فرمود: نه. گفتم: دو سوم آن را؟ فرمود: نه. گفتم: نیمی از آن را فرمود: نه. گفتم: نسبت به یک سوم آن؟ فرمود: آری و یک سوم زیاد است. نفقه‌ای که از اموال خودت برای خانواده‌ات انجام می‌دهی صدقه است و اگر خانواده‌ات پس از تو در خوبی باشند بهتر از این است که نیازمند مردم باشند.

عُفان بن مسلم از همام بن یحیی، از قتاده، از یونس بن جبیر، از محمد بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته: * در مکه بیمار بوده و پیامبر از او عیادت فرموده است، سعد می‌گوید: خواستم وصیت کنم و به پیامبر گفتم من جز یک دختر بیشتر ندارم آیا نسبت به تمام اموال خود وصیت کنم؟ فرمود: نه. گفتم: نیمی از آن؟ فرمود: نه. گفتم: یک سوم را؟ فرمود: آری و یک سوم زیاد است.

عُفان بن مسلم از وَهَّاب، از عبدالله بن عثمان بن خُثَیم، از عمرو بن قاری، از پدرش، از جدش نقل می‌کند: * در فتح مکه سعد بن ابی وقاص بیمار شد و پیامبر او را در مکه گذاشت و خود به خُثَین عزیمت کرد و چون از جَعْرَانه برای انجام عمره به مکه آمد از سعد بن ابی وقاص عیادت فرمود و او سخت دردمند و گرفتارِ مرض بود. گفت: ای رسول خدا من مال زیادی دارم و کلاله از من ارث می‌برند اجازه می‌دهید تمام اموال خود را صدقه دهم یا در آن مورد وصیت کنم؟ فرمود: نه. گفت: دو سوم آن؟ فرمود: نه. گفت: نیمی از آن؟ فرمود: نه. گفت: یک سوم آن؟ فرمود: آری و یک سوم زیاد است. سعد گفت: ای رسول خدا آیا من در این سرزمین که از آن هجرت کرده‌ام خواهم مرد؟ فرمود: امیدوارم خداوند تو را از این بیماری برهاند و گروه‌هایی را وسیلهٔ تو سرکوب و گروه‌های دیگری را از تو بهره‌مند کند. آن‌گاه پیامبر (ص) خطاب به من گفتند: ای عمرو بن قاری اگر پس از رفتن من سعد بن ابی وقاص مرد او را این‌جا در راه مدینه و به آن اشاره هم فرمود، دفن کن.

واقدی از سفیان بن عُیَیْنَه، از اسماعیل بن محمد، از عبدالرحمن اَعْرَج نقل می‌کند: * پیامبر (ص) یک نفر را در مکه باقی گذاشت و فرمود: در صورتی که سعد بن ابی وقاص مرد او را در مکه دفن نکنید.

واقدی از سفیان بن عیینه، از محمد بن قیس، از ابوبردة بن ابی موسی نقل می‌کند: * سعد بن ابی وقاص به پیامبر گفت: مثل اینکه خوش نمی‌دارید که انسان در جایی که از آن‌جا هجرت کرده است بمیرد. فرمود: آری.

واقدی از سفیان بن عیینه، از ابن ابی نجیح، از مجاهد، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: * بیمار شدم پیامبر (ص) به عیادت من آمدند و دست خود را میان سینه‌ام نهادند که سردی و لطافت آن را در قلب خود احساس کردم و به من فرمود: تو از لحاظ قلب بیماری، به حارث بن کَلَدَه ثقفی مراجعه کن که او طبیب است. اکنون هم به او دستور بده هفت رطب از نوع خرماهای عَجَوه مدینه را با دانه‌اش بکوبد و روی سینه‌ات

نماد کن.

عفان بن مسلم و حسن بن موسی اشیب از حماد بن سلمه، از سماک بن حرب، از صعب بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است: * سر پدرم در حالت احتضار در دامن من بود، من گریستم. پدرم به من نگریست و گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: برای وضع تو و آنچه به تو می‌بینم. گفت: پسر جان بر من گریه مکن که خداوند مرا عذاب نخواهد فرمود و من اهل بهشتم. خداوند به مؤمنان در مقابل حسنات اعمالشان عنایت می‌کند، اما کافران اعمال پسندیده‌شان مقداری از عذاب ایشان را می‌کاهد و چون تمام شد می‌فرماید هرکس ثواب عملش را از کسی که برای او کار کرده است دریافت کند.

مرگ سعد بن ابی وقاص و دفن او

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است از چندتن شنیدم می‌گفتند * سعد در عقیق^۱ درگذشت و جنازه‌اش را به مدینه حمل کردند و آنجا دفن شد. مطرف بن عبدالله از عبدالعزیز بن ابی حازم، از محمد بن عبدالله برادرزاده ابن شهاب زهری نقل می‌کند * از ابن شهاب پرسیده است آیا حمل جنازه برای دفن از نقطه‌ای به شهر دیگر مکروه است؟ گفت: نه. جنازه سعد بن ابی وقاص را از عقیق به مدینه آوردند. ابو ضمره انس بن عیاض لیشی از یونس بن یزید نقل می‌کند * از ابن شهاب سؤال شد آیا حمل مرده از قریه‌ای به قریه‌ای مکروه است؟ گفت: جسد سعد بن ابی وقاص را از عقیق به مدینه آوردند.

نمازگزاردن بر جنازه سعد و چگونگی حمل آن

عفان بن مسلم از وهیب، از موسی بن عقبه، از عبدالواحد، از عباد بن عبدالله بن زبیر، از قول عایشه نقل می‌کند * چون سعد بن ابی وقاص درگذشت همسران پیامبر (ص) پیام دادند که جنازه او را پس از غسل وارد مسجد کنند و چنان کردند و بر در حجرة همسران پیامبر به

۱. عقیق، نام چند منطقه در عربستان که نزدیک مدینه است، رکن: ابوالفداء، تقویم البلدان، ترجمه آن به قلم آقای عبدالمحمد آیتی، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران، ص ۱۱۰-م.

زمین نهادند و آنان بر جنازه‌اش نماز گزاردند و سپس جنازه او را از دری که مخصوص جنازه‌ها بود و آن در به طرف سکوها‌ی خارج مسجد بود، بیرون بردند، به همسرا پیامبر (ص) خبر رسید که مردم بر این کار خرده گرفته و گفته‌اند نباید جنازه را وارد مسجد کرد. عایشه چون شنید گفت: مردم شتابان در اموری که به آن علم ندارند بر ما خرد می‌گیرند چنانکه می‌گویند چرا برای خاطر ما جنازه‌ای را به مسجد آورده‌اند و حال آنکه پیامبر (ص) بر جنازه سهیل بن بیضاء داخل مسجد نماز گزارد.

سعید بن منصور از فلیح بن سلیمان، از صالح بن عجلان، و محمد بن عباد بن عبدالله از عباد بن عبدالله بن زبیر نقل می‌کند: * عایشه دستور داد جنازه سعد بن ابی وقاص را از داخل مسجد و از کنار حجره او عبور دهند و به او خبر رسید که مردم در این باره خرده گرفته‌اند. گفت: مردم چه شتابان سخن می‌گویند، به خدا سوگند پیامبر (ص) بر جنازه سهیل بن بیضاء نماز نگزارد مگر در داخل مسجد.

فضل بن دُکین از خالد بن الیاس، از صالح بن یزید آزاد کرده اسود نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیش سعید بن مسیب بودم، علی بن حسین (ع) از کنار ما عبور کرد و پرسید بر سعد بن ابی وقاص کجا نماز گزارده شد؟ گفت: میان مسجد و تا نزدیک حجره همسرا رسول خدا، جنازه را بردند که آنان پیام داده بودند ما نمی‌توانیم بیرون آییم و بر جنازه سعد نماز بگزاریم این بود که جنازه او را وارد مسجد کردند و کنار حجره آوردند و زنان بر او نماز گزاردند.

واقعی از بکیر بن مسمار و عبیده دختر نائل از عایشه دختر سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: * پدرم در خانه خود در عقیق که در ده میلی مدینه است درگذشت و او را بر دوش مردان به مدینه آوردند و مروان بن حکم که در آن هنگام فرماندار مدینه بود بر جنازه‌اش نماز گزارد و این در سال پنجاه و پنج بود و به هنگام مرگ هفتاد و چند سال داشت.^۱

واقعی می‌گوید: همین تاریخ صحیح‌تر تاریخی است که برای وفات سعد بن ابی وقاص برای ما نقل کرده‌اند. گوید: سعد بن ابی وقاص از عمر و ابوبکر روایت نقل می‌کرده است.

۱. قبلاً گفته بود به هنگام میلان شدن هفده ساله بوده است، اگر اسلام سعد در سال اول بعثت بوده است باید به هنگام مرگ هشتاد و پنج ساله باشد نه هفتاد و چند ساله. -م.

محمد بن سعد می گوید: غیر از واقدی از برخی دیگر از علما و راویان اخبار شنیده‌ام که سعد بن ابی وقاص در سال پنجاهم درگذشته و خدا دانایتر است. واقدی از فروة بن زبیر، از عایشه دختر سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد بن ابی وقاص زکات اموال خود را که پنج هزاردرم بود برای مروان بن حکم فرستاد و روزی که سعد بن ابی وقاص درگذشت دو بیست و پنجاه هزاردرم از خود باقی گذاشت. واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از پدرش و عمویش، از سالم بن عبدالله، از پدرش نقل می‌کند * چون عمر سعد بن ابی وقاص را از عراق عزل کرد بخشی از اموال او را گرفت.

عُمَیر بن ابی وقاص

ابن وهیب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب بن مرّه، مادرش حمته دختر سفیان بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است. گویند، رسول خدا (ص) میان عمیر بن ابی وقاص و عمرو بن معاذ برادر سعد بن معاذ عقد برادری بست.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش، از عامر بن سعد، از قول پدرش سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ بدر پیش از آنکه رسول خدا (ص) ما را سان ببیند و حرکت کنیم برادر خود عمیر را دیدم که خود را از انظار پوشیده می‌دارد، گفتم: برادر تو را چه می‌شود؟ گفت: می‌ترسم رسول خدا مرا ببیند و سن مرا اندک بشمرد و مرا به مدینه برگرداند و حال آنکه دوست دارم برای جنگ بیرون بیایم. شاید خداوند شهادت را به من ارزانی فرماید، گوید اتفاقاً او را به پیامبر نشان دادند و رسول خدا سن او را اندک تشخیص دادند و فرمودند: برگرد، گوید: عمیر گریست و پیامبر (ص) به او اجازه شرکت در جنگ دادند.

سعد بن ابی وقاص می‌گوید: به سبب کوچکی او، من حمایل شمشیرش را به گردنش بستم و گره زدم و او در حالی که شانزده ساله بود در جنگ بدر شهید شد و او را عمرو بن عبدود کشت.

از همپیمانان بنی زهرة بن کلاب از قبایل عرب

عبدالله بن مسعود

پسر غافل، پسر حبیب، پسر شمش، پسر فار، پسر مخزوم، پسر صاهله، پسر کاهل، پسر حارث، پسر تمیم، پسر سعد، پسر هذیل، پسر مدرکه و نام مدرکه عمرو بن الیاس بن مُضَر و کنیه اش ابو عبدالرحمن است.

مسعود بن غافل در جاهلیت با عبد بن حارث بن زهرة همپیمان شد و مادر عبدالله بن مسعود، أم عبد دختر عبدود بن سواء بن قریم بن صاهله بن کاهل بن حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل است و مادر او هند دختر عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب است.

یَعْلَى بن عبید از اعمش، از زید بن وهب، همچنین اعمش از ابراهیم، از علقمه نقل می کنند * کنیه عبدالله بن مسعود ابو عبدالرحمن بوده است.

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن ابی النجود، از زرین جُبَیْش، از عبدالله بن مسعود نقل می کند که می گفته است * پسر بچه ای در حد بلوغ بودم و گوسپندان عقبه بن ابی معیط را می چراندم پیامبر (ص) و ابوبکر که از مشرکان گریخته بودند پیش من آمدند، پیامبر فرمود: ای پسر آیا قدری شیر داری که به ما بیاشامانی؟ گفتم: من امین این گله ام و نمی توانم به شما شیر بدهم. پیامبر (ص) فرمود: آیا ماده بزی که جفت گیری نکرده باشد در گله هست؟ گفتم: آری و چنان ماده بزی را آوردم، پیامبر پای حیوان را در دست گرفت و دست به پستان آن کشید و دعا فرمود که در نتیجه پستان جانور پر شیر شد و ابوبکر سنگ گودی را آورد و پیامبر آن بز را در آن سنگ دوشید و ابوبکر از آن نوشید. پیامبر (ص) دوباره بز را دوشید و من آشامیدم و سپس به پستان بز فرمود به حال نخست برگرد و خشک شو و چنان شد. گوید: پس از آن به حضور پیامبر (ص) رسیدم و گفتم: قرآن به من بیاموز. فرمود: تو پسر بچه آموخته ای هستی و من از دهان رسول خدا (ص) هفتاد سوره را آموختم و در این مورد هیچ کس با من ستیز و نزاعی ندارد.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کند * عبدالله بن مسعود پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم برود مسلمان شد.

محمد بن عبید و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند
* نخستین کسی که قرآنی را که از دهان رسول خدا آموخته بود و در مکه آشکارا
می‌خواند عبدالله بن مسعود بود.

ابومعشر و واقدی می‌گویند * عبدالله بن مسعود در هجرت اول و دوم مسلمانان به
حبشه رفته است، ولی محمد بن اسحاق او را در هجرت اول به حبشه نام نبرده و فقط در
هجرت دوم از او نام برده است.

محمد بن ربیعہ کلایی از ابوعمیس، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند * عبدالله بن
مسعود را در حبشه به جهتی گرفتند که ناچار برای آزادی خود دو دینار جریمه داد.

واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم،
همچنین از موسی بن یعقوب، از محمد بن جعفر بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * عبدالله
بن مسعود به هنگام هجرت از مکه به مدینه در خانه معاذ بن جبل وارد شده است.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود
در مدینه به خانه سعد بن خیشمه وارد شده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند * رسول
خدا (ص) میان عبدالله بن مسعود و زبیر بن عوام عقد برادری بست، همچنان گفته‌اند میان او
و معاذ بن جبل هم عقد برادری بسته شده است.

واقدی از ابن جریج و سفیان بن عیینه از عمرو بن دینار، از یحیی بن جعده نقل
می‌کند * چون رسول خدا به مدینه آمد زمینهایی را برای احداث خانه در اختیار مردم
نهادند. گروهی از قبیله بنی‌زهره که به بنی‌عبدین زهره معروف بودند، گفتند ابن ام عبد را [از
لقاب عبدالله بن مسعود] از ما دورتر منزل بده، پیامبر فرمود: چرا؟ مگر خداوند مرا در
قیامت مبعوث نخواهد فرمود، خداوند قومی را که شخص ضعیف نتواند حق خود را از
آنان بگیرد تقدیس نمی‌فرماید. این روایت از عفان بن مسلم هم با همین اسناد نقل شده است.

همچنین واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهری نقل می‌کند که از قول عبیدالله بن
عبدالله بن عتبہ می‌گفته است * چون پیامبر (ص) زمینها را برای خانه‌ها مشخص فرمود،
برای بنی‌زهره در ناحیه پشت مسجد زمینی را تعیین فرمود، و برای عبدالله و عتبہ دو پسر
مسعود همین قطعه زمین را که نزدیک و کنار مسجد است مشخص کرد. گویند: عبدالله بن
مسعود در جنگ بدر شرکت کرد و پس از اینکه دو پسر عفراء، ابوجهل را از پا درآوردند

گردن او رازد و در جنگ اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) شرکت کرد. ابوقطن عمرو بن هِثَم از مسعودی، از علی بن سائب، از ابراهیم، از عبدالله بن مسعود در تفسیر این آیه «کسانی که دعوت خدا و رسول خدا را پذیرفتند»^۱ نقل می‌کند که می‌گفته است * ما هیجده تن بوده‌ایم.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالرحمن بن محمد بن عبدالقاری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود صاحب سواد رسول خدا بوده و مقصود از سواد یعنی تشک و سرپایی و مسواک و دیگر وسایل خواب و قمقمه آب و این مسأله مخصوص سفرها بوده است.

وکیع بن جراح و عبیدالله بن موسی از مسعودی، از عبدالملک بن عُمیر، از ابوالملیح نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود رسول خدا را به هنگامی که غسل می‌فرمود از انظار پوشیده می‌داشت و چون می‌خواید آن حضرت را به موقع بیدار می‌کرد و هنگامی که آن حضرت تنها به جایی می‌رفتند معمولاً او همراه بود.

یزید بن هارون از شعبه، از مغیره، از ابراهیم، از علقمه، از ابوالدرداء نقل می‌کند * در مواردی به آنها می‌گفته است مگر صاحب سواد میان شما نبود و منظور از صاحب سواد عبدالله بن مسعود است.

فضل بن دُکَیْن و ابوقطن عمرو بن هِثَم از مسعودی، از ابن عباس عامری، از عبدالله بن شداد هم این مطلب را نقل می‌کند که * مسواک و وسائل خواب و نعلین پیامبر را عبدالله بن مسعود آماده می‌کرد.

فضل بن دَکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود کفشهای پیامبر را آماده می‌ساخت و درحالی که عصایی در دست داشت پیشاپیش رسول خدا حرکت می‌کرد و چون پیامبر (ص) در جایی می‌نشست، کفشهای پیامبر را زیر دو بازوی خود نگه می‌داشت و عصا را به ایشان می‌داد و چون پیامبر (ص) برمی‌خواست، دوباره کفشها را جلو پای ایشان می‌نهاد و همچنان عصا را در دست می‌گرفت و پیش از پیامبر وارد حجره ایشان می‌شد.

عبدالله بن ادریس از حسن بن عبیدالله نخعی، از ابراهیم بن سُوَید، از ابراهیم بن یزید،

۱. «الذین استجابوا لله والرسول»، بخشی از آیه ۱۷۲ سوره سوم - آل عمران. - م.

از عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر به من فرمودند: به تو اجازه می‌دهم که پرده در خانه مرا کنار بزنی و به سخنان من گوش دهی تا هنگامی که تو را از آن کار منع کنم. عفان بن مسلم از شعبه، از ابواسحاق نقل می‌کند که ابوموسی اشعری می‌گفته است * گاهی پیامبر (ص) را در خانه‌اش فقط با عبدالله بن مسعود می‌دیدیم که از اهل خانه آن حضرت شمرده می‌شد.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از حارث از علی (ع) نقل می‌کند * رسول خدا فرموده است: اگر قرار باشد کسی را بدون مشورت با مردم امیری دهد این ام عبد را امیر می‌کردم.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابراهیم، از علقمه نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود از لحاظ رفتار و کردار پسندیده شبیه پیامبر (ص) و علقمه شبیه به عبدالله است. محمد بن عبید از اعمش، از شقیق نقل می‌کند که می‌گفته است * از حذیفه شنیدم می‌گفت: شبیه‌ترین مردم از لحاظ سکوت و آرامش و رفتار به پیامبر (ص) عبدالله بن مسعود است و از هنگامی که از خانه‌اش بیرون می‌آید تا هنگامی که برمی‌گردد و من نمی‌دانم در خانه‌اش چه می‌کند.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از ابواسحاق نقل می‌کند * عبدالرحمن بن یزید می‌گفته است به حذیفه گفتیم: از کسی که به پیامبر (ص) از لحاظ سکون و رفتار شبیه و نزدیک باشد، مرا خبر بده تا از او سرمشق بگیریم. گفت: من کسی را که از لحاظ سکون و آرامش و رفتار به پیامبر نزدیک باشد چون عبدالله بن مسعود ندیده‌ام و تا هنگامی که به خانه می‌رود و دیوار خانه او را از نظر ما می‌پوشاند همچنان است و اشخاص محفوظ از اصحاب محمد (ص) می‌دانند که او از نزدیک‌ترین ایشان به پیشگاه الهی است.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از اعمش، از عمرو بن مرة، از ابی عبیده نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود هنگامی که وارد خانه می‌شد صدایش را بلند می‌کرد و اجازه می‌گرفت و سلام می‌داد تا متوجه ورود او شوند و اجازه دهند.

ابوغسان مالک بن اسماعیل از اسرائیل، از ثویر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم عبدالله بن مسعود می‌گفت از هنگامی که مسلمان شدم هرگز روز نخواستیدم. فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از عاصم، از زرّ، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کند * روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه می‌گرفته است.

فضل بن دکین از زهیر بن معاویه، از ابواسحاق، از عبدالرحمن بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است: «هیچ فقیهی را ندیدم که کمتر از عبدالله بن مسعود روزه بگیرد و به او گفتند چرا روزه نمی‌گیری؟ [منظور روزه مستحبی است] گفت: من نماز را بیشتر ترجیح می‌دهم، و هرگاه روزه می‌گیرم ضعیف می‌شوم و از نماز گزاردن ناتوان می‌گردم.

محمد بن فضیل بن غزوان از مغیره، از ام موسی نقل می‌کند که می‌گفته است: «از علی (ع) شنیدم که می‌گفت: پیامبر (ص) به عبدالله بن مسعود دستور داد از درختی بالا رود و چیزی را که بر فراز درخت بود بیاورد، اصحاب پیامبر (ص) به باریکی ساقهای پای ابن مسعود نگاه کردند و خندیدند. پیامبر (ص) فرمود: چرا می‌خندید، همانا پای عبدالله بن مسعود روز قیامت بر میزان از کوه احد سنگین‌تر است.

محمد بن عبید هم از عوّام بن حوشب، از ابراهیم تیمی نقل می‌کند: «عبدالله بن مسعود از درختی بالا رفت اصحاب از نازکی ساقهای پای او شروع به خندیدن کردند. پیامبر فرمود: از نازکی پاهای او می‌خندید و حال آنکه در ترازوی عمل از کوه احد سنگین‌تر و استوارترند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن بهدله، از زرین جُبیش، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است: «برای رسول خدا (ص) از شاخهای اراک می‌چیدم و قوم از باریکی ساقهای پایم می‌خندیدند، پیامبر (ص) فرمود: از چه چیزی می‌خندید؟ گفتند: از نازکی ساقهایش، فرمود: آنها در میزان از کوه احد سنگین‌تر و استوارترند.

عبدالله بن نُمَیر از اعمش، از زید بن وَهَب نقل می‌کند که می‌گفته است: «با گروهی پیش عمر نشسته بودیم از دور مرد لاغر کوچک اندامی آشکار شد، عمر شروع به نگاه کردن به او کرد و چهره‌اش شاد و بشاش می‌شد و گفت: انبانی است انباشته از علم و دانش و این را سه بار گفت و چون آن شخص نزدیک آمد عبدالله بن مسعود بود.

عبدالله بن عُمَیر از اعمش، از حَبَّه بن جوین نقل می‌کند که می‌گفته است: «در حضور علی (ع) بودیم سخنی از عبدالله بن مسعود به میان آمد حضار او را ستایش کردند و گفتند: ای امیر مؤمنان مردی خوش خلق‌تر و مهربان‌تر در آموزش دادن و خوش مجلس‌تر و پارسا‌تر از عبدالله بن مسعود ندیده‌ایم. علی (ع) فرمود: شما را به خداوند سوگند می‌دهم که آیا این سخن را از صمیم دل و به راستی می‌گویید؟ همگان گفتند: آری، علی (ع) فرمود: خدایا تو را گواه می‌گیریم که من هم در باره ابن مسعود همین را می‌گویم که اینان می‌گویند، بلکه بهتر و

بیشتر از آن.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از ابواسحاق، از حبة نقل می‌کند: * چون علی (ع) به کوفه آمد تنی چند از یاران قدیمی عبدالله بن مسعود به حضورش آمدند، و علی (ع) از ایشان درباره عبدالله بن مسعود سؤال فرمود به طوری که آنان پنداشتند می‌خواهد آنها را بیازماید. آن‌گاه علی (ع) گفت: من هم درباره او همین را می‌گویم که ایشان می‌گویند بلکه بهتر و بیشتر از آن. عبدالله بن مسعود قرآن را نیکو خواند حلال آن را حلال و حرام آن را حرام می‌دانست و در دین مردی فقیه و دانا به ستهای رسول خدا بود.

فضل بن دکین و یحیی بن عباد از مسعودی، از مسلم و طین، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است: * یک سال پیش عبدالله بن مسعود رفت و آمد می‌کردم و نشنیدم که از رسول خدا (ص) حدیثی نقل کند یا بگوید رسول خدا چنین فرمود. جز یک روز که ضمن سخن گفت: پیامبر (ص) چنین فرمود و در آن حال چنان غم و اندوهی بر او چیره شد که دیدم عرق از چهره‌اش فرو می‌چکد و سپس گفت: امیدوارم به خواست خداوند رسول خدا (ص) مطلبی نزدیک به این مطلب یا بیشتر و کمتر فرموده باشد.

معلی بن اسد از عبدالعزیز بن مختار، از منصور غدائی، از شعبی، از علقمة بن قیس نقل می‌کند: * عبدالله بن مسعود هر شامگاه پنجشنبه سخنرانی می‌کرد و هیچ نشنیدم ضمن سخنان خود بگوید رسول خدا چنین فرموده است، جز یک مرتبه و در آن هنگام به عصا تکیه داده بود، دیدم عصا می‌لرزد.

مالک بن اسماعیل از اسرائیل، از ابو حصین، از عامر، از مسروق نقل می‌کند: * روزی شنیدم عبدالله بن مسعود ضمن سخن گفت: شنیدم رسول خدا چنین فرمود، و به لرزه افتاد و جامه‌هایش می‌لرزد. آن‌گاه گفت: رسول خدا نظیر این که گفتم فرموده است.^۱ عفان بن مسلم و ابوالولید هشام طیالسی و یحیی بن عباد از شعبه، از جامع بن شداد، از عبدالله بن مرداس نقل می‌کنند که می‌گفته است: * عبدالله بن مسعود هر پنجشنبه برای ما خطبه ایراد می‌کرد، و سخنانی می‌گفت و چون سکوت می‌کرد مشتاق بودیم که برای ما بیشتر سخن بگوید.

عفان بن مسلم و موسی بن اسماعیل از وهیب، از داود، از عامر نقل می‌کند: * عبدالله

۱. این روایات که ملاحظه فرمودید نشان‌دهنده مواظبت شدید برخی از صحابه بزرگوار در چگونگی نقل حدیث از رسول خدا (ص) است. — م.

بن مسعود به جِمْص^۱ هجرت کرده بود عمر او را به کوفه فرستاد و برای مردم کوفه نوشت سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، من شما را بر خودم ترجیح دادم و عبدالله بن مسعود را پیش شما فرستادم از او همه چیز فرا گیرید.

فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند * مستمری سالیانه عبدالله بن مسعود شش هزار درم بود.

عفان بن مسلم از خالد بن عبدالله، از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود را دیدم، مردی لاغر و کم‌گوشت بود.

یزید بن هارون از مسعودی، از سلیمان بن میناء، از نفع خدمتگذار عبدالله بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود از بخشنده‌ترین مردم بود، جامه سپید می‌پوشید و از خوشبوترین مردم بود.

محمد بن عبدالله اسدی از مسعر، از محمد بن جحاده، از طلحه نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود در شب از بوی خوشی که از او ساطع بود شناخته می‌شد.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالرحمن بن محمد بن عبدالقاری، از عبدالله بن عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند * ابن مسعود مردی لاغر کومه قامت و سیه چرده بود و موهای سپید خود را رنگ نمی‌کرد.

وکیع بن جراح از سفیان، از ابواسحاق نقل می‌کند هُبیره بن یریم می‌گفته است * عبدالله بن مسعود دارای موهایی بود که گویی با غسل به یکدیگر چسبانده‌اند یعنی موهای لاخ لاخ نبود و موهایش تا بالای گوشهایش بود.

فضل بن دکین از زهیر، از ابواسحاق، از هبیره بن یریم نقل می‌کند * موهای عبدالله بن مسعود تا حدود سرشانه و بالای سینه‌اش می‌رسید، و به هنگام نماز می‌دیدم موهایش را پشت گوشش قرار می‌دهد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعید بن ابی عروبه، از ابومعشر، از ابراهیم نقل می‌کند * انگشتر ابن مسعود از آهن بود.

ابومعاویه ضریر و عبدالله بن نمیر از اعمش، از ابراهیم، از علقمه، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود بیمار شد و در آن بیماری بیتابی می‌کرد. گوید، به او گفتیم: در

۱. جِمْص، شهری است در سوریه میان دمشق و حلب، که از صدر اسلام مورد توجه بوده است. — م.

بیماریهای قبلی نمی دیدیم بیتابی کنی، در این بیماری چرا بیتابی می کنی؟ گفت: این ناخوشی که مرا گرفته ناگهانی بود و می ترسم غفلتی در من ایجاد کند.

واقعی از سفیان ثوری نقل می کند * عبدالله بن مسعود ضمن آنکه از مرگ یاد می کرد می گفت: امروز برای مرگ آماده نیستم [هنوز برای مرگ آماده نیستم].

یعلی بن عبید از اسماعیل، از قول جریر که مردی از قبیله بجیله است نقل می کند که عبدالله بن مسعود می گفته است * دوست می دارم که ای کاش پس از مردنم مبعوث نشوم.^۱

وصیت و آنچه عبدالله بن مسعود به آن سفارش کرد

کعب بن جراح از ابوالعمیس، از عامر بن عبدالله بن زبیر نقل می کند * عبدالله بن مسعود وصیت کرد و در وصیت نامه خود چنین نوشت:

«به نام خداوند بخشنده مهربان، اگر در این بیماری برای او پیشامدی کرد وصی او من از خداوند متعال زبیر بن عوام و پسرش عبدالله بن زبیر است و آن دو در هر حکمی که کنند و هر تصمیمی که بگیرند آزاد و صاحب اختیارند و هیچ یک از دختران عبدالله بن مسعود بدون اجازه آن دو نباید ازدواج کند، زینب هم از این موضوع نباید سرپیچی کند.»

موسی بن اسماعیل از عبدالواحد بن زیاد، از ابوعمیس عتبه بن عبدالله، از عامر بن عبدالله بن زبیر نقل می کند که می گفته است * چون رسول خدا (ص) میان زبیر و عبدالله بن مسعود عقد برادری بسته بودند، عبدالله بن مسعود به زبیر و پسرش عبدالله بن زبیر وصیت کرد و نوشت که آن دو هر کاری را که عهده دار شوند و به انجام دادن آن دستور دهند زادند، و نباید هیچ یک از دختران او بدون اطلاع ایشان ازدواج کند، ولی این مسأله، پسرش زینب دختر عبدالله ثقفی را از اظهار نظر محروم نمی سازد و از جمله در مورد برده خود وصیت کرد که اگر پانصد درم بپردازد آزاد خواهد بود.

کعب بن جراح از ابوعمیس، از حبیب بن ابی ثابت، از خثیم بن عمرو نقل می کند: عبدالله بن مسعود وصیت کرد او را در حله ای که دویت درم ارزش داشت کفن کنند.

ابو غسان مالک بن ابراهیم از شریک، از محمد بن عبدالله مرادی، از عمرو بن مره،

۱. نشان دهنده بیم از مرگ و آخرت و اندک شمردن اعمال عبادی خویش است. - م.

از ابو عبیده بن عبدالله نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود گفت: مرا کنار گور عثمان بن مظعون دفن کنید.

واقدی از عبدالله بن جعفر زهری، از عبدالرحمن بن محمد بن عبدالقاری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود در سال سی و دوم هجرت درگذشت و در مدینه در بقیع دفن شد.

واقدی از عبدالحمید بن عمران عجللی، از عون بن عبدالله بن عتبة نقل می‌کند * به هنگام مرگ عبدالله بن مسعود شصت و چند ساله بود.

واقدی می‌گوید برای ما روایت شده است * عمار بن یاسر بر جنازه عبدالله بن مسعود نماز گزارده است، کسی هم نقل می‌کند که عثمان بن عفان بر جنازه او نماز گزارده و پیش از مرگ عبدالله بن مسعود عثمان برای او طلب آمرزش و حلال بود کرد و او برای عثمان. واقدی می‌گوید: در نظر ما هم صحیح همین است که عثمان بر او نماز گزارده است گوید: عبدالله بن مسعود از ابوبکر و عمر روایت نقل می‌کرد.

عمرو بن عاصم کلابی از همام، از قتاده نقل می‌کند که * عبدالله بن مسعود را شبانه دفن کردند.

واقدی از ابن ابی حبیب نقل می‌کند داود بن حصین از ثعلبة بن ابی مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * فردای روزی که عبدالله بن مسعود را دفن کردند کنار گورش رفتم و دیدم بر آن آب پاشیده‌اند.

و هب بن جریر از شعبه، از ابواسحاق، از ابوالاحوص نقل می‌کند که می‌گفته است * به هنگام مرگ عبدالله بن مسعود ابوموسی اشعری و ابومسعود حضور داشتند. یکی از ایشان به دیگری گفت: خیال می‌کنی پس از او کسی مثل خود او باقی مانده است [آیا ابومسعود نظیری دارد]. دیگری گفت: اینکه می‌گویی درست است چون هرگاه ما نمی‌توانستیم حضور پیامبر برسیم او می‌رفت و هرگاه که ما غایب بودیم او حضور داشت.

واقدی از منصور بن ابی اسود، از ادريس بن یزید، از عاصم بن بهدلة، از زر بن جبشتر نقل می‌کند * ابن مسعود نود هزار درم میراث باقی گذاشت.

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند * زبیر پسر از مرگ عبدالله بن مسعود پیش عثمان آمد و گفت: سهم سالیانه عبدالله بن مسعود را بده که خانواده‌اش برای دریافت آن مستحق‌تر و سزاوارتر از بیت‌المال هستند و عثمان پانزده هزار

درم داد.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند: * عبدالله بن مسعود به زبیر وصیت کرد و عثمان دو سال عبدالله را از دریافت مستمری محروم کرده و، زبیر پیش عثمان آمد و گفت: زن و فرزند عبدالله بن مسعود، برای دریافت مستمری او یازمندر هستند تا آنکه به بیت‌المال اختصاص داشته باشد، گوید: عثمان بیست یا بیست و پنج هزار درم پرداخت کرد.

مقداد بن عمرو

بن ثعلبة بن مالک بن ربیعة بن ثمامة بن مطرود بن عمرو بن سعد بن دُهیر بن لوی بن ثعلبة بن مالک بن شرید بن ابی اھون بن فائش بن دُرَیم بن قین بن اھود بن بهراء بن عمرو بن الحاف بن قضاة. کنیه اش ابو معبد است، مقداد در جاهلیت با اسود بن عبد یغوث زُهری پیمان بسته و هم‌سوگند شده بود و اسود او را به فرزندی پذیرفته و به همین جهت به مقداد بن اسود معروف بود و چون قرآن نازل و دستور داده شد که آنان را به نام پدران خودشان نسبت دهند به او مقداد بن عمرو گفتند. به نقل محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی، مقداد بن عمرو در هجرت دوم به حبشه شرکت داشته است، ولی موسی بن عقبه و ابومعشر او را نام برده‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند: * چون مقداد بن عمرو از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه کلثوم بن هدم وارد شد. همو می‌گوید، پیامبر (ص) میان مقداد و جبار بن صخر عقد برادری بست.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عیدالله بن عبدالله بن عتبة نقل می‌کند: * پیامبر (ص) در محله بنی حُدَیله به مقداد قطعه زمینی لطف کرد و اُبی بن کعب او را به آن محله دعوت کرده بود.

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش، از مادرش کریمه دختر مقداد بن عمرو و از ضباعة دختر زبیر که همسر مقداد است نقل می‌کند: * در جنگ بدر مقداد بن عمرو را اسبی به نام سبحة بوده است.

محمد بن عبید و فضل بن دکین هر دو از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل

می‌کنند * نخستین کسی که اسب خود را در راه خدا به تاخت و تاز درآورد مقداد بن عمرو بود.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از مخارق، از طارق، از عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * موضوعی را از مقداد بن عمرو دیدم که اگر من آن را انجام داده بودم برایم بهتر از هر چیزی بود. گوید: مقداد به حضور پیامبر (ص) آمد و آن حضرت مردم را برای شرکت در جنگ با مشرکان فرامی‌خواند. مقداد گفت: ای رسول خدا به خدا سوگند ما آن چنان که قوم موسی به او گفتند که «خودت و خدایت بروید و جنگ کنید و ما همین جا نشستگانیم»^۱ نمی‌گوییم بلکه ما در طرف راست و چپ و پیشاپیش و پشت سر تو جنگ خواهیم کرد و پیامبر (ص) از این سخن چهره‌اش درخشان و شاد شد. گویند، مقداد در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها در التزام رکاب پیامبر (ص) شرکت داشت و از تیراندازان مشهور اصحاب پیامبر (ص) بود.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت نقل می‌کند * مقداد بن عمرو از یکی از مردان قریش دخترش را خواستگاری کرد که نداد. پیامبر (ص) به او فرمود: من ضباعة دختر زبیر را به همسری تو درمی‌آورم.

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش، از مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است * سهم درآمد غله مقداد را از خبیر که بیست و پنج خروار جو سالیانه بود به معاویه بن ابوسفیان به صد هزار درم فروختیم.

یزید بن هارون از جریر بن عثمان، از عبدالرحمن بن میسر، از ابوراشد حبرانی نقل می‌کند که می‌گفته است * از مسجد بیرون آمدم و به مقداد بن اسود برخوردم که روی صندوقی از صندوقهای محتوی درمهای سیمین نشسته بود و آن صندوق بسیار بزرگ بود. گفتم: تو از حرکت معذوری. گفت: چنین نیست که آیه «بیرون روید سبک بار و گران بار و جهاد کنید به اموالتان و جهانهایتان در راه خدا»^۲ تکلیف را روشن ساخته است.

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش از مادرش کریمه دختر مقداد نقل می‌کند * در وصف پدر خود می‌گفته است مردی بلند قامت و سیه چرده و دارای شکم بزرگ و سر پرموی بوده است. ریش خود را که بسیار زیبا و به اندازه زرد می‌کرده است، چشمان

۱. بخشی از آیه ۲۴ سوره پنجم - مائده. - م.

۲. بخشی از آیه ۴۱ سوره نهم - توبه. - م.

رشت و ابروان پیوسته مشکی داشته است.

محمد بن عبدالله اسدی از ابوالمقدام عمرو بن ثابت، از پدرش، از ابوفائد نقل می‌کند: *مقداد روغن کرچک خورد و مرد.^۱

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش، از مادرش کریمه دختر مقداد نقل می‌کند: مقداد در جُرف که سه میلی مدینه است درگذشت و جنازه‌اش را بر دوش مردان به بقیع بردند و عثمان بن عفان بر او نماز گزارد. و این در سال سی و سه بود و مقداد به هنگام رگ هفتاد سال یا نزدیک آن داشت.

رُوح بن عبادة از شعبه، از حکم نقل می‌کند: *عثمان بن عفان پس از مرگ مقداد او ستایش می‌کرد. زبیر بن عوام این شعر را خطاب به عثمان خواند: می‌خواهم تو را ببینم که پس از مرگ بر من ندبه و زاری کنی درحالی که در زندگی من زاد توشه مرا نمی‌پرداختی^۲».

خَبَاب بن اَرْت

ن جندلة بن سعد بن خزیمه بن کعب از خاندان بنی سعد بن زید منات بن تمیم است. واقدی می‌گوید: این نسب خَبَاب بن ارت را موسی بن یعقوب بن عبدالله بن وهب بن معه از ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن یتیم عروه بن زبیر برای من نقل کرد. همچنین اقدی می‌گوید: نوادگان خباب هم همین نسب را نقل می‌کردند.

گویند، خَبَاب به صورت برده اسیر شد و او را در مکه فروختند و ام انمار او را خرید، ن ام انمار همان ام سباع خزاعی است که همپیمان عوف بن عبد عوف بن عبد بن حارث بن هره است. و هم گفته‌اند مادر خباب و مادر سباع بن عبدالعزی یک شخص است که در که ختنه می‌کرد و به همین جهت است که حمزه در جنگ احد به سباع بن عبدالعزی گفت: لا پسر زنی که چو چوله می‌برید پیش بیا، به هر حال خباب به خاندان سباع بستگی داشته و به مین جهت او را از بنی زهره می‌شمردند.

در متن عربی (خَبْرُوع) است که ظاهراً نوعی کرچک بوده است. رکت: ملک مظفر ترکمانی، المعتمد فی الادویه المفردة، چاپ بیروت، ۱۹۷۰ میلادی، ص ۱۴۱. م.

لا الفیتک بعد الموت تدبني و فی حیاتی ما زودتني زادی

عُفان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از اعمش، از ابراهیم، از علقمه نقل می‌کند *کنیه خباب بن ارت، ابو عبدالله بوده است.

ابو معاویه ضریر و وکیع بن جراح از اعمش، از ابوالضحی، از مسروق، از خباب نقل می‌کنند که می‌گفته است * من مردی آهنگر بودم و از عاص بن وائل طلب داشتم، پیش او رفتم و خواستم طلبم را بپردازد. گفت: پرداخت نخواهم کرد مگر آنکه به آیین محمد (ص) کافر شوی. گفتم: هرگز کافر نمی‌شوم تا تو بمیری و دوباره برانگیخته شوی. او به ریشخند گفت: من که پس از مرگ برانگیخته می‌شوم و پیش اموال و اولاد خود برمی‌گردم در آن هنگام وام خودم را به تو پرداخت خواهم کرد. گوید: شأن نزول این آیه که خداوند می‌فرماید «آیا می‌بینی آن کس را که به آیات ما کفر می‌ورزد و می‌گوید با اموال و فرزند خواهیم رسید... و می‌آید به سوی ما تنها^۱» درباره اوست.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * خَبَاب پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم برود و دعوت خود را آنجا آشکار فرماید مسلمان شده است.

واقدی از معاویه بن عبدالرحمن، از یزید بن رومان، از عروة بن زبیر نقل می‌کند * خباب بن ارت از مستضعفانی بود که در مکه شکنجه‌اش می‌دادند تا از دین خود برگردد وکیع بن جراح و فضل بن دکین از سفیان، از ابواسحاق، از ابولیلی کندی نقل می‌کنند * خباب آمد و اجازه خواست پیش عمر آید، عمر گفت: هیچ‌کس برای ورود در این مجلس غیر از عمار بن یاسر از تو شایسته‌تر نیست، و خباب نشانه‌هایی از شکنجه‌هایی که مشرکان او را داده بودند بر پشت خود به او نشان داد.

احمد بن عبدالله بن یونس از حبان بن علی، از مجالد، از شعبی نقل می‌کند * خباب بن ارت نزد عمر آمد. عمر او را روی تشک خود نشاند و گفت: بر روی زمین هیچ‌کس شایسته‌تر از این مرد نیست که اینجا بنشیند مگر یک مرد دیگر. خباب گفت: ای امیر مؤمنان آن شخص کیست؟ عمر گفت: بلال. خباب گفت: ای امیر مؤمنان بلال از من سزاوارتر نیست، چون بلال میان مشرکان کسانی را داشت که گاه مانع از شکنجه دادن او می‌شدند و من هیچ‌کس را نداشتم. به خاطر دارم روزی مرا گرفتند و آتشی برای من افروختند و سپهر

۱. آیات مبارکات ۸۴ - ۸۱ سوره نوزدهم - مریم -، برای اطلاع بیشتر، رک: علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۲ چاپ استاد سید طیب موسوی جزائری، نجف، ۱۳۸۷ ق، ص ۵۵ که از قول حضرت باقر (ع) هم همین شأن نزول آورده است. - م.

مرا روی آن افکندند و مردی پای بر سینه‌ام نهاد که نتوانم پشت خود را حرکت دهم، ناچار پشت بر زمین نهادم. گوید: خباب در این هنگام پشت خود را برهنه کرد که تمام پوست انداخته بود.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * چون خباب بن ارت از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه کلثوم بن هِذَم منزل کرد.

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش نقل می‌کند * مقداد بن عمرو و خباب بن ارت چون به مدینه هجرت کردند به خانه کلثوم بن هِذَم وارد شدند و تا اندکی پیش از خروج پیامبر (ص) برای جنگ بدر که کلثوم درگذشت همچنان در خانه او بودند و بعد به منزل سعد بن عبادہ رفتند و تا هنگام فتح سرزمینهای بنی قریظه آن جا بودند.

گویند، پیامبر (ص) میان خباب بن ارت و جبر بن عتیک عقد برادری بست و خباب در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها در التزام رکاب پیامبر (ص) بود.

حجاج بن محمد از یونس بن ابواسحاق، از پدرش، از حارثه بن مضرب نقل می‌کند که می‌گفته است * برای عیادت خباب بن ارت رفتم و دیدم هفت موضع از بدن او را داغ کرده‌اند، و شنیدم می‌گفت: اگر نه این است که از رسول خدا (ص) شنیده‌ام می‌فرمود شایسته نیست کسی تقاضای مرگ کند، من آرزو و تقاضای مرگ می‌کردم. گوید: در این هنگام کفن او را که قباطی (کتان سپید) بود آوردند که گریست و گفت: حمزه عموی پیامبر (ص) کفنی جز ردای خودش نداشت که اگر آن را بر سرش می‌کشیدیم پاهایش بیرون می‌ماند و اگر بر پاهایش می‌پیچیدیم سرش بیرون می‌ماند و ناچار روی پاهایش گیاه اذخر ریختند و به یاد می‌آورم که در التزام رسول خدا بودم و حال آنکه هیچ درم و دیناری نداشتم و اکنون در گوشه خانه‌ام در صندوقی چهل هزار درم موجود است، و می‌ترسم از آنان باشم که پادشاهای ما را در همین جهان داده‌اند.

یعلی بن عبیده از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند که می‌گفته است * به عیادت خباب ارت رفتم که هفت نقطه از شکمش را داغ کرده بودند و گفت: اگر نه این است که رسول خدا (ص) ما را از آرزو کردن و خواستن مرگ منع فرموده است برای مرگ خود دعا می‌کردم.

محمد بن عبدالله اسدی از مسعر بن کدام، از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است * تنی چند از اصحاب رسول خدا (ص) از خباب عیادت کردند و

گفتند مژده بر تو باد که به زودی به دیدار برادران درگذشته ات نائل می شوی. گریست و گفت این گریه من از بیتابی نیست ولی کسانی را به یاد من آوردید و آنان را برادران من خواندید که اجر و پاداش اخروی را با خود بردند و من می ترسم که ثواب و پاداش ما همین اموال ظاهری و نعمتهای این جهانی باشد که پس از ایشان به ما رسیده است.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می کند * عبدالله بن عبدالله بن حارث بن نوفل می گفته است از عبدالله بن خباب پرسیدم پدرت چه سالی درگذشته است؟ گفت: سال سی و هفتم هجرت و در آن هنگام هفتاد و سه ساله بود.

واقدی می گوید از کسی شنیدم که می گفت * او نخستین کسی است که علی (ع) او را در کوفه دفن کرده و بر او نماز گزارده است و این به هنگام مراجعت آن حضرت از صفیر بوده است.

طلق بن غنم نخعی از محمد بن عکرمه بن قیس بن احنف نخعی، از پدرش، از قول پسر خباب نقل می کند که می گفته است * مردم در کوفه مردگان خود را در کنار مزار خود دفن می کردند و چون حال خباب سنگین شد، به من گفت: پسرکم چون من مردم همین پشت کوفه دفن کن که چون مرا آن جا دفن کنی، مردم خواهند گفت مردی از اصحاب پیامبر اینجا دفن شده است و مردگان خود را همین جا دفن خواهند کرد. چو خباب رحمه الله درگذشت او را در گورستان پشت کوفه دفن کردند و او نخستین کسی است که در آن گورستان دفن شده است.

ذو الیَدِین یا ذوالشمالین

نام او عُمَیر بن عبد عمرو بن نضله بن عمرو بن غبشان بن سلیم بن مالک بن آفضی بن حارث بن عمرو بن عامر و از قبیله خزاعه و کنیه اش ابو محمد است و با هر دو دست خود یکسان کار می کرده است. عبد عمرو پدر ذوالیدین به مکه آمد و میان او و عبد بن حارث بن زهرا پیمانی بسته شد و عبد بن حارث دختر خود نُعم را به همسری او داد و او عمیر را که به ذوالشمالین هم معروف است و دختری به نام ریطه را که ملقب به مسخنة بود زایید.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می کند * چون ذوالشمالین از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه سعد بن خیشمه فرود آمد.

گویند، رسول خدا (ص) میان عمیر بن عبد عمرو (ذوالشمالین) و یزید بن حارث بن فُسْحُم عقد برادری بست و هر دو در جنگ بدر کشته شدند. ذوالشمالین در جنگ بدر به دست ابواسامه حبشی شهید شد و به هنگام مرگ سی و چندساله بود. واقدی می گوید: این موضوع را پیرمردان قبیله خزاعه برایم نقل کردند.

مسعود بن ربیع

پسر عمرو پسر سعد پسر عبدالعزی از قبیله قاره و همپیمان بنی عبدمناف بن زهره است، ابومعشر و واقدی می گویند: کنیه اش ابوعمیر و نام پدرش ربیع است. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق می گویند: نامش ربیعه بوده است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کرد: * مسعود بن ربیع قاری پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم برود اسلام آورد و می گوید: رسول خدا (ص) میان مسعود و عبید بن تیهان عقد برادری بست.

واقدی می گوید: یکی از اهل علم می گوید، مسعود بن ربیع برادری به نام عمرو بن ربیع داشت که از اصحاب پیامبر (ص) است و در جنگ بدر هم شرکت کرده است.

محمد بن سعد می گوید: ندیده ام که حضور او را در بدر ثبت کرده باشند و سیره نویسان هم شرکت او را در بدر ننوشته اند [منظور شرکت عمرو بن ربیع برادر اوست].

مسعود بن ربیع در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بوده است و در سال سی هجرت در حالی که بیش از شصت سال داشت درگذشت و فرزندی از او باقی نمانده است، جمعاً هشت تن [یعنی از بنی زهره و همپیمانان ایشان].

از بنی تیم بن مُرّه بن کعب

ابوبکر صدیق^۱

نامش عبدالله و نام پدرش عثمان و کنیه پدرش ابوقحافه است. ابوقحافه پسر عامر پسر عمرو پسر کعب پسر سعد پسر تیم پسر مرّه است. مادر ابوبکر دارای کنیه ام‌الخیر و نامش سلمی دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّه است.

فرزندان ابوبکر عبارت‌اند از: عبدالله و اسماء ذات النطاقین که مادر آن دو قُتیلّه دختر عبدالعزی بن عبداسعد بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است. و عبدالرحمن و عایشه که مادر آن دو ام رومان دختر عامر بن عُوَیمر بن عبدشمس بن عتاب بن اُذَیْنه بن سُبَیْع بن دهمان بن حارث بن غنم بن مالک بن کنانه است، در مورد نسب ام رومان به صورت ام رومان دختر عامر بن عمیره بن ذهل بن دهمان نیز ثبت شده است. و محمد پسر ابوبکر که مادرش اسماء دختر عُمَیْس بن معد بن تیم بن حارث بن کعب بن مالک بن قحافه بن عامر بن مالک بن نسر بن وهب الله بن شهران بن عفرس بن حلف بن اَقتل است و این اَقتل همان خثعم است. و ام کلثوم دختر ابوبکر که مادرش حبیبّه دختر خارجه بن زید بن ابو زُهِیر از قبیله بنی حارث خزرجیان است، ام کلثوم دیرتر از حد معمول متولد شد و تولد او بعد از مرگ ابوبکر صورت گرفته است.

واقدی از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از معاویه بن اسحاق بن طلحه، از پدرش نقل می‌کند: * از عایشه پرسیدند: چرا ابوبکر را عتیق (آزادشده) می‌نامیدند؟ گفت: زیرا پیامبر (ص) به ابوبکر نگریست و فرمود: این عتیق خداوند از آتش است.

محمد بن اسحاق می‌گوید عتیق لقب ابوقحافه بوده است ولی کس دیگری غیر از او این سخن را نگفته است.

احمد بن عبدالله بن یونس از معافی بن عمران، از مغیره بن زیاد نقل می‌کند که می‌گفته است: * مرا نزد ابن ابی‌ملیکه فرستادند تا در مورد نام ابوبکر از او بپرسم. پیش او

۱. در متن کتاب پس از کلمه صدیق جمله دعائیة علیه‌السلام آمده است. - م.

رفتم و پرسیدم، گفت: نامش عبدالله و نام پدرش عثمان است و او دارای القابی است چون عتیق و غیره.

عبدالرزاق بن همام از معمر، از ابن سیرین نقل می‌کند * نام ابوبکر عتیق و نام پدرش عثمان بوده است.

سعید بن منصور از صالح بن موسی طلحی، از معاویه بن اسحاق، از عایشه دختر طلحه، از قول عایشه همسر رسول خدا (ص) نقل می‌کند که می‌گفته است * در خانه رسول خدا (ص) بودم و اصحاب آن حضرت هم کنار خانه نشسته بودند و میان من و ایشان پرده‌ای آویخته بود، در این هنگام ابوبکر آمد و پیامبر (ص) فرمود: هرکس از اینکه به مرد آزادشده‌ای از آتش بنگرد خوشنود می‌شود به ابوبکر بنگرد. عایشه می‌گفته است: نام معروف ابوبکر در نزد خانواده‌اش عبدالله پسر عثمان پسر عامر پسر عمرو است ولی لقب عتیق بر او غلبه پیدا کرده است.

یزید بن هارون از ابومعشر، از ابووهب آزادکرده ابوهریره نقل می‌کند * رسول خدا می‌فرموده است: شبی که مرا به معراج بردند به جبرئیل گفتم قوم من مرا تصدیق نمی‌کنند. جبرئیل گفت: ابوبکر تو را تصدیق می‌کند و همو صدیق است.

مسلم بن ابراهیم از قره بن خالد، از محمد بن سیرین، از عقبه بن اوس، از عبدالله بن عمرو بن عاص نقل می‌کند که می‌گفته است * شما که ابوبکر را صدیق می‌نامید چه نام خوبی بر او نهاده‌اید.

قبیصة بن عقیبه از سفیان، از ابوالجحاف، از مسلم بظین نقل می‌کند این ابیات را می‌خوانده است *

«ای فرومایه ما با گروهی که دروغ‌پردازی کرده و از صدیق بیزاری جسته‌اند ستیزه می‌کنیم آنان از نادانی از وزیر پیامبر خود بیزاری جستند و مرگ بر آن کس باد که از فاروق تبرئه می‌جوید من برخلاف دشمنان می‌گویم که آیین من آیین صادق و صحیح است.^۱»

عفان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از حسن بن عبیدالله نقل می‌کند که ابراهیم نخعی می‌گفته است * ابوبکر به مناسبت رأفت و مهربانی به آواه ملقب بوده است.

علقوا الفری و بڑوا من الصّدیق
تباً لمن یبرأ من الفاروق
دانا بدین الصادق المصدق

إنا نعاتب لا ابالك عصبه
و بڑوا سفاهاً من وزیر نبیهم
إنی علی رغم العداة لقاتل

سعید بن محمد ثقفی از کثیر نواء، از ابوسریحه نقل می‌کرد که می‌گفته است: * شنیدم علی علیه‌السلام روی منبر می‌فرمود: همانا ابوبکر مهربان و دارای دلی متوجه خدا بود. همانا عمر در راه خدا خیرخواهی کرد و خداوند هم برای او خیرخواهی فرمود.

اسلام ابوبکر (ره)

واقدی از موسی بن محمد، از ابراهیم بن محمد بن طلحه و منصور بن سلمه بن دینار، از محمد بن طلحه بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر، از پدرش و عبدالملک بن سلیمان، از ابوالنضر، از ابوسلمه بن عبدالرحمن و ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از صالح بن محمد، از زائدة، از ابو عبدالله دؤسی، از ابوازوی دوسی نقل می‌کنند که همگان می‌گفته‌اند: * نخستین کس که اسلام آورده ابوبکر صدیق بوده است.^۱

عفان بن مسلم از شعبه، از عمرو بن مره، از ابراهیم نقل می‌کند: * نخستین کس که نماز گزارده است ابوبکر صدیق بوده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی‌ربیع، از پدرش، از اسماء دختر ابوبکر نقل می‌کند که می‌گفته است: * پدرم نخستین مسلمان است و به خدا سوگند از هنگامی که پدرم را می‌شناسم او به آیین اسلام متدین بوده است.

واقدی از معمر و محمد بن عبدالله از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * از آن هنگام که پدر و مادر خود را می‌شناسم هر دو متدین بودند و هیچ روزی بر ما نگذشت مگر اینکه پیامبر (ص) صبح و شام پیش ما می‌آمد.

عفان بن مسلم از ابو عوانه، از مغیره، از عامر نقل می‌کند: * مردی به بلال گفت: چه کسی سبقت و پیشی گرفت؟ گفت: محمد (ص). گفت: چه کسی نماز گزارد؟ گفت: ابوبکر. آن مرد گفت: مقصودم در مورد سوارکاری است، بلال گفت: مقصود من در کار خیر بود. ابواسامه حماد بن سلمه از هشام بن عروة، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * روزی که ابوبکر مسلمان شد چهل هزاردرم ثروت داشت.

۱. در شرح حال امیرالمؤمنین علی (ع) و زیدین حارثه روایات دیگری آمده است که با این روایت مغایرت دارد، بسیاری از سیره‌نویسان اسلام ابوبکر را پس از اسلام علی (ع) و زید بن حارثه و جعفر دانسته‌اند. — م.

واقدی از اُسامة بن زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند * ابوبکر معروف به بازرگانی و داد و ستد بود و هنگامی که پیامبر (ص) مبعوث شد، چهل هزار درم داشت که با آن سرمایه، بردگان را آزاد می‌کرد و مسلمانان را تقویت می‌نمود و چون به مدینه آمد پنج هزار درم داشت و آن جا هم همان‌گونه که در مکه عمل می‌کرد، رفتار می‌نمود.

موضوع غار و هجرت به مدینه

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص) به ابوبکر فرمود: به من فرمان داده شده است از مکه بیرون روم و هجرت کنم، ابوبکر گفت: آیا می‌توانم همراه شما باشم. فرمود: تو همراه من هستی. گوید، هردو بیرون آمدند و به غار ثور رفتند و آنجا پناه گرفتند. عبدالله بن ابوبکر شبها اخبار مکه را به آنها می‌رساند و سحرگاه به مکه و میان مردم برمی‌گشت. چنانکه می‌پنداشتند شب را در مکه بوده است. عامر بن فهیره هم که گوسفندان ابوبکر را به چرا می‌برد، شامگاه گوسفندان را بر در غار می‌آورد و آنان از شیر گوسفندان می‌نوشیدند، اسماء هم معمولاً برای ایشان غذا تهیه می‌کرد و می‌فرستاد. یک بار غذا را در سفره‌ای نهاد و چون چیزی نیافت که گرد سفره بیند دامن خود را دو قطعه کرد و آن سفره را در قطعه‌ای پیچید و به همین جهت به ذات‌النطاقین (دو دامنه، دو کمر بند دار) معروف شد. همچنین می‌گوید، چون پیامبر (ص) فرمود مأمور به هجرت شده‌ام ابوبکر شتری داشت و پیامبر (ص) هم شتری برای خود خرید. ابوبکر بر شتری و رسول خدا هم بر شتر دیگر سوار شدند، حماد در روایت خود می‌گوید: عامر بن فهیره هم شتری داشته است و چون رسول خدا (ص) از یک شتر خسته می‌شد شتران را عوض می‌کردند. یعنی رسول خدا بر شتر ابوبکر و ابوبکر بر شتر عامر و عامر بر شتر رسول خدا (ص) سوار می‌شدند ولی شتر ابوبکر هنگامی که پیامبر سوارش می‌شد سنگین حرکت می‌کرد. گوید، هدیه‌ای هم از شام به وسیله طلحة بن عبیدالله برای ابوبکر رسید که پارچه‌های سپید شامی بود و رسول خدا و ابوبکر پوشیدند و در حالی که جامه سپید برتن داشتند وارد مدینه شدند.

ابوأسامة از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * عبدالله بن ابوبکر به هنگامی که پیامبر (ص) و پدرش در غار ثور بودند برای ایشان خوراک می‌برد.

واقدی از معمر، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند: * ابوبکر در هجرت به مدینه همراه رسول خدا بیرون آمد عامر بن فهیره هم همراهشان بود و راهنمایی هم به نام عبدالله بن اُرَیْقَط دلی آنان را همراهی می‌کرد، و با آنکه کافر بود به او اعتماد داشتند. عفان بن مسلم از همام بن یحیی، از ثابت، از انس نقل می‌کند: * ابوبکر به او گفته است، هنگامی که در غار بودیم به پیامبر گفتم: ای رسول خدا، اگر یکی از ایشان زیر پای خود را بنگرد ما را خواهد دید. پیامبر فرمود: ای ابوبکر گمانِ تو در مورد دوتنی که شخص سوم ایشان خداست چگونه است؟!*

شَبَابَةُ بن سوار از ابوالعطوف جزری، از زهری نقل می‌کند: * پیامبر (ص) به حسان بن ثابت فرمود: آیا در باره ابوبکر چیزی سروده‌ای؟ گفت: آری، فرمود: بگو تا بشنوم. حسان چنین گفت: «دومی دوتنی که در آن غار بلند بودند و دشمن چون بر کوه برآمد گرد او می‌گشت، او محبوب رسول خدا از میان همه مردم بود همگان این را می‌دانند و هیچ کس با او برابر نیست.^۱»

گوید، رسول خدا (ص) از این ابیات چنان تبسم فرمود که دندانهای پیشین ایشان دیده شد و فرمود: ای حسان درست گفتی او همچنین است.

واقدی از اسماعیل بن عبدالله بن عطیه بن عبدالله بن أنیس، از پدرش نقل می‌کند: * چون ابوبکر از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه حبیب بن یساف منزل کرد. همچنین واقدی از موسی بن عبیده، از ایوب بن خالد نقل می‌کند: * ابوبکر در خانه خارجه بن زید بن ابوزهره منزل کرد.

و باز واقدی از موسی بن یعقوب، از محمد بن جعفر بن زبیر نقل می‌کند: * ابوبکر در مدینه به خانه خارجه بن زید وارد شد و با دخترش ازدواج کرد و ابوبکر همواره تا پیامبر (ص) زنده بودند در قبیله بنی حارث بن خزرج در محله سنخ زندگی می‌کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند: * رسول خدا میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست.

طاف العدو به از صعد الجبلا

و ثانی اثین فی الغار المنیف و قد

۱.

من البرّة لم یعدل به رجلا

و کان حب رسول الله قد علموا

این دو بیت به ضمیمه چهار بیت دیگر در دیوان حسان، چاپ بیروت، ۱۹۶۶، ص ۱۷۴ به روایت از خباب عبدالله بن معمر آمده است. — م.

محمد بن اسماعیل بن ابی قُدیك از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی (ع)، از پدرش نقل می‌کند * چون رسول خدا (ص) میان اصحاب خود عقد برادری بست، ابوبکر و عمر را برادر یکدیگر قرار داد.

محمد بن عبید هم از وائل بن داود، از قول مردی از اهل بصره نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان عمر و ابوبکر عقد برادری بست. روزی متوجه آن دو شد که با هم می‌آمدند. فرمود: این دو سرور همه کامل مردان بهشت و نه تنها کامل مردان بلکه جوانان ایشان‌اند غیر از انبیاء و پیامبران.^۱

احمد بن عبدالله بن یونس از مالک بن مغول، از شعبی نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست و آنها در حالی که یکی دست دیگری را گرفته بود آمدند و رسول خدا فرمود هرکس از نگاه کردن به دو سرور کامل مردان بهشت که از تمام کامل مردان غیر از پیامبران مرسل بهترند شاد می‌شود به این دو نفر بنگرد.^۲

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عتبّه نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) محل خانه‌ها را در مدینه مشخص فرمود، خانه ابوبکر را جنب مسجد قرار داد و آن همان خانه‌ای است که بعدها در اختیار خاندان معمر قرار گرفت.

گویند، ابوبکر در جنگ بدر و أحد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و رسول خدا در جنگ تبوک رایت بزرگ خود را که سیاه بود به او سپرد و صد خروار از غله خیر را به او اختصاص داد و روز أحد هم هنگامی که مردم گریختند ابوبکر از کسانی بود که پایداری کرد.

واقدی از حمزة بن عبدالواحد، از عکرمه بن عمار، از ایامس بن سلمه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) ابوبکر را بر سریره‌ای که به نجد اعزام داشت فرماندهی داد. گوید، به گروهی از قبیله هوازن شیخون زدیم و من هفت تن از دشمنان را کشتم و شعار ما بمیران بمیران بود.

فضل بن دکین از مسعر، از ابوعون، از ابوصالح، از علی (ع) نقل می‌کند * در جنگ بدر به علی (ع) و ابوبکر گفته شد جبرئیل همراه یکی از شماست و میکائیل و اسرافیل که

۱. ای کاش نام آن مرد بصری آمده بود. — م.

۲. این مرد و روایت از لحاظ سند بسیار ضعیف است به ویژه روایت اول که از بردن نام راوی هم خودداری شده است و احمد بن عبدالله و مالک بن مغول چنان ناشناخته است که ذهبی در میزان الاعتدال نام ایشان را نیاورده است. — م.

فرشته بزرگی است همراه دیگری و شاهد جریان جنگ خواهند بود.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از عمرو بن مرة، از ابوالاحوص، از عبدالله نقل می‌کند
* پیامبر (ص) فرمود: من دوست هیچ‌کس نیستم و دوستی هرکسی را به خودش وامی‌گذارم
و البته خداوند متعال پیامبر شما را دوست خود قرار داده است و اگر بنا بود برای خود
دوستی برگزینم همانا ابوبکر را به دوستی برمی‌گزیدم.

عفان بن مسلم از شعبه، از ابواسحاق، از ابوالاحوص، از عبدالله نقل می‌کند
* پیامبر (ص) فرمود: اگر بنا باشد از میان امت خود کسی را به دوستی برگزینم همانا ابوبکر
را انتخاب می‌کنم.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از زید بن ابی‌انيسة، از عمرو بن مرة، از
عبدالله بن حارث، از جندب هم عیناً همین الفاظ را از پیامبر (ص) روایت می‌کند.
عفان بن مسلم از وهیب، از خالد، از ابوقلابه، از انس بن مالک نقل می‌کند
* پیامبر (ص) فرمود: مهربان‌ترین اشخاص به امت من ابوبکر است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از جریری، از عبدالله بن شقیق، از عمرو بن عاص
نقل می‌کند که می‌گفته است * به پیامبر (ص) عرض کردم: محبوب‌ترین اشخاص پیش شما
کیست؟ فرمود: عایشه. گفتم: مقصودم از مردان است؟ فرمود پدرش.^۱

عارم بن فضل از حماد بن زید، از هشام، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است
* غیرتمندترین مردم این امت پس از پیامبر (ص) ابوبکر است.

احمد بن عبدالله بن یونس از سری بن یحیی، از حسن نقل می‌کند * ابوبکر به
پیامبر (ص) گفت: همواره در خواب می‌بینم که کتافته‌ها و فضولات مردم را لگد می‌کنم.
فرمود: عهده‌دار کار مردم خواهی شد، گفت: بر روی سینه خود هم دو علامت دیدم.
فرمود: نشانه آن است که امارت تو دو سال است، گفت: همچنین بر خود جامه سیاهی دیدم،
فرمود: فرزندان آن است که تو را خواهند آراست.

حجاج بن محمد از ابن جریج، از عطاء نقل می‌کند * پیامبر (ص) سال فتح مکه
ابوبکر را به امارت حج گماشت.

۱. این روایت از لحاظ عدالت راویان آن!! بسیار جالب است، عمرو عاص نیازی به معرفی ندارد. برای اطلاع از بی‌ارزشی
عبدالله بن شقیق رک: ذهبی، میزان الاعتدال، چاپ استاد علی محمد بجاوی، مصر، ۱۹۶۳ میلادی، ذیل شماره
۴۳۸۰. م.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: * پیامبر (ص) در نخستین مراسم حج که در اسلام صورت گرفت ابوبکر را به سرپرستی حج گماشت و در سال بعد خود آن حضرت با مردم حج گزاردند، و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود و ابوبکر خلیفه شد در سال اول عمر را به سرپرستی حج گماشت و سال بعد خودش حج گزارد. و چون ابوبکر درگذشت و عمر خلیفه شد، سال نخست عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حج گماشت و بقیه سالها را خود حج گزارد و چون عمر درگذشت و عثمان خلیفه شد عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حج گماشت.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از مبشر سعدی، از ابن شهاب نقل می‌کند: * پیامبر (ص) خوابی دید و برای ابوبکر آن را نقل کرد و فرمود: در خواب چنان دیدم که من و تو از نردبامی بالا می‌رویم و من دو پله و نیم از تو پیش افتادم. گفت: ای رسول خدا خیر است. امیدوارم خداوند تو را باقی نگه‌دارد و اموری را ببینی که تو را خوشنود و نشت را روشن سازد. گوید: پیامبر (ص) سه بار این خواب را برای ابوبکر تکرار فرمود و بار سوم گفت: مثل اینکه من و تو برای بالارفتن از پلکانی مسابقه گذاشته بودیم و من دو پله و نیم از تو جلو افتادم. ابوبکر گفت: ای رسول خدا، خداوند تو را به سوی رحمت و نفرت خویش فرامی‌گیرد و من پس از شما دو سال و نیم زنده می‌مانم.

فضل بن عنبه خزاز واسطی و عارم بن فضل از حماد بن زید، از سعید بن ابی صدقه، محمد بن سیرین نقل می‌کنند که می‌گفته است: * پس از رسول خدا (ص) در مسائل پیچیده هیچ کس به اندازه ابوبکر قاطع نبود و پس از ابوبکر هیچ کس به اندازه عمر قاطع بود. چنانکه اگر برای ابوبکر مسأله‌ای پیش می‌آمد که در قرآن و سنت پیامبر (ص) برای آن دستورالعملی نبود، می‌گفت در این مورد اجتهاد می‌کنم و رأی خود را می‌گویم، اگر رست بود عنایت الهی است و اگر خطا بود از من است، و از خداوند طلب آمرزش می‌کنم. یزید بن هارون از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از قول پسر جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند: * زنی به حضور رسول خدا (ص) آمد و از آن حضرت چیزی خواست و نیزی پرسید، پیامبر (ص) فرمود: برو بعد به من مراجعه کن، گفت: اگر آمدم و شما را ندیدم مقصودش این بود که اگر شما مرده بودید چه کنم؟ فرمود: اگر آمدمی و من نبودم به ابوبکر مراجعه کن. ابوداود سلیمان طیالسی و عبدالعزیز بن عبدالله از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش هم همین موضوع را نقل می‌کند.

نمازی که پیامبر (ص) به هنگام رحلت خود به ابوبکر دستور فرمود بگزارد

حسین بن علی جعفری از زائده، از عبدالملک بن عمیر، از ابوبردة، از ابوموسی نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) بیمار و بیماری آن حضرت سخت شد، فرمود: به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد. عایشه گفت: ای رسول خدا ابوبکر مردی دل‌نازک است و صدایش کوتاه است و چون در جای شما بایستد صدایش به مردم نخواهد رسید. فرمود: به ابوبکر بگویید با مردم نماز بگزارد که شما همچون زنان اطراف یوسف (ع) هستید.

همین راوی از زائده، از عاصم، از زر، از عبدالله نقل می‌کند * چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، انصار گفتند: باید فرماندهی از ما و فرماندهی از شما باشد، گوید، عمر پیش آنان آمد و گفت: ای گروه انصار مگر شما نمی‌دانید که رسول خدا به ابوبکر دستور فرمود با مردم نماز بگزارد؟ گفتند: چرا، گفت: کدام یک از شما راضی می‌شود که بر ابوبکر مقدم شود؟ گفتند: پناه بر خدا می‌بریم که بخواهیم بر ابوبکر مقدم شویم.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابراهیم، از اسود، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون بیماری و حال پیامبر (ص) سنگین شد، بلال آمد و اذان گفت و اعلان وقت نماز کرد، فرمود: به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد. من گفتم: ای رسول خدا ابوبکر مردی اندوهگین است و چون در جای شما به نماز بایستد صدایش به مردم نمی‌رسد اگر صلاح بدانید دستور فرمایید عمر با مردم نماز بگزارد، فرمود: بگویید ابوبکر نماز بگزارد، من به حفصه گفتم: تو بگو که ابوبکر مردی اندوهگین است و اگر به جای شما نماز بگزارد صدایش به مردم نمی‌رسد مناسب است به عمر دستور فرمایید نماز بگزارد و چون حفصه این سخن را گفت، پیامبر (ص) فرمود: همانا که شما همان زنان اطراف یوسف اید، حتماً به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد، حفصه به عایشه گفت: هیچ‌گاه از تو خیری ندیده‌ام، عایشه می‌گوید: و چون ابوبکر به نماز ایستاد پیامبر (ص) در خود احساس سبکی کرد و از جا برخاست و درحالی که میان دو مرد حرکت می‌کرد پاهایش به زمین کشیده می‌شد و وارد مسجد شد، همین که ابوبکر احساس کرد خواست کنار برود، پیامبر (ص) اشاره فرمود که همان جا بماند و ادامه دهد. گوید: پیامبر (ص) آمد و در طرف چپ ابوبکر به زمین نشست و نشسته نماز می‌گزارد و حال آنکه ابوبکر ایستاده بود و در نماز خود به

پیامبر (ص) اقتدا کرد و مردم به نماز ابوبکر اقتدا کردند.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند * رسول خدا (ص) فرمود: به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد، عایشه گفت: ای رسول خدا اگر ابوبکر در جای شما به نماز بایستد از شدت گریه‌اش صدایش به مردم نخواهد رسید. لطفاً به عمر دستور دهید با مردم نماز بگزارد. پیامبر فرمود: نه به ابوبکر بگویند با مردم نماز بگزارد. عایشه می‌گوید: به حفصه گفتم تو هم همین سخن را به پیامبر بگو و چون گفت، پیامبر فرمود: همانا که شما همان زنان اطراف یوسف‌اید، نه ابوبکر را بگویند با مردم نماز بگزارد، حفصه به عایشه گفت: من هیچ‌گاه از تو خیر نمی‌بینم.^۱

احمد بن عبدالله بن یونس از ابواسرائیل، از فضیل بن عمرو فقیمی نقل می‌کند * ابوبکر در زمان حیات رسول خدا (ص) با مردم سه نماز گزارد.

یزید بن هارون از ابراهیم بن سعد، از صالح بن کئسان، از زُهری، از عروه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) به من فرمود: پدر و برادرت را پیش من فراخوان تا برای ابوبکر نامه‌ای بنویسم که می‌ترسم کسی سخنی بگوید یا آرزویی بکند، البته که خداوند و مؤمنان کسی جز ابوبکر را نخواهند خواست.

ابومعاویه ضریر از عبدالرحمن بن ابی‌بکر قرشی، از ابن ابی‌ملیکه، از عایشه نقل می‌کند * چون حال پیامبر (ص) سنگین شد، عبدالرحمن بن ابوبکر را فراخواند و فرمود: رای من استخوان شانه‌ای را فراهم آور تا برای ابوبکر فرمانی نوشته شود که بر او اختلافی نکنند. عبدالرحمن خواست برخیزد، پیامبر (ص) فرمود: بنشین. خدا و مؤمنان از اینکه در مورد خلافت ابوبکر اختلافی پیش آید جلوگیری می‌کنند.

عفان بن مسلم و ابوداود سلیمان طیالسی از محمد بن ابان جعفری، از عبدالعزیز بن رفیع، از عبدالله بن ابی‌ملیکه، و ابوداود از خود عایشه هم نقل می‌کنند * چون پیامبر (ص) بیمار شد به عایشه فرمود: عبدالرحمن بن ابوبکر را پیش من فراخوانید تا در مورد ابوبکر نامه‌ای نوشته شود که پس از من کسی در مورد او اختلاف نکند. سپس فرمود: نه رهاش کن نه بر خدا که اگر مؤمنان در باره او اختلاف کنند.

جعفر بن عون از ابوعمیس عتبه بن عبدالله، از ابن ابی‌ملیکه نقل می‌کند که می‌گفته

^۱ قبلاً در فصل رحلت حضرت ختمی مرتبت در جلد دوم تذکر داده شد که این روایات از لحاظ ما شیعیان به سبب تعارضهایی که در آن دیده می‌شود و ضعف برخی از راویان پذیرفته نیست. -م.

است * از عایشه پرسیدم: ای مادر مؤمنان اگر پیامبر (ص) می‌خواست جانشینی تعیین فرماید چه کسی را به جانشینی خود انتخاب می‌کرد؟ گفت: ابوبکر را. به عایشه گفتند: پس از ابوبکر چه کسی را؟ گفت: عمر را. گفتند: پس از عمر؟ گفت: ابو عبیده بن جراح را. گوید، من بیشتر نپرسیدم.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابومعشر، از محمد بن قیس نقل می‌کند * بیماری پیامبر (ص) سیزده روز طول کشید، هرگاه در خود احساس سبکی می‌فرمود خود نماز می‌گزارد و چون سنگین می‌شد ابوبکر با مردم نماز می‌گزارد.

بیعت با ابوبکر

یزید بن هارون از عوام، از ابراهیم تیمی نقل می‌کند * چون رسول خدا رحلت فرمود عمر پیش ابو عبیده بن جراح آمد و گفت: دست بده تا با تو بیعت کنم که به گفتار رسول خدا (ص) تو امین این امتی. ابو عبیده به عمر گفت: از هنگامی که مسلمان شده‌ای در تو نادانی و جهالتی ندیده‌ام آیا می‌خواهی با من بیعت کنی در حالی که ابوبکر صدیق که نفر دوم غار است میان شماست.

معاذ بن معاذ و محمد بن عبدالله انصاری از قول ابو عون، از محمد نقل می‌کنند که * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود برای بیعت با ابو عبیده نزد او آمدند. او گفت: آیا برای بیعت پیش من می‌آیید و حال آنکه میان شما سومی از سه تن موجود است. ابو عون می‌گوید به محمد گفتم مقصود از سومی از سه تن چیست؟ گفت: مگر این آیه را نخوانده‌ای که می‌فرماید «هنگامی که آن دو تن در غار بودند و پیامبر به همراه خود فرمود: اندوه‌گیر مباش که خداوند همراه ماست.^۱»

یعقوب بن ابراهیم زهری از پدرش، از صالح بن کئسان، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه، از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم عمر بن خطاب ضمن بیان بیعت ابوبکر می‌گوید: هیچ‌کس میان شما نیست که همچون ابوبکر برایش گردنه کشیده شود.

۱. آیه ۴۰ از سوره نهم - توبه - ۱ و برای اطلاع بیشتر رک: شیخ طوسی، تفسیر بیان، ج ۵، چاپ نجف، ص ۲۲۲، ۱ معلوم شود که در این آیه فضیلتی برای ابوبکر نیست. - م.

عفان بن مسلم از شعبه، از جریری نقل می‌کند: * چون مردم از بیعت با ابوبکر خودداری می‌کردند، گفت: چه کسی از من سزاوارتر به این امر است. آیا من نخستین کس بستم که نماز گزارده است؟ من چنین و چنان نیستم؟ و کارهایی را که همراه پیامبر (ص) انجام داده بود برشمرد.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد (یعنی نوه ابوبکر) نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، انصار بر سعد بن اباده جمع شدند، ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن جراح پیش ایشان آمدند. گوید: حباب بن منذر که از بدریها بود برخاست و گفت: امیری از ما و امیری از شما باید، و به خدا سوگند ما رمانده‌ی و امارت را برای شما ناروا نمی‌داریم ولی می‌ترسیم پس از شما گروهی از قریش که پدران و برادران ایشان را کشته‌ایم عهده‌دار کار شوند. عمر به او پاسخ داد هرگاه چنان بد اگر توانستی بمیری بمیر. در این هنگام ابوبکر سخن گفت و اظهار داشت: ما فرماندهان خواهیم بود و شما وزیران ما هستید و این مسأله نیمی از ما و نیمی از شماست، چون دو نیمه دو لپه باقلا. در این وقت بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر انصاری نخستین کس بود که با ابوبکر بیعت کرد. گوید: و چون مردم با ابوبکر بیعت کردند، پولی میان مردم تقسیم کرد و چون سهم پیرزنی از قبیله بنی نجار را همراه زید بن ثابت برایش فرستادند، پرسید این چیست؟ گفتند: تقسیمی است که ابوبکر برای زنها انجام داده است، گفت: آیا در دین من به نرشوه می‌پردازید؟ گفتند: نه، گفت: آیا می‌ترسید بیعتی را که برگردنم هست رها کنم؟ گفتند: نه، گفت: پس در این صورت به خدا سوگند هرگز چیزی از آن را نمی‌پذیرم. زید نزد ابوبکر برگشت و آنچه را پیرزن گفته بود به او خبر داد. ابوبکر گفت: ما هم هرگز چیزی را که به او بخشیده‌ایم پس نمی‌گیریم.

عبیدالله بن موسی از هشام بن عروه و به احتمال از پدرش نقل می‌کند: * چون ابوبکر رمانده شد برای مردم خطبه خواند، نخست خدای را حمد و ثنا گفت و سپس چنین اظهار داشت که ای مردم من عهده‌دار کار شما شدم در حالی که بهترین شما نیستم، ولی قرآن نازل شده است و رسول خدا هم سستی را به ما آموخته است و فرا گرفته‌ایم، بدانید که زیرکی‌ترین یرکیها پرهیزگاری و تقوی است و نادانی‌ترین نادانیها گناه و ستمکاری است. همانا وی‌ترین شما در نظر من اشخاص ضعیف هستند و حق آنان را برای ایشان خواهم گرفت و ضعیف‌ترین شما در نظر من اشخاص به‌ظاهر قوی هستند، تا آنکه حق را از ایشان فرا ستانم.

همانا من از احکام پیروی می‌کنم و از خود بدعتی نخواهم آورد، اگر نیکو رفتار کردم مرا یاری دهید و اگر از راه راست منحرف شدم مرا به راه راست بیاورید.

فضل بن دکین و شعیب بن حرب از مالک بن مغول، از طلحة بن مُصَرِّف نقل می‌کنند که می‌گفته است: * از عبدالله بن اَوْفَى پرسیدم آیا پیامبر (ص) در مورد شخصی وصیت فرموده بود؟ گفت: نه. گفتم: پس چگونه می‌خواست برای مردم وصیتی بنویسد و مردم هم مأمور به اجرای آن بودند؟ گفت: رسول خدا (ص) در مورد قرآن که کتاب الهی است وصیت کرد. گوید: هَذَا لِي هَمَّيْ كُنْتُ خِيَالًا مِي كُنَيْدَ ابوبکر حاضر بود بر وصی رسول خدا فرماندهی کند؟ ابوبکر دوست می‌داشت در این مورد دستوری و فرمانی را می‌یافت و آن را چون مهار بر بینی خود می‌افکند.

وکیع بن جراح از ابوبکر هذلی، از حسن نقل می‌کند: * علی (ع) می‌فرمود: چون پیامبر (ص) رحلت فرمود در این کار نظر کردیم و دیدیم پیامبر (ص) ابوبکر را برای نمازگزاردن مقدم داشت و ما برای امر دنیای خود به همان کسی راضی شدیم که پیامبر او را برای امر دین ما برگزیده بود و همو را برای فرماندهی مقدم داشتیم.^۱

وکیع بن جراح از اسرائیل، از ابواسحاق، از ارقم بن شُرَحْبِيل، از ابن عباس نقل می‌کند: * چون پیامبر (ص) در بیماری خود در حالی که ابوبکر با مردم نماز می‌گزارد به مسجد آمد دنباله قرائت نماز را از آنجا که ابوبکر رسیده بود گرفت و شروع فرمود. وکیع بن جراح از نافع بن عُمر، از ابن ابی ملیکه نقل می‌کند: * مردی به ابوبکر گفت ای خلیفه خدا. گفت: من خلیفه خدا نیستم، بلکه من خلیفه رسول خدایم و به همین لقب سخت خرسندم.

عبدالله بن زبیر حُمَیدی مکی از سفیان بن عیینه، از ولید بن کثیر، از ابن صیاد، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: * چون رسول خدا رحلت فرمود مکه سراپا شیون شد، ابوقحافه پرسید چه خبر است؟ گفتند: رسول خدا رحلت فرموده است، گفت: پس از او چه کسی عهده‌دار کار مردم شده است؟ گفتند: پسرش، پرسید آیا خاندان عبدشمس و خاندان مغیره

۱. اگر چنین است چرا حضرت علی (ع) وعده‌ای از اصحاب تا پس از رحلت حضرت زهرا با ابوبکر بیعت نکردند؟ مسعودی در مروج الذهب و یعقوبی در تاریخ خود و نویسنده البدء و التاریخ در این مورد تصریح کرده‌اند. برای اطلاع بیشتر رک: به تعلیقات استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی بر کشف الحقایق نفسی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۴ خورشیدی، ص ۲۵۵-م.

هم به این کار راضی شده‌اند؟ گفتند: آری. گفت: چیزی را که خدا عنایت کند کسی نمی‌تواند مانع آن باشد، و آنچه را خداوند بازدارد کسی نمی‌تواند عطا کند. گوید: پس از مدتی مکه باز شیون شد. شیونی کمتر از شیون نخست. ابوقحافه پرسید چه خبر شده است؟ گفتند: پسر ت در گذشته است، گفت: خبر مهم و درد آوری است.

مسلم بن ابراهیم از هشام دستوایی، از عطاء بن سائب نقل می‌کند: * چون ابوبکر به خلافت رسید صبح زود چند پارچه را بر دوش خود افکند و عازم بازار شد. میان راه عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح او را دیدند و گفتند: ای خلیفه رسول خدا به کجا می‌روی؟ گفت: به بازار، گفتند که چه کار می‌کنی؟ تو عهده‌دار کار مسلمانان شده‌ای. گفت: خانواده و نان خورهای من از کجا بخورند؟ گفتند: برگرد تا برای تو حقوقی معین کنیم؛ و برای او روزانه نصف لاشه گوسپند و جامه معین کردند. عمر گفت: قضاوت را به من بگذار و ابو عبیده گفت: سرپرستی غنایم را به من واگذار. عمر می‌گوید: گاه یک ماه می‌گذشت و کسی جز دوتن برای مخاصمه به من مراجعه نمی‌کردند.

روح بن عباد و محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از عمیر بن اسحاق نقل می‌کنند: * مردی روی دوش ابوبکر عبایی دید که برای فروش عرضه داشته بود، گفت: به من بده و من هزینه‌ات را تأمین می‌کنم، گفت: از من دور شو که نباید تو و پسر خطاب مرا در مورد هزینه خانواده‌ام بفریبد.

عفان بن مسلم از سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال نقل می‌کند: * چون ابوبکر خلیفه شد، برخی از اصحاب گفتند برای خلیفه رسول خدا چیزی قرار دهید که او را بی‌نیاز گرداند، گفتند: آری. جامه‌هایش هرگاه کهنه شد آن را بگذارد و مثل آن را بگیرد و چون به سفر برود مرکب او را می‌دهیم و هزینه خانواده‌اش را به همان اندازه که پیش از خلافت می‌گرفته است می‌پردازیم، ابوبکر گفت: خشنودم.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از حمید بن هلال نقل می‌کند: * چون ابوبکر به خلافت رسید، درحالی که چند برد را بر شانه خود افکنده بود، به سوی بازار حرکت کرد و گفت: مرا از تأمین هزینه نان خورهایم باز مدارید.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از معمر، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون ابوبکر خلیفه شد گفت: قوم من می‌دانند که شغل و حرفه من هزینه خانواده‌ام را تأمین می‌کرد و اکنون به کار مسلمانان مشغول شده‌ام و از مال مسلمانان

به حرفه و پیشه‌ای مشغول خواهم شد که خانوادهٔ ابوبکر از منفعت آن بهره‌مند شوند. احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از عمرو بن میمون، از پدرش نقل می‌کند: * چون ابوبکر خلیفه شد برای او دو هزار درم حقوق تعیین کردند، گفت: این مبلغ بیشتر کنید که من عیالوارم و مرا از بازرگانی هم بازداشته‌اید. پانصد درم افزودند. راوی این روایت می‌گوید: یا چنین بود یا دوهزار و پانصد درم بود و پانصد درم دیگر افزودند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از مروان بن ابی سعید بن مُعلی، از سعید بن مسیب و موسی بن محمد بن ابراهیم از پدرش، از عبدالرحمن بن صبیحة تیمی، از پدرش، و عبدالرحمن بن عمر از نافع، از ابن عمر، همچنین محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة، از عایشه، و ابوقدامة عثمان بن محمد از ابو وجزه، از پدرش و کسان دیگری غیر از این گروه، که گاه در اسناد حدیث خود با یکدیگر مشترک بودند، همگی می‌گفتند: * روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سال یازدهم هجرت که رسول خدا (ص) رحلت فرمود همان روز ابوبکر بیعت شد و منزل او در ناحیهٔ سُنح نزد همسرش حبیبه دختر خارجه بن زید بن ابوزهیر از بنی حارث بن خزرج بود، ابوبکر برای خود در آغاز خیمه‌ای موین شبیه با حجره‌ای فراهم آورده بود و چیزی بر آن نیفزود تا آنکه به مدینه کوچید. پس از خلافت هم شش ماه همچنان در سنح بود و بامداد پای پیاده و گاه سوار بر اسب درحالی که ازار و ردای رنگ‌کرده می‌پوشید به مدینه می‌آمد و نمازها را با مردم می‌گزارد و پس از نماز عشاء به خانهٔ خود در سنح بازمی‌گشت. هرگاه در مدینه بود خودش با مردم نماز می‌گزارد و هرگاه حضور نداشت عمر بن خطاب نماز می‌گزارد. روزهای جمعه اول صبح در سُنح باقی می‌ماند، سر و ریش خود را رنگ می‌کرد و به هنگام نماز جمعه خود را به مدینه می‌رساند و با مردم نماز جمعه می‌گزارد. ابوبکر مردی بازرگان بود و همه‌روز به بازار می‌رفت و با دادوستد می‌پرداخت، چند گوسپندی هم داشت که شامگاه آنها را پیش او می‌آوردند. گاهی شخصاً گوسپندان را به چرا می‌برد و گاه کس دیگری این کار را برعهده می‌گرفت. معمولاً گوسپندان قبیله را برای آنان می‌دوشید و چون با او به خلافت بیعت شد، دخترکی از قبیله گفت: دیگر گوسپندان و شتران دوشای ما را کسی برای ما نمی‌دوشد، ابوبکر این سخن را شنید و گفت: به جان خودم سوگند که آنها را برای شما خواهم دوشید و امیدوارم که این موضوع که برعهده گرفته‌ام (خلافت) مرا از اخلاقی که به آن عادت داشتم باز ندارد و همچنان دامهای شیری آنان را برای ایشان می‌دوشید. گاهی به دختر بچه‌ای می‌گفت: میل

داری برایت تند راه بروم یا کند؟ و هرچه می‌گفت چنان می‌کرد. شش ماه در سنج بود و سپس به مدینه آمد و ساکن آن جا شد، و در کار خود تجدیدنظر کرد و گفت: به خدا سوگند بازرگانی کار مردم را روبه‌راه نمی‌کند و باید از همه کار جز کارهای مربوط به مردم کناره گرفت و باید در کار ایشان نگریست، برای عیال من هم چاره از درآمدی نیست که آنها را روبه‌راه بدارد. این بود که بازرگانی را رها کرد و به میزان هزینه از اموال مسلمانان خرج می‌کرد، آن را هم روزانه و فقط به اندازه نیاز برمی‌داشت و حج و عمره می‌گزارد. سالیانه برای او شش هزار درم تعیین کرده بودند، و چون مرگش فرا رسید گفت: آنچه که از مال مسلمانان پیش ماست به آنان برگردانید و من از این مال چیزی بهره‌مند نشدم و در قبال آنچه برداشته و خرج کرده‌ام، زمین فلان جا را به مسلمانان وامی‌گذارم و پس از مرگ او آن زمین و چند دام شیری و برده‌ای به نام صیقل و قطیفه‌ای را که معادل پنج درم بود به عمر تحویل دادند و عمر گفت: ابوبکر خلفای پس از خود را به زحمت انداخت.

گویند: در سال یازدهم هجرت ابوبکر، عمر را به سرپرستی حج گماشت. ابوبکر در ماه رجب سال دوازدهم هجرت، عمره گزارد؛ و در این سفر به هنگام ظهر وارد مکه شد و به خانه خود رفت که ابوقحافه همراه تنی چند از نوجوانان بر در خانه نشسته بود و سخن می‌گفت و چون به او گفتند پسر آمده است ابوقحافه به پا خاست و ابوبکر تلاش کرد شتر خود را که ایستاده بود بخواباند و همچنان که شترش ایستاده بود از آن پایین آمد و گفت: پدرجان بر مخیز و خود را به پدر رساند و او را در آغوش گرفت و میان چشمان ابوقحافه را بوسید و آن پیرمرد از خوشحالی آمدن ابوبکر می‌گریست.

عتاب بن اُسَید و سهیل بن عمرو و عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام به مکه آمدند و به ابوبکر سلام دادند و به او گفتند: سلام بر تو باد ای خلیفه رسول خدا، و همگی با او مصافحه کردند و چون آنان نام رسول خدا را بردند ابوبکر گریست. آن‌گاه آنان به ابوقحافه سلام دادند. ابوقحافه گفت: ای عتیق اینان بزرگان اهل مکه‌اند با ایشان نیک رفتار و خوش صحبت باش. ابوبکر گفت: ای پدرجان هیچ نیرو و قوتی جز به خدای نیست، من عهده‌دار کار بسیار بزرگی شده‌ام که در یارا و توان من نیست و برای هیچ‌کس غیر از خدا تواضع و فروتنی نباید کرد. آن‌گاه وارد شد و غسل کرد و چون از خانه بیرون آمد اصحاب از پی او و پشت سرش راه افتادند که آنان را منع کرد و گفت پی کار خود باشید. مردم با او ملاقات می‌کردند و درحالی که پیشاپیش او حرکت می‌کردند رحلت رسول خدا را به او

تسلیت می‌گفتند و او می‌گریست و چون کنار خانه کعبه رسید رَدای خویش را مرتب کرد و استلام حجر نمود. آن‌گاه هفت مرتبه طواف کرد و دو رکعت نماز گزارد و به خانه خود برگشت.

تزدیک ظهر دوباره از خانه بیرون آمد و نخست طواف کعبه کرد سپس نزدیک دارالندوة نشست و گفت: آیا کسی هست که از ستمی شکایت داشته و حقّی را طلب داشته باشد؟ هیچ‌کس به او مراجعه نکرد، مردم والی خود را ستودند، آن‌گاه ابوبکر نماز عصر را گزارد و مردم او را وداع کردند و به مدینه بازگشت. سال دوازدهم در موسم حج هم ابوبکر خود با مردم حج گزارد و حج افراد بجای آورد و عثمان بن عفان را به جانشینی خود در مدینه گماشت.

صفات ظاهری ابوبکر

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابوخالد، از قیس بن ابوحازم نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه پدرم پیش ابوبکر رفته بودم و ابوبکر مردی لاغر و کم‌گوشت و سپیدچهره بود. واقدی از شعیب بن طلحه بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند * روزی همچنان که در هودج خود نشسته بود به مرد عربی که عبور می‌کرد نظر افکند و گفت: هیچ مردی را شبیه‌تر از این به ابوبکر ندیده‌ام، گفتیم: برای ما ابوبکر را توصیف کن، گفت: مردی سپیدچهره و لاغر و دارای گونه‌های استخوانی و کمی گورپشت بود، ازارش بر تهیگاه او بسته بود و آویخته، چهره‌اش استخوانی و چشمانش گود و فرورفته و پیشانی‌اش برجسته و انگشتانش بدون مو بود.

واقدی می‌گوید: چون این صفات را برای موسی بن عمران بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر نقل کردم، گفت: من هم از عاصم بن عیدالله بن عاصم هم شنیدم که عیناً همین صفات را برای او نقل می‌کرد.

یزید بن هارون از سفیان بن حسین، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند * ابوبکر معمولاً ریش خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرده است.

جعفر بن عَوْن از عبدالرحمن بن زیاد، از عمارة، از عمرویش نقل می‌کند که می‌گفته است * به هنگام خلافت ابوبکر، او را دیدم که ریش‌اش سرخ پررنگ است.

جعفر بن عون و محمد بن عبدالله اسدی از مسعر، از ابو عون، از قول پیرمردی از قبیله بنی اسد نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ ذات السلاسل ابوبکر را دیدم پیرمردی لاغر اندام و سپید چهره بود، ریش قرمز و به رنگ شعله‌های چوب عرفج [نوعی درخت کویری است.] بود و بر ناقه سرخ موی خود سوار بود.

ابو معاویه ضریر از اعمش، از ثابت، از ابو جعفر انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر را دیدم که موهای ریش و سرش همچون شعله‌های آتش سرخ رنگ بود.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از محمد بن ابراهیم، از ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالرحمن بن اسود بن عبدیفوث که از هم‌نشینان ما بود موهای سر و ریش او سپید بود. روزی به هنگام چاشت پیش ما آمد درحالی که موهای سر و ریش خود را قرمز کرده بود. دوستان گفتند: این بهتر است. گفت: آری مادرم عایشه دیشب کنیز خود نخيله را فرستاد و مرا سوگند داد که موهای سر و ریش خود را رنگ کنم و خبر داده بود که ابوبکر هم رنگ می‌کرده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از محمد بن ابی عتیق، و موسی بن عقبه، از ابن شهاب، از عروه بن زبیر نقل می‌کند که عایشه می‌گفته است * ابوبکر موی سر و ریش خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرده است.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن ابی عمرو، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش عایشه بودم و به او گفتند فلان مرد موهای خود را با حنا رنگ می‌کند. عایشه گفت: اگر او با حنا خضاب می‌کند عیبی ندارد که ابوبکر هم پیش از او موهای خود را با حنا رنگ می‌کرد. قاسم بن محمد می‌گوید: اگر می‌دانستم که رسول خدا موهای خود را با حنا رنگ می‌کرده است نخست از آن حضرت نام می‌بردم.

محمد بن عبدالله انصاری از حمید نقل می‌کند که می‌گفته است * از انس بن مالک سؤال شد آیا پیامبر (ص) موهای خود را خضاب می‌کرد؟ گفت: نه موهای رسول خدا چندان سپید نشده بود، ولی ابوبکر و عمر هر دو موهای خود را با حنا رنگ می‌کردند.

یزید بن هارون از حمید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند * ابوبکر با حنا و کتم موهای خود را رنگ می‌کرد.

ابو معاویه ضریر هم از عاصم احول، از ابن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است * از

انس بن مالک پرسیدم ابوبکر موهای خود را با چه چیزی خضاب می کرد؟ گفت: با حنا و کتم، گفتم: عمر با چه چیزی رنگ می کرد گفت: با حنا. گفتم: پیامبر (ص) با چه چیزی؟ گفت: پیامبر (ص) موهایش سپید نشد. موضوع خضاب بستن ابوبکر با حنا و کتم از طرف فضل بن دکین و عبدالله بن نمیر و معن بن عیسی هم نقل شده است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از سماک، از قول مردی، از خاندان خَیْثَم نقل می کند که می گفته است * خودم ابوبکر را دیدم که سر و ریش خود را با حنا رنگ بسته بود. عبدالله بن موسی و فضل بن دکین از اسرائیل، از معاویه بن اسحاق نقل می کند که می گفته است * از قاسم بن محمد پرسیدم آیا ابوبکر موهای خود را رنگ می کرد؟ گفت آری موهای سپیدش را رنگ می کرد.

همین عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از عمارد هنی نقل می کند * در مکه کنار گروهی از پیرمردان انصار نشسته بودم عبید بن ابی جعد از آنان پرسید آیا عمر موهای خود را با حنا و کتم رنگ می کرد؟ گفتند: فلان کس برای ما نقل کرد که ابوبکر با حنا و کتم خضاب می کرده است.

فضل بن دکین از ابن عیینه، از زُهری، از عروة، از عایشه، و عمرو بن هیشم و سعید بن منصور، از انس نقل می کردند * ابوبکر موهای خود را با حنا و کتم رنگ می کرده است. ابوالولید هشام طیالسی از ابو عوانه، از حصین، از مغیره بن شیبیل بجلی، از قیس بن ابی حازم نقل می کند * هرگاه ابوبکر نزد آنها می آمده است، ریش او همچون آتش چوبهای درختان کویری سرخ بوده است و منظورش به کاربردن حنا و کتم است.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از محمد بن حَمَیْر، از ابراهیم بن ابوعبَّله، از عقبه بن وَسَّاج، از انس خدمتگزار پیامبر (ص) نقل می کند * چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند هیچ یک از اصحاب ایشان غیر از ابوبکر دارای موهای سیاه و سپید نبود، او هم موهای خود را با حنا و کتم رنگ می کرد.

عبدالوهاب بن عطاء از ابن جُرَیج، از عثمان بن ابی سلیمان، از نافع بن جبیر بن مطعم نقل می کند * پیامبر (ص) فرمود: موهای خود را رنگ کنید و شبیه یهودیان مباشید. گوید ابوبکر با حنا و کتم رنگ می کرد و عمر هم رنگ می کرد و معمولاً پُرنِگ هم می کرد و عثمان بن عفان موهای خود را زرد می کرد. گوید، به نافع بن جبیر بن مطعم گفتند رسول خدا چگونه عمل می فرمود؟ گفت: ایشان با سدر موهای خود را می شستند. ابن جریر و عطاء

خراسانی هردو می‌گویند، پیامبر (ص) فرمود: از زیباترین رنگها که برای موهای خود می‌توانید به کار ببرید حنا و کتم است.

ابو غسان مالک بن اسماعیل نهدی از اسرائیل، از عاصم بن سلیمان نقل می‌کند: * ابن سیرین از انس بن مالک پرسید آیا کسی از اصحاب پیامبر (ص) خضاب می‌کرد؟ گفت: آری ابوبکر خضاب می‌کرد. ابن سیرین گفت: عمل او برای من کافی است.

وصیت ابوبکر

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر هردو از اعمش، از ابو وائل، از مسروق، از عایشه نقل می‌کنند: * چون ابوبکر بیمار و به مرگ نزدیک شد، گفت: بنگرید آنچه که بر اموال من در مدتی که عهده‌دار کار امارت بوده‌ام افزوده شده است پس از مرگ من برای خلیفه بعدی بفرستید، هرچند کمال کوشش را در این راه انجام داده‌ام ولی تقریباً به همان اندازه که از بازرگانی خود سود برده‌ام از اینها هم بهره‌مند شده‌ام. عایشه می‌گوید: و چون ابوبکر مرد دقت کردیم غلامی از اهالی نوبه داشت که فرزندان ابوبکر را همراهی می‌کرد و شتر آبکشی که با آن برای آبیاری نخلستانش آب می‌کشید و هردو را نزد عمر فرستادیم. گوید: پدر بزرگم نقل می‌کرد که عمر گریست و گفت: رحمت خدا بر ابوبکر باد که با این کار خود کسی را که پس از او به خلافت رسد به زحمت شدیدی افکند.

عبدالله بن نمیر و محمد بن عبید از عبیدالله بن عمر، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * چون مرگ ابوبکر فرا رسید گفت: من چیزی از بیت‌المال را که در دستم باشد جز همین ماده شتر شیری و همین غلام را که نامش صیقل است و شمشیرهای مسلمانان را اصلاح می‌کند و عهده‌دار کارهای ما هم هست نمی‌دانم و چون مردم اینها را به عمر بدهید و چون آنها را به عمر دادم، گفت: خدایش رحمت کند که کسی را که پس از اوست به زحمت انداخت.

عمر و بن عاصم کلابی از سلیمان بن مغیره، از ثابت، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: * در بیماری مرگ ابوبکر کنار حجره‌اش رفتیم و گفتیم: حال خلیفه رسول خدا چگونه است؟ گوید، ابوبکر سر برداشت و نگاهی به ما کرد و گفت: آیا از آنچه انجام داده‌ام راضی و خشنود نیستید؟ گفتم: حتماً راضی و خشنودیم. گوید: عایشه از او پرستاری

می کرد. ابوبکر گفت: بسیار می کوشیدم که غنائم و اموال مسلمین را زیاد کنم و به خوبی میان ایشان تقسیم کنم با آنکه خودم از گوشت و شیر کافی بهره مند بودم و دقت کنید آنچه پیش ما از بیت المال باقی ماند به عمر برسانید. انس می گفته است در این هنگام بود که مردم دانستند او عمر را جانشین خود کرده است. گوید: ابوبکر درم و دیناری از بیت المال نداشت. برده ای و شتری شیری و شیردوشی داشت که همه را پیش عمر بردند و همین که عمر دید آنها را نزد او می آوردند گفت: خدا رحمت کند ابوبکر را که نفر بعد از خود را به زحمت انداخت.

یزید بن هارون از ابن عون، از محمد نقل می کند که می گفته است: * ابوبکر مُرد در حالی که شش هزار درم به بیت المال وام داشت که از آن برداشته بود و چون مرگش فرا رسید گفت: عمر دست از سرم بر نمی دارد تا این شش هزار درم را بپردازم [عمر دست از سرم برنداشت تا آنکه شش هزار درم از بیت المال را برای هزینه برداشتم]. اکنون فلان نخلستان من در قبال این شش هزار درم است. گوید: چون ابوبکر مرد و این سخن را به عمر گفتند. گفت خدا ابوبکر را رحمت کند، دوست داشت برای هیچ کس پس از مرگ خود جای سخنی باقی نگذارد، من پس از او ولی امرم و آن نخلستان را به خود شما وامی گذارم.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از سُمَیّه، از عایشه نقل می کند: * ابوبکر به او گفته است: ای عایشه از بیت المال چیزی جز شتری شیری و ظرفی که در آن شیر می دوشند پیش من نیست چون مُردم آنها را پیش عمر ببرید، و پس از اینکه ابوبکر درگذشت آنها را نزد عمر بردند که عمر گفت: خداوند ابوبکر را رحمت کند، کسانی را که پس از او خواهند بود به زحمت انداخت.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه از سفیان، از سَری، از عبد خیر، از علی (ع) نقل می کنند که می فرموده است: * خداوند ابوبکر را رحمت کند که نخستین کس بود که دو لُوح را جمع کرد.

خالد بن مَخْلَد از اسامة بن زید بن اسلم، از پدرش، از نیار اسلمی، از عایشه نقل می کند که می گفته است: * پدرم در سال اول خلافت خود غنائم عمومی مسلمانان را میان ایشان به تساوی تقسیم کرد و به هر مرد آزاد و برده و به هر بانوی آزاد و کنیز ده درم پرداخت و در سال دوم به هریک بیست درم پرداخت.

محمد بن عبدالله انصاری از ابو عامر صالح بن رستم خزفروش، از ابو عمران جَوْنی، از اُسَیر نقل می کند که سلمان می گفته است: * در بیماری مرگ ابوبکر نزد او رفتم و گفتم: ای

خلیفه رسول خدا پند و اندرزی مرا بده که نمی بینم پس از این بتوانی به من پند و اندرزی دهی. گفت: آری، ای سلمان به زودی فتوحی صورت می گیرد و خیال نمی کنم بهره مالی جز آنچه که بخوری یا پوشی نصیب تو شود و بدان هر کس که نمازهای پنجگانه را بگزارد در عهد و پیمان خداوند است و مبادا که کسی از اهل عهد و پیمان خدا را بکشی که در آن صورت خداوند خون او را از تو طلب خواهد کرد و تو را با روی در آتش خواهند افکند. و کعب بن جراح و کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از خالد بن ابی عزه نقل می کنند: * ابوبکر نسبت به خمس اموال خود وصیت کرد و گفت: از مال خود همان قدر برمی دارم که خداوند از غنائم مسلمانان اخذ می فرماید.

عمرو بن عاصم از همام بن یحیی، از قتاده نقل می کند: * ابوبکر می گفته است: آن مقدار از مال من به خودم تعلق دارد که خداوند در غنائم برای خود معین فرموده است و نسبت به خمس اموال خود وصیت کرد.

عالم بن فضل هم از حماد بن زید، از اسحاق بن سوید نقل می کند: * ابوبکر نسبت به خمس مال خود وصیت کرد.

فضل بن دکین از سفیان، از عینیه، از زهری، از عروه، از عایشه نقل می کند که می گفته است: * چون مرگ ابوبکر فرا رسید، نشست. نخست شهادت بر زبان راند، آن گاه به من گفت: ای دختر کم دوست می دارم که پس از من تو در رفاه و غنی باشی و فقر و تنگدستی تو پس از من بر من بسیار سخت و گران است و من بیست خروار از محصول سالیانه اموال را به تو اختصاص می دهم و به خدا سوگند دوست می دارم که آن را بگیری و تصرف کنی که مال وارث است و مواظب دو برادر و دو خواهرت هم باش. عایشه می گوید: گفتم این دو برادرم درست و صحیح ولی دو خواهر من کجاست اظهاراً فقط منظورش اسماء ذات النطاقین است. * گفت: فرزندی که در شکم همسرم دختر خارجه است به احتمال دختر خواهد بود.

مسلم بن ابراهیم از قاسم بن فضل، از ابوالکباش کندی، از محمد بن اشعث نقل می کند: * چون بیماری ابوبکر سنگین شد به عایشه گفت: هیچ کس از اهل من در نظرم محبوب تر از تو نیست و من زمین بحرین را در اختیار تو می گذارم و خیال نمی کنم در آن مورد نسبت به تو ستمی شود، عایشه گفت: همچنین است. ابوبکر گفت: چون مردم این کنیز را که دایه فرزند ابوبکر بود و این دو شتر شیری و غلامی که آنها را می دوشد پیش عمر بفرست. گوید: شیر آن دو شتر را هم معمولاً هم نشینان ابوبکر می آشامیدند و چیز دیگری

از بیت‌المال در دست او نبود، چون ابوبکر مرد عایشه غلام و دو شتر شیری و کنیز را نزد عمر فرستاد. عمر گفت: خدای ابوبکر را رحمت کناد که اشخاص پس از خود را به رحمت انداخت. دو شتر شیری و غلام را پذیرفت و کنیز را برای ایشان باز پس فرستاد.

عمرو بن عاصم از همام، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون ابوبکر را مرگ فرا رسید و محضر شد مرا خواست و گفت: از همه بیشتر پس از مرگ خود میان خانواده‌ام بی‌نیازی تو را دوست می‌دارم و فقر و تنگدستی تو بر من بسیار دشوار و سخت است. به همین جهت از نخلستانی در منطقه‌ای عالیّه مدینه محصول بیست خرّار خرما را به تو اختصاص می‌دهم و اگر هم خرما بن تازه‌ای در آن غرس کردی محصول خرما ی یک‌سال آن از تو خواهد بود و این مال وارث است و مواظب دو برادر و دو خواهر خود باش. عایشه می‌گوید: گفتم فقط یک خواهر دارم که همان اسماء است، گفت: فرزندی هم که در شکم همسرم دختر خارجه است، به قلب من چنین خطور کرده که دختر است. گوید، پدرم گفت: نسبت به این دختر هم خیراندیش باش و ام‌کلثوم متولد شد. واقدی از افلح بن حُمَید، از پدرش نقل می‌کند: * مزرعه‌ای که ابوبکر به عایشه در منطقه بالای مدینه واگذار کرد از زمینهای بنی‌نضیر بود و از منطقه چاه حجر و پیامبر (ص) آن زمین را به ابوبکر بخشیده بود و ابوبکر آن را آباد کرده و خرما در آن کاشته بود.

ابوسهل نصر بن باب از داود بن ابی‌هند، از عامر نقل می‌کند: * چون ابوبکر محضر شد به عایشه گفت: ای دخترکم می‌دانی که تو محبوب‌تر و گرامی‌تر مردم در نظر منی و من زمینی را که خودت می‌دانی کجا قرار دارد به تو بخشیده‌ام اکنون میل دارم آن را به خودم برگردانی تا میان همه وارثان من بالسویه تقسیم شود و بر طبق دستورالعمل قرآن باشد و من خدای خود را در حالی ملاقات کنم که برخی از فرزندانم را به دیگران ترجیح نداده باشم. وکیع بن جراح و ابواسامه از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * ابوبکر هیچ درم و دیناری از هیچ نوع باقی نگذاشت.

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر و یعلی بن عبید از اسماعیل بن ابی‌خالد، از عبدالله بهیّ آزادکرده زیر، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون پدرم محضر شد این شعر حاتم را خواندم: «به جان تو سوگند که ثروت برای جوانمرد کاری نمی‌کند آن‌گاه که

سینه‌اش تنگ و جان به گلویش برسد^۱». ابوبکر گفت: دخترکم چنین مگو ولی این آیات را بخوان «و بیهوشی مرگ فرارسید به راستی این آن چیزی است که از آن می‌گریختی^۲». چون من مردم این دو ملافه مرا بشوید و مرا در همین دو کفن کنید که آدم زنده به لباس جدید از مرده نیازمندتر است.

یعلی و محمد پسران عبید از موسی جُهَنی، از ابوبکر بن حفص بن عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است: «عایشه در احتضار ابوبکر بر بالین او آمد و به همان شعر تمثیل جست، ابوبکر طوری به عایشه نگریست که گویی خشمگین است و گفت: ای مادر مؤمنان چنین نیست بلکه «و بیهوشی مرگ فرارسید به راستی این آن چیزی است که از آن می‌گریختی» آن‌گاه خطاب به عایشه گفت: من نخلستانی را به تو بخشیده بودم و در نفس من از آن چیزی است. آن را در مجموعه میراث برگردان. گفت: آری برگرداندم. ابوبکر گفت: من از هنگامی که عهده‌دار کار مسلمانان شده‌ام هیچ درم و دیناری از بیت‌المال بر نداشته‌ام ولی از گندم نیم‌کوب آنان و از جامه‌های خشن برای خوراک و پوشاک استفاده کرده‌ام و از اموال مسلمانان هیچ بیش و کمی در دست ما نیست مگر همین برده حبشی و این شتر آبکش و همین قطیفه نیم‌دار و چون مردم اینها را پیش عمر بفرست و ابراء ذمه کن. عایشه گوید: چنان کردم و چون فرستاده پیش عمر رسیده بود سخت گریسته بود، آن چنان که اشکش بر زمین روان شده بود و گفته بود: خدای ابوبکر را رحمت کناد که افراد بعد از خود را به زحمت انداخت و این جمله را دوبار تکرار کرده بود. آن‌گاه گفته بود: ای غلام این اموال را بگیر و بردار. عبدالرحمن بن عوف گفته بود: سبحان الله باید از خاندان ابوبکر برده‌ای حبشی و شتری آبکش و قطیفه نیم‌داری که به پنج درم نمی‌ارزد پس گرفته شود. عمر به عبدالرحمن گفته بود تو چه می‌گویی؟ گفته بود: اینها را برای عیال ابوبکر برگردان، عمر گفته بود: نه سوگند به کسی که محمد (ص) را به حق و راستی برانگیخته است که این موضوع در ولایت من هرگز صورت نخواهد گرفت، ابوبکر هنگام مرگ خود را از آنها خلاص کرد و من آنها را به عیال او برگرداندم، نه مرگ نزدیک‌تر از این است.

ابوأسامة حماد بن اسامه از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند: «در بیماری مرگ ابوبکر این شعر را خوانده است:

۱. لَمَرَكْ مَا يَفْنَى الثَّرَاءُ عَنِ الْفَنَى
إِذَا خُشِرَتْ يَوْمًا وَ ضَاقَ بِهَا الصَّدْرُ

۲. آیه ۱۹ سوره پنجاهم - ق. - م.

«آن کس که همواره اشکش ریزان است سرانجام یک بار از پای درمی آید و بر او گریسته می شود»^۱.

ابوبکر گفت: دخترکم چنین نیست بلکه «بیهوشی مرگ آمد به راستی این چیزی است که از آن می گریختی»

فضل بن دکین از هارون بن ابی ابراهیم، از عبدالله بن عبید نقل می کند: * به هنگام احتضار ابوبکر عایشه پیش او آمد و او جان می کند. عایشه گفت: پدرجان این همان سخن حاتم است که می گوید: «چون روزی جان به گلو رسد و سینه به آن تنگی کند»^۲. ابوبکر گفت: دخترکم گفتار خداوند راست تر است که می فرماید: «و بیهوشی مرگ به راستی فرا رسید این چیزی است که از آن می گریختی». چون من مردم همین جامه های کهنه مرا بشوید و مرا در آن کفن کنید. عایشه گفت: پدرجان خداوند عنایت کرده است و همه چیز روزی فرموده است، تو را در جامه تازه ای کفن می کنیم، ابوبکر گفت: همانا زندگان به جامه نو محتاج ترند که جان خود را حفظ کنند ولی برای میت که به سوی نیستی و از هم پاشیدگی می رود چه ضرورتی دارد.

روح بن عبادة از هشام بن حسان، از بکر بن عبدالله مزنی نقل می کند که می گفته است: * به من خبر رسیده که چون بیماری ابوبکر سنگین و سخت شد عایشه بر بالین او نشست و چنین خواند:

«هر دارنده شتری سرانجام آنها را به ارث وامی گذارد و هرکس جامه برتن دارد ناچار از تنش بیرون آورده می شود»^۳، ابوبکر گفت: دخترکم چنین نیست که تو می گویی بلکه همان است که خداوند متعال می فرماید که «بیهوشی مرگ آمد به راستی این است آنچه از آن می گریختی»

عفان از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از قاسم بن محمد، از عایشه نقل می کند: * چون ابوبکر محتضر شد این بیت را خواندم:

«سپید چهره ای که از ابر با آبروی او طلب باران می شود بهار یتیمان و پناهگاه بیوه زنان»^۴

۱. مَنْ لَا يَزَالُ دُمُّهُ مَقْنَعًا فَأَنَّهُ لَا يَبْدُ مَرَّةً مَدْفُونًا

۲. إِذَا خُشِرَتْ يَوْمًا وَضَاقَ بِهَا الْعَدْرُ

۳. كَلَّ ذِي اِبْلِ مَوْرُوثِهَا وَكَلَّ ذِي سَلْبٍ مَسْلُوبِ

۴. وَابْيَضَ يَسْتَقِي الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ ربيع البتامن عصمة للأرامل

ابوبکر گفت: این کس رسول خدا (ص) بوده است.

عُفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از سَمِیه نقل می‌کند * عایشه این شعر را خواند:

«آن کس که همواره اشکش ریزان است سرانجام یک‌بار از پای درمی‌آید و بر او گریسته می‌شود.» ابوبکر همان آیه را تلاوت کرد.

عُفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت نقل می‌کند * ابوبکر به این شعر تمثل می‌زد: «همواره خبر مرگ دوستی را می‌دهی سرانجام خودت هم چون او می‌شوی آری جوانمرد امیدوار است که امید پیش از او بمیرد.»^۱

فضل بن دکین از مالک بن مِغُول، از ابوالسفر نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر بیمار شد به او گفتند: آیا پزشک برایت بیاوریم؟ گفت: پزشک مرا دید و فرمود من هر آنچه بخواهم انجام می‌دهم.

رَوْح بن عباد از هشام بن ابی عبدالله، از قتادة نقل می‌کند که می‌گفته است * برای من نقل کردند ابوبکر می‌گفته است: دوست می‌داشتم علفی می‌بودم و چرندگان مرا می‌خوردند.

عبدالعزیز بن عبدالله اُوَیسی از لیث بن سعد، از عقیل، از ابن شهاب نقل می‌کند * ابوبکر و حارث بن کَلْدَة با یکدیگر از گوشت پخته‌ای که برای ابوبکر هدیه آورده بودند می‌خوردند. ناگاه حارث به ابوبکر گفت: ای خلیفه رسول خدا دست از این غذا بکش که مسموم است و زهر آن پس از یک‌سال اثر می‌گذارد و من و تو در یک روز خواهیم مرد. گوید: ابوبکر از خوردن دست کشید و آن هر دو همچنان علیل و بیمار بودند تا آنکه پس از یک‌سال در یک روز هر دو مردند.

محمد بن حُمید عبدی از معمر، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * اگر نسبت به خمس اموال خود وصیت کنم بیشتر دوست می‌دارم تا نسبت به یک‌چهارم، و اگر نسبت به یک‌چهارم وصیت کنم خوشتر می‌دارم تا نسبت به یک‌سوم و کسی که نسبت به یک‌سوم وصیت می‌کند چیزی را رها نکرده است، چیزی باقی نگذاشته است.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سهیل، از ابوسلمه بن عبدالرحمن و بردان بن ابوالنضر از محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی و عمرو بن عبدالله بن عتبسه از ابوالنضر، از عبدالله بهی درحالی که اسناد حدیث ایشان در مواردی مشترک است از همگان نقل می‌شود * چون بیماری ابوبکر سنگین شد عبدالرحمن بن عوف را فرا خواند و گفت: نظرت را در باره عمر بگو، عبدالرحمن گفت: در هر موردی که از من می‌پرسی خودت به آن داناتری. ابوبکر گفت: بر فرض که چنین باشد، باز هم نظر خود را بگو. عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند که او بهتر از آن است که تو می‌پنداری، ابوبکر آن‌گاه عثمان بن عفان را خواست و گفت: در مورد عمر نظر خود را بگو، گفت: تو از ما به او داناتری. ابوبکر گفت: با وجود این نظرت را بگو. عثمان گفت: من به درستی می‌دانم که باطن او بهتر از ظاهر اوست و میان ما کسی همچون او نیست. ابوبکر گفت: خدا تو را رحمت کند به خدا سوگند اگر او را رد می‌کردی من کس دیگری غیر از تو را به جانشینی خود بر نمی‌گزیدم. ابوبکر علاوه بر آن دو با ابوالاعور سعید بن زید و أسید بن حضیر و برخی دیگر از مهاجران و انصار مشورت کرد. أسید گفت: من او را گزیده‌ترین اشخاص پس از تو می‌دانم او در قبال کار خوب راضی است و در قبال کار ناپسند خشمگین و آنچه در نهان دارد بهتر از آن است که آشکار می‌سازد و هیچ‌کس توانا تر از او امر خلافت را برعهده نمی‌گیرد. برخی از اصحاب پیامبر (ص) شنیدند که عبدالرحمن و عثمان نزد ابوبکر رفته‌اند و او با آن دو خلوت و رایزنی کرده است، نزد ابوبکر آمدند و یکی از ایشان گفت: جواب خدا را چه می‌دهی اگر از تو پرسد چرا عمر را به جانشینی خود برگزیدی؟ و حال آنکه خودت درشتی و خشونت او را می‌بینی. ابوبکر گفت: مرا بنشانید. آن‌گاه گفت: مرا از خداوند می‌ترسانید هرکس از امارت بر شما ظلم و ستمی را اراده کند خوار و زبون شود، به خدا خواهم گفت پرودگارا بهترین بندگان را برایشان گماشتم، و این سخن را که به تو گفتم به دیگران هم که در پی تو هستند ابلاغ کن. ابوبکر سپس دراز کشید و عثمان بن عفان را خواست و به او گفت: بنویس «به نام خداوند بخشنده مهربان. این عهدي است که ابوبکر بن ابی قحافه در آخرین مرحله زندگی خود در دنیا و در حالی که از آن بیرون می‌رود و در نخستین مرحله آخرت که در آن وارد می‌شود انجام می‌دهد. در دم مرگ که کافر هم به مرگ ایمان می‌آورد و فاجر هم به آن یقین می‌کند و دروغگو هم آن را تصدیق می‌کند، من پس از خود عمر بن خطاب را بر شما جانشین می‌کنم. حرف او را بشنوید و فرمانبردارش

باشید و من در این مورد برای خدا و رسولش و خودم و شما و دین رسول خدا خیر خواسته‌ام و این گمان و علم من در مورد اوست و اگر تغییر روش دهد گناه هرکس برعهده خود اوست؛ من طالب خیرم در حالی که علم غیب ندارم و به زودی آنان که مسم می‌کنند خواهند دانست به کجا باز می‌گردند و سلام و رحمت خدا بر شما باد.» آن‌گاه دستور داد نامه را مهر کردند.^۱ برخی از راویان می‌گویند چون آغاز این عهدنامه را نوشتند، هنوز به نام عمر بن خطاب نرسیده بودند که ابوبکر بیهوش شد و عثمان خودش نوشت که من عمر بن خطاب را بر شما به امیری می‌گمارم، ابوبکر به هوش آمد و گفت نامه را بخوانید و عثمان نامه را خواند و چون به نام عمر بن خطاب رسید ابوبکر تکبیر گفت و اظهار داشت: خیال می‌کنم ترسیدی که در این بیهوشی جانم بیرون رود و مردم به اختلاف افتند. خدایت از اسلام و مسلمانان تو را خیر دهد و به خدا سوگند که خودت هم شایسته خلافت هستی. آن‌گاه به عثمان دستور داد که با آن نامه که سر به مهر بود بیرون رود، و او همراه عمر بن خطاب و اُسَید بن سعید قرظی بیرون رفتند، عثمان به مردم گفت: آیا حاضرید با هرکس که نامش در این عهدنامه آمده است بیعت کنید؟ گفتند: آری و کسی گفت: موضوع معلوم است و می‌دانیم کیست، محمد بن سعد می‌گوید: علی (ع) این سخن را گفته است، و به آن تن دردادند و راضی شدند و بیعت کردند.

آن‌گاه ابوبکر عمر را در خلوت خواست و وصیتهایی به او کرد و چون عمر از نزد ابوبکر بیرون آمد، ابوبکر دست بر آسمان افراشت و گفت: پروردگارا من در این کار فقط خیر مسلمانان را خواستم و ترسیدم که دچار فتنه شوند، پروردگارا من خود میان مسلمانان آن‌چنان رفتار کردم که تو بهتر می‌دانی و برای آنان به رأی خود اجتهاد کردم و بهتر و نیرومندتر و حریص‌ترشان را برای ارشادشان امیری دادم و فرمان تو (مرگ) مرا فرا رسیده است. پروردگارا تو خود پس از من ناظر ایشان خواهی بود که بندگان تو هستند و پیشانی آنان در دست قدرت توست، خداوندا امور ایشان را اصلاح فرمای و عمر را از خلفای راشدین خود قرار بده که از رهنمود پیامبر رحمت و رهنمود نیکان پس از او پیروی کند، پروردگارا رعیت او را برایش اصلاح فرمای.

۱. خوانندگان عزیز خود متوجه چگونگی دسته‌بندی می‌شوند و نیازی به توضیح نیست که اگر امر خلافت بر نظرخواهی حداقل گزیدگان امت است، بزرگان انصار و مهاجر کجا اعلان موافقت با خلافت عمر کرده‌اند، خداوند اسلام و مسلمانان را از شر دسته‌بندیها حفظ فرماید. — م.

ابومعاویه ضریر از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون ابوبکر سنگین و بدحال شد پرسید امروز چه روزی است؟ گفتیم: روز دوشنبه است، پرسید پیامبر (ص) چه روزی قبض روح شد؟ گفتیم: دوشنبه، گفت: امیدوارم امروز تا شب مرگ من فرارسد. گوید: بر تن ابوبکر جامه‌ای بود که بر آن اثری از رنگ سرخ بود. گفت: چون مردم این جامه را بشوید و دو پارچه نو هم ضمیمه کنید و مرا در سه پارچه کفن کنید. گفتیم: آیا اجازه نمی‌دهی هر سه پارچه نو باشد؟ گفت: نه آنها برای چرک و خون است و زندگان به نوپوشی سزاوارترند. عایشه می‌گوید: ابوبکر شب سه‌شنبه درگذشت

عفان بن مسلم از حماد بن سلمة، از هشام بن عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوبکر از من پرسید پیامبر (ص) در چه روزی رحلت فرمود؟ گفتیم: دوشنبه. گفت: هر چه خدا می‌خواهد ولی امیدوارم من هم در فاصله امروز تا امشب بمیرم. گوید: به عایشه گفتیم او را در چه چیزی کفن کردید؟ گفت: در سه پارچه سپید پنبه‌ای یمنی که در آن پیراهن و عمامه نبود. ابوبکر گفت: می‌بینید این پارچه که بر تن من است آثاری از رنگ زعفران و سرخ در آن دیده می‌شود، و خطاب به عایشه گفت: این پارچه را بشوی و دو پارچه دیگر هم ضمیمه آن کن، عایشه گفت: پدرجان این جامه کهنه است، گفت: زندگان به نوپوشی سزاوارترند. عبدالله بن ابوبکر حله‌ای یمنی به خاندان پیامبر تقدیم کرده بود که جسد مطهر پیامبر را نخست در آن پیچیده بودند و سپس آن را باز کرده و پیامبر (ص) را در سه پارچه سپید کفن کردند، عبدالله بن ابوبکر آن حله را برای خود برداشت و می‌گفت: خودم را در پارچه‌ای که به پیکر مقدس پیامبر مالیده شده است کفن خواهم کرد. ولی بعد گفت: نه به خدا سوگند نمی‌خواهم در پارچه‌ای که خداوند نخواست پیامبرش در آن کفن شود کفن شوم، و ابوبکر شب سه‌شنبه درگذشت و همان شبانه دفن شد. گوید: عایشه هم در شب درگذشت و عبدالله بن زبیر او را شبانه به خاک سپرد.^۱

واقعی می‌گوید أسامة بن زید لثی، از محمد بن حمزة بن عمرو، از پدرش، و عمر بن عمران بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر از عمر بن حسین آزادکرده خاندان مظعون، از طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر، همچنین محمد بن عبدالله از زهری، از عروة، از عایشه همگان نقل می‌کنند که: * آغاز بیماری ابوبکر چنین بود که روز دوشنبه هفتم

۱. عبدالله بن زبیر خواهرزاده عایشه و محرم اوست. - م.

جمادی‌الآخره غسل کرد و روزی سرد بود که پانزده روز تب کرد و برای نماز بیرون نیامد و به عمر بن خطاب دستور داد با مردم نماز گزارد. مردم برای عبادت او رفت و آمد می‌کردند و او هر روز سنگین‌تر می‌شد و در این هنگام در خانه‌ای که پیامبر (ص) به او داده و کنار خانه عثمان بن عفان بود اقامت داشت و عثمان در طول مدت بیماری ابوبکر مقیم خانه او بود و ابوبکر شامگاه شب سه‌شنبه هشت شب باقی‌مانده از جمادی‌الآخره سال سیزدهم هجرت درگذشت و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و بیست و شش روز بود و به هنگام مرگ به اجماع مورخان شصت و سه سال داشت که مساوی سن پیامبر (ص) بوده است، تولد او سه سال پس از عام‌الفیل اتفاق افتاده است.

یحیی بن عباد از شعبه، از ابواسحاق، از عامر بن سعد، از جریر نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم معاویه می‌گفت: ابوبکر در شصت و سه سالگی درگذشت.

فضل بن دکین هم از شریک، از ابواسحاق همچنین آورده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است * در مدت خلافت ابوبکر سن او برابر سن حضرت رسول شد و در شصت و سه سالگی مرد.

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عیینه، از علی بن زید بن جدعان، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * سالمندترین اصحاب رسول خدا (ص) ابوبکر و سهیل بن بیضاء بوده‌اند.

وکیع بن جراح از شعبه، از سعد بن ابراهیم نقل می‌کند * ابوبکر وصیت کرد که همسرش اسماء او را غسل دهد.

عمرو بن عاصم کلایی از همام، از قتاده نقل می‌کند * ابوبکر را همسرش اسماء دختر عُمیس غسل داد.

وکیع بن جراح از محمد بن شریک، از ابن ابی‌ملیکه هم نقل می‌کند * ابوبکر وصیت کرد او را همسرش اسماء غسل دهد، عبدالله بن نمیر هم از سعید، از قتاده، از حسن همین روایت را آورده است، وکیع از طریق راویان دیگر، از ابراهیم هم همین موضوع را نقل می‌کند.

عبدالله بن نمیر از اسماعیل بن ابی‌خالد، از سعید بن ابی‌بردة، از ابوبکر بن حفص نقل می‌کند * ابوبکر به همسرش اسماء بنت عُمیس وصیت کرد که چون درگذشت، او غسلش

دهد و او را سوگند داد که اگر روزه بود افطار کند تا توانا تر بر آن کار باشد. گوید: اسماء در آخر روز از سوگند ابوبکر یادش آمد و گفت: شربت آبی بیاورید و آشامید و گفت به خدا سوگند بزه و گناهی متوجه من نیست.

معاذ بن معاذ و محمد بن عبدالله انصاری از اشعث، از عبدالواحد بن صبرة، از قاسم بن محمد نقل می‌کنند: * ابوبکر صدیق وصیت کرد همسرش اسماء او را غسل دهد و اگر در آن کار ناتوان شد پسرش محمد که مادرش اسماء بود او را یاری دهد، واقدی می‌گوید: این سخن سستی است و محمد بن سعد می‌گوید این خطاست.

واقدی از ابن جریج، از عطاء نقل می‌کند: * ابوبکر وصیت کرد همسرش اسماء بنت عُمیس او را غسل دهد و اگر ناتوان گشت و لازم شد، از عبدالرحمن بن ابوبکر کمک بگیرد. واقدی می‌گوید: این درست و ثابت است، زیرا چگونه ممکن است محمد بن ابوبکر که در حجة الوداع در ذی الحلیفه متولد شده و به هنگام مرگ ابوبکر سه سال بیشتر نداشته است یا نزدیک به آن مادرش را در غسل پدرش یاری دهد.

معن بن عیسی از ابومعشر، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند: * اسماء دختر عُمیس ابوبکر را غسل داده است.

معن بن عیسی از مالک، از عبدالله بن ابوبکر نقل می‌کند: * اسماء دختر عُمیس همسر ابوبکر او را غسل داد و سپس بیرون آمد و از مهاجرانی که آنجا بودند پرسید من روزه‌ام و امروز هم روز سردی است آیا غسل بر من واجب است؟ گفتند: نه.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابو عبید حاجب سلیمان، از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است: * اسماء دختر عُمیس او را در بامدادی سرد غسل داد و از عثمان پرسید آیا لازم است او هم غسل کند، عثمان گفت: نه و عمر هم این سخن را شنید و انکار نکرد.

وکیع بن جراح از حنظلة، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوبکر را در دو چادر که یکی سپید و دیگری با گِل سرخ رنگ کرده بود کفن کردند، و ابوبکر غالباً می‌گفت: شخص زنده نیازمند تر به جامه‌های نو و نیکوست که کفن میت برای چیزهایی است که از بینی و دهانش بیرون می‌آید.

یزید بن هارون از حُمید طویل، از بکر بن عبدالله مزنی نقل می‌کند: * ابوبکر را در دو جامه کفن کردند.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند

* ابوبکر در سه جامه کفن شد که یکی از آنها رنگ کرده با گِل سرخ بود.

معن بن عیسی از مالک، از یحیی بن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که ابوبکر از عایشه پرسیده است پیامبر (ص) را در چند پارچه کفن کردند؟ او گفته است: در سه پارچه پنبه‌ای. ابوبکر گفت: این جامه را که بر تن من است و در آن نشانی از رنگ زعفران و گل سرخ بود بردار و بشوی و مرا در این پارچه و دو پارچه دیگر کفن کنید. عایشه گفت: پدرجان این جامه کهنه چیست؟ ابوبکر گفت: زندگان به پارچه‌های نو نیازمندتر از مردگان‌اند و کفن مردگان برای زردآب است و چرک.

فضل بن دکین از مندل، از لیث از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبکر در دو جامه کهنه شسته شده کفن شد.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند * ابوبکر را در سه پارچه کفن کردند.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از عبدالرحمن بن قاسم نقل می‌کند * ابوبکر در سه پارچه کفن شده است. شعبه می‌گوید: از عبدالرحمن پرسیدم چه کسی این موضوع را برای شما گفته است؟ گفت: از محمد بن علی شنیدم. فضل بن دکین و شریک می‌گویند در دو پارچه درشت بافت کفن شده است.

محمد بن عبدالله اسدی از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله نقل می‌کند * ابوبکر به آنان دستور داد جامه‌های کهنه مرا بشوید و مرا با همان کفن و دفن کنید و او را شبانه دفن کردند.

فضل بن دُکین از سیف بن ابی سلیمان، از قاسم بن محمد نقل می‌کند * چون ابوبکر محضر شد گفت: مرا در همین دو جامه که در آنها نماز می‌گزارده‌ام کفن کنید و آنها را بشوید که برای چرک و زردآب و خاک است.

ابوالولید هشام طیالسی و عفان بن مسلم و حسن بن موسی اشیب از شعبه، از محمد بن عبدالرحمن، از عمره، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * ابوبکر گفت: همین جامه‌های مرا بشوید و مرا در آن کفن کنید که زندگان به پارچه‌های نو نیازمندتر از مردگان‌اند.

مسلم بن ابراهیم از قاسم بن فضل، از عبدالرحمن بن قاسم نقل می‌کند * ابوبکر را در دو پارچه پنبه‌ای کهنه و شسته یمنی کفن شد و می‌گفت: زنده به جامه جدید نیازمندتر است

و کفن برای زردآب و چرک و خون است.

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابی عروبه، از قتاده، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوبکر را در دو جامه کفن کردند که یکی از آنها شسته بوده است.

واقدی از معمر و محمد بن عبدالله، از زهری، از عروه، از عایشه نقل می‌کنند: * ابوبکر وصیت کرد او را در همان دو جامه که می‌پوشیده است کفن کنند و می‌گفته است زندگان به جامه‌های نو نیازمندترند.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی از خالد بن الیاس، از صالح بن ابی حسان نقل می‌کند: * علی بن حسین (ع) از سعید بن مسیب پرسید کجا بر جنازه ابوبکر نماز گزاردند؟ گفت: در فاصله مرقد مطهر و منبر. پرسید چه کسی بر او نماز گزارد؟ گفت: عمر. گفت: چند تکبیر بر او گفت؟ پاسخ داد چهار تکبیر.

شبابه بن سوار فزاری از عبدالاعلی بن ابی مساور، از حماد، از ابراهیم نقل می‌کند: * عمر بر پیکر ابوبکر نماز گزارد و چهار تکبیر گفت. وکیع از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب می‌گوید: * بر پیکر عمر و ابوبکر در مسجد پیامبر (ص) کنار منبر نماز گزاردند.

وکیع و ابن نمیر هم نقل می‌کنند: * بر ابوبکر داخل مسجد نماز گزارده شد.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از ابن جریج، از محمد بن فلان بن سعد نقل می‌کند: * چون عمر می‌خواست در مسجد به ابوبکر نماز گزارد، انا لله و انا الیه راجعون گفت.^۱

واقدی از معمر، از زهری و کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کنند: * عمر بر جنازه ابوبکر و صهیب بر جنازه عمر نماز گزاردند.

عمرو بن عاصم کلابی از همام، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوبکر شب درگذشت و پیش از آنکه آن شب را به صبح برسانیم او را دفن کردیم.

وکیع بن جراح از موسی بن علی، از پدرش، از عقبه بن عامر نقل می‌کند که: * از او

۱. در اینجا روایات مکرر در یک موضوع آمده است که برای پرهیز از حستگی خواننده و اطلاع به ترحمه یکی قناعت شد. - م.

می‌پرسیده‌اند آیا رواست میت را شب دفن کنند؟ و می‌گفته است: آری ابوبکر را شبانه دفن کردند.

ابومعاویه ضریر از ابن جریج، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از ابن سباق نقل می‌کند: *عمر ابوبکر را شبانه دفن کرد و سپس وارد مسجد شد و سه رکعت نماز گزارد.

معن بن عیسی، محمد بن مصعب قرقسانی، اسماعیل بن ابراهیم، محمد بن ربیعہ کلابی، مطرف بن عبدالله یساری، انس بن عیاض همگی نقل می‌کنند: *ابوبکر شبانه دفن شد و عمر او را دفن کرد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از خالد بن زباح، از مطلب بن عبدالله بن حنطب، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: *به هنگام دفن ابوبکر حضور داشتم. عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و طلحة بن عبيدالله و عبدالرحمن بن ابوبکر وارد گور او شدند، ابن عمر می‌گوید: من هم خواستم وارد گور شوم، عمر گفت: کافی است و لزومی ندارد.

عثمان بن عمر از یونس بن یزید، از زهری، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: *چون ابوبکر درگذشت عایشه گروهی از زنان را واداشت که بر او نوحه کنند. چون این خبر به عمر رسید آمد و آنان را از نوحه‌سرایی منع کرد، ولی آنان دست برنداشتند و تمام نکردند. عمر به هشام بن ولید گفت: دختر ابو قحافه را پیش من بیاور و چند ضربه با تازیانه خود بر او زد و چون زنان نوحه گر این موضوع را شنیدند متفرق شدند. عمر گفت: می‌خواهید ابوبکر با گریه شما عذاب و شکنجه شود. پیامبر (ص) می‌فرمود: مرده به گریه خویشانش بر او شکنجه می‌شود.

واقدی از مالک بن ابی‌الرجال، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: *ابوبکر میان نماز مغرب و عشا درگذشت و چون صبح شد، زنان انصار و مهاجر جمع شدند و در همان حال که ابوبکر را غسل می‌دادند و کفن می‌کردند نوحه‌سرایی می‌کردند. عمر بن خطاب دستور داد پراکنده شوند ولی به خدا سوگند آنان گاه پراکنده و گاه جمع می‌شدند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عمر بن عبدالله بن عروة نقل می‌کند که می‌گفته است از عروة و قاسم بن محمد شنیدم که می‌گفتند: *ابوبکر به عایشه وصیت کرده است که کنار مرقد مطهر پیامبر (ص) دفن شود و چون درگذشت برای او گور کنده شد و سرش را کنار شانه‌های پیامبر قرار دادند و لحد گورش متصل به مرقد مطهر پیامبر بود، و

ابوبکر آن جا دفن شده است.

واقدی از ربیعة بن عثمان، از عامر بن عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است * سر ابوبکر کنار شانه‌های پیامبر (ص) قرار دارد و سر عمر کنار تهیگاه ابوبکر است. واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عمرو بن ابی عمرو، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند * گور ابوبکر را همچون مرقد مطهر پیامبر (ص) مسطح قرار داده و بر آن آب پاشیدند.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از عمرو بن عثمان بن هانی، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * به حضور عایشه رفتم و گفتم: مادر جان^۱ قبر پیامبر (ص) و دو همراهش را به من نشان بده و او پرده از روی سه گور برداشت که نه چندان برآمده بود و نه به زمین چسبیده و روی آنها شنهای سرخ‌رنگ ریخته بود. مرقد پیامبر (ص) جلو بود و گور ابوبکر هم نزدیک سر پیامبر (ص) قرار داشت، و گور عمر کنار پاهای رسول خدا قرار داشت. عمرو بن عثمان می‌گوید قاسم گورهای ایشان را توصیف کرد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از عبدالله بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عمر را دیدم کنار مرقد مطهر پیامبر (ص) می‌ایستاد و بر آن حضرت درود می‌فرستاد و برای عمر و ابوبکر هم دعا می‌کرد.

عبیدالله بن موسی از ابو عقیل، از قول مردی؟! نقل می‌کند * از علی (ع) در مورد ابوبکر و عمر پرسیدند فرمود: دو پیشوا و دو راهنما و دو مرشد و دو مصلح و دو رستگار بودند که از دنیا، گرسنه و با شکم خالی، بیرون رفتند.

واقدی از ضحاک بن عثمان، از عمارة بن عبدالله بن صیاد، از ابن مسیب نقل می‌کند * ابوقحافه در مکه هیاهویی شنید، گفت: چه خبر است؟ گفتند: پسر ابوبکر درگذشته است. گفت: مصیبت بزرگی است، پس از او چه کسی به حکومت رسیده است؟ گفتند: عمر. گفت: دوست اوست.

واقدی از شعیب بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * وارثان ابوبکر صدیق عبارت بودند از پدرش ابوقحافه که یک ششم ارث برد و عبدالرحمن و محمد و عایشه و اسماء و ام کلثوم فرزندان او و دو همسرش اسماء بنت

۱. قاسم بن محمد برادرزاده عایشه است و تعبیر مادر جان از لحاظ این است که او هم رسول خدا بوده است. - م.

عُمَیس و حبیبه دختر خارجه بن زید بن ابوزهیر از خاندان بلحارث بن خزرج و این بانو مادر ام کلثوم دختر ابوبکر است که دیر از مادر متولد شد [بیشتر از حد معمول در رحم ماند] و پس از مرگ ابوبکر متولد شد.

واقدی می گوید اسحاق بن یحیی بن طلحه می گوید که مجاهد می گفته * با ابوقحافه در مورد میراث او از ابوبکر صحبت شد گفت: من آن را به فرزندان ابوبکر بخشیدم، گویند ابوقحافه پس از مرگ ابوبکر فقط شش ماه و چند روزی زنده ماند و در محرم سال چهارده هجری در مکه درگذشت، در حالی که نود و هفت سال داشت.

ابوقطن عمرو بن هشام از ربیع، از حبان صائغ (زرگر) نقل می کند * نقش نگین ابوبکر نعم القادر الله بوده است.

معن بن عیسی و ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس می گویند سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می کنند * ابوبکر در دست چپ خویش انگشتر می کرده است. عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب و هشام، از محمد بن سیرین نقل می کند که می گفته است * ابوبکر مرد در حالی که قرآن را جمع نکرد.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابومعاویه، از سری بن یحیی، از بسطام بن مسلم نقل می کند * پیامبر (ص) به ابوبکر و عمر گفت: پس از من کسی بر شما امارت نمی کند.^۱ محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از محمد نقل می کند * ابوبکر به عمر گفت: دستت را جلو بیاور تا با تو بیعت کنم. عمر گفت: تو از من برتری. ابوبکر گفت: تو از من قوی تری. عمر گفت: قوت من همراه فضل تو خواهد بود و با او بیعت کرد.

حسن بن موسی اشیب از زهیر، از عروه بن عبدالله بن قشیر نقل می کند که می گفته است * ابوجعفر را دیدم و ریش من کم پشت و سفید بود. گفت: چرا خضاب نمی کنی؟ گفتم: خضاب را در این شهر خوش نمی دارم. گفت: با وسمه خضاب کن. من هم با سرمه خضاب می بستم. بعد گفت: گروهی از قرآن خوانان کم مایه شما می پندارند که خضاب بستن ریش حرام است و آنان از محمد بن ابوبکر یا قاسم بن محمد (و این شک و تردید از زهیر نیست) در مورد خضاب کردن ابوبکر سؤال کردند، گفت: او با حنا و کتم خضاب می کرد و این ابوبکر صدیق است که خضاب می بسته است. عروه بن عبدالله بن قشیر می گوید: به

۱. مگر ابوبکر بر عمر مدت دو سال و چند ماه امارت و فرماندهی نداشته است. - م.

ابو جعفر گفتم ابوبکر خضاب می بسته است؟ گفت: آری سوگند به خدای این کعبه که ابوبکر صدیق خضاب می کرد.

و هب بن جریر می گوید پدرم برایم نقل کرد * چون با ابوبکر بیعت کردند به پاخواست و این خطبه را ایراد کرد و به خدا سوگند هیچ کس پس از او چنان خطبه ای ایراد نکرده است. نخست خدا را شکر و ستایش کرد و سپس گفت: همانا من این کار را برعهده گرفتم درحالی که آن را خوش نمی دارم و به خدا سوگند دوست می داشتم یکی از شما این کار را برعهده بگیرد و مرا معاف دارد. اکنون هم اگر انتظار دارید که من مانند رسول خدا عمل کنم هرگز عهده دار آن نمی شوم زیرا رسول خدا (ص) بنده ای بود که خداوند او را به وحی و عصمت گرامی داشته بود، و حال آنکه من بشری معمولی هستم و از هیچ یک شما بهتر نیستم. مواظب من باشید. هرگاه دیدید درست عمل می کنم از من پیروی و فرمان برداری کنید و اگر دیدید منحرف شدم مرا به راه راست آورید و بدانید که مرا شیطانی است که گاه بر من چیره می شود و هرگاه دیدید که خشمگین هستم از من دوری کنید تا در ظاهر و باطن شما تأثیری نگذارم.

عفان بن مسلم از وهیب بن خالد، از داود بن ابوهند، از ابونضرة، از ابوسعید خدری نقل می کند * چون پیامبر (ص) رحلت فرمود خطبای انصار به پا خاستند و یکی از ایشان گفت: ای گروه مهاجران، هرگاه پیامبر (ص) کسی از شما را به امیری می گماشت یکی از ما را هم در عمل همراه او قرار می داد. اکنون هم معتقدیم که موضوع خلافت را دوتن برعهده بگیرند یکی از ما و یکی از شما. گوید: سخنوران انصار در همین مورد سخن می گفتند تا اینک زید بن ثابت برخاست و گفت: پیامبر (ص) از مهاجران بود و امام ما هم از مهاجران خواهد بود و ما یاوران و انصار او خواهیم بود همچنان که انصار رسول خدا بودیم. در این هنگام ابوبکر برخاست و گفت: خداوند شما را خیر و پاداش بدهد. ای گروه انصار خداوند شما را ثابت قدم بدارد. اگر پیشنهادی غیر از این کرده بودید با شما به توافق نمی رسیدیم.

واقدی از محمد بن یحیی بن سهیل بن ابی حثمه، از پدرش، از جدش، از عبدالملک بن وهب، از ابن صبیحة تیمی، از پدرانش، از صبیحة، و عبدالرحمن بن محمد بن ابی بکر، از پدرش، از حنظلة بن قیس زرقی، از جبیر بن حویرت و محمد بن هلال، از پدرش که در مواردی هم اسناد ایشان مشترک بود نقل می کردند * ابوبکر بیت المال را در سنح قرار داده بود که محل آن را هم همه می دانستند. در عین حال از آن نگهبانی نمی شد و کسی مواظب

آن نبود، به ابوبکر گفتند: ای خلیفه رسول خدا آیا برای حراست و نگهبانی از بیت‌المال کسی را نمی‌گماری؟ گفت: از این جهت ترسی وجود ندارد، بر در آن خانه قفل زده شده است؛ و معمولاً ابوبکر هرچه در بیت‌المال بود به مسلمانان می‌پرداخت به طوری که چیزی در آن باقی نمی‌ماند. و چون ابوبکر به مدینه آمد، بیت‌المال را هم به مدینه منتقل کرد و در همان خانه که خودش زندگی می‌کرد آن را قرار داد. معمولاً از معدن قبله و از معادن جهنیه مقدار زیادی مال می‌رسید. منطقه معدن بنی سلیم هم در زمان ابوبکر گشوده شد که درآمد زکات آنها را هم آوردند و تمامی این اموال را در بیت‌المال می‌نهادند و ابوبکر آن را اندک‌اندک میان مردم تقسیم می‌کرد و به هر صد نفر یک بار می‌داد و در تقسیم بیت‌المال برای همه، چه مرد و زن و چه آزاد و برده و چه کوچک و بزرگ، به طور مساوی پرداخت می‌کرد و گاهی هم از درآمد بیت‌المال شتر و اسب و اسلحه می‌خرید و اشخاصی را که درمانده بودند در راه خدا سوار می‌کرد و می‌فرستاد. یک سال هم مقداری قتیفه که از صحرا آورده بودند خرید و میان بیوه‌زنان مدینه در زمستان تقسیم کرد.

چون ابوبکر درگذشت و او را دفن کردند، عمر بن خطاب برخی از امنای مردم از جمله عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عوف را خواست و همراه ایشان داخل بیت‌المال ابوبکر شد و در آن را گشود که هیچ درم و دیناری در آن نبود. کیسه‌ای آن‌جا دیدند که چون آن را تکان دادند یک درم در آن بود و برای ابوبکر طلب رحمت کردند، در مدینه به روزگار رسول خدا (ص) کسی بود که اموال را وزن و ارزیابی می‌کرد و همو هم اموالی را که برای ابوبکر می‌رسید ارزیابی می‌کرد از او پرسیدند اموالی که در این کیسه برای ابوبکر رسیده بود چقدر بوده است؟ گفت: دویست هزار درم.

طلحة بن عبیدالله

ابن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة، کنیه‌اش ابومحمد بود و مادرش صعبه دختر عبدالله بن عماد حضر می‌است. و مادر مادرش عاتکه دختر وهب بن عبد بن قصی بن کلاب است، این وهب بن عبد از طرف تمام قریش مأمور پذیرایی از حاجیان بود.

فرزندان طلحه عبارت اند از، محمد که معروف به سجاد هم بوده و کنیه طلحه هم به سبب همین فرزند او ابومحمد است. محمد در جنگ جمل همراه پدر خود کشته شد، و

عمران، که مادر این دو پسر حَمَنَة دختر جحش بن رثاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است و مادرش امیمه دختر عبدالمطلب است، [این دو پسر نوه های دختری عمه پیامبر (ص) بوده اند] موسی پسر طلحه که مادرش خَوْلَة دختر قعقاع بن معبد بن زرارة بن عُدَس بن زید از خاندان بنی تمیم است و به قعقاع به واسطه جود و بخشش او فراهم آورنده فرات لقب داده بودند. یعقوب بن طلحه که مردی بسیار بخشنده بود و در واقعه حره کشته شد و اسماعیل و اسحاق پسران طلحه که مادر این سه ام ابان دختر عتبة بن ربیعة بن عبدشمس بوده است، و زکریا و یوسف و عایشه که مادرشان ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق است، و عیسی و یحیی که مادرشان سُعدی دختر عوف بن خارجه بن سنان بن ابوحارثه مَری است، و ام اسحاق دختر طلحه که او را حسن بن علی (ع) به همسری خود گرفت و برای او طلحه را زایید و پس از رحلت امام حسن (ع) او را امام حسین بن علی (ع) به همسری گرفت و برای او فاطمه را زایید و مادرش جرباء است که همان ام الحارث دختر قسامة بن حنظله بن وهب بن قیس بن عبید بن طریف بن مالک بن جدعاء از قبیله طی است، و صَعْبَة دختر طلحه که مادرش کنیزی است و مریم دختر طلحه که مادر او هم کنیز است، و صالح پسر طلحه که در کودکی درگذشت و مادرش فرعة دختر علی از اسیران بنی تغلب است.

واقدی از ضحاک بن عثمان، از مَحَرَمَة بن سلیمان والبی، از ابراهیم بن محمد بن طلحه نقل می کند: * طلحه بن عیدالله می گفته است در بازار شهر بُصری بودم ناگاه راهبی از صومعه خود بانگ برداشت و گفت: پرسید که آیا کسی از اهل مکه میان این مردم هست؟ طلحه می گوید: گفتم آری من از اهل مکه ام، گفت: آیا احمد ظهور کرده است؟ گفتم: احمد کیست؟ گفت: پسر عبدالله پسر عبدالمطلب که این ماه ماهی است که باید او ظهور کند. او خاتم پیامبران است. در حرم مکه ظهور می کند و به منطقه ای که دارای نخلستان و زمینهای آتش فشانی (سنگهای آتش فشانی) و خار و خاشاک است هجرت می کند، و بر تو باد که در ایمان آوردن به او سبقت بگیری. طلحه می گوید: سخنی که او گفت در دل من جای گرفت و شتابان بیرون آمدم و خودم را به مکه رساندم و گفتم آیا خبر تازه ای صورت گرفته است؟ گفتند: آری محمد بن عبدالله امین، مدعی پیامبری شده و پسر ابوقحافه هم از او پیروی کرده است. گوید: نزد ابوبکر رفتم و پرسیدم آیا از این مرد پیروی کرده ای؟ گفت: آری تو هم پیش او برو و از او پیروی کن که به سوی حق فرا می خواند، طلحه آنچه را که راهب

گفته بود برای ابوبکر نقل کرد و ابوبکر طلحه را به حضور پیامبر (ص) برد و طلحه مسلمان شد و آنچه را که راهب گفته بود برای ایشان هم بیان کرد و پیامبر (ص) از این موضوع خوشحال شد. چون ابوبکر و طلحه مسلمان شدند، نوفل بن خویلد بن عدویه آن دو را گرفت و با یک ریسمان بست و خاندان تیم هم از آن دو دفاعی نکردند. نوفل معروف به شیر قریش بود، گوید: به همین مناسبت ابوبکر و طلحه را هم بند می‌گفتند.

واقدی از فائد آزاد کرده عبدالله بن علی بن ابی رافع، از عبدالله بن سعد، از پدرش روایت می‌کند: * چون پیامبر (ص) هنگام هجرت به مدینه از منطقه خزار حرکت فرمود فردای آن روز طلحة بن عبدالله که از شام با کاروانی برمی‌گشت آن حضرت را ملاقات کرد و به پیامبر (ص) و ابوبکر از جامه‌های شام پوشاند و گفت: مسلمانانی که در مدینه‌اند برای آمدن رسول خدا سخت منتظرند، این بود که پیامبر (ص) شتابان به راه ادامه داد و طلحه به مکه آمد و کارهای خود را انجام داد و با خانواده ابوبکر به مدینه حرکت کرد و او ایشان را با خود به مدینه برد.

واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند: * چون طلحه به مدینه هجرت کرد به خانه اسعد بن زراره منزل کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) میان طلحه و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عقد برادری بست. واقدی از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از عمویش عیسی بن طلحه و مخزومه بن بکیر از پدرش، از بسر بن سعید نقل می‌کردند: * پیامبر (ص) میان طلحه و ابی بن کعب عقد برادری بسته است.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبدالله بن عبدالله بن عتبہ نقل می‌کند: * پیامبر (ص) زمین خانه طلحه را به او اختصاص دادند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از مشور بن رفاعه، از عبدالله بن مکنف، از حارثه انصار و همچنین از قول کسان دیگر نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * چون پیامبر (ص) زمان بیرون آمدن کاروان قریش را در جنگ بدر تخمین زد، طلحة بن عبدالله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را پیش از آنکه از مدینه بیرون بیاید روانه فرمود تا اخبار مربوط به کاروان را به دست آورند و آن دو ده شب پیش از حرکت پیامبر (ص) بیرون آمدند و خود را به منطقه خُور را رساندند و همان جا ماندند تا کاروان قریش از آن جا گذشت و اتفاقاً پیش

از بازگشت طلحه و سعید خبر کاروان به پیامبر (ص) رسیده بود و اصحاب را فرا خواند و به قصد کاروان بیرون آمدند، کاروان هم از ترس تعقیب راه ساحلی را پیش گرفت و شتابان گریخت و شب و روز در حرکت بود.

از آن سو طلحه و سعید برای اینکه خود را به مدینه برسانند و خبر را گزارش دهند حرکت کردند و از حرکت پیامبر (ص) از مدینه خبر نداشتند. آنان همان روزی به مدینه رسیدند که پیامبر (ص) با قریش رویاروی شده بودند. آن دو از مدینه بیرون آمدند تا خود را به رسول خدا برسانند و در منطقه ثربان که میان مَلَل و سیّاله و کنار شاهراه است، به آن حضرت برخوردند که از بدر مراجعت می فرمود، طلحه و سعید در جنگ بدر حضور نداشتند. ولی پیامبر (ص) سهم آن دو را از غنایم بدر پرداخت فرمود و از این جهت مانند شرکت کنندگان در بدر بودند. طلحه در جنگ احد همراه رسول خدا بود و از کسانی است که به هنگام هزیمت مردم پایداری کرد و با آن حضرت تا پای جان و مرگ بیعت کرد، مالک بن زهیر در جنگ احد به پیامبر (ص) تیر انداخت که طلحه دست خود را سپر قرار داد و تیر مالک بن زهیر به انگشت کوچک دست او خورد و آن را شل و فلج کرد، و چون تیر به انگشت طلحه خورد گفت: آخ، پیامبر (ص) فرمودند: اگر به جای این کلمه بسم الله می گفت وارد بهشت می شد، و مردم همچنان می نگریستند و منتظر بودند، در آن روز بر سر طلحه دو مرتبه چوب محکم زدند، یک بار در حالی که به یکی از کنار حمله کرد و یک بار هم هنگامی که برمی گشت و از سرش خون می ریخت، ضرار بن خطاب فحری بعدها می گفت: به خدا سوگند در جنگ احد من او را زدم. طلحه در جنگ خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود.

عبدالله بن نمیر و یعلی و محمد پسران عبید و فضل بن دکین از زکریاء بن ابی زائدة، از عامر شعبی نقل می کنند: * در جنگ احد بینی و دندانهای پیشین رسول خدا (ص) شکست و طلحه بن عبیدالله دست خود را سپر چهره رسول خدا قرار داد که دستش ضرب دید و انگشتش فلج شد.

ابوأسامة از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس نقل می کند که می گفته است: * من دو انگشت طلحه را دیدم که شل شده بود و همان دو انگشتی بود که در جنگ احد سپر رسول خدا قرار داده بود.

سعید بن منصور از صالح بن موسی، از معاویه بن اسحاق، از قول عایشه و ام اسحاق

دختران طلحه نقل می کرد که می گفته اند: * پدرمان در جنگ احد بیست و چهار زخم برداشت، از جمله سرش شکافی چهارسویه برداشته بود و رگ پایش قطع و انگشتش فلج شد و دیگر زخمها در جاهای دیگر بدنش بود. او بی حال شده بود، ولی همین که دندانهای پیامبر (ص) شکست و چهره آن حضرت مجروح گشت و آن وجود مقدس بی حال شدند، طلحه ایشان را به دوش کشید و به پشت جبهه رفت و در همان حال هریک از مشرکان جلو می آمدند با آنان جنگ می کرد تا موفق شد پیامبر (ص) را به دره ای در کوه برساند.

موسی بن اسماعیل از عبدالله بن مبارک، از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از قول عمویش عیسی بن طلحه، از عایشه همسر پیامبر (ص) نقل می کند: * ابوبکر می گفته است: من همراه نخستین گروه بودم که در جنگ احد پس از مجروح شدن پیامبر (ص) خود را به ایشان رساندیم. پیامبر (ص) فرمود: مواظب این دوست خود باشید و منظورشان طلحه بود که خونریزی داشت. ابوبکر می گوید: در عین حال کسی توجهی به طلحه نکرد و همگی متوجه رسول خدا بودیم.

اسحاق بن یحیی و موسی بن طلحه نقل می کنند: * طلحه در جنگ احد هفتاد و پنج با سی و هفت زخم برداشت، از جمله پیشانیش شکافی چهارسویه برداشته بود و رگ پایش قطع و انگشت کنار انگشت ابهام او فلج شده بود.

عبدالله بن مبارک و محمد بن اسحاق از یحیی بن عباد، از پدرش، از جدش، از زبیر نقل می کنند که می گفته است: * شنیدم پیامبر (ص) فرمود: بهشت بر طلحه واجب شده است. سعید بن منصور از صالح بن موسی، از معاویه بن اسحاق، از عایشه دختر طلحه، از قول عایشه همسر پیامبر (ص) نقل می کند که می گفته است: * من گوشه حجره خود نشسته بودم و اصحاب هم همراه پیامبر (ص) بودند و میان من و ایشان پرده ای آویخته بود، طلحه آمد و رسول خدا فرمود: هر کس خوشحال می شود از اینکه به مردی که شهید شده و مرگش نرا رسیده در عین حال روی زمین راه می رود بنگرد، به طلحه نگاه کند.

عمرو بن عاصم کلایی از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از موسی بن طلحه نقل می کند که می گفته است: * پیش معاویه رفتم، گفت: آیا به تو مرده ای بدهم؟ گفتم: آری. گفت: شنیدم رسول خدا (ص) می فرمود: طلحه از کسانی است که به عهد خود وفا کرده است [در راه خدا از جان گذشته است].

ابوالولید هشام طیالسی از ابو عوانه، از حصین، از عبدالله بن عبدالله بن عتبّه نقل

می‌کند * پیامبر (ص) می‌فرموده است: هر کس می‌خواهد به مردی بنگرد که به عهد خود وفا کرده است به طلحه بنگرد. حصین می‌گوید: طلحه در جنگ احد چندان از پیامبر دفاع کرد که مجروح و زخمی شد.

و کعب بن جراح از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند * پیامبر (ص) طلحه را همراه نه تن دیگر به سریه‌ای فرستاد و فرمود شعار شما یا عشرة (ای ده تن) باشد.

فضل بن دکین هم از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند * پیامبر (ص) نه تن را به سریه‌ای مأمور فرمود آن‌گاه برای اینکه ده تن بشوند طلحه را هم به آنها اضافه فرمود و گفت: شعار شما ده باشد. واقدی می‌گوید، شنیدم کسی طلحه را وصف می‌کرد و می‌گفت: مردی سیه‌چرده و پرمو بود، موهایش نه کاملاً صاف و نه مجعد بود، خوش‌چهره و دارای بینی ظریف بود به هنگام راه‌رفتن تند حرکت می‌کرد و موهای خود را رنگ و خضاب نمی‌کرد و از ابوبکر و عمه روایت نقل می‌کرد.

عبیدالله بن موسی از عمرو بن عثمان آزادکرده‌ی خاندان طلحه، از ابوجعفر نقل می‌کرد * طلحه جامه‌های رنگین می‌پوشیده است.

یحیی بن عباد از قلیح بن سلیمان، از نافع، از اسلم برده‌ی عمر نقل می‌کرد * عمر بر تن طلحه در حالی که محرم بود دو جامه رنگی دید که آنها را با گِل سرخ رنگ کرده بودند. گفت: ای طلحه پوشیدن این جامه‌ها یعنی چه؟ گفت: ای امیر مؤمنان خودمان با گِل و کلوخ سرخ آنها را رنگ کرده‌ایم، عمر گفت: به هر حال شما از پیشوایانی هستید که مردم از شما پیروی می‌کنند و اگر نادانی این دو جامه را بر تو ببیند خواهد گفت طلحه در حال احرام جامه رنگی پوشیده بود.

یزید بن هارون هم از محمد بن اسحاق، از نافع، از صفیه دختر ابو عبید یا از اسلم برده‌ی عمر همین موضوع را نقل می‌کند و می‌افزاید * عمر گفت: بهترین جامه برای شخص محرم جامه سپید است و پیش مردم این جامه‌ها را مپوش.

فضل بن دکین و واقدی از اسرائیل نقل می‌کنند که می‌گفته است عمران بن موسی بن طلحه از پدرش نقل می‌کرده است * طلحه در جنگ جمل انگشتر زرین بر دست داشته و در همان حال کشته شده است.

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از عمران بن موسی بن طلحه، از پدرش نقل می‌کند * در دست طلحه انگشتری زرین با نگین یاقوت بوده و آن نگین یاقوت را درآورده و

هره دیگری بر آن نشانده است و در جنگ جمل در حالی که همین انگشتر در دست او رده کشته شده است.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از سفیان بن عیینة نقل می‌کند: * در آمد غله طلحه هزار کامل بود [آیا منظور هزار خروار است؟ یا هزار شتر بار؟ یا اینکه در آمد روزانه آن هزار درم است؟].

فضل بن دکین از سفیان بن عیینة، از طلحة بن یحیی نقل می‌کند که می‌گفته است: * مادر بزرگم سعدی دختر عوف مری [این بانوی یکی از همسران طلحه است.] نقل می‌کرد: وزی پیش طلحه رفتم و گفتم: چه خبر است مثل اینکه از چیزی می‌ترسی، اگر از ما راحتی در صد جبران و پوزش بر آییم؟ گفت: آری مالی در خانه است که بودن آن مرا نمکین و افسرده ساخته است و تو که همسر و زوجه پسندیده‌ای هستی چه می‌گویی؟ گفتم: بم اکنون آن را تقسیم کن، کنیز خود را احضار کرد و گفت: این مال را تقسیم کن، طلحة بن یحیی می‌گوید: از مادر بزرگم پرسیدم آن مال چقدر بود؟ گفت: چهار صد هزار درم.

روح بن عبادة از هشام، از حسن نقل می‌کند: * طلحة زمینی را به عثمان به هفتصد هزار درم فروخت و پول را به خانه طلحه بردند گفت: این مقدار پول در خانه مردی باشد و داند که حوادث و مشیت الهی درباره او چیست. آن شب را بیدار ماند و فرستادگان او در کوچه‌های مدینه رفت و آمد می‌کردند به طوری که در آخر شب تمام آن پول را تقسیم کرد، حتی یک درم باقی نماند.

فضل بن دکین از سفیان بن عیینة، از مجالد، از عامر، از قبیصة بن جابر نقل می‌کند که می‌گفته است: * هیچ کس را چون طلحه ندیده‌ام که بدون مسألت و درخواست مردم مالهای کلان به ایشان بپردازد.

فضل بن دکین از سفیان بن عیینة، از ابن ابی‌خالد، از ابن ابی‌حازم نقل می‌کند که می‌گفته است: * از طلحة بن عبدالله که از دانشمندان و بردباران قریش بود شنیدم که می‌گفت: کمترین عیب برای انسان خانه‌نشینی اوست. یزید بن هارون هم از اسماعیل، از یس همین سخن را از طلحه نقل می‌کند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از مخزومة بن سلیمان و البی، از عیسی پسر للحه نقل می‌کند که می‌گفته است: * در آمد روزانه طلحه از غلات زمینهای عراقی او هزار درم و دو دانگ درم بوده است.

واقدي از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند: * ارزش غلات طلحا در عراق میان چهارصد تا پانصد هزار درم بود و از منطقه سراه ده هزار دینار یا اندکی کمتر و بیشتر درآمد داشت و در اعراض هم کشاورزی داشت و معمولاً هیچ مستمندی از بنی تیه را فراموش نمی‌کرد، مگر اینکه هزینه خود و عیالش را می‌پرداخت و دختران و کنیزان آنان را عروس می‌کرد و وام و امداران را می‌پرداخت و به مستمندان ایشان خدمت می‌کرد و همه ساله چون محصول می‌رسید ده هزار برای عایشه می‌فرستاد و سی هزار درم قرض صبیحه تیمی را پرداخت کرد.

واقدي از اسحاق بن یحیی، از موسی بن طلحة نقل می‌کند: * معاویه از او پرسید، است طلحه که خدایش رحمت کند چه مقدار پول نقد (زر و سیم) باقی گذاشت؟ گفت: دو میلیون و دویست هزار درم و دویست هزار دینار. در عین حال اموال او از میان رفت همه ساله از عراق صد هزار خروار غله داشت و این غیر از درآمد غلات او از ناحیه سراه و دیگر جاها بود. خوراک سالیانه خاندان خود را هم از مزرعه فناء فراهم می‌آورد که بیست شتر آبکش آن جا کشاورزی می‌شد و طلحه نخستین کسی است که در قناه گند، کاشت، معاویه در پاسخ گفت: آری پسندیده و با سخاوت و شرف زندگی کرد و فقیر گشتا شد، خدایش رحمت کند.

واقدي از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از محمد بن زید بن مهاجر، از ابراهیم بن محمد بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است: * ارزش میراث باقی مانده از طلحه از زمین و دام و اموال و پول نقد (درم و دینار) سی میلیون درم بوده است. دو میلیون و دویست هزار درم و دویست هزار دینار نقد باقی گذاشت و بقیه به صورت زمین و دام و کالا بود.

واقدي از اسحاق بن یحیی، از قول مادر بزرگش سعدی دختر عوف مری که مادر یحیی پسر طلحه است نقل می‌کند که می‌گفته است: * هنگامی که طلحة بن عبيدالله کشته شد در دست خزانه‌دارش دو میلیون و دویست هزار درم پول نقد بود و نخلستانها و دیگر اموالش را به سی میلیون درم ارزیابی کردند.

واقدي از ابورجاء ایلی، از یزید بن ابی حبیب، از علی بن رباح نقل می‌کند که عمرو بن عاص می‌گفته است برایم نقل کردند که: * از طلحة بن عبيدالله یکصد پوست گاو نر انباشته از زر که در هریک سیصد رطل طلا بود باقی ماند.

واقدي از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از مخرمة بن سلیمان و البی، از سائب بن یزید

قل می‌کند که می‌گفته است: * در سفر و حضر با طلحه بن عیدالله همراه بودم و نشنیدم هیچ‌کس در درم و جامه و خوراک بخشنده‌تر از او باشد.

محمد بن سعد می‌گوید، کسی که از اسماعیل بن ابی‌خالد از حکیم بن جابر احمسی شنیده بود برایم نقل کرد: * طلحه در جنگ جمل می‌گفته است ما در مورد عثمان کوتاهی و بداهنه کردیم و امروز هیچ‌کاری به از آن نیست که خون خود را در راه او بدهیم. خدایا امروز جان مرا در قبال خون عثمان بگیر تا از من راضی شوی.

روح بن عباد از عوف نقل می‌کند که می‌گفته است: * به من خبر رسیده که مروان بن حکم در جنگ بدر به ساق پای طلحه که کنار عایشه ایستاده بود تیری زد و گفت: به خدا سوگند پس از تو دیگر در جستجوی قاتل عثمان نخواهم بود. طلحه به یکی از غلامان خود گفت: مرا به جایی برسان. گفت: نمی‌توانم. طلحه گفت: این تیری بود که خداوند برای من فرستاد، خدایا جان مرا در قبال خون عثمان بگیر تا از من راضی شوی و سپس به سنگی تکیه داد و درگذشت.

همین روح بن عباد از ابن عون، از نافع نقل می‌کند: * مروان همراه طلحه و میان سواران بود، شکاف و پارگی‌ای در زره طلحه دید و به همان‌جا تیر زد و طلحه را کشت. همین روح از سعید بن ابی‌عروب به نقل می‌کند: * در جنگ جمل تیری به طلحه خورد او دست به گردن اسب خود درآورد و با تاخت و تاز خود را به محله بنی‌تمیم رساند و همان‌جا درگذشت و گفت: به خدا سوگند این جاکشتارگاه پیرمردی تباه شده است.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از قرة بن خالد، از محمد بن سیرین نقل می‌کند: * چون مردم در جنگ جمل به حرکت درآمدند، مروان به طلحه تیری زد و او را کشت. محمد بن سعد می‌گوید کسی، از قول ابو حباب کلبی، از قول پیرمردی از قبیله کلب نقل می‌کرد که می‌گفته است: * شنیدم عبدالملک بن مروان می‌گفت: اگر نه این بود که از مروان شنیده‌ام که او طلحه را کشته است، هیچ‌یک از فرزندان طلحه را باقی نمی‌گذاشتم و آنان را در قبال خون عثمان بن عفان می‌کشتم.

ابو اسامه از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس بن ابی‌حازم نقل می‌کند: * در جنگ جمل مروان بن حکم به زانوی طلحه تیری زد و خون جاری شد. هرگاه زخم را می‌بستند و می‌گرفتند خون بند می‌آمد و چون دست از روی آن برمی‌داشتند همچنان به شدت خون می‌آمد، طلحه گفت: دیگر تیری از ایشان به ما نخواهد رسید رها کنید. تیری بود که خداوند

آن را فرستاد و طلحه درگذشت و او را کنار شط کلاء^۱ به خاک سپردند، یکی از خویشاوندانش او را در خواب دید که می‌گوید نمی‌خواهید مرا از این آب نجات دهید؟ مر غرقه شدم و این سخن را سه بار تکرار کرد، گورش را شکافتند و دیدند همچون کناره جوی سبز شده و پر آب است، آب را کشیدند و او را از گور بیرون آوردند، ریش و چهره‌اش که روی خاک بود پوسیده شده بود. خانه‌ای از خانه‌های ابوبکر را خریدند و او را در آن به خاک سپردند.

واقدی از محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن محمد بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفت است: * طلحه که خدایش رحمت کند، در جنگ جمل روز پنجشنبه دهم جمادی‌الآخر سال سی و شش کشته شد و به هنگام مرگ شصت و چهار سال داشت. واقدی از اسحاق بن یحیی، از قول عیسی پسر طلحه نقل می‌کند: * طلحه به هنگام مرگ شصت و دو ساله بوده است.

ابو معاویه ضریر از ابو مالک اشجعی، از ابو حبیبه که از بردگان طلحه است نقل می‌کند که می‌گفته است: * پس از آنکه علی (ع) از موضوع جنگ جمل فارغ شد، عمران پسر طلحه به حضور او آمد، علی (ع) به او خوشامد گفت و فرمود: امیدوارم خداوند من و پدرت را از آنان قرار دهد که می‌فرماید «برادرانند و بر تختهای رویاروی نشسته‌اند»^۲ دو مرد که در گوشه‌ای نشسته بودند گفتند: خداوند عادل‌تر از این است که چنین فرماید، دیروز آنان را می‌کشتی و در بهشت برادران و بر تختهای رویاروی خواهید بود؟ علی (ع) فرمود: برخیزید و دور شوید به دورترین نقطه زمین. اگر من و طلحه مستحق این لطف نباشیم پس چه کسی شایسته آن است؟ آن‌گاه به عمران پسر طلحه فرمود: خاندان تو در چه حال‌اند، چه کسانی از کنیزان و همسران پدرت باقی مانده‌اند؟ اما ما زمینهای شما را به قصد تصرف نگرفته‌ایم بلکه از ترس اینکه مردم آن را غارت نکنند گرفته‌ایم. فلانی برخیز و همراه او پیش پسر قرظه برو و به او دستور بده که زمین و محصول غله آنها را مسترد دارد، و به عمران فرمود ای برادرزاده اگر حاجت و نیازی داشتی پیش ما بیا.

عبدالله بن ثُمیر از طلحه بن یحیی از ابو حبیبه نقل می‌کند: * عمران بن طلحه نزد

۱. کلاء، به معنی کنار جوی است و نام جویی در بصره است، رک: باقرت حموی، معجم البلدان، ج ۷، چاپ مصر، ص ۲۶۸-م.

۲. آیه ۴۷ سوره پانزدهم - حجر - م.

علی (ع) آمد. آن حضرت فرمود: ای برادرزاده جلو بیا و او را بر تشکچه خود نشاند و فرمود: به خدا سوگند امیدوارم من و پدر این از آنان باشیم که خداوند فرموده است «و بیرون می کشیم از سینه های آنان کینه را و برادران هستند بر کرسیهای رویاروی»، ابن لواء گفت: خداوند عادل تر از این است. علی (ع) با تازیانه خود ضربه ای به او زد و فرمود: تو ای بی مادر و دوستان منکر این هستی؟

فضل بن دکین از ابان بن عبدالله بَجَلی، از نَعیم بن ابی هند، از ربیع بن حراش نقل می کند که می گفته است: * در حضور علی (ع) نشسته بودم که پسر طلحه آمد و سلام داد، علی (ع) به او خوشامد گفت، او گفت: ای امیر مؤمنان به من خوشامد می گویی و حال آنکه پدرم را کشتی و اموال مرا گرفته ای؟ علی (ع) فرمود: اما اموال شما در بیت المال است پیش خزانه دار برو و بگیر و اما اینکه می پنداری پدرت را من کشته ام، امیدوارم من و پدرت از آنان باشیم که خداوند در باره شان فرموده است «و بیرون می کشیم از سینه های آنان کینه را و برادران هستند بر کرسیهای رویاروی»، مردی یک چشم از قبیله همدان گفت: خداوند عادل تر از این است، و علی (ع) چنان فریادی کشید که خانه به لرزه درآمد و فرمود: اگر ما از آن گروه نباشیم پس چه کسی خواهد بود؟

حفص بن عمر حوضی هم از عبیده بن ابی ریطه، از ابو حمیده علی بن عبدالله ظاعنی نقل می کند: * چون علی (ع) به کوفه آمد، کسی پیش دو پسر طلحه فرستاد و پیام داد که ای برادرزادگان بروید و زمینهای خود را بگیرید که ما فقط از ترس اینکه مردم آن را نربایند تصرف کردیم و امیدوارم من و پدرتان از آنان باشم که خداوند متعال در باره شان فرموده است: «و بیرون کشیدیم از سینه های شان کینه را و آنان برادران اند و بر تختهای رویاروی»، حارث همدانی گفت: خدا عادل تر از این است. علی (ع) یقه او را گرفت و دو مرتبه فرمود: ای بی مادر اگر ما نباشیم چه کسی است.

عبدالله جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از زید بن ابی انیسه، از محمد انصاری، از پدرش نقل می کند که: * روز جنگ جمل مردی آمد و از علی (ع) اجازه خواست و گفت: برای قاتل طلحه اجازه ورود بخواهید، گوید، شنیدم علی (ع) فرمود: او را به آتش مژده دهید.^۱

۱. این چند روایت نمونه ای از بزرگ منشی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که نسبت به مخالفان سرکش خود ابراز فرموده است. -م.

صُهَيْب بن سِنَان

ابن مالک بن عبد عمرو بن عقیل بن عامر بن جَنْدَلَه بن خزیمه بن کعب بن سعد بن اسلم بن اوس منات بن نمر بن قاسط بن هنب بن افضی بن دَعْمی بن جدیلَه بن اسد بن ربیعَه بن نزار. و مادرش سلمی دختر قعید بن مَهِیض بن خزاعی بن مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم است. پدرش سنان بن مالک یا عمویش از طرف پادشاه ایران (خسرو) فرماندار اُبَلَه^۱ بوده و محل سکونت آنان در سرزمین موصل بوده‌اند. رومیها به آن نواحی حمله کردند و اسیرانی گرفتند. از جمله صُهَيْب که پسرکی بود. اسیر شد، عمویش می‌گفت: خدا را سوگند می‌دهم و فرامی‌خوانم برای این پسر بچه که خانه و زندگی ما را با دوری خود سیاه و تاریک کرد. صهیب در روم بزرگ شد و گرفتار لکنت زبان گردید. قبیله کلب صهیب را از رومیان خریدند و به مکه آوردند و او را عبدالله بن جدعان خرید و آزاد کرد. صهیب همراه عبدالله در مکه بود، تا آنکه عبدالله درگذشت و پیامبر (ص) مبعوث شد و خداوند برای صُهَيْب اراده خیر فرمود و بر او منت گزارد و مسلمان شد. خاندان صُهَيْب می‌گویند، صهیب همین‌که به عقل و بلوغ رسید از روم گریخت و به مکه آمد و همپیمان عبدالله بن جدعان شد و همراه او بود تا او درگذشت. صهیب مردی سرخ‌روی بود، میانه‌بالا و به کوتاه‌قامتی نزدیک‌تر و پرموی بود و با حنا خضاب می‌بست.

سلیمان بن حرب و عارم بن فضل هردو از حماد بن زید، از معروف بن ابی معروف جزری، از محمد بن سیرین نقل می‌کنند که می‌گفته است: * صهیب عرب و از خاندان نمر بن قاسط است.

اسماعیل بن ابراهیم از یونس، از حسن نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) می‌فرموده است: صهیب پیشگام رومیان در مسلمانی است.

ابو عامر عبد الملك عَقَدی و ابو حذیفه موسی بن مسعود، هردو از زهیر بن محمد، و عبدالله بن جعفر رَقّی از عبیدالله بن عمرو و همگی، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از خمره پسر صُهَيْب نقل می‌کنند که: * کنیه‌اش را ابویحیی انتخاب کرده بوده و می‌گفته است از اعراب

۱. اُبَلَه، از شهرهای کوچک جنوبی عراق، رکن: تقویم البلدان، ترجمه عبدالمحمد آیتی، چاپ بنیاد فرهنگ، تهران،

است و خوراک فراوانی هم به مردم می‌خورانده است. گوید، عمر بن خطاب به صهیب گفت: چگونه تو که فرزندی نداری خودت را ابویحیی نامیده‌ای و چرا می‌گویی از عرب هستی و حال آنکه مردی از رومی و چرا این همه خوراک می‌دهی مگر این اسراف نیست؟ صهیب گفت: رسول خدا (ص) برای من کنیه ابویحیی را انتخاب فرمود اما اینکه تو می‌گویی من عرب نیستم و من می‌گویم عربم بدان که من مردی از خاندان نمر بن قاسط از اهل موصلم ولی مرا به اسیری بردند و رومیان در حالی که کودکی خردسال بودم گرفتند و بعد خویشاوندان خود را شناختم و نسب خود را دانستم. اما گفتارت در مورد طعام و اسراف در آن، رسول خدا (ص) می‌فرمود: برگزیدگان شما کسانی هستند که خوراک خوب بخورانند و پاسخ سلام را نیکو دهند و همین دستور موجب شده است که خوراک فراوان بدهم.

واقدی از عبدالله بن ابی عبیده، از پدرش، از عمار یاسر نقل می‌کند که می‌گفته است: * صُهَيْب بن سنان را بر درِ خانه ارقم دیدم و رسول خدا آن‌جا بود، به صهیب گفتم: چه می‌خواهی؟ گفت: تو چه می‌خواهی؟ گفتم: می‌خواهم به حضور محمد (ص) بروم و سخن او را بشنوم. گفت: من هم همین قصد را دارم و با یکدیگر به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و آن حضرت اسلام را بر ما عرضه داشت و مسلمان شدیم و روزی را همان‌جا به شب آوردیم و شبانه درحالی که خود را پوشیده می‌داشتیم بیرون آمدیم، اسلام آوردن عمار و صهیب پس از اسلام آوردن سی و چندتن بود.

واقدی از معاویه بن عبدالرحمن بن ابومزرد، از یزید بن رومان، از عروة بن زبیر نقل می‌کند: * صُهَيْب بن سنان از مؤمنان مستضعف بود که در راه خدا در مکه شکنجه می‌شدند. هُوَذَة بن خلیفه از عوف، از ابوعثمان نهدی نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون صُهَيْب خواست به مدینه هجرت کند اهل مکه به او گفتند: تو پیش ما آمدی درحالی که درمانده بدبختی بودی و امروز دارای مال فراوان هستی و به همه چیز رسیده‌ای، حالا می‌خواهی خودت و اموالت را از این شهر بیرون ببری؟ به خدا سوگند این ممکن نیست. صهیب گفت: اگر مالم را برای شما بگذارم آیا راه مرا باز می‌کنید و دست از سرم برمی‌دارید؟ گفتند: آری و او تمام اموال خود را به ایشان بخشید و چون این خبر به رسول خدا (ص) رسید دوبار فرمود: صهیب سود برد.

عنان بن مسلم و سلیمان بن حرب و موسی بن اسماعیل هر سه از حماد بن زید، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کردند که می‌گفته است: * چون صهیب به سوی مدینه

حرکت کرد تنی چند از قریش او را تعقیب کردند، او از مرکب خود پیاده شد و آنچه تیر در تیردان خود داشت بیرون کشید و سپس گفت: ای گروه قریش می‌دانید که من از بهترین مردان تیراندازم و به خدا سوگند به من دسترسی پیدا نمی‌کنید مگر اینکه تمام تیرهای موجود در تیردان من تمام شود و سپس با شمشیرم تا هنگامی که چیزی از آن در دست من باشد ستیز می‌کنم. اکنون هرکار می‌خواهید انجام دهید اگر هم می‌خواهید شما را به محل اموال خودم راهنمایی می‌کنم و دست از سر من بردارید. گفتند: آری و چنان کرد و چون به حضور پیامبر (ص) رسید فرمود ای ابویحیی معامله سودمندی بود سودمند. گوید: و در این مورد این آیه نازل شد «از مردمان کسی هست که بفروشد خود را برای طلب خشنودی خدای و خدای رحمت‌کننده است بر بندگان»^۱.

واقدی از عاصم بن سُوید که از خاندان عمرو بن عوف است، از محمد بن عماره بن خزیمه بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * آخرین مسلمانانی که از مکه به مدینه هجرت کردند علی (ع) و صهیب بن سنان بودند و این در پانزدهم ربیع الاول بود و رسول خدا (ص) هنوز از قباء حرکت نکرده بود.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالحکیم بن صهیب، از عمر بن حکم نقل می‌کند * صهیب چون به مدینه آمد به حضور پیامبر (ص) در قبا رفت و عمر و ابوبکر هم آن جا بودند و ظرفی از بهترین خرمای رطب مدینه هم آن جا بود که کلثوم بن هدم آن را فرستاده و از نوع ام جراذین بود. صهیب میان راه گرفتار گرسنگی شدید و هم گرفتار درد چشم بود و بدون معطلی مشغول خوردن خرما شد، عمر گفت: ای رسول خدا می‌بینی صهیب با وجود اینکه درد چشم دارد، چگونه خرما می‌خورد، رسول خدا (ص) به او فرمودند: در حالی که چشم درد داری، خرما می‌خوری؟ گفت: با آن قسمت از چشم که درست است می‌خورم و پیامبر (ص) لبخند زدند. صهیب به ابوبکر گفت: وعده داده بودی با هم هجرت کنیم خودت رفتی و مرا گذاشتی و به پیامبر (ص) هم گفت: فرموده بودید که من در خدمت شما خواهم بود و رفتید و مرا گذاشتید و قریش مرا گرفتند و زندان کردند و جان خود و خانواده‌ام را با اموال خود خریدم. پیامبر (ص) فرمود: معامله سود کرد و خداوند همان آیه

۱. آیه ۲۰۷ سوره دوم - بقره - برای اطلاع از اقوال مختلفی که در شأن نزول این آیه نقل شده است به تفسیر ابوالفتح ج ۳، چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۱۵۰ مراجعه فرماید. گروهی از مفسران بزرگ اهل سنت از جمله فخر رازی شأن نزول این آیه را درباره امیرالمؤمنین علی (ع) می‌دانند. - م.

را نازل فرمود. صهیب گفت: ای رسول خدا من فقط یک کیلو آرد داشتم که آن را در ابواء خمیر کردم و تا اینجا همان زاد و توشه‌ام بود.

واقدی از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * چون صهیب به مدینه رسید در خانه سعد بن خیشمه منزل کرد و معمولاً اصحاب مجرد رسول خدا (ص) به خانه او وارد می‌شدند.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان صهیب بن سنان و حارث بن صمّه عقد برادری بست. گوید، صهیب در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود.

سلیمان بن حرب از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از سلیمان بن ابی عبدالله نقل می‌کند * صهیب می‌گفته است بیاید تا از جنگهای خود برای شما حدیث کنم و من فقط خواهم گفت رسول خدا (ص) چنین فرمود و چنین کرد.

واقدی از فلیح بن سلیمان، از عامر بن عبدالله بن زبیر، از پدرش نقل می‌کند * عمر ضمن وصیتهایی که به اهل شوری کرده است این بوده است که صهیب برای شما نماز گزارد [عهده‌دار امامت در نماز باشد].

واقدی از طلحه بن محمد بن سعید، از پدرش، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * چون عمر مُرد مسلمانان دیدند صهیب به دستور عمر در نمازهای پنجگانه بر آنها پیشنمازی می‌کند. این بود که همو را مقدم داشتند تا بر جنازه عمر هم نماز بگزارد.

واقدی از ابو حذیفه که مردی از فرزندان زادگان صهیب است، از پدرش، از جدش نقل می‌کند * صهیب در شوال سال سی و هشت در هفتاد سالگی در مدینه درگذشت و او را در بقیع به خاک سپردند. واقدی می‌گوید: صهیب از عمر نقل حدیث می‌کرده است.

عامر بن فُهَیْرَة

آزاد کرده ابوبکر صدیق و کنیه او ابو عمرو است. واقدی از معمر، از زهری، از عروه، از عایشه ضمن حدیث مفصلی می‌گوید * عامر بن فهیره از طفیل بن حارث برادر مادری عایشه بوده است و چون عامر مسلمان شده بود ابوبکر او را خرید و آزاد کرد و عامر مقداری از گوسپندان شیرده ابوبکر را به چرا می‌برد.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است: * عامر بن فهیره پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بروند و دعوت خود را آن‌جا آشکار فرمایند اسلام آورده است.

واقدی از معاویه بن عبدالرحمن بن ابی مزرد، از یزید بن رومان، از عروه بن زبیر نقل می‌کند: * عامر بن فهیره از مؤمنین مستضعف بود و او را در مکه شکنجه می‌دادند تا از دین خود برگردد.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند: * چون عامر به مدینه آمد در خانه سعد بن خیشمه منزل کرد. گویند: پیامبر (ص) میان عامر بن فهیره و حارث بن اوس بن معاذ عقد برادری بست، عامر بن فهیره در جنگهای بدر و احد شرکت داشت و در جنگ بثرمعونه که در سال چهارم هجرت بود شهید شد و روزی که کشته شد چهل ساله بود.^۱

يعقوب بن ابراهيم بن سعد از پدرش، از صالح بن کيسان، از ابن شهاب نقل می‌کند: * عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب بن مالک و گروهی از اهل علم نقل می‌کنند که عامر بن فهیره از گروهی بوده است که در جنگ بثرمعونه شهید شده است. ابن شهاب می‌گوید: عروه بن زبیر چنان می‌پنداشت که عامر در آن روز کشته شد و جسدش را هم هنگام دفن دیگر اجساد، نیافتند. عروه می‌گوید: روایت می‌کنند که فرشتگان جسد عامر را دفن کرده‌اند.

واقدی از گروهی از رجال حدیث خود نقل می‌کند: * جبار بن سلمی کلبی در آن روز نیزه‌ای کاری به عامر زد و عامر گفت: به خدا سوگند رستگار شدم. گوید: پیکر عامر را به آسمان بردند به طوری که جبار دیگر او را ندید. پیامبر (ص) می‌فرمود: فرشتگان پیکر او را دفن کردند و روحش در بهشت برین منزل کرد. جبار بن سلمی پرسیده بود منظور از این گفتار عامر که به خدا سوگند رستگار شدم چیست؟ گفتند: یعنی به بهشت وارد شدم، جبار از این موضوع که از عامر بن فهیره دیده بود مسلمان شد و اسلام او نیکو و پسندیده بود.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عروه، از عایشه نقل می‌کند: * پیکر عامر بن فهیره به آسمان برده شد و جسدش را نیافتند و روایت می‌کردند که فرشتگان او را دفن کرده‌اند.

۱. این جنگ در ماه صفر که سی و ششمین ماه هجرت بوده اتفاق افتاده است، رکن: واقدی، مغازی، ج ۱، ترجمه به قلم این بنده، نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۲۵۴. م.م.

بلال بن رباح

آزاد کرده ابوبکر و کنیه اش ابو عبدالله است و از کسانی است که در سراً متولد شده و نام مادرش حمامه است و برده یکی از خاندان بنی جُمح بوده است.

اسماعیل بن ابراهیم از یونس، از حسن نقل می کند * رسول خدا (ص) می فرموده است: بلال پیشگام مسلمانان حبشه است.

واقدی از معاویه بن عبدالرحمن بن ابی مزرد، از یزید بن رومان، از عروة بن زبیر نقل می کند * بلال بن رباح از مسلمانان مستضعف بود که چون مسلمانان شد او را شکنجه می دادند تا از اسلام برگردد. بلال هرگز یک کلمه از آنچه آنان می خواستند به زبان نیاورد و کسی که او را شکنجه می داد امیه بن خلف بود.

عثمان بن عمر و محمد بن عبدالله انصاری از ابن عَوْن، از عمیر بن اسحاق نقل می کنند * چون بلال را به سختی شکنجه می دادند می گفت: احد احد. به او می گفتند: چیزی را که ما می گوئیم بگو، و می گفت: زبان من آن را درست نمی تواند بگوید.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می کند * صاحبان بلال او را می گرفتند بر زمین می انداختند و روی او ریگ گرم و پوست گاو می انداختند و می گفتند: خدای تو لات و عزّی هستند و او می گفت: احد و احد. گوید، ابوبکر آمد و گفت: این انسان را چرا شکنجه می کنید؟ و او را به هفت و قیه طلا خرید و آزاد کرد و چون این موضوع را به پیامبر گفت، فرمود: در پرداخت آن مبلغ مرا هم شریک کن، گفت: اکنون او را آزاد کرده ام.

عبدالله بن زبیر حمیدی از سفیان بن عیینه، از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس نقل می کند * ابوبکر، بلال را به پنج و قیه خرید و آزاد کرد.

فضل بن دکین و عبدالملک بن عمرو عقدی و احمد بن عبدالله بن یونس از عبدالعزیزی بن عبدالله بن ابی سلمه، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبدالله نقل می کنند * عمر می گفته است: ابوبکر سرور ماست و سرور ما را هم آزاد کرد و منظورش بلال بود.

جریر بن عبدالحمید ضَبّی از لیث، از مجاهد در تفسیر این آیه که خداوند می فرماید «دوزخیان می گویند، برای ما چه پیش آمده است که مردانی را که از بدکاران می شمردیم و

در دنیا مسخره می‌کردیم نمی‌بینیم و چرا از دیده ما پوشیده‌اند»^۱ می‌گفته است: * منظور این است که در قیامت ابوجهل می‌گوید بلال و فلان و بهمان کجایند ما که در دنیا ایشان را از بدکاران می‌شمردیم چرا ایشان را در دوزخ نمی‌بینیم، شاید هم جایی هستند که ما آنان را نمی‌بینیم و شاید هم در جهنم هستند و ما جا و مکان ایشان را نمی‌بینیم.

جریر بن عبدالحمید از منصور، از مجاهد نقل می‌کند: * نخستین کسان که اسلام خود را ظاهر ساختند هفت تن بودند، رسول خدا (ص) و ابوبکر و بلال و خباب و صهیب و عمار و مادرش سمیه. گوید: اما رسول خدا را عمویش حمایت می‌کرد. ابوبکر را هم قوم او حمایت می‌کردند. پنج تن دیگر را می‌گرفتند و بر تن ایشان زره آهنی می‌پوشاندند و در آفتاب سوزان نگاه می‌داشتند تا آنکه طاقت آنان تمام می‌شد و آنچه مشرکان می‌خواستند بر زبان می‌آوردند. آن‌گاه خویشاوندان آنان می‌آمدند و ایشان را در ظرفهای چرمی آب می‌انداختند و می‌بردند. غیر از بلال که کسی را نداشت. گوید: شامگاهی ابوجهل آمد و شروع به ناسزاگویی و دشنام به سمیه کرد و با نیزه سمیه را کشت و این بانو نخستین شهید اسلام است. بلال در راه خداوند متحمل هرگونه خواری و زبونی می‌شد؛ برگردنش ریسمان می‌بستند و به بچه‌ها دستور می‌دادند او را میان دره‌های مکه بگردانند و بلال همچنان احد احد می‌گفت.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند: * بلال چون به مدینه آمد در خانه سعد بن خثیمه منزل کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) میان بلال و عبیده بن حارث بن مطلب عقد برادری بست. واقدی می‌گوید: همچنین گفته شده است که میان بلال و ابورویحه خثعمی عقد برادری بسته شد، و می‌افزاید این درست نیست و ابورویحه در بدر هم شرکت نکرده است. محمد بن اسحاق موضوع برادری میان بلال و ابورویحه عبدالله بن عبدالرحمن خثعمی را که از خاندان فرع بوده است قطعی می‌داند و می‌گوید: هنگامی که عمر در شام دیوان ترتیب داد بلال به شام رفت و برای شرکت در جهاد آن‌جا مقیم شد. عمر به او گفت: دیوان خودت را به چه کسی وامی‌گذاری؟ بلال گفت: به ابورویحه و من هرگز به واسطه عقد اخوت که رسول خدا میان من و او قرار داده است از او

جدا نخواهم شد. عمر، ابورویحه را در عمل دیوان شام همراه بلال قرار داد و به مناسبت دوستی بلال و ابورویحه سرپرستی دیوان حبشه هم برعهدهٔ خاندان خثعم گذاشته شد که تا امروز در شام به همان ترتیب است.

محمد بن عبید طنافسی و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند * نخستین کس که در اسلام اذان گفت بلال بود.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند * چون بلال از گفتن اذان فارغ می‌شد و می‌خواست به پیامبر (ص) بفهماند که اذان تمام شده است، بر درِ حجره می‌ایستاد و می‌گفت: حی علی الصلاة حی علی الفلاح، ای رسول خدا هنگام نماز است. واقدی می‌گوید: همین‌که پیامبر (ص) از حجره بیرون می‌آمدند و بلال ایشان را می‌دید شروع به اقامه گفتن می‌کرد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کرد * پیامبر (ص) سه موزن داشتند، بلال، ابو محذوره و عمرو بن ام مکتوم، هرگاه بلال نبود ابو محذوره اذان می‌گفت و هرگاه آن دو نبودند عمرو بن ام مکتوم اذان می‌گفت.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابی مُلَیْکَة یا کس دیگری غیر از او نقل می‌کند * پیامبر (ص) روز فتح مکه به بلال دستور فرمود بر فراز کعبه اذان بگوید. حارث بن هشام و صفوان بن امیه هم نشسته بودند. یکی از آن دو به دیگری گفت: این حبشی را ببین، و او پاسخ داد اگر خداوند این را دوست نداشته باشد تغییر می‌دهد.

ابو غسان مالک بن اسماعیل نه‌دی، از شریک، از سماک بن حرب، از جابر بن سمره نقل می‌کند * بلال همین‌که خورشید به نقطه زوال - نیمروز می‌رسید یا غروب می‌کرد اذان می‌گفت و اقامه را کمی به تأخیر می‌انداخت. ولی هیچ‌گاه اذان را از وقت مقرر دیرتر نمی‌گفت.

عفان بن مسلم و عمار می‌گفتند حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کرد * بلال برای اذان گفتن بالا می‌رفت و چنین می‌گفت «بلال را چه می‌شود مادرش به عزایش بگرید و پیشانی او به خون آغشته گردد و زخمی شود»^۱

واقدی از عبدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * چوبدستی پیامبر (ص) را

۱. ما یلأ ثکله أمة وابتل من نضج دم جینه

معمولاً پیشاپیش رسول خدا می‌بردند و روز عید فطر و قربان بلال آن را حمل می‌کرد. واقدی می‌گوید: بلال به هنگام نماز آن را مقابل خود می‌نهاد و معمولاً آن نمازها در فضای آزاد گزارده می‌شد.

واقدی از ابراهیم بن محمد بن عمار بن سعد قرظ، از پدرش، از جدش نقل می‌کند: * بلال در نمازهای عید و طلب باران چوبدستی رسول خدا را پیشاپیش آن حضرت می‌برد. اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از عبدالرحمن بن سعد بن عمار بن سعد بن عمار بن سعد مؤذن همچنین عبدالله بن محمد بن عمار بن سعد، و عمار بن حفص بن عمر بن سعد، و عمر بن حفص از پدران و نیاکان خود نقل می‌کردند: * نجاشی برای رسول خدا (ص) سه چوبدستی فرستاد. پیامبر (ص) یکی را برای خود برداشت و یکی را به علی (ع) و دیگری را به عمر بن خطاب داد؛ و بلال همان چوبدستی را که رسول خدا برای خود انتخاب فرموده بود در روزهای عید فطر و قربان پیشاپیش می‌برد و در محل نماز آن را می‌نهاد و پس از نماز آن را می‌برد. پس از رحلت رسول خدا بلال همچنان آن را برای ابوبکر حمل می‌کرد و بعد سعد قرظ که مؤذن عمر بود آن را برای عمر و عثمان می‌برد و به جانب قبله در محل نماز می‌نهاد و به آن سو نماز می‌گزاردند. عبدالرحمن بن سعد می‌گوید: آن همین چوبدستی است که امروز هم آن را مقابل امرا می‌نهند.

گویند: و چون رسول خدا رحلت فرمود، بلال نزد ابوبکر آمد و گفت: ای خلیفه رسول خدا من از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: برترین عمل مؤمن جهاد در راه خداست. ابوبکر گفت: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: می‌خواهم در راه خدا به جهاد بروم تا بمیرم. ابوبکر گفت: تو را به حق خدا و به حق و حرمت خود سوگندت می‌دهم من پیر و ناتوان شده‌ام و مرگم نزدیک است. بلال با ابوبکر باقی ماند و چون ابوبکر درگذشت بلال پیش عمر آمد و به او همان سخن را گفت که به ابوبکر گفته بود. عمر هم همان‌گونه که ابوبکر گفته بود پاسخ داد ولی بلال نپذیرفت. عمر گفت: در این صورت اذان گفتن را به چه کسی واگذارم؟ بلال گفت: به سعد که برای پیامبر (ص) هم اذان می‌گفته است. عمر، سعد را خواست و اذان گفتن را برای او و فرزندانش پس از او مقرر کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند: * پس از رحلت رسول خدا (ص) تا پیکر مقدس را دفن نکرده بودند بلال اذان می‌گفت و چون اشهد ان محمد رسول الله می‌گفت مردم در مسجد با صدای بلند می‌گریستند. گوید: چون

پیغمبر مقدس رسول خدا به خاک سپرده شد. ابوبکر به بلال گفت: اذان بگو. بلال گفت: اگر مرا آزاد کرده‌ای که با تو باشم خود دانی و اگر مرا در راه خدا آزاد کرده‌ای مرا در راه همان خدا آزاد بگذار، ابوبکر گفت: تو را فقط برای خدا آزاد کرده‌ام. گفت: من پس از رسول خدا برای هیچ کس اذان نمی‌گویم. ابوبکر گفت: آزادی. بلال در مدینه اندکی ماند و همین‌که سپاهیان به شام رفتند با آنها رفت و در شام ماند.

روح بن عباده و عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کنند: * چون ابوبکر روز جمعه بر منبر نشست، بلال گفت: ای ابوبکر. گفت: آری. گفت: آیا مرا برای خدا آزاد کرده‌ای یا برای خودت؟ گفت: برای خدا. بلال گفت: پس به من اجازه بده تا در راه خدا به جهاد بروم و ابوبکر به او اجازه داد و او به شام رفت و همان‌جا درگذشت.

وهب بن جریر از شعبه، از مغیره و ابوسلمه از شعبی نقل می‌کند: * بلال و برادرش از خانواده‌ای یمنی دختر خواستگاری کردند. بلال گفت: من بلالم و این هم برادر من است دو برده حبشی هستیم گمراه بودیم خدایمان هدایت فرمود و بردگان بودیم خدایمان آزاد فرمود، اگر زن به ما بدهد خدای را حمد می‌کنیم و ستایش از اوست و اگر ندهد خدا بزرگ است.

عالم بن فضل از عبدالواحد بن زیاد، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است: * پدرم برایم نقل کرد که بلال برادری داشت که نسبت خود را به اعراب می‌رساند و تصور می‌کرد که از اعراب است. زنی از اعراب را خواستگاری کرد. گفتند: اگر بلال حاضر شود او را به تو تزویج می‌کنیم. بلال حاضر شد و نخست تشهد بر زبان آورد و گفت: من بلال بن رباحم و این برادر من است. و او مردی بدخلق و بددین است اگر می‌خواهید به او زن بدهید و اگر نه رهایش کنید، گفتند: هر کس که تو برادرش باشی به او زن می‌دهیم.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیکه از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند: * فرزندان ابی بُکَیر به حضور پیامبر آمدند و گفتند: خواهر ما را به ازدواج فلان کس درآورید. فرمود: چرا از بلال غافل اید، بار دیگر آمدند و گفتند: ای رسول خدا خواهرمان را به همسری فلان کس درآورید. باز فرمود: چرا از بلال غافل اید؟ بار سوم آمدند و گفتند: خواهر ما را به همسری فلان درآورید. فرمود: چرا از بلال غافل اید؟ چرا از مردی که اهل بهشت است غافل اید؟ به او زن بدهید.

معن بن عیسی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند * پیامبر (ص) دختر بکیر را به همسری بلال درآوردند.

عفان بن مسلم از ابو هلال نقل می‌کند که قتاده می‌گفته است * بلال با بانوی عربی از خاندان زهره ازدواج کرد.

از قول ابویمان جمصی، از جریر بن عثمان، از عبدالرحمن بن میسرّه، از ابن مراهن برایم نقل کردند * گروهی نزد بلال می‌آمدند و از فضیلت او و خیری که خداوند قسمت او کرده است سخن می‌گفتند و او می‌گفت: من حبشی هستم و تا دیروز برده بودم.

محمد بن عبید طنافسی از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس نقل می‌کند * چون رسول خدا رحلت فرمود بلال به ابوبکر گفت: اگر مرا برای خودت خریده‌ای مرا پیش خود نگهدار و اگر برای خدا خریده‌ای مرا با عمل خودم برای خدا آزاد بگذار.^۱

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند * بلال در سال بیستم هجرت در دمشق درگذشت و در گورستان باب‌الصغیر دمشق دفن شد و به هنگام مرگ شصت و چند سال داشت.

واقدی می‌گوید از شعیب بن طلحه که از فرزندزادگان ابوبکر است شنیدم که می‌گفت * بلال هم‌سن ابوبکر بوده است و چون ابوبکر در سال سیزدهم به شصت و سه سالگی درگذشته است هفت سال فاصله میان مرگ آن دو است و شعیب بن طلحه به تولد بلال واردتر است و او را هم‌سن ابوبکر می‌داند و خدا داناتر است.

واقدی از سعید بن عبدالعزیز، از مکحول نقل می‌کند * مردی که بلال را دیده بوده برای او می‌گفته است شخصی لاغر و به شدت سیاه‌چرده و بلندقامت و دارای شانه‌های خمیده و موهای زیاد و گونه‌های استخوانی و دارای موهای سپید بسیار بوده و موهایش را رنگ نمی‌کرده است. واقدی می‌گوید: بلال در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده است.

۱. این روایات نشان‌دهنده ژرف بلال از اوضاع اجتماعی مدینه پس از سقیفه است. - م.

از خاندان بنی مخزوم بن یقظة بن مُرة بن کعب بن لوی بن غالب

ابوسلمة بن عبد الاسد

ابن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، نام ابوسلمة عبدالله و نام مادرش بَرّه و دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است.^۱ فرزندان ابوسلمه عبارت‌اند از سلمة عمر زینب دُرّه که مادرشان ام سلمه هند دختر ابوامیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است، و زینب را در سرزمین حبشه که آنجا هجرت کرده بود زایید.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند: * ابوسلمه پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بن ابوارقم بروند و اسلام را آشکار فرمایند مسلمان شد. گویند: ابوسلمه در هر دو هجرت به حبشه شرکت داشته و در هر دو بار هم همسرش ام سلمه همراهش بوده است و همه روایات در این مورد متفق است.

واقدی از معمر، از زُهری، از ابوامامة بن سهل بن حنیف نقل می‌کند: * نخستین کس از اصحاب رسول خدا که به مدینه هجرت کرد ابوسلمه بود.

واقدی همچنین از عاصم بن سوید هم که از خاندان عمرو بن عوف است، از محمد بن عماره بن خزیمه بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: * نخستین کس که از مکه به مدینه هجرت کرد، ابوسلمه بود که ده شب از محرم گذشته وارد مدینه شد و پیامبر (ص) در دوازدهم ربیع‌الاول به مدینه رسید، و فاصله زمانی میان نخستین مهاجر و آخرین مهاجر تقریباً دوماه بود و مهاجران معمولاً در محله بنی عمرو بن عوف سکونت گزیدند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از موسی بن میسرة، از ابومیمونه نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم ام سلمه می‌گفت، چون ابوسلمه به مدینه هجرت کرد در قباء در خانه مبشر بن عبدالمنذر سکونت کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) میان ابوسلمة بن عبدالاسد و سعد بن خیشمه عقد برادری بست.

۱. یعنی پسرعمه حضرت رسول (ص) است. - م.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * چون رسول خدا (ص) محل خانه‌ها را تعیین فرمود برای ابوسلمه هم محل خانه‌اش را کنار محله بنی عبدالعزیز که امروز زهری‌ها آن جا ساکن اند معین ساخت، و او همراه ام سلمه می‌زیست و بعد آن خانه را فروختند و به محله بنی کعب منتقل شدند.

واقدی از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عبید، از عبدالرحمن بن سعید بن یربوع، از عمر بن ابی سلمه نقل می‌کند * ابوسلمه در جنگ بدر و احد شرکت کرد و ابواسامه جُشمی در جنگ احد بازوین بازوی او را زخمی ساخت. ابوسلمه یک ماه آن را معالجه می‌کرد و ظاهراً هم خوب شده بود، ولی بدون اینکه متوجه باشد زخم چرک کرد. پیامبر (ص) او را در آغاز محرم که سی و پنجمین ماه هجرت بود به سریه‌ای به ناحیه قُطُن فرستادند و او ده و چند شب از مدینه غایب بود سپس به مدینه آمد و زخمش او را بستری کرد و سه شب از جمادی‌الآخره گذشته درگذشت. او را از چاه یُسیره که در منطقه بالای مدینه و به خاندان بنی‌امیه بن زید تعلق داشت غسل دادند و ابوسلمه هنگامی که از قبا بیرون آمده بود آن جا منزل کرد. جسد ابوسلمه را کنار آن چاه غسل دادند و نام آن چاه در جاهلیت عَسِیر بود و پیامبر (ص) نام آن را به یُسیره تغییر دادند آن‌گاه جسدش را از آن محله آوردند و در مدینه دفن کردند. عمر بن ابی سلمه می‌گوید: مادرم چهارماه و ده روز عده نگه‌داشت.

یزید بن هارون از ابن ابی ذئب و عثمان بن عمر از یونس بن یزید همگی، از زهری، از قبیصة بن ذؤیب نقل می‌کنند * چون مرگ ابوسلمه فرا رسید پیامبر (ص) آن جا حاضر شدند. میان ایشان و زنان پرده‌ای افکنده بود و زنها شروع به گریستن کردند. پیامبر (ص) فرمود: مرده حاضر است و بر آنچه اهل او بگویند آمین می‌گوید و چون روح از تن جدا می‌شود چشم نگران است و به آن می‌نگرد و چون جان از بدن ابوسلمه بیرون شد، رسول خدا (ص) کف دست خود را روی چشمهای او کشید و آنها را برهم نهاد.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از خالد خَدَّاء (کفش‌دوز)، از ابوقلابه، از قبیصة بن ذؤیب و همچنین معن بن عیسی و محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك هم می‌گویند * پیامبر (ص) چشمان ابوسلمه را پس از مرگ بست.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابوقلابه نقل می‌کند * پیامبر (ص) وارد خانه ابوسلمه شد و هماندم ابوسلمه درگذشت. زنان شیون کردند و رسول خدا فرمود: برای خودتان دعای خیر کنید که فرشتگان کنار جسد مرده حاضرند و کنار افراد خانواده مرده

حاضرند و هر دعایی که آنان بکنند فرشتگان آمین می‌گویند، بنابراین برای خود دعای خیر کنید. سپس عرضه داشت: پروردگارا گور ابوسلمه را برای او گشاد گردان و آن را روشن و نورانی قرار بده، خداوندا پرتو او را بزرگ فرمای، گنااهش را ببخش، خدایا درجه او را میان هدایت‌شدگان افزون فرمای و برای بازماندگان او خود جانشین باش و ای پروردگار جهانیان ما و او را بیمارز. آن‌گاه فرمود: چون روح از بدن بیرون می‌رود چشم او را دنبال می‌کند، آیا ندیدید چشمانش چگونه به سویی دوخته بود؟

ازرقم بن ابو ازرقم

ابن اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، مادرش اُمیمة دختر حارث بن حباله بن عمیر بن غبشان از قبیله خزاعه است، دایی او هم نافع بن عبدالحارث خزاعی حاکم عمر در مکه است. کنیه ارقم ابو عبدالله بود، و نام پدرش عبدمناف بود، و کنیه جدش اسد بن عبدالله ابو جندب بود. فرزندان ارقم عبارت‌اند از عبیدالله که مادرش کنیزی بود و عثمان که مادر او هم کنیز بود و اُمیة و مریم که مادرشان هند دختر عبدالله بن حارث از خاندان اسد بن خزیمه بود، و صفیه که مادرش کنیز بود، از نوه‌های ارقم بیست و چند تن از فرزندان عثمان بن ارقم را نام برده‌اند که بعضی از ایشان از سالها پیش در شام زندگی می‌کنند، ولی فرزندان عبیدالله بن ارقم نیست و نابود شده‌اند.

محمد بن عمران بن هند بن عبدالله بن عثمان بن ارقم بن ابی ارقم مخزومی، از پدرش از یحیی بن عمران بن عثمان بن ارقم، از قول پدر بزرگش عثمان بن ارقم نقل می‌کرده که می‌گفته است * من فرزند هفتمین مسلمانم، پدرم نفر هفتمی بود که مسلمان شد و خانه‌اش در مکه کنار کوه صفا قرار داشت، و آن همان خانه‌ای است که پیامبر (ص) در آغاز اسلام آن جا بود و همان جا مردم را به اسلام دعوت می‌فرمود و گروه زیادی آن جا مسلمان شدند. و پیامبر شب دوشنبه‌ای همان جا فرمود: خدایا اسلام را با یکی از این دو مرد، هر کدام که در نزد تو محبوب‌ترند یاری ده و آن را عزیز گردان. عمر بن خطاب یا عمرو بن هشام (ابو جهل)، و فردای آن شب صبح زود عمر آمد و مسلمان شد و همه مسلمانان از آن خانه بیرون آمدند و تکبیر گفتند و آشکارا طواف کردند. خانه ارقم به خانه اسلام معروف بود و ارقم آن را برای فرزندان خود وقف اولاد قرار داده بود. گوید، من وقفنامه را دیدم در آن

آمده بود: به نام خداوند بخشنده مهربان این وقفنامه‌ای است که ارقم نسبت به خانه خود که کنار کوه صفاست می‌نویسد و آن را همچون منطقه حرم از خرید و فروش و ارث بردن از آن باز می‌دارد. هشام بن عاص و فلان برده هشام شاهدند. گوید، این خانه همواره به همین صورت بود و فرزندان ارقم در آن ساکن بودند، گاهی هم آن را اجاره می‌دادند و مال الاجاره آن را می‌گرفتند تا روزگار ابو جعفر [ظاهر] یعنی منصور دوانیقی.]

محمد بن عمران از قول پدرش، از یحیی بن عمران بن عثمان بن ارقم نقل می‌کند که می‌گفته است: * من می‌دانم از چه روزی در دل منصور افتاد که این خانه را از دست ما بیرون آورد و آن چنان بود که در سفر حج خود در حالی که مشغول سعی میان صفا و مروه بود ما در خیمه‌ای بر پشت بام خانه بودیم و او از پایین خانه عبور و سعی می‌کرد و چنان بود که اگر می‌خواستیم شب‌کلاش را بردارم می‌توانستیم و او همچنان که از محل مروه و پایین دره به صفا می‌آمد ما را نگاه می‌کرد، و چون محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه خروج کرد. عبدالله بن عثمان بن ارقم هم از کسانی بود که از او پیروی کرد، ولی در عین حال در قیام و خروج او شرکت نداشت. همین موضوع را منصور بر دل گرفت و به حاکم خود در مدینه نوشت تا او را بگیرد و در بند و حبس افکند. آن‌گاه مردی از اهل کوفه را به نام شهاب عبد رب به مدینه فرستاد و نامه‌ای به حاکم مدینه نوشت که هر چه او دستور می‌دهد انجام دهد. شهاب در زندان نزد عبدالله بن عثمان رفت، عبدالله پیرمردی هشتاد و چندساله بود و از بند و حبس به ستوه آمده بود. شهاب گفت: آیا دلت می‌خواهد تو را از این بند و زندان خلاص کنم و در عوض خانه ارقم را بفروشی؟ که امیر مؤمنان آن خانه را می‌خواهد و شاید اگر آن را به او بفروشی بتوانم با او در مورد عفو تو سخن بگویم. عبدالله گفت: این خانه صدقه و وقف است و وانگهی کسان دیگر و برادرانم در آن با من شریک‌اند، سهم من از آن خلیفه باشد. شهاب گفت: آری تو سهم خودت را بده و تبرئه خواهی شد. او نامه‌ای نوشت و سهم او را به هفده هزار دینار خرید و بعد به سراغ دیگر برادران او رفت و آنان را هم با پول زیاد فریب داد و خانه را فروختند و در اختیار ابو جعفر منصور و کسانی که او آن خانه را در اختیارشان نهاد، قرار گرفت و سپس مهدی عباسی آن خانه را در اختیار خیزران مادر موسی و هارون قرار داد و او آن را ساخت و به نام او معروف شد. بعد آن خانه در اختیار جعفر بن موسی قرار گرفت و اصحاب مصری و عدنی در آن ساکن بودند. بعد هم عموم یا بیشتر آن خانه را غسان بن عباد از فرزندان موسی پسر جعفر خرید.

اما خانه ارقم در مدینه در محله بنی زریق بود و قطعه زمینی است که پیامبر (ص) به او لطف کردند.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از سعد بن ابراهیم و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کنند * رسول خدا (ص) میان ارقم بن ابی ارقم و ابوطلحه زید بن سهل عقد برادری ایجاد کرد. گویند، ارقم در جنگ بدر و أحد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود.

واقدی از عمران بن هند، از پدرش نقل می‌کند * چون مرگ ارقم فرا رسید وصیت کرد که سعد بن ابی وقاص بر او نماز گزارد. در آن هنگام مروان بن حکم از طرف معاویه حاکم مدینه بود و سعد بن ابی وقاص در کاخ خود در عقیق بود. مروان گفت: آیا باید جمع کردن جنازه مردی از اصحاب رسول خدا را برای خاطر کسی که نیست به تأخیر انداخت؟ و خواست بر او نماز بگزارد ولی عیدالله بن ارقم نپذیرفت، و بنی مخزوم هم همراه او ایستادگی کردند و میان ایشان گفتگویی هم درگرفت و در این هنگام سعد رسید و بر جنازه او نماز گزارد و این در سال پنجاه و پنج هجرت و در مدینه بود و ارقم به هنگام مرگ هشتاد و چندساله بود.

شَاس بن عثمان

ابن شریذ بن هَرمی بن عامر بن مخزوم نام شَاس عثمان است و از درخشندگی چهره‌اش او را شَاس می‌نامیده‌اند، مادرش صفیه دختر عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است و مادر مادرش ضیریه دختر ابوقیس بن عبد مناف بن زهره بن کلاب است که مادر ابوملیکه هم هموست.

محمد بن اسحاق در نسب شَاس سُؤید را هم افزوده است و حال آنکه هشام کلبی و واقدی از سُؤید نامی نبرده‌اند. فرزندان شَاس عبارت اند از عبدالله که مادرش ام حبیب دختر سعید بن یربوع بن عنکشة بن عامر بن مخزوم است و ام حبیب از مهاجران نخستین به مدینه است، شَاس از کسانی است که به نقل محمد بن اسحاق و واقدی در هجرت دوم اصحاب به حبشه شرکت داشته است ولی موسی بن عقبه و ابومعشر از او نام نبرده‌اند.

واقدی از عمر بن عثمان، از پدرش نقل می‌کند * چون شَاس بن عثمان به مدینه

هجرت کرد در خانه مبشر بن عبدالمنذر ساکن شد.

واقدی از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عبید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند
* شماس همواره در محله بنی عمرو بن عوف و در خانه مبشر بن عبدالمنذر سکونت داشت
تا در جنگ احد شهید شد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر (ص)
میان شماس بن عثمان و حنظله بن ابی عامر عقد برادری بست.

واقدی از عمر بن عثمان، از عبدالملک بن عبید، از سعید بن مسیب و عبدالرحمن بن
سعید بن یربوع نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند * شماس در جنگ بدر و احد شرکت داشت
و پیامبر (ص) در جنگ احد می‌فرمود: شماس همچون سپر بود و منظور آن حضرت شدت
پیکار و پایداری شماس بود و پیامبر (ص) به هرسو می‌نگریست شماس را می‌دید که با
شمشیر سرگرم جنگ و دفاع است و چون پیامبر (ص) بی حال شدند، شماس خود را سپر آن
حضرت قرار داد تا هنگامی که به زمین افتاد و او را در حالی که هنوز رمقی داشت به مدینه
و به خانه عایشه بردند. ام سلمه اعتراض کرد و گفت: پسر عموی مرا به خانه کس دیگری
می‌برند؟ پیامبر (ص) دستور فرمود او را به خانه ام سلمه منتقل کردند و شماس در خانه ام
سلمه درگذشت، خدایش رحمت کناد. پیامبر (ص) دستور فرمود او را به احد بردند و
همچنان با لباسهایش و بدون اینکه غسل دهند، آنجا دفن کردند، شماس پس از انتقال به
مدینه یک شبانروز زنده بود، ولی نتوانست هیچ چیز بخورد. پیامبر (ص) نتوانستند بر او
نماز بگذارند و به هنگام شهادت سی و چهارساله بود و فرزندی از او باقی نمانده است.

از همپیمانان بنی مخزوم

عمار بن یاسر بن عامر

ابن مالک بن کنانه بن قیس بن حصین بن وِذیم بن ثعلبه بن عوف بن حارثه بن عامر اکبر بن
یام بن عنس، این عنس همان زید بن مالک بن اُدد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن
کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان است. خاندان مالک بن ادد از قبیله مذحج
شمرده می‌شوند.

یاسر بن عامر پدر عمار همراه دو برادر خود حارث و مالک از یمن به مکه در جستجوی برادر دیگر خود آمدند، حارث و مالک به یمن برگشتند، ولی یاسر در مکه ماند و با ابو حذیفه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم همپیمان شد و او کنیز خود را که نامش سمیه دختر خیاط بود به همسری یاسر درآورد که عمار را زایید، و ابو حذیفه او را آزاد کرد. یاسر و عمار همواره با ابو حذیفه بودند تا او مرد، و چون خداوند اسلام را آورد یاسر و سمیه و عمار و برادرش عبدالله بن یاسر مسلمان شدند. یاسر پسر دیگری بزرگتر از عمار و عبدالله، به نام حُرَیث، داشت که بنی دیل در جاهلیت او را کشتند.

پس از فوت یاسر، سمیه به همسری ازرق که برده‌ای رومی از آن حارث بن کلدی ثقفی بود، درآمد، و این ازرق از جمله بردگانی است که در جنگ طایف همراه دیگر بردگان ایشان از جمله ابوبکره به حضور پیامبر آمدند و آنان را آزاد فرمود. سمیه برای ازرق پسری به نام سلمه آورد که برادر مادری عمار است ولی بعدها فرزندان سلمه و عمر و دیگر فرزندان ازرق مدعی شدند که ازرق از قبیله غسان و همپیمان بنی امیه بوده و خود را از اشراف مکه می‌دانستند و فرزندان ازرق و خودش با بنی امیه وصلت کردند و از آنان فرزندانی داشتند، و کنیه عمار ابویقظان بوده است.

فرزندان ازرق در آغاز مدعی بودند که از خاندان تغلب هستند و از تیره بنی عکب و صحیح این است که جبیر بن مطعم از آنان دختری را به زنی گرفت که دختر ازرق بود و او برای جبیر بن مطعم دختری آورد که سعید بن عاص او را به همسری گرفت. ^۱ اخطل، عبدالله بن سعید را مدح گفته و ضمن آن می‌گوید «تو از بنی نوفل و عکب نسب داری و هرکس به هریک از این دو قبیله منسوب باشد شریف است» ^۲ و سپس قبیله خزاعه آنان را فاسد کردند و دعوت کردند که خود را از قبایل ایمن بدانند و به آنان گفتند، مسأله بردگی روم را چیزی از شما نمی‌شوید، مگر اینکه مدعی شوید از غسان هستید و آنان بعدها مدعی شدند از قبیله غسان هستند.

واقدی از عبدالله بن ابوعبیده بن محمد بن عمار بن یاسر، از پدرش نقل می‌کند که عمار بن یاسر می‌گفته است: «صُهَیْب بن سنان را بر در خانه ارقم دیدم و رسول خدا (ص)

۱. اخطل، غیاث بن غوث تغلبی از شعرای بزرگ قرن اول هجری است. او مداح بنی‌امیه بود و در سال ۹۵ هجری درگذشته است. رک: احمد بن زبای، تاریخ الادب العربی، چاپ بیست و چهارم، مصر، ص ۱۶۱. م.

۲. و تجمع نوفلا و بنی عکب کلا الحین اقلع من اصابا

آن جا بودند، به سنان گفتم: این جا چه می خواهی؟ او به من گفت: تو چه می خواهی؟ گفتم: می خواهم نزد محمد (ص) بروم و سخنش را گوش دهم، گفت: من هم می خواهم همین کار را بکنم. هردو به حضور رسول خدا رفتیم، اسلام را بر ما عرضه داشت و مسلمان شدیم. آن روز را تا شب آن جا بودیم و شبانگاه در حالی که خود را پوشیده می داشتیم، بیرون آمدیم. اسلام عمار و صهیب پس از مسلمان شدن سی و چند تن بوده است.

واقدی از معاویه بن عبدالرحمن بن ابی مزرد، از یزید بن رومان، از عروة بن زبیر نقل می کند: * عمار بن یاسر از مستضعفانی بود که آنان را در مکه شکنجه می دادند تا از دین برگردند. واقدی می گوید: مستضعفان کسانی هستند که در مکه نه عشیره و قوم داشتند و نه کسی از ایشان حمایت می کرد و قریش در گرمای نیمروز آنان را با حرارت شکنجه می دادند تا از دین خود برگردند.

واقدی از عثمان بن محمد، از عبدالحکیم بن صهیب، از عمر بن حکم نقل می کند: * عمار بن یاسر را چندان شکنجه می دادند که نمی فهمید چه می گوید. صهیب و ابوفکیه و بلال و عامر بن فهیره و گروهی دیگر از مسلمانان هم همچنین بودند و این آیه در مورد ایشان نازل شد: «و کسانی که هجرت کردند پس از اینکه آزمایش شدند.»^۱

واقدی از عثمان بن محمد، از حارث بن فضل، از محمد بن کعب قرظی نقل می کند که کسی می گفته است: * عمار بن یاسر را در حالی که شلواری به پا داشت، با پشت برهنه دیدم و روی پشت او نشانه زخمهای فراوان بود. پرسیدم این چیست؟ گفت: اثر شکنجه هایی است که در مکه و روی ریگهای گرم آن مرا می دادند.

یحیی بن حماد از ابو عوانه، از ابوبلیج، از عمرو بن میمون نقل می کند: * مشرکان عمار بن یاسر را به آتش شکنجه می دادند و حضرت رسول (ص) از کنار او می گذشتند و دست بر سرش می کشیدند و می فرمودند: ای آتش برای عمار سرد و سلامت باش همچنان که برای ابراهیم (ع) بودی. ای عمار تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

مسلم بن ابراهیم و ابوقطن عمرو بن هشم هردو از قاسم بن فضل، از عمرو بن مثره جملی، از سالم بن ابوجعد، از عثمان بن عفان نقل می کنند که می گفته است: * من و رسول خدا (ص) در حالی که دست یکدیگر را گرفته بودیم در بطحای مکه راه می رفتیم. به یاسر و

۱. بخشی از آیه ۱۱۱ سوره شانزدهم - نحل - و رکن: ابوالفتح، تفسیر، ج ۷، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۱۴۸ - م.

عمار و مادرش رسیدیم که آنان را شکنجه می‌دادند، یاسر گفت: روزگار چنین است. پیامبر (ص) فرمود: شکبیا باش و سپس عرضه داشت: پروردگارا خاندان یاسر را بیامرز هرچند حتماً آمرزیده‌ای.

مسلم بن ابراهیم از هشام دستوایی، از ابوالزبیر نقل می‌کند * پیامبر (ص) از کنار خاندان عمار که آنان را شکنجه می‌دادند عبور فرمود و به ایشان گفت: ای خاندان عمار مژده و بشارت بر شما باد که وعده گاه شما بهشت است. فضل بن عنبسه هم از شعبه، از ابوبشر، از یوسف مکی نظیر همین را نقل می‌کند.

اسماعیل بن ابراهیم از ابن عون، از محمد نقل می‌کند * پیامبر (ص) عمار را در حالی که می‌گریست ملاقات فرمود اشک از چشمان او پاک کرد و فرمود: می‌دانم کافران تو را در آب فرو کردند تا چنان بگویی، اگر این کار را تکرار کردند، باز هم بگو.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالکریم، از ابو عبیده بن محمد بن عمار یاسر نقل می‌کند * مشرکان عمار را گرفتند و دست از او برنداشتند تا به رسول خدا دشنام داد و خدایان آنان را به نیکی یاد کرد، و چون به حضور پیامبر رسید آن حضرت از او پرسیدند چه خبر؟ گفت: ای رسول خدا خبر بدی دارم به خدا سوگند مرا رها نکردند تا آنکه به شما دشنام دادم و خدایان ایشان را به نیکی یاد کردم. فرمود: دل خود را چگونه یافتی؟ گفت: کاملاً مطمئن به ایمان، فرمود: اگر تکرار کردند همین کار را بکن.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالکریم، از ابو عبیده بن محمد بن عمار بن یاسر در مورد این گفتار خداوند که می‌فرماید «مگر کسی که مجبور شود و قلب او مطمئن به ایمان باشد»^۱ می‌گفته است * منظور عمار یاسر است، و در مورد «و لکن آنکه گشاده کرد به کفر سینه را»^۲ می‌گفته است منظور عبدالله بن ابی سرح است.

وکیع بن جراح هم از اسرائیل، از جابر، از حکم نقل می‌کند * آن آیه در باره عمار نازل شده است.

حجاج بن محمد از ابن جریج نقل می‌کند که می‌گفته است که شنیدم عبدالله بن عبید بن عمیر می‌گفت * در مورد عمار و شکنجه‌های او در راه خدا، این گفتار الهی نازل شده

۱ و ۲. از آیه ۱۰۸ سوره شانزدهم - نحل - و برای اطلاع بیشتر رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۶، چاپ نجف، ص ۴۲۸، این آیه در مبحث تقیه هم ملاک عمل است. - م.

است «و آنان آزموده نمی‌شوند؟»^۱

محمد بن کناسه از کلبی، از ابوصالح، از ابن عباس نقل می‌کند که * این گفتار الهی که می‌فرماید «آیا این کافر بهتر است یا آنکه در ساعات شب ایستاده است برپا و سجده کننده است.» در شأن عمار بن یاسر نازل شده است.^۲

محمد بن عبید طنافسی و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند * نخستین کس که مسجد ساخت و در آن نماز گزارد عمار بن یاسر بود. قبیصة بن عقبه هم از سفیان، از پدرش نقل می‌کند * نخستین کس که در خانه خود مسجد ساخت و در آن نماز گزارد عمار بن یاسر بوده است. گویند، عمار بن یاسر در هجرت دوم اصحاب به حبشه شرکت داشت.

واقدی از عمر بن عثمان، از پدرش نقل می‌کند * چون عمار به مدینه هجرت کرد در خانه مبشر بن عبدالمنذر سکونت گزید.

واقدی از عبدالله بن جعفر نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان عمار یاسر و حذیفه بن الیمان عقد برادری بست، عبدالله بن جعفر می‌گوید: هرچند حذیفه در جنگ بدر شرکت نکرده است ولی اسلام او قدیمی است.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند * رسول خدا (ص) زمین منزل عمار بن یاسر را به او عطا فرمود. گویند، عمار بن یاسر در جنگهای بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر (ص) بوده است.

وهب بن جریر بن حازم و موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم نقل می‌کنند که می‌گفته است از حسن شنیدم [منظور حسن بصری است.] که می‌گفت * عمار بن یاسر می‌گفته است من همراه رسول خدا (ص) با انس و جن جنگ کرده‌ام. به او گفتند: این چه حرفی است؟ با آدمیان جنگ کرده‌ای ولی با جن چگونه؟ گفت: همراه پیامبر (ص) در منزلی فرود آمدم. من مشک و دلو خود را برداشتم تا بروم آب بیاورم، پیامبر (ص) فرمودند: به‌زودی کسی پیش تو می‌آید و مانع از آن می‌شود که آب برداری. چون بر سر چاه رسیدم، ناگاه مرد سیاهی که همچون پهلوانی بود، ظاهر شد و گفت: نه به خدا سوگند که

۱. بخشی از آیه اول سوره یس و نهم - عنکبوت - و برای اطلاع از اختلاف اقوال، رکن: تفسیر ابوالفتح دازی، ج ۱، چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۹-م.

۲. بخشی از آیه ۱۲ سوره سی و نهم - زمر -، و رکن: زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۳، انتشارات آفتاب، ص ۳۹۰-م.

امروز حتی یک سطل آب هم نمی توانی از این چاه برداری. من او را گرفتم و او هم مرا و من او را به زمین کوبیدم و سنگی برداشتم و با آن بینی و چهره اش را درهم کوبیدم و مشک خود را آب کردم و آن را به حضور پیامبر (ص) آوردم. فرمود: آیا کنار چاه کسی پیش تو آمد؟ گفتم: آری بنده ای سیاه. فرمود: با او چه کردی؟ خبر دادم. فرمود: دانستی او کیست؟ گفتم: نه. فرمود: شیطان بود آمده بود تو را از آب برداشتن باز دارد.

عبدالله بن نمیر از أَجَلَحْ، از عبدالله بن ابوهذیل نقل می کند * چون پیامبر (ص) مسجد خود را در مدینه می ساخت، مردم خشت حمل می کردند. پیامبر (ص) هم خشت حمل می کرد. عمار ضمن آنکه خشت حمل می کرد این رجز را می خواند «ما مسلمانان مساجد را می سازیم»^۱ و پیامبر (ص) هم کلمه مساجد را با او تکرار می فرمود. گوید: عمار پیش از آن هم بیمار بود. یکی گفت: امروز عمار خواهد مرد و چون رسول خدا (ص) این سخن را شنید، خاک از عمار سترد و فرمود: ای عمار ای پسر سمیه تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

اسحاق بن ازرق از عوف اعرابی، از حسن، از مادرش، از ام سلمی نقل می کند که می گفته است * از پیامبر (ص) شنیدم می فرمود: عمار را گروه ستمگر خواهند کشت. عوف می گوید: خیال می کنم گفت که پیامبر همچنین فرمود: کشنده او در آتش است.

محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از حسن، از مادرش، از ام سلمه نقل می کند که می گفته است * رسول خدا (ص) روز خندق همراه مردم خندق می کند، آن چنان که سینه آن حضرت خاک آلود شد و می فرمود: «پروردگارا زندگی زندگی آن جهان است خدایا انصار و مهاجران را بیا مرز»^۲، در این هنگام عمار آمد و پیامبر (ص) فرمود: ای پسر سمیه تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

ابو داود سلیمان طیالسی از شعبه، از ایوب و خالد خداء (کفش دوز)، از حسن، از مادرش از ام سلمه هم نقل می کند * پیامبر (ص) فرمود: ای عمار تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

همین راوی از شعبه، از عمرو بن دینار، از ابوهشام، از ابوسعید خدری هم همین را نقل می کند.

۱. نحن المسلمون نبني المساجد

فاغفر للأمنار والمهاجرة

۲. اللهم ان العيش عيش الآخرة

عفان بن مسلم از وهیب، از داود، از ابونضرة، از ابوسعید خدری نقل می‌کند: * چون رسول خدا شروع به ساختن مسجد خود کردند، ما شروع به حمل خشت کردیم و یکی یکی خشت حمل می‌کردیم، ولی عمار دوتا دوتا خشت حمل می‌کرد. من رفتم و برگشتم دوستانم گفتند پیامبر (ص) از سر عمار خاک زدود و فرمود: افسوس که تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

اسحاق بن ابی اسرائیل از نصر بن شمیل، از شعبه، از ابومسلمة، از ابونضرة، از ابوسعید خدری نقل می‌کند که می‌گفته است ابوقتاده که از من بهتر است برایم نقل کرد که * پیامبر (ص) در حالی که خاک از سر عمار می‌زدود فرمود: ای پسر سمیه چه بد است که تو را گروه ستمگر خواهند کشت.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از عبدالرحمن بن زیاد، از عبدالله بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است: * به هنگام بازگشت معاویه از صفین من میان او و عمرو بن عاص حرکت می‌کردم، عبدالله پسر عمرو عاص به او گفت: بابا مگر تو از پیامبر نشنیده‌ای که به عمار گفته است او را گروه ستمگر خواهند کشت؟ گوید، عمرو عاص به معاویه گفت: می‌شنوی این چه می‌گوید؟ معاویه گفت: همواره حرف‌های سست و بی‌معنی برای ما می‌آوری، در ادرار خودت در غلٹی مگر ما او را کشتیم؟ کسانی که او را به جنگ آوردند سبب کشته شدنش بودند^۱.

یزید بن هارون از عوام بن حوشب، از اسود بن مسعود، از حنظلة بن خویلد عَنَزی نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیش معاویه بودیم دو نفر آمدند و در مورد اینکه کدام یک سر عمار را بریده‌اند بگو و مگو داشتند و هریک می‌گفت من او را کشته‌ام. عبدالله پسر عمرو عاص گفت: حالا نمی‌شود یکی از شما به نفع دیگری کنار برود که من خود شنیدم رسول خدا می‌فرمود: عمار را گروه ستمگر خواهند کشت. معاویه گفت: ای عمرو! نمی‌توانی این پسر دیوانه خودت را اصلاح کنی، و خطاب به عبدالله گفت چرا همراه مایی؟ او گفت: پدرم از من به پیامبر (ص) شکایت کرد، فرمود: تا پدرت زنده است از او اطاعت کن و نافرمانی مکن، اکنون هم با پدرم همراهم ولی جنگ نمی‌کنم.

خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد نقل می‌کند مردی از انصار برای

۱. در این صورت، به نظر معاویه لابد سبب کشته شدن حمزه و جعفر و دیگر شهیدان بزرگوار، حضرت محمد (ص) بوده است که آنان را به جنگ اعزام فرموده است؟! - م.

پدرم از قول هُنیّ آزاد کرده عمر بن خطاب نقل می‌کرد که می‌گفته است: * من در آغاز کار همراه معاویه بودم و علیه علی (ع) جنگ می‌کردم. اصحاب معاویه می‌گفتند به خدا سوگند هرگز عمار را نخواهیم کشت و اگر ما عمار را بکشیم همچنان که می‌گویند خواهیم بود، ولی روز صفین من خود رفتم و کشتگان را دیدم که عمار یاسر هم از ایشان بود و کشته شده بود. هُنیّ می‌گوید، پیش عمرو بن عاص رفتم که روی تختش نشسته بود، گفتم: ای ابو عبدالله، گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: دقت کن با تو می‌خواهم سخن بگویم. برخاست و پیش من آمد. گفتم: در مورد عمار یاسر چه شنیده‌ای؟ گفت: پیامبر (ص) در آن مورد فرمود او را گروه ستمگر خواهند کشت. گفتم: عمار کشته شده است. گفت: این سخن باوه‌ای است. گفتم: چشم خودم او را دیدم که کشته شده است. گفت: برو و به من نشان بده. او را بر بالین عمار بردم، ساعتی نگریست و رنگ از چهره‌اش پرید. آن‌گاه خود را کناری کشید و گفت: کسانی او را کشته‌اند که به جنگ آورده‌اند.

و کعب بن جراح و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از ابوقیس اودی، از هذیل نقل می‌کند: * کسی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: روی عمار بن یاسر دیواری خراب شده و مرده است، و پیامبر (ص) فرمود: نه عمار نمرده است.

واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز جنگ یمامه عمار بن یاسر را روی سنگی دیدم که فریاد می‌کشید و می‌گفت: ای گروه مسلمانان آیا از بهشت می‌گریزید؟ من عمار بن یاسر پیش من بیایید و در همان هنگام دیدم که لاله گوشش قطع شده و همچنان بالا و پایین می‌پرید و در همان حال عمار به سختی مشغول جنگ بود.

یزید بن هارون گوید شعبه از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کند: * مردی از قبیله بنی تمیم به عمار یاسر گفت: ای گوش بریده. عمار گفت: بهترین گوش مرا دشنام دادی، شعبه می‌گوید: گوش او در جنگی که همراه پیامبر (ص) بود کنده شده بود.

ابوداود سلیمان طیالسی و یحیی بن عباد هردو از شعبه، از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کند: * اهل بصره برای تصرف آبی جنگ کردند و مردی از خاندان عطارد تمیمی بر آنان فرماندهی داشت. اهل کوفه هم به سرپرستی عمار بن یاسر به یاری آنان رفتند. مردی که از خاندان عطارد بود به عمار بن یاسر گفت: ای گوش بریده می‌خواهی در غنیمتهای ما شریک شوی؟ عمار گفت: بهترین گوش مرا دشنام دادی. شعبه می‌گوید: منظور

عمار آن بود که آن گوش را در جنگی همراه پیامبر (ص) از دست داده است. گوید و در این مورد برای عمر نامه نوشته شد و او پاسخ داد غنایم متعلق به تمام کسانی است که در واقعه حضور داشته باشند. محمد بن سعد در دنباله این روایت می گوید شعبه می گفته است ما اطلاعی نداریم که گوش عمار در جنگ یمامه [جنگ با مسیلمه کذاب] قطع شده باشد. وکیع بن جراح از سفیان، از ابواسحاق، از حارثه بن مضرب نقل می کند که می گفته است * نامه عمر بن خطاب را برای ما خواندند که در آن نوشته شده بود، من عمار بن یاسر را به امیری و ابن مسعود را به وزیری و معلمی برای شما فرستادم. ابن مسعود را بر بیت المال شما هم گماشتم و این دو از اصحاب نجیب رسول خدا (ص) و از شرکت کنندگان در بدرند، سخن آن دو را بشنوید و از آن دو اطاعت کنید و به آنها اقتدا کنید و من با همه نیازی که به ابن مسعود داشتم، شما را بر خود ترجیح دادم و او را نزد شما فرستادم، عثمان بن حنیف را هم بر سواد گماشته ام و برای این سه تن روزانه یک گوسپند معین می کنم که نیمی از آن و دل و جگر و شکمبه اش متعلق به عمار است و نیمه دیگر هم به تساوی میان همین سه نفر بخش شود.

قیصه بن عقبه از سفیان، از ابوسنان، از عبدالله بن ابوهذیل نقل می کند * عمر بن خطاب برای عمار بن یاسر و ابن مسعود و عثمان بن حنیف روزانه یک گوسپند تعیین کرده بود که نیمی از آن همراه احشاء آن به عمار متعلق باشد و نیمی دیگر میان ابن مسعود و عثمان بن حنیف به تساوی تقسیم شود.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی می گویند سفیان، از مغیره، از ابراهیم نقل می کرد * عمار در هر جمعه بر منبر سوره یاسین را تلاوت می کرد.

قیصه بن عقبه از سفیان، از ابوسنان، از عبدالله بن ابوهذیل و فضل بن دکین از سفیان، از اجلح، از ابن ابوهذیل نقل می کند که می گفته است * خودم عمار بن یاسر را دیدم که حاکم کوفه بود و یک بار علف به در می خرید و آن را باریسمان از میان بست و بر پشت خود نهاد.

مسلم بن ابراهیم از غسان بن مضر، از سعید بن یزید، از ابی نصره، از مطرف نقل می کند که می گفته است * پیش مردی به کوفه رفتم که مرد دیگری هم کنارش نشسته بود و پوست سمور یا روباه می دوخت. گوید، من گفتم: دیدی علی (ع) چه کرده است؟ این کار و آن کار را انجام داده است. ناگاه آن مرد به من گفت: ای فاسق از امیر مؤمنان بدگویی

می‌کنی. گوید، دوست من گفت: ای ابایقظان او میهمان من است لطفاً آرام بگیر و من دانستم که او عمار است.

یزید بن هارون از جریر بن حازم، از سعید بن ابی مسلم، از ابونضرة، از مطرف نقل می‌کند که می‌گفته است: «خود عمار را دیدم که به دوختن پوست روباه مشغول بود و پارچه می‌برید.

موسی بن اسماعیل از وهیب، از داود، از عامر نقل می‌کند: «مسأله‌ای از عمار پرسیدند، گفت: آیا این کار اتفاق افتاده است؟ گفتند: نه. گفت: پس رهایمان کنید اگر اتفاق افتاد برای شما تکلیف آن را روشن می‌کنیم.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از اعمش، از ابراهیم تیمی، از حارث بن سوید نقل می‌کند که می‌گفته است: «کسی از عمار بن یاسر نزد عمر سعایت کرده بود چون این سخن به عمار رسید دست بر آسمان برافراشت و گفت: پروردگارا در این باره اگر بر من دروغ بسته است در این جهان او را نعمت ده و او را سالار و فرمانروا گردان^۱

عفان بن مسلم از خالد بن عبدالله، از داود، از عامر نقل می‌کند: «عمر به عمار گفت: آیا عزل کردن ما تو را ناراحت کرد؟ گفت: اکنون که این سخن را می‌گویی وقتی که مرا منصوب کردی ناراحت شدم و هنگامی که مرا عزل کردی باز هم ناراحت شدم.

عفان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم هردو از اسود بن شیبان، از ابونوفل بن ابی عقرب نقل می‌کنند: «عمار بن یاسر از همگان بیشتر سکوت می‌کرد و کمتر سخن می‌گفت و همواره می‌گفت: از فتنه به خدا پناه می‌برم؛ از فتنه به خدا پناه می‌برم و چه آزمون و گرفتاری بزرگ که برای او پیش آمد.

ابو داود طیالسی از شعبه، از عمرو بن مرة نقل می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن سلمه شنیدم که می‌گفت: «عمار بن یاسر را روز جنگ صفین دیدم پیرمردی سیاه‌چرده و زوین در دست او بود و می‌لرزید، پرچم هم در دست او بود در این هنگام به عمرو بن عاص نگریست و گفت: این پرچم که در دست من است سه بار با همین پرچم در رکاب رسول خدا جنگ کردم و این مرتبه چهارم است که با این پرچم هستم و به خدا قسم بر فرض که ما را چنان بزنند که به نخلستانهای منطقه هجر برسیم باز هم می‌دانم ما بر حق

۱. به ابن اثیر، النهایه، ج ۵، ص ۲۰۱، مراجعه فرمایید که همین گفتار عمار را شاهد آورده است.

هستیم و آنان بر گمراهی.

یحیی بن عباد هم از شعبه، از عمرو بن مرة، از عبدالله بن سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است: * روز جنگ صفین عمار بن یاسر را دیدم پیرمردی سیاه‌چرده و بلند قامت بود، زویننی در دست داشت و دستش می‌لرزید و می‌گفت: سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر ما را چنان بزنند که تا نخلستانهای هجر عقب‌نشینی کنیم باز هم می‌دانم ما بر حقیق و آنان بر باطل. گوید، پرچم هم به دست او بود و گفت: این پرچمی است که دوبار زیر آن در التزام رکاب پیامبر جنگ کرده‌ام و این دفعه سوم است.

فضل بن دکین از موسی بن قیس حضرمی، از سلمه بن کهیل نقل می‌کند: * عمار بن یاسر روز جنگ صفین می‌گفته است، بهشت زیر درخشش شمشیر است و آدم تشنه لب خود را به آب می‌رساند و امروز من یاران خودم محمد (ص) و حزب او را دیدار خواهم کرد و به خدا سوگند اگر ما را چنان بزنند که تا نخلستانهای هجر عقب‌نشینی کنیم، می‌دانم که من برحق هستم و ایشان بر باطل، به خدا سوگند با همین پرچم سه بار در التزام پیامبر (ص) جنگ کرده‌ام و این بار هم چون یکی از آنهاست.

وکیع بن جراح از سفیان، از حبیب بن ابی ثابت، از ابوالبختری نقل می‌کند: * روز جنگ صفین عمار بن یاسر گفت: برای من اندکی شیر بیاورید که پیامبر (ص) به من فرموده است آخرین آشامیدنی که از دنیا می‌آشامی اندکی شیر است، برایش شیر آوردند و نوشید و حمله کرد و شهید شد.

فضل بن دکین هم با همین سلسله سند نقل می‌کند: * روز جنگ صفین برای عمار شیر آوردند، خندید و گفت: رسول خدا (ص) به من فرمود: آخرین آشامیدنی که در دنیا خواهی آشامید اندکی شیر است و پس از آن می‌میری.

واقدی از یعقوب بن عبدالله قمی، از جعفر بن ابی مغیره، از سعید بن عبدالرحمن بن ابزی، از پدرش، از عمار بن یاسر نقل می‌کند: * چون او به سوی صفین حرکت می‌کرد کنار رودخانه فرات گفت: خدایا اگر بدانم خشنودی تو در آن است که خویشتن را از این کوه به زمین پرت کنم، این کار را انجام خواهم داد، خدایا اگر بدانم خشنودی تو در آن است که آتشی بزرگ برافروزم و خود را در آن اندازم چنان خواهم کرد، خدایا اگر بدانم خشنودی تو در آن است که خود را در این آب غرقه کنم چنان خواهم کرد و من جنگ نمی‌کنم مگر اینکه طالب رضای تو هستم و امیدوارم مرا ناامید نگردانی و من رضای تو را می‌خواهم.

واقدی از قول کسی که از سلمة بن کهیل شنیده بوده است، از ابوصادق، از ربیعة بن ناجد نقل می‌کند که می‌گفته است * از عمار بن یاسر در صفین شنیدم می‌گفت: بهشت زیر برق شمشیر است و شخص تشنه خود را به آب می‌رساند و به سراغ آب باید رفت؛ امروز دوستان خود محمد (ص) و حزب او را ملاقات می‌کنم. من با صاحب این پرچم سه بار در التزام پیامبر (ص) جنگ کرده‌ام و این بار هم چون یکی از آنهاست.

واقدی از هاشم بن عاصم، از منذر بن جهم، از ابومروان اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه دیگران در جنگ صفین حضور داشتم. همان‌طور که ایستاده بودیم نزدیک غروب عمار بن یاسر از صف برای حمله بیرون آمد و می‌گفت: چه کسی می‌خواهد امشب پیش خدا باشد، شخص تشنه به آب خواهد رسید، بهشت زیر لبه‌های شمشیرها و نیزه‌هاست. امروز دوستان خود را ملاقات می‌کنم، امروز محمد (ص) و حزب او را دیدار می‌کنم.

واقدی از عبدالله بن ابی عبیده، از پدرش، از لؤلؤة کنیز ام حکم دختر عمار بن یاسر نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که عمار بن یاسر کشته شد، پرچم را هاشم بن عتبه بر دوش می‌کشید و در آن روزگروهی از اصحاب علی (ع) کشته شدند. چون عصر شد عمار از پی هاشم درآمد و آفتاب نزدیک به غروب بود. همراه عمار ظرف کوچک شیر آمیخته با آب بود و چون هنگام افطار فرا رسید و خورشید کاملاً غروب کرد آن شیر را آشامید و گفت: از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: آخرین روزی تو از دنیا جرعه‌ای شیر است. آن‌گاه جلو رفت و جنگ کرد تا کشته شد و در آن هنگام نود و چهار ساله بود.

واقدی از عبدالحارث بن فضیل، از پدرش، از عمارة بن خزیمه بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * خزیمه بن ثابت در جنگ جمل شرکت کرد ولی شمشیر نکشید و در جنگ صفین هم شرکت کرد و گفت: هرگز جنگ نمی‌کنم تا عمار کشته شود و بینم کدام گروه او را می‌کشند که خود از رسول خدا شنیدم به عمار می‌گفت، تو را گروه ستمگر خواهند کشت. همین‌که عمار بن یاسر شهید شد، خزیمه گفت: اکنون برای من روشن شد و پیش رفت و جنگ کرد تا کشته شد. کسی که عمار یاسر را شهید کرد، ابوغادیه مزنی بود که نیزه‌ای بر او زد و عمار به زمین افتاد و در آن روز عمار در کجاوه جنگ می‌کرد و چون از کجاوه به زیر افتاد، مرد دیگری خود را روی او انداخت و سرش را جدا کرد. آن دو نفر در مورد اینکه کدام یک قاتل عمارند با یکدیگر خصومت و ستیز می‌کردند، و هریک می‌گفت

من او را کشته‌ام. عمرو بن عاص گفت: به خدا سوگند که دربارهٔ آتش جهنم با یکدیگر خصومت می‌کنند، معاویه این سخن را شنید و چون آن دو رفتند به عمرو عاص گفت: چنین کاری که تو کردی ندیده‌ام. مردمی که جان خود را در راه ما می‌بخشند به آنان می‌گویی در مورد دوزخ و آتش ستیزه می‌کنید؟ عمرو عاص گفت: به خدا سوگند همچین است و به خدا سوگند که خودت هم می‌دانی و دوست می‌داشتم که بیست سال پیش از این مرده بودم. عمار به هنگام شهادت نود و چهار ساله بود.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابن عون نقل می‌کند: * عمار رحمة الله علیه در نود و یک سالگی شهید شده است و می‌گوید تولد او قبل از تولد پیامبر (ص) اتفاق افتاده است. گوید، سه نفر در جنگ صفین به او حمله کردند، عقبه بن عامر جهنی، عمر بن حارث خولانی و شریک بن سلمه مرادی و هر سه نفر خود را به او رساندند و عمار می‌گفت: به خدا سوگند اگر به ما چنان ضربه بزنید که تا نخلستانهای هجر عقب‌نشینی کنیم باز می‌دانم که من بر حقم و شما بر باطل‌اید و همگی با هم به او حمله کردند و کشتندش. برخی می‌پندارند عقبه بن عامر به تنهایی عمار را کشته است و همو هم در حکومت عثمان و به دستور وی، او را زده است، و هم گفته شده عمار را عمر بن حارث خولانی کشته است.

عفان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم و موسی بن اسماعیل هر سه تن از قول ربیعة بن کلثوم بن جبر، از پدرش نقل می‌کردند که می‌گفته است: * در شهر واسط^۱ در درگاه عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر بودم و گفتم: ابو غادیه جهنی اجازه ورود می‌خواهد، گفت: در آوریدش، و او وارد شد لباسهای مخصوص خودش را بر تن داشت و مردی بسیار بلند قامت بود و طور مخصوصی می‌نمود، که گویی از مسلمانان نبود. همین که نشست گفت: من با رسول خدا بیعت کردم. پرسیدم با دست راست خودت؟ گفت: آری. سپس گفت: پیامبر (ص) روز عقبه برای ما خطبه ایراد کرد و گفت: ای مردم همانا اموال و خونهای شما تا هنگامی که خدای خود را ملاقات کنید مانند همین امروز و همین ماه و همین شهر که محترم است بر شما حرام است، آیا تبلیغ کردم؟ گفتیم: آری، فرمود: پروردگارا گواه باش، و سپس فرمود: هان مواظب باشید که پس از من کافر نشوید که برخی از شما گردن برخی دیگران را بزنید.

۱. از شهرهای بزرگ جنوبی عراق، که به واسط قصب هم معروف است، رکت: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۸، چاپ

گوید، ابو غادیه پس از این سخنان گفت: ما عمار بن یاسر را میان خود مرد مهربانی می‌پنداشتیم، ولی بعدها در مسجد قباء دیدم و شنیدم که می‌گوید این پیر گفتار عثمان چه کرده است، به او توجه کردم و اگر یارانی پیدا می‌کردم همان‌جا او را چندان لگدکوب می‌کردم تا بکشمش و گفتم: خداوندا اگر می‌خواهی مرا بر عمار چیره گردان؛ و چون روز جنگ صفین فرارسید مردی پیشاپیش لشکر علی (ع) حرکت می‌کرد. مردی متوجه شد که زانوی او برهنه است. نیزه‌ای به زانوی او زد که به زمین افتاد و مغفر از گردنش کنار رفت و من سرش را جدا کردم ناگاه دیدم سر عمار بن یاسر است.

کلثوم بن جبر می‌گوید، مردی گمراه‌تر از ابو غادیه در نظر من نیست که آن سخنان را از پیامبر (ص) شنیده باشد و عمار بن یاسر را بکشد. گوید، ابو غادیه آن روز آب خواست برایش در ظرف بلور آب آوردند از آشامیدن در ظرف بلور خودداری کرد و برایش در قدح آب آوردند و آشامید. مردی که بالاسر امیر ایستاده بود به زبان نبطی گفت عجب از آشامیدن آب در ظرف بلور پرهیز می‌کند و زهد و پارسایی می‌ورزد و حال آنکه از قتل عمار خودداری نمی‌کند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابو حفص و کلثوم بن جبر از قول ابو غادیه نقل می‌کند که می‌گفته است * در مدینه شنیدم عمار بن یاسر با عثمان درافتاده و او را ناسزا و دشنام می‌دهد. او را تهدید به قتل کردم و گفتم: اگر خداوند مرا بر تو پیروز گرداند این کار را خواهم کرد. چون روز صفین فرارسید عمار شروع به حمله به مردم کرد و من متوجه شدم که قسمتی از بدنش برهنه است، نیزه‌ای بر زانویش زدم که درافتاد و او را کشتم. به من گفتند عمار بن یاسر را کشتی و چون خبر به عمرو عاص رسید، گفت: شنیدم رسول خدا فرمود: قاتل عمار و کسی که جامه‌های جنگی او را از تنش بیرون آورد در آتش است. به عمرو عاص گفتند: آن شخص تو هستی که به جنگ او آمده‌ای، گفت: پیامبر فرموده است قاتل او و کسی که جامه‌اش را بیرون آورد در آتش است.

واقدی و جز او گفته‌اند * چون در جنگ صفین کار دشوار شد و نزدیک بود دو گروه یکدیگر را از میان بردارند، معاویه گفت: امروز روزی است که عرب تباه خواهد شد مگر آنکه چابکی و سبکی عمار بن یاسر آنان را دریابد. گوید: سه شبانروز جنگ با شدت ادامه داشت که آخرین آن شب هریر بود. روز سوم عمار بن یاسر به هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص که پرچم را در دست داشت گفت: حمله کن پدر و مادرم فدای تو باد. هاشم به او

گفت: ای عمار خدایت رحمت کناد که تو جنگ را سبک می‌شمی و حال آنکه من اگر جنگ را سبک بشمرم از هلاک و نابودی در امان نیستم و باید پرچم را اندک‌اندک پیش ببرم به امید آنکه به هدف خود برسم، و عمار همچنان اصرار و پافشاری می‌کرد تا آنکه هاشم حمله کرد و عمار هم همراه لشکر خود حرکت و حمله کرد و از آن سو هم ذوالکلاع با لشکر خود حمله کرد که جنگ درگرفت و عمار و ذوالکلاع هردو کشته شدند و هردو لشکر مستأصل شدند.

گوید، حوئی سکسکی و ابو غادیه مزی بر عمار حمله کردند و او را کشتند. به ابو غادیه گفته شد عمار را چگونه کشتی؟ گفت: همین که عمار با لشکر خود به سوی ما حرکت کرد و پیش آمد و ما هم پیش آمدیم عمار بانگ برداشت و هم‌آورد خواست. کسی از قبیله سکسکه به او حمله کرد و با شمشیر به یکدیگر ضرباتی زدند و عمار او را کشت و هم‌آورد خواست، مردی از قبیله جُمیر به مبارزه پرداخت که هرچند عمار او را هم کشت او هم عمار را زخمی کرد و خسته ساخت و عمار باز هم‌آورد خواست و من به نبرد او رفتم و دو ضربه به یکدیگر زدیم، دست او خسته و ناتوان شده بود و من ضربه دیگری به او زدم که به زمین افتاد و با شمشیر او را چندان زدم که سرد شد. گوید، مردم بانگ برداشتند ابویقظان (عمار) را کشتی خدایت بکشد. گفتم: پی کار خود بروید هرکس می‌خواهد باشد ولی به خدا سوگند تا آن روز عمار را نمی‌شناختم. محمد بن متشر به او گفت: ای ابو غادیه خصم تو به روز قیامت سخت نیرومند است. او خندید. ابو غادیه مردی سالخورده و فربه و سیاه‌رو بود. گوید: و چون عمار کشته شد، علی (ع) فرمود: هر مسلمانی که از مرگ عمار متأثر و افسرده نشود و آن را بزرگ نشمرد رشید نیست، خداوند عمار را رحمت کند در آن روزی که اسلام آورد و خدایش رحمت کناد در روزی که کشته شد و خدایش رحمت کناد در روزی که برانگیخته می‌شود. من عمار را در آن هنگام دیدم که اگر چهارتن از اصحاب رسول خدا یاد می‌شدند او نفر چهارم بود و اگر پنج تن یاد می‌شدند او نفر پنجم بود، هیچ‌یک از اصحاب قدیمی پیامبر (ص) در اینکه بهشت برای عمار واجب است تردید ندارد و در یک مورد و دو مورد نبوده که بهشت بر او واجب شده است، و بهشت بر او گوارا باد. و گفته شده است که عمار همواره با حق و حق با عمار است و عمار هر جا که حق باشد او هم همراه آن است و کشته عمار در آتش است.

وکیع بن جراح از اسماعیل بن ابی خالد، از یحیی بن عابس نقل می‌کند * عمار

می گفت: مرا با همین جامه هایم دفن کنید که در پیشگاه خدا مخاصمه می کنم [یا شهید و مخاصم با کافر].

فضل بن دکین از شریک، از ابواسحاق شیبانی، از مثنی عبدی، از قول پیرمردانی از قبیله خود نقل می کنند که عمار می گفته است * خونی از من مشوید و بر من خاک مرزید که شهیدم [منظور این است که مانند آنم که در التزام رکاب رسول خدا شهید شده ام].

عبدالله بن نمیر از اشعث بن سوار، از ابواسحاق نقل می کند * علی (ع) بر جنازه عمار بن یاسر و هاشم بن عتبّه که خدای از هر دو خشنود باد نماز گزارد. جنازه هاشم را پس از جنازه عمار نهاده بودند و برای هر دو یک نماز گزارد که در آن پنج یا شش یا هفت تکبیر گفت و شک و تردید در این مورد از اشعث است.

واقدی از حسن بن عماره، از ابواسحاق، از عاصم بن ضمره نقل می کند * علی (ع) بر جنازه عمار نماز گزارد ولی او را غسل نداد.

عبدالله بن موسی از عبدالعزیز بن سیاه، از حبیب بن ابی ثابت نقل می کند * عمار به هنگام کشته شدن عقل و حواسش کاملاً صحیح و جمع بود.

عبدالله بن موسی و فضل بن دکین می گویند سعید بن اوس عبّسی، از بلال بن یحیی عبّسی نقل می کرد * چون مرگ حذیفه فرا رسید و چهل شب پس از قتل عثمان بود، به او گفتند: عثمان کشته شده است، عقیده تو چیست؟ گفت: اگر نمی خواهید بپذیرید مرا بنشانید تا بگویم. او را نشانند و بر سینه مردی تکیه اش دادند. گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: ابویقظان (عمار بن یاسر) همواره بر راه راست و فطرت است و این هیچ گاه از عمار جدا نمی شود مگر آنکه بمیرد یا پیری و فرتوتی برای او فراموشی آورد.

فضل بن دکین از عبدالجبار بن عباس، از ابواسحاق نقل می کند * چون عمار بن یاسر کشته شد، خزیمه بن ثابت وارد خیمه خود شد و سلاح از تن بیرون آورد و آب بر خود ریخت و غسل کرد و سپس جنگ کرد تا شهید شد، رحمت خدا بر او باد.

معاذ بن معاذ از ابن عون، از حسن نقل می کنند * عمرو بن عاص می گفته است: امیدوارم کسانی که تا روز رحلت رسول خدا (ص) مورد محبت او بوده اند خداوند ایشان را به آتش جهنم وارد نکند، به او گفتند: مثل اینکه رسول خدا (ص) تو را هم دوست می داشت و به فرماندهی می گماشت. گفت: خداوند بهتر می داند که آیا رسول خدا مرا دوست می داشت یا آنکه می خواست از من دل جوئی کند، ولی می دیدیم رسول خدا (ص)

مردی را دوست می‌داشت، گفتند: آن مرد کیست؟ گفت: عمار بن یاسر. گفتند: همانی که روز صفین او را کشتید. گفت: آری به خدا سوگند ما او را کشتیم.

یزید بن هارون و موسی بن اسماعیل از جریر بن حازم، از حسن نقل می‌کنند که * به عمرو بن عاص گفتند: رسول خدا (ص) تو را دوست می‌داشت و به کار می‌گماشت. گفت: آری چنین می‌فرمود ولی نمی‌دانم محبت بود یا دل‌جویی، ولی گواهی می‌دهم که رسول خدا (ص) رحلت فرمود در حالی که دو مرد را کاملاً دوست داشت عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر. گفتند: به خدا سوگند این یکی را که شما در صفین کشتید. گفت: راست می‌گویید به خدا سوگند ما او را کشته‌ایم.

یزید بن هارون از عَوام بن حَوْشَب، از عمرو بن مره، از ابووائل نقل می‌کند که ابو میسرَة عمرو بن شُرَحْبیل از اصحاب فاضل عبدالله می‌گفته است * در خواب دیدم گویی به بهشت رفته‌ام و آن‌جا خیمه‌های برافراشته‌ای دیدم. پرسیدم این خیمه‌ها از کیست؟ گفتند: از ذوالکلاع و حوشب و آن دو از کسانی بودند که در صفین از اصحاب معاویه بودند و کشته شدند. می‌گوید، پرسیدم پس عمار و یاران او کجایند؟ گفتند: پیش روی تو هستند. گفتم: اینها که برخی برخی دیگر را کشته‌اند. گفته شد: چون به دیدار پروردگار آمدند خداوند را دارای مغفرت وسیع یافتند. پرسیدم اهل نهروان در چه حال‌اند؟ گفته شد: در سختی و بدبختی.^۱

قیصة بن عقبه از سفیان، از اعمش، از ابوالضحی نقل می‌کند که او هم می‌گفته است * ابو میسرَة در خواب دیده است در باغی سرسبز و خرم خیمه‌هایی برای عمار و برای ذوالکلاع زده شده است، می‌گوید: پرسیدم این چگونه است آنها با یکدیگر جنگ کردند و یکدیگر را کشتند؟ گفته شد: پروردگار خود را دارای مغفرت وسیع یافتند.

واقدی از عبدالله بن ابی عبیده محمد بن عمار، از پدرش، از لؤلؤة کنیز ام حکم دختر عمار نقل می‌کرده که عمار را چنین توصیف کرده است * شخصی سیاه‌چرده کشیده قامت و دارای چشمهای درشت سیاه و چهارشانه بود و رنگ موهای خود را تغییر نمی‌داد. واقدی می‌گوید: آنچه که کاملاً مورد اتفاق است، این است که عمار بن یاسر رحمة الله همراه علی (ع) در صفین بوده و در صفر سال سی و هفتم هجرت در نود و سه سالگی

۱. این بنده متأسفانه در منابعی که در دسترس بود مانند میزان الاعتدال، الکنی والالقباب، الاعلام، دانشنامه ایران و اسلام، نه ابو میسرَة و نه عمرو بن شُرَحْبیل را پیدا کردم که بدانم کیست، و خواب او چگونه خوابی است. - م.

شهید شده و همان جا دفن شده است. رحمت و رضوان خداوند بر او باد.

مُعْتَب بن عَوْف

ابن عامر بن فضل بن عقیف، و هموست که ملقب به عَیْهَامَة بن کلب بن جبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن عامر بوده و از خزاعه است. در عین حال به او معتب بن حمراء هم می‌گفته‌اند و کنیه‌اش ابو عوف و همپیمان بنی مخزوم است، این نسب را محمد بن اسحاق در کتاب خود برای او آورده است.

مُعْتَب در روایت محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی از مهاجران هجرت دوم مسلمانان به حبشه است ولی موسی بن عقبه و ابو معشر او را از مهاجران حبشه نمی‌دانند. واقدی از عمر بن عثمان، از پدرش نقل می‌کند * چون معتب از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه مبشر بن عبدالمنذر ساکن شد. گویند: رسول خدا (ص) میان معتب بن حمراء و ثعلبة بن حاطب عقد برادری بست، و معتب در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و در سال پنجاه و هفت هجرت به هفتاد و هشت سالگی درگذشت.

از خاندان عَدِی بن کعب بن لُؤی

عمر بن خطاب

ابن نفیل بن عبدالعزی بن ریحان بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب، کنیه‌اش ابو حفص و مادرش حنتمه دختر هاشم بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن محروم است. فرزندان عمر عبارت‌اند از عبدالله و عبدالرحمن و حفصه که مادرشان زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جُمح است و زید اکبر که از او فرزندی باقی نمانده است و رقیه که مادر این دو ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب (ع) بن عبدالمطلب بن هاشم و فاطمه زهرا دختر رسول خدا (ص) است، و زید اصغر و عبیدالله که در جنگ صفین همراه معاویه بود و کشته شد و مادر این دو ام کلثوم دختر جریول بن مالک بن مسیب بن ربیع بن

اصرم بن ضبیس بن حرام بن حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو از خزاعه است و اسلام میان عمر و ام کلثوم دختر جرویل جدایی افکند، و عاصم که مادرش جمیله دختر ثابت بن ابی افلح از خاندان اوس از انصار است، و عبدالرحمن اوسط که پدر مجبّر است و مادرش کنیزی به نام لُهیة است، و عبدالرحمن اصغر که مادر او هم کنیز است، و فاطمه که مادرش ام حکیم دختر حارث بن هشام بن مغیره است و زینب که کوچکترین فرزند عمر است و مادرش کنیزی به نام فکیهه است. و عیاض بن عمر که مادرش عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابواویس مدنی از سلیمان بن بلال، از عبیدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) نام مادر عاصم پسر عمر را که عاصیة (گناهکار و سرکش) بود تغییر داد و فرمود: تو جمیله هستی.

محمد بن سعد می‌گوید: * از ابوبکر بن محمد بن ابومرّة مکی که عالم به امور مکه بود در مورد محل خانه عمر در مکه در دوره جاهلیت پرسیدم گفت: پایین کوهی که امروز (قرن دوم هجری) به آن کوه عُمر می‌گویند منزل داشت و نام آن کوه، در جاهلیت عاقر بود و پس از آن، به نام عمر معروف شد و خانه‌های خاندان عدی بن کعب آن جا بود.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم و عارم بن فضل از حماد بن زید، از یزید بن حازم، از سلیمان بن یسار نقل می‌کنند که می‌گفته است: * عمر بن خطاب از میان دره‌های ضجنان عبور کرد و گفت: به خاطر می‌آورم که همین جا برای پدرم خطاب شترچرانی می‌کردم و به خدا سوگند تا آن جا که می‌دانم پدرم خشن و بدخو بود و حال آنکه بعد امیر امت محمد (ص) شدم و این بیت را به عنوان مثل خواند: «در آنچه می‌بینی چیزی جز خشنودی ظاهری نیست فقط خداوند باقی می‌ماند و مال و فرزند از میان می‌رود»^۱ و شتر خود را هی کرد.

سعید بن عامر و عبدالوهاب بن عطاء از واقدی، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است: * همراه عمر بن خطاب از مکه برمی‌گشتیم چون به دره‌های ضجنان رسیدیم، مردم ایستادند و منطقه نسبتاً پردرخت و علف بود. عمر گفت: خودم را همین جا می‌بینم در حالی که شتران خطاب را ساربانی می‌کردم و پدرم خشن و

۱. لا شئ فیما نری إلا بشائفة یبقی الإله و یودی المال و الولد

بدخو بود. گاهی با آن شتران هیمه و هیزم جمع می‌کرد و گاهی بارکشی می‌کرد، و حال آنکه امروز مردم از هر طرف پیش من می‌آیند و کسی برتر از من نیست و همان بیت را خواند.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی از خارجه بن عبدالله، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * پیامبر (ص) گفت: پروردگارا اسلام را به هریک از این دو مرد که او را بیشتر دوست می‌داری، عمر بن خطاب یا ابوجهل، عزت بخش و قوی گردان، گوید: از آن دو عمر در پیشگاه الهی محبوب‌تر بود.

عفان بن مسلم از خالد بن حارث، از عبدالرحمن بن حرملة، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * هرگاه رسول خدا (ص) عمر و ابوجهل را می‌دید می‌گفت: پروردگارا دین خود را با مسلمان شدن یکی از این دو که او را بیشتر دوست می‌داری قوی گردان، و خداوند دین خود را با مسلمان شدن عمر قوی فرمود.

محمد بن عبدالله انصاری از اشعث بن سوار، از حسن، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است * خدایا دین را با عمر بن خطاب قوی گردان.

مسلمان شدن عمر

اسحاق بن یوسف ازرق از قاسم بن عثمان بصری، از انس بن مالک نقل می‌کند * عمر درحالی که شمشیر به دست گرفته بود بیرون آمد، مردی از بنی زهره او را دید و پرسید کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم محمد (ص) را بکشم. آن مرد گفت: بر فرض که چنین کاری بکنی آیا از بنی هاشم و بنی زهره در امان خواهی بود؟ عمر گفت: خیال می‌کنم تو هم از دین و آیینی که بر آن بوده‌ای برگشته‌ای. آن مرد گفت: آیا تو را از موضوع عجیب‌تری خبر بدهم که خواهرت و شوهرش از آیین برگشته‌اند و دین تو را رها کرده‌اند، عمر خشمگین به راه افتاد و خود را به خانه آن دو رساند، مردی از مهاجران به نام خباب پیش آن دو بود که چون هیاوی عمر را شنید خود را گوشه‌ای پنهان کرد. عمر وارد خانه شد و گفت: این آوایی که در خانه شما شنیدم چیست؟ گوید: آنان سوره طه را می‌خواندند. به عمر گفتند: چیزی نبود با خود سخن می‌گفتیم، گفت: شاید شما هم از دین برگشته‌اید؟ شوهر خواهرش گفت: ای عمر آیا تصور نمی‌کنی که حق در غیر دین تو باشد؟ عمر به او پرید و او را سخت

بر زمین کوبید. خواهرش برای دفاع از شوهر جلو آمد و عمر چنان سیلی بر چهره خواهر زد که خونین شد. خواهرش که سخت خشمگین شده بود گفت: آری حق در غیر دین و آیین توست گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و گواهی می‌دهم که محمد (ص) رسول اوست، چون عمر ناامید شد گفت: همان صفحه‌ای را که پیش شماست بدهید تا بخوانم و گوید عمر خواندن می‌دانست. خواهرش گفت: تو ناپاکی و هیچ‌کس جز پاکان نباید بر آن دست بزنند، برخیز غسل کن یا حداقل وضو بگیر، عمر برخاست وضو گرفت و آن صفحه را بست و در آن سوره طه را خواند تا به این گفتار الهی رسید که می‌فرماید «همانا من خدایم و خدایی جز من نیست مرا عبادت کن و نماز را برای من به پا دار^۱»، گوید، عمر گفت: مرا پیش محمد (ص) ببرید و چون خباب این سخن عمر را شنید از حجره بیرون آمد و گفت: ای عمر مژده بده که امیدوارم دعای پیامبر (ص) که شب پنجشنبه می‌فرمود و از خداوند می‌خواست تا اسلام را به مسلمان شدن تو یا ابوجهل نیرو بخشد، در مورد تو پذیرفته شده باشد. گوید: در آن هنگام رسول خدا (ص) در خانه‌ای که کنار کوه صفاست بود و عمر راه افتاد تا بر در آن خانه رسید، حمزه و طلحه و گروهی دیگر از اصحاب پیامبر بر در خانه بودند. چون حمزه، عمر را دید و متوجه شد مسلمانان از او بیم دارند گفت: چیزی نیست اگر خداوند برای او خیر و سعادت را اراده فرموده باشد مسلمان خواهد شد و از رسول خدا پیروی خواهد کرد و در غیر آن صورت کشتن او برای ما آسان است. در آن هنگام پیامبر (ص) داخل خانه بود که بر او وحی می‌شد، رسول خدا بیرون آمد یقه عمر و حمائل شمشیرش را گرفت و فرمود: ای عمر بس می‌کنی یا منتظری خداوند همان بدبختی و درماندگی را که بر ولید بن مغیره نازل فرموده است بر تو نازل فرماید؟ خدایا این عمر بن خطاب است پروردگارا دین را به عمر نیرومند گردان، و عمر گفت: گواهی می‌دهم تو رسول خدایی و مسلمان شد. و گفت: ای رسول خدا از این خانه بیرون بیا.

واقعی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از داود بن حصین همچنین معمر، از زُهری نقل می‌کنند: «عمر بن خطاب پس از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم رفته بودند و پس از آنکه چهل یا چهل و چندتن از مردان و زنان مسلمان شده بودند مسلمان شد. پیامبر (ص) روز پیش گفته بودند: خدایا اسلام را با مسلمانی عمر بن خطاب یا عمرو بن

هشام هرکدام که خودت دوست می‌داری نیرومند گردان. گوید، و چون عمر مسلمان شد جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد (ص) اهل آسمان از اسلام عمر شادمان شدند.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * عمر پس از آنکه چهل مرد و ده زن مسلمان شدند اسلام آورد و چون عمر مسلمان شد اسلام در مکه آشکار گردید.

واقدی از علی بن محمد، از عبدالله بن سلمان أعزّ، از پدرش، از ضَهیب بن سنان نقل می‌کند که می‌گفته است * همین‌که عمر مسلمان شد اسلام در مکه ظاهر و آشکار شد و آشکارا مردم را به اسلام دعوت می‌کردند و ما آزادانه حلقه حلقه گرد کعبه می‌نشستیم و طواف می‌کردیم و از کسانی هم که به ما ستم می‌کردند و درشت سخن می‌گفتند دادخواهی می‌کردیم و به آنان پاسخ می‌دادیم.

واقدی می‌گوید محمد بن عبدالله، از قول پدرش برایم نقل می‌کرد از قول عبدالله بن ثعلبة بن ضَعیر نقل شده که * عمر پس از مسلمان شدن چهل و پنج مرد و یازده زن، مسلمان شده است.

واقدی از أُسامة بن زید بن اسلم، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * از عمر بن خطاب شنیدم می‌گفت: چهار سال پیش از جنگ بزرگ فجار متولد شدم و در ذیحجه سال ششم هجرت درحالی که بیست و شش ساله بودم مسلمان شدم. عبدالله بن عمر هم می‌گفته است: عمر هنگامی که من شش ساله بودم مسلمان شد.

عبدالله بن نمیر و یعلی و محمد پسران عبید از قول اسماعیل بن ابو خالد، از قیس بن ابوحازم نقل می‌کنند که می‌گفته است از عبدالله بن مسعود شنیدم می‌گفت * از هنگامی که عمر اسلام آورد ما همواره عزیز و محترم بودیم. محمد بن عبید در دنباله حدیث خود می‌گوید، عبدالله بن مسعود می‌گفته است: نمی‌توانستیم کنار کعبه نماز بگزاریم تا عمر اسلام آورد و او با مشرکان به ستیز پرداخت و ما را در نماز گزاردن آزاد گذاردند.

یعلی و محمد پسران عبید، و عبدالله بن موسی و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی همگی، از مشعر، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند که عبدالله بن مسعود می‌گفته است * اسلام عمر فتح و هجرتش پیروزی و امیری او رحمت بود، ما نمی‌توانستیم در مسجد الحرام و کنار کعبه نماز بگزاریم تا اینکه عمر مسلمان شد و با مشرکان به ستیز پرداخت و ما را رها کردند و نماز می‌گزاردیم.

يعقوب بن ابراهيم بن سعد از پدرش، از صالح بن کيسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است: * به ما خبر رسیده است که برای نخستین بار یهودیان و مسیحیان (اهل کتاب) به عمر لقب فاروق دادند و مسلمانان هم از آنان این سخن را گرفته‌اند و به ما خبری نرسیده است، ولی در زمره مناقب عمر از عبدالله بن عمر نقل شده که رسول خدا (ص) فرموده است: خدایا دین خودت را به عمر بن خطاب تأیید فرمای.

احمد بن محمد از رقی مکی از عبدالرحمن بن حسن، از ایوب بن موسی نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) فرموده‌اند: خداوند حق را بر زبان و دل عمر نهاده است و او فاروق است، و خداوند به وسیله او میان حق و باطل را فرق گذارده است.

واقدی از ابوحرره يعقوب بن مجاهد، از محمد بن ابراهيم، از ابو عمرو ذکوان نقل می‌کند که می‌گفته است: * به عایشه گفتم: چه کسی به عمر لقب فاروق را داده است؟ گفت: پیامبر (ص).^۱

هجرت عمر بن خطاب و برادری او

واقدی از محمد بن عبدالله بن مسلم، از زهری، از سالم، از پدرش، همچنین واقدی از عمر بن ابوعاتکه و عبدالله بن نافع، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون پیامبر (ص) به مردم اجازه هجرت و بیرون شدن به سوی مدینه را صادر فرمود، مسلمانان گروه گروه در حالی که با یکدیگر همراه می‌شدند به راه افتادند، عمرو عبدالله می‌گویند به نافع گفتیم: پیاده یا سواره؟ گفت: به هر دو صورت؛ آنان که توانایی داشتند سواره و گاهی هم به نوبت سوار می‌شدند و کسانی که وسیله نداشتند و مرکوبی نیافتند پیاده رفتند.

عمر بن خطاب می‌گوید: من و عیاش بن ابی ربيعة و هشام بن عاص بن وائل قرار گذاشتیم از محل سکونت بنی غفار حرکت کنیم و پوشیده آنجا برویم و گفتیم هرکس تخلف کرد و نیامد، دیگران بروند. عمر می‌گوید: من و عیاش بن ابی ربيعة بیرون آمدیم و هشام بن عاص بازماند و همچون برخی دیگر از دین خود برگشت و گرفتار شد. من و عیاش راه افتادیم و چون به محل وادی عقیق رسیدیم به جانب عصبه حرکت کردیم و خود را به

۱. ملاحظه فرمودید که عبدالله بن عمر و ابن شهاب زهری می‌گویند از ابن موضوع اطلاعی ندارند. — م.

محل قباء رساندیم و در خانه رفاعه بن عبدالمنذر ساکن شدیم. در این هنگام دو برادر مادری عیاش بن ابوریعه، ابوجهل و حارث پسران هشام بن مغیره که مادرشان اسماء دختر مُخَرَّبَة از بنی تمیم است نزد عیاش آمدند. گوید: هنوز پیامبر در مکه بود و از آن شهر حرکت نفرموده بود که این دو برادر شتابان آمدند و همراه ما در محل قبا سکونت کردند و به عیاش گفتند: مادرت نذر کرده است که زیر سایه و سایبانی نرود و بر سر خود روغن نمالد مگر آنکه تو را ببیند. عمر می گوید: به عیاش گفتم به خدا سوگند این دو نفر برای برگرداندن تو از دین چنین می گویند و مواظب دین خود باش. عیاش گفت: من در مکه مالی دارم شاید بتوانم آن را بگیرم که مایه نیرو و گشایشی برای ما باشد، در عین حال سوگند مادرم را هم برآورم و همراه آن دو از مدینه بیرون آمد. چون به منطقه ضحجان رسیدند او از شتر خود فرود آمد و آن دو هم فرود آمدند و ناگاه او را گرفتند و باریسمان استوار بستند و به مکه بردندش و گفتند: ای مردم مکه با سفلگان خویش این چنین رفتار کنید و آن دو او را زندانی کردند.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می کند * رسول خدا (ص) میان ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب عقد برادری بست.

همچنین واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده و هم از عبدالله بن جعفر، از سعید بن ابراهیم نقل می کند * رسول خدا (ص) میان عمر بن خطاب و عویم بن ساعده عقد برادری بست.

همچنین واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی عؤن نقل می کند * پیامبر (ص) میان عمر بن خطاب و عتب بن مالک عقد برادری بست واقدی می گوید و نیز گفته اند میان عمر و معاذ بن عفره عقد برادری بسته شده است.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتب بن مالک نقل می کند * منزل عمر بن خطاب در مدینه از زمینی بود که به پیامبر (ص) تعلق داشت و آن را به او اختصاص دادند. گویند، عمر بن خطاب در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود و به چند سرب هم رفته است و در یکی از آنها فرمانده بوده است.

واقدی از اسامة بن زید بن اسلم، از ابوبکر بن عبدالرحمن نقل می کند * پیامبر (ص) عمر را به فرماندهی سی پیاده گماشت و در شعبان سال هفتم هجرت او را در منطقه تربه به سوی گروهی از قبیله هوازن اعزام فرمود.

رؤح بن عباد از عوف، از میمون، از عبدالله بن بریده، از پدرش بریده اسلمی نقل

می‌کند * چون پیامبر (ص) نزدیک خیبر فرود آمد پرچم را به عمر بن خطاب عنایت فرمود.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عاصم بن عبیدالله، از سالم، از ابن عمر نقل می‌کند * عمر از رسول خدا (ص) برای عمره گذاردن اجازه خواست، رسول خدا فرمود: برادر برای ما هم دعای پسندیده کن و ما را فراموش مکن.

هشام طیالسی و سلیمان بن حرب از شعبه، از عاصم بن عبیدالله، از سالم پسر عبدالله بن عمر، از پدرش نقل می‌کنند * چون عمر از پیامبر (ص) اجازه عمره گزاردن خواست پیامبر (ص) به او اجازه داد و فرمود: ای برادر ما را از دعای خیر فراموش مکن. سلیمان در حدیث خود می‌گوید، پیامبر فرمود: برادر ما را در دعای خود شریک کن. ابوالولید هم می‌گوید: در نامه ابن عمر هم همچنین آمده بود.

سعید بن محمد ثقفی از مغیره بن زیاد موصلی، از ولید بن ابی هشام هم نقل می‌کند * عمر بن خطاب از پیامبر (ص) اجازه برای پیاده عمره گزاردن خواست، رسول (ص) به او اجازه فرمود و همین‌که عمر راه افتاد، او را فراخواند و فرمود: ای برادر ما را از دعای خود بهره‌مند ساز و فراموشمان مکن.

عبدالله بن ثمیر از اعمش، از ابواسحاق، از ابو عبیده نقل می‌کند که می‌گفته است * زیرک‌ترین مردم در شناخت دوست خود سه‌تن بودند، ابوبکر در مورد عمر، همسر موسی بن عمران آن‌گاه که به پدر خود گفت موسی را اجیر کن و زلیخا نسبت به یوسف.

به خلافت رسیدن عمر (ره)

سعید بن عامر از صالح بن رستم، از ابن ابی ملیکه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون بیماری و حال پدرم سنگین شد، فلان و فلان پیش او آمدند و گفتند: ای خلیفه فردا که به حضور پروردگارت برسی پاسخ او را چه می‌دهی که عمر بن خطاب را بر ما خلیفه کردی؟ ابوبکر گفت: بنشانیدم، آیا مرا از خدا می‌ترسانید؟ خواهم گفت بهترین ایشان را بر ایشان خلیفه گردانیدم.

ابو عاصم ضحاک بن مخلد از عبیدالله بن ابی‌زیاد، از یوسف بن ماهک، از عایشه نقل می‌کند * چون مرگ ابوبکر فرا رسید عمر را خلیفه کرد. علی (ع) و طلحه پیش او آمدند و

پرسیدند چه کسی را به خلافت برگزیدی؟ گفت: عمر را. گفتند: پاسخ پروردگارت را چه می دهی؟ گفت: شما دو نفر مرا از خدا می ترسانید؟ همانا من به خدا و به عمر از شما داناترم، خواهم گفت بهترین بندگانت را بر آنان خلیفه کردم.

واقدی از أسامة بن زید لیشی، از محمد بن حمزة بن عمرو، از پدرش نقل می کند * ابوبکر شامگاه دوشنبه یا شب سه شنبه هشت روز باقی مانده از جمادی الآخره سال سیزدهم درگذشت و عمر از صبح سه شنبه یعنی همان روز که شب آن ابوبکر مرده بود خلافتش را شروع کرد.

اسباط بن محمد از اشعث، از حسن نقل می کند که می گفته است * تا آن جا که گمان می کنم نخستین خطبه ای که عمر برای ما ایراد کرد پس از حمد و ثنای خداوند چنین بود که گفت: من گرفتار شما و شما گرفتار من شدید و من پس از دو دوست خود بر شما خلافت می کنم هرکس پیش ما باشد خودمان کارهای او را بر عهده می گیریم و هرگاه کسانی از ما غایب و دور بودند ما اهل امانت و قوت را فرماندهی می دهیم، هرکس نیکی کند ما هم بر نیکی می افزاییم و هرکس بدی کند او را عقوبت می کنیم و خداوند متعال گناهان ما و شما را بیامرزد.

ابو معاویه ضریر از اعمش، از جامع بن شداد، از پدرش نقل می کند که می گفته است * همین که عمر به منبر رفت، نخستین سخن او این بود، خدا یا من تندخویم مرا ملایم گردان و من ناتوانم نیرومندم گردان و من بخیل هستم سخاوتمندم گردان.

وهب بن جریر از شعبه، از جامع بن شداد، از قول یکی از خویشاوندانش نقل می کند که می گفته است * شنیدم عمر بن خطاب این سه کلمه را می گوید، خداوند ناتوانم نیرومندم گردان، خداوند تندخویم ملایم گردان، خداوند بخیلم مرا بخشنده و سخی گردان.^۱

عفان بن مسلم و وهب بن جریر از جریر بن حازم، از حمید بن هلال از قول کسی که در مرگ ابوبکر حضور داشته است نقل می کند * چون عمر از دفن ابوبکر فارغ شد و دست خود را از خاک گور او تکان داد همان جا برای ایراد سخنرانی به پا خاست و گفت: خداوند مرا به شما و شما را به من گرفتار ساخت و مرا پس از دو دوست من میان شما باقی گذارد و به خدا سوگند هرکار در این جا پیش آید هیچ کس جز خودم عهده دار آن نخواهد بود، در

۱. با این اقرار صریح آیا بزرگان اصحاب حق اعتراض بر ابوبکر نداشته اند که چنین کسی را بدون رایزنی به حکومت نگمارد؟! - م.

کارهایی هم که حضور نداشته باشم چیزی جز امانت و استواری نمی خواهم و هرکس نیکی کند حتماً با او نیکی می کنیم و هرکس بدی کند او را عقوبت می کنیم؛ و آن مرد می گفت: به خدا سوگند عمر تا هنگامی که زنده بود همچنین بود و چیزی بر آن نیفزود.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد نقل می کند * عمر بن خطاب گفته است: باید کسی که پس از من می خواهد عهده دار خلافت بشود بداند که اشخاص دور و نزدیک آهنگ رسیدن به خلافت را خواهند داشت و من در این مورد با مردم ستیز کرده ام و اگر بدانم کسی برای خلافت از من قوی تر است، اگر مرا پیش می بردند و گردنم را می زدند، برایم پسندیده تر از این بود که بر چنان شخصی حکومت کنم. اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب و ابن عون و هشام در حالی که سلسله اسناد آنان مشترک است، از محمد بن سیرین، از احنف نقل می کنند که می گفته است * بر در خانه عمر نشسته بودیم، کنیزکی عبور کرد، برخی گفتند: این کنیز امیرالمؤمنین است. آن کنیزک گفت: نه کنیز امیرالمؤمنین است و نه برای او حلال، بلکه من از اموال خدایم. از او پرسیدیم چه چیزهایی از اموال خدا برای خلیفه حلال است. در این هنگام حاجب ما را فرا خواند و پیش عمر رفتیم. گفت: چه می گفتید؟ گفتیم: سخن ناروایی نگفتیم کنیزکی عبور کرد گفتیم این کنیز امیرمؤمنان است، او پاسخ داد که نه کنیز امیرمؤمنان است و نه برای او حلال بلکه از اموال خداوندست. گفتیم: چه مقدار از اموال خدا برای خلیفه حلال است؟ عمر گفت: خودم پاسخ شما را می دهم که چه مقدار از اموال خدا برای من حلال است، دو حله یکی در زمستان و یکی در تابستان و برای حج و عمره ام مرکب و خوراک خودم و خانواده ام مانند خوراک یکی از اشخاص متوسط قریش که نه غنی باشد و نه فقیر، وانگهی من هم یکی از مسلمانانم هر سهمی که به ایشان برسد به من هم می رسد.

وکیع بن جراح و قبیصة بن عقبه هر دو از سفیان، از ابواسحاق، از حارثة بن مضرب نقل می کنند * عمر می گفته است: من در مورد بیت المال و اموال خداوند در مورد خودم همچون مال یتیم رفتار می کنم. اگر بی نیاز باشم از آن پارسایی می کنم و اگر نیازمند و فقیر باشم به طریق پسندیده از آن استفاده می کنم.

اسحاق بن یوسف ازرق هم از زکریاء بن ابی زائدة، از ابواسحاق، از حارثة بن مضرب روایت بالا را نقل کرده است. همچنین احمد بن عبدالله بن یونس از زائدة بن قدامة، از اعمش، از ابووائل همین سخن را از عمر نقل می کند.

عالم بن فضل از حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند * عمر می‌گفته است: چیزی از بیت‌المال برای من حلال نیست مگر آنچه که از سهم و مال خودم مصرف کنم.

مسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین، از عمران نقل می‌کند * عمر بن خطاب هرگاه نیازمند می‌شد از سرپرست بیت‌المال قرض می‌گرفت. گاهی تنگدستی عمر چندان طول می‌کشید که سرپرست بیت‌المال می‌آمد و رسماً از او مطالبه می‌کرد و او به چاره‌اندیشی می‌افتاد. گاهی هم سهمی به عمر می‌رسید و وام خود را پرداخت می‌کرد.

عبدالملک بن عمر و ابو عامر از عیسی بن حفص، از قول مردی از بنی سلمه، از یکی از فرزندان براء بن معرور نقل می‌کرد * روزی عمر بیرون آمد و به منبر رفت و از بیماری‌ای شکایت داشت برای او غسل را سفارش کردند و در بیت‌المال هم کوزه‌ای غسل بود. عمر خطاب به مسلمانان گفت: اگر شما اجازه می‌دهید غسل برمی‌دارم وگرنه برای من حرام است و حاضران به او اجازه دادند.

ابوضمره انس بن عیاض لثی از هشام بن عروه، از پدرش، از عاصم پسر عمر بن خطاب نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر مرا احضار کرد، و من کنار سجاده نماز او رفتم که نماز صبح یا نماز ظهر بود. گفت: به خدا سوگند من پیش از آنکه خلافت را برعهده بگیرم این بیت‌المال را برای خودم جز به مقدار حق روا نمی‌دانستم و از هنگامی هم که عهده‌دار کار شده‌ام هیچ چیز را از آن حرام‌تر برای خود نمی‌دانم و همچنان در دست من مانند امانت است، یک ماه از بیت‌المال هزینه تو را پرداختم و اکنون هم بیشتر به تو پرداخت نخواهم کرد، ولی می‌توانم از محصول زمین خودم در غابه تو را کمک و یاری دهم. بنابراین محصول آن را جمع کن و بفروش و آن سرمایه را نزد یکی از بازرگانان خویشاوندت ببر و با او همکاری کن و چون چیزی خرید با او شرکت کن و از سود آن برای خود و خانواده‌ات خرج کن.

عالم بن فضل از حماد بن سلمه، از حُمَید، از حسن نقل می‌کند * عمر دخترکی را دید که سخت لاغر بود. گفت: این دخترک کیست؟ عبدالله بن عمر گفت: پدرجان این یکی از دخترکان خود تست. گفت: این کدام دختر من است؟ عبدالله گفت: دختر من است، گفت: چه چیزی او را این چنین لاغر کرده است؟ عبدالله گفت: سخت‌گیری تو که هزینه‌ای برای او نمی‌پردازی. عمر گفت: ای مرد نباید من تو را نسبت به فرزندانم بفریم [تصور کنی من

نسبت به آنان وظیفه‌ای دارم. [چرا خودت برای آنان گشایشی فراهم نمی‌آوری. یزید بن هارون و ابواسامه حماد بن اسامه هردو از اسماعیل بن ابوخالد، از مصعب بن سعد نقل می‌کنند * حفصه دختر عمر به او گفت: پدرجان خداوند فعلاً در روزی گشایش داده و زمین را برای تو گشوده و خیرات فراوانی را در اختیار گذاشته است، آیا مناسب نیست خوراکی بهتر از این خوراک و لباسی بهتر از این لباس بپوشی. عمر گفت: من خودت را حکم قرار می‌دهم، آیا به یاد نمی‌آوری که پیامبر (ص) در چه سختی و شدتی زندگی می‌فرمود؟ و عمر چندان از این نوع سخن گفت که حفصه بگریست. سپس عمر به حفصه گفت: مکرر به تو گفته‌ام که اگر من بتوانم در سختی زندگی این جهانی شبیه و شریک آن دو [حضرت پیامبر (ص) و ابوبکر] باشم شاید بتوانم در زندگی پرآسایش آن جهانی ایشان شریک باشم.

مسلم بن ابراهیم از ابو عقیل، از حسن نقل می‌کند * عمر بن خطاب بر خود بسیار سخت می‌گرفت و با سختی زندگی می‌کرد، و چون خداوند گشایش فراهم آورد مسلمانان نزد حفصه آمدند و گفتند: چرا عمر این چنین بر خود سخت‌گیری می‌کند و حال آنکه خداوند وسعت و گشایش داده است. خوب است او هم در این باره در هرچه می‌خواهد برای خود گشایش فراهم آورد و از طرف جماعت مسلمانان هم از این جهت مجاز و آزاد است. گویی حفصه هم با ایشان موافق بود و چون آنان برفتند عمر پیش او آمد و حفصه آنچه را مردم گفته بودند، به پدر بگفت. عمر گفت: آری برای قوم خود خیرخواهی کرده‌ای و نسبت به پدر خود کم‌لطفی. همانا حق افراد خانواده‌ام را در مورد خودم و اموال خودم می‌توانم بیشتر رعایت کنم، اما در مورد دین خودم و آنچه در دست من امانت است هرگز.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از غالب قطان (پنجه‌فروش)، از حسن نقل می‌کند * مسلمانان با حفصه سخن گفتند که با پدرش صحبت کند تا زندگی خود را بهتر و آسانتر نماید و او این سخن را به عمر گفت و او پاسخ داد نسبت به پدرت کم‌مهری و نسبت به قوم خودت خیرخواهی کرده‌ای.

یحیی بن حماد و فضل بن عنبسه از ابو عوانه، از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کنند * عمر بن خطاب به هنگام خلافت هم بازرگانی می‌کرد. یحیی در حدیث خود می‌گوید کاروانی را برای فرستادن به شام فراهم می‌ساخت، کسی پیش عبدالرحمن بن عوف و در

روایت فضل کسی را پیش یکی از اصحاب پیامبر (ص) فرستاد و چهار هزار درم وام خواست. آن کس به فرستاده عمر گفت: به او بگو از بیت المال بردارد و بعد برگرداند. چون فرستاده بازگشت و این موضوع را گفت، بر عمر سخت گران آمد. عمر آن شخص را دید و گفت: تو گوینده این سخن هستی که من از بیت المال بردارم و در آن صورت اگر پیش از رسیدن آن پول بمیرم خواهید گفت این مبلغ را امیر مؤمنان برداشته است، وام او را ببخشید آن گاه روز قیامت در مقابل آن گرفتار و مأخوذ خواهم بود و من می خواستم آن پول را از مردی آزمند و بخیل چون تو بگیرم که اگر مردم از مال و میراث من حق خودش را بگیرد. یحیی بن حماد در حدیث خود کلمه «میراث» و فضل کلمه «مال» را نقل کرده اند.

عبدالله بن نمیر از اسماعیل بن ابوالخالد، از سعید بن ابوبردة، از یسار بن نمیر نقل می کند که می گفته است: * عمر از من پرسید در این سفر حج چه مقدار خرج کرده ایم؟ گفتم: پانزده دینار.

وکیع بن جراح از سفیان، از یحیی بن سعید، از قول پیرمردی از خاندان خود نقل می کند: * عمر برای حج بیرون آمد و هیچ جا خیمه هم نزد تا به مدینه برگشت و معمولاً زیر یک قطعه چرم سایه می گرفت.

عامر بن فضل از قول حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از عبدالله بن عامر بن ربیع و فضل بن دکین و عبدالوهاب بن عطاء همگی، از عبدالله بن عامر بن ابوریعہ نقل می کنند که می گفته است: * از مدینه تا مکه و از مکه تا مدینه در سفر حج همراه عمر بودم در طول راه هیچ خیمه ای برپا نکرد و ساختمانی هم نبود که در آن سایه بگیرد، بلکه معمولاً سفره یا عبایی را بر شاخه درختان می افکندند و زیر آن سایه می گرفت.

حماد بن سلمه از جریر بن حازم، از حسن نقل می کند که می گفته است: * ابوموسی همراه نمایندگان اهل بصره نزد عمر آمد. گوید: معمولاً هر روز که پیش عمر می رفتیم فقط سه گرده نان برای غذا حاضر بود که گاهی اندکی روغن و گاه اندکی دنبه و گاه با اندکی شیر و گاهی با گوشت های در آفتاب خشک کرده که بعد پخته بودند و گاهی هم که کم اتفاق افتاد گوشت پخته تازه به عنوان خورش همراه بود. روزی عمر به ما گفت: ای قوم به خدا سوگند می بینم و احساس می کنم که از غذای من خوششان نمی آید و آن را نمی پسندید و به خدا سوگند اگر بخواهم از همه شما خوراک بهتری می خورم و راحت تر زندگی می کنم، به خدا سوگند من هم از گوشت های سرسینه و کوهان و سرین و گوشت های سرخ شده و کباب های بریان و

روغن زیتون و کشمش سرخ شده در آن آگاهم، ولی شنیده‌ام که خداوند متعال گروهی را برای عملی که انجام داده‌اند سرزنش فرموده است، و گفته است خوشیهای خود و پاداش کارهای خوب خود را در زندگی این جهانی خود گرفتید و بهره‌مند شدید^۱.

گوید، ابوموسی در عین حال به ما گفت: به امیر مؤمنان بگویید که روزی و خوراکهای ما را از بیت‌المال معین و معلوم کند و سرانجام هم به سبب اصرار ابوموسی با عمر سخن گفتیم. عمر در پاسخ گفت: ای گروه فرماندهان آیا برای خودتان نمی‌پسندید آنچه را که من برای خود پسندیده‌ام. گوید: ما پاسخ دادیم که مدینه برای زندگی سرزمین سختی است، وانگهی می‌بینیم غذای خودت قابل خوردن نیست و سیرکننده هم نیست و حال آنکه ما در سرزمینهای بیلاقی و پربرکت هستیم و امیر ما هم خوراکش کاملاً ماکول است و شبها هم غذا می‌خورد. عمر لحظه‌ای به زمین خیره شد، آن‌گاه سر برداشت و گفت: آری من روزانه برای شما دو میش (گوسپند) و دو خروار نان معین می‌کنم، هنگام چاشت یک گوسپند را با یک خروار نان خودت و یارانت بخورید، بعد هم آب بیاشامید و خودت بیاشام و به دست راستی خودت هم بیاشامان تا دور تمام شود و همگی بیاشامند، بعد برای انجام دادن کارهای خود برخیز و به هنگام شام هم گوسپند دیگر را با یک خروار نان باقی‌مانده بخورید و آشامیدنی هم بخواهید و همگی بیاشامید و مردم را در خانه‌هایشان سیر نگه‌دارید و عائله آنان را هم خوراک دهید و همانا کم دادن شما به مردم اخلاق ایشان را پسندیده نمی‌دارد و گرسنه آنان را سیر نمی‌کند و به خدا سوگند خیال نمی‌کنم روستایی که از آن روزانه دو گوسپند و دو خروار نان گرفته شود به سرعت ویران نگردد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از یونس، از حمید بن هلال نقل می‌کند: * حفص بن ابوعاص معمولاً در هنگام غذا خوردن عمر حاضر بود، ولی غذا نمی‌خورد. عمر گفت: چه چیزی تو را از خوراک ما باز می‌دارد؟ گفت: خوراک شما بد و سفت است و من به خانه‌ام برمی‌گردم که غذای نرم‌تری بخورم. عمر گفت: خیال می‌کنی من از اینکه دستور دهم گوسپندی را پوست بکنند و آماده سازند و گندم را غربال کنند و نان سپیدی از مغز گندم بپزند و دستور دهم کشمش را سرخ کنند و بر آن آب بریزند که به رنگ خون آهو درآید عاجزم؟ حفص گفت: می‌بینم غذاهای لذیذ را می‌شناسی. گفت: آری و سوگند به کسی که

جان من در دست اوست اگر نه این است که حسنات مرا از میان می برد در زندگی مرفه باشما شریک می شدم.

عالم بن فضل از حماد بن سلمه، از سعید جریری، از ابونضرة، از ربیع بن زیاد حارثی نقل می کند که می گفته است * به حضور عمر بن خطاب آمده و از هیأت و سر و وضع عمر تعجب کرده است و عمر از غذای خشک و مفتی که خورده بود بیمار شده بود. ربیع به او گفته بوده است: ای امیر مؤمنان سزاوارترین مردم برای خوراک و لباس و مرکب مناسب و خوب شمایی. عمر چوبی را که در دست داشته بلند کرده و بر سر ربیع کوبیده است و گفته است: به خدا سوگند از این سخن خود خداوند را اراده نکردی و فقط خواستی با این گفتار خودت را به من نزدیک کنی و حال آنکه دوست دارم که خودت مثل من و مثل ایشان را درک کنی. ربیع گفت: مثل تو و مثل ایشان چگونه است؟ گفت: مانند اینکه گروهی مسافرت کنند و پولهای خود را به مردی از خودشان بدهند و به او بگویند برای ما خرج کن. آیا سزاوار است که او از آن پول برای خود چیزی اختصاصی تهیه کند؟ گفت: نه. عمر گفت: در این مورد هم همان گونه است. آن گاه عمر گفت: من کارگزاران و امرا را برای آن بر شما نگماشته ام که شما را بزنند یا آبرویتان را ببرزند و اموال شما را بگیرند، بلکه ایشان را بر شما گماشته ام تا کتاب خداوند و سنت پیامبران را به شما بیاموزند و هر کس که فرمانده او بر او ستمی کند بدون اینکه اجازه ای لازم باشد، موضوع را به من بگوید و دادخواهی کند تا آن فرمانده را قصاص کنم و داد بخواهم. عمرو بن عاص گفت: ای امیر مؤمنان اگر مردی بخواهد یکی از رعایا را ادب کند آیا معتقدی که او را هم باید قصاص کرد؟ عمر گفت: چرا قصاص نکنم و حال آنکه من دیدم که رسول خدا (ص) از خویشان دادخواهی می فرمود. و عمر برای فرماندهان سپاه نوشت: هرگز مسلمانان را مزید که در نتیجه خوار و زبون شوند و هرگز آنان را از عطا محروم نکنید مبادا کافر شوند و آنان را دور از زنهایشان در یک جا نگاه مدارید که شیفته شوند [به تباهی و فساد کشیده شوند] و در بیشه زارها و جنگلها آنان را فرو نیاورید که ضایع شوند.

گویند: پس از اینکه رسول خدا (ص) رحلت فرمود و ابوبکر صدیق جانشین آن حضرت شد به او جانشین رسول خدا می گفتند، و چون ابوبکر درگذشت و عمر جانشین او شد به او جانشین جانشین رسول خدا (ص) می گفتند. مسلمانان گفتند در این صورت برای شخص بعدی کلمه جانشین باید سه بار تکرار شود و طولانی می شود عنوانی برای جانشینان

پیامبر (ص) پیدا کنید که از این پس آنان را به آن عنوان بخوانند. یکی از اصحاب گفت ما مؤمنانیم و عمر امیر ماست، عمر را به لقب امیرالمؤمنین ملقب ساختند و او نخستین کس است که به این لقب ملقب شده است.^۱

عمر نخستین کس است که تاریخ اسلامی را مدون ساخته و در ماه ربیع الاول سال شانزدهم هجرت آن را بر مبنای هجرت پیامبر (ص) از مکه به مدینه مرتب ساخته است و نیز نخستین کس است که قرآن را به صورت کتاب و مرتب در صفحات جمع کرده است^۲ و نخستین کس است که نمازهای تراویح را در ماه رمضان سنت گزارده است و مردم را برای آن کار جمع کرده و آن نماز را به جماعت گزارده و به شهرستانها هم نوشته است چنان کنند و این کار را در رمضان سال چهاردهم هجرت شروع کرده است، و برای مردم دو پیشنهاد تعیین کرده است که یکی با مردان و دیگری با زنان نماز بگزارد؛ و نخستین کس است که در مورد میخوارگی هشتاد ضربه تازیانه زده است و بر کسانی که متهم بوده و شک و تردید داشته‌اند سخت گرفته است. خانه رُویشد ثقفی را که میخانه بوده به آتش کشیده است و ربیع بن امیه بن خلف را هم که در خانه‌اش پیاله فروشی داشته به خیر تبعید کرده است. ربیع از خیر به سرزمین رم رفت و مرتد شد. عمر همچنین نخستین کس است که در مدینه شبها به پاسداری و نگهبانی پرداخت و تازیانه به دست گرفت و مردم را ادب کرد و پس از او گفته می‌شد تازیانه عمر از شمشیر شما هول‌انگیزتر بود. عمر نخستین کس است که فتوح عمده انجام داد و سرزمینهای بزرگی را تصرف کرد و به خراج و درآمد زیادی دست پیدا کرد، تمام عراق و سواد و جبل و آذربایجان و بصره و اهواز و فارس و شام را غیر از اجنادین گشود و اجنادین در خلافت ابوبکر گشوده شده بود، عمر همچنین جزیره و موصل و از سوی دیگر مصر و اسکندریه را گشود و هنگامی هم که کشته شد سپاهیان او در ری بودند و تمام آن سرزمین را گشوده بودند. و او نخستین خلیفه است که سرزمین سواد و جبال را شخصاً پیمود و بر زمینها خراج بست و بر اهل ذمه جزیه سرانه را معمول ساخت و بر

۱. واقعی در مغازی می‌گوید لقب امیرالمؤمنین برای نخستین بار به عبدالله بن جحش در سرب نخله در سال اول هجرت اطلاق شده است، رک: ترجمه مغازی، ج ۱، ص ۱۴-م.

۲. خوانندگان محترم توجه دارند که تحقیقات اسنادان مسلم تفسیر و قرآن حاکی از آن است که قرآن در زمان رسول خدا صلوات الله علیه تدوین و ترتیب یافته است، برای اطلاع بیشتر، رک: حضرت آیه الله حاج سید ابوالقاسم خویی (ره)، البیان، چاپ دوم، ص ۲۵۶-م.

ثروتمندان اهل جزیه چهل و هشت درم و بر اشخاص متوسط بیست و چهار درم و بر فقرای ایشان دوازده درم جزیه تعیین کرد و گفت برای فقرای ایشان ماهی یک درم زیاد نیست. مبلغ خراج منطقه سواد و جبل به روزگار عمر بالغ بر یکصد و بیست میلیون درم واف بود و هر درم واف معادل یک درم و دو دانگ و نیم است؛ و او نخستین کسی است که مناطقی مانند کوفه و بصره و جزیره و شام و موصل و مصر را به صورت شهر درآورد و اعراب را در آن شهرها سکونت داد و زمینهای کوفه و بصره را میان قبایل تقسیم کرد و نخستین کس است که در شهرستانها قاضی منصوب کرد؛ و هم نخستین کس است که دیوان را مرتب ساخت و نام مردم را در دیوان به ترتیب قبایل نوشت و عطای آنان را از غنائم و خراج مشخص ساخت؛ و برای شرکت کنندگان در جنگ بدر مزایای خاصی معمول داشت و آنان را بر دیگران ترجیح و برتری داد و برحسب قدر و منزلت و تقدم ایشان در اسلام میزان دریافتی آنان را تعیین ساخت. همچنین عمر نخستین کس است که از مصر به وسیله کشتی گندم و دیگر مواد خوراکی را به سواحل دریای احمر آورد و از آن جا به مدینه حمل کرد. عمر هرگاه فرمانداری را به شهری اعزام می داشت، مال و ثروت او را می نوشت و مکرر پس از اینکه برخی از ایشان را عزل می کرد اموالشان را تقسیم و مصادره می کرد از جمله نسبت به سعد بن ابی وقاص و ابوهریره این کار را کرد. برخی از اصحاب رسول خدا (ص) مانند عمرو بن عاص و معاویه بن ابوسفیان و مغیره بن شعبه را به حکومت می گماشت و کسانی را که از آنان برتر و فاضل تر بودند، چون علی (ع) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف را و کسان دیگری چون ایشان را به کار نمی گماشت و مدعی بود که آن گروه از ایشان در کار نیرومندتر و بیناترند و خودش بر ایشان اشراف بیشتری دارد و هیبت او را رعایت می کنند و چون به او گفته شد چرا بزرگان اصحاب را به کار و عمل نمی گماری؟ گفت: خوش نمی دارم آنان را به این کارها آلوده کنم!^۱

همچنین عمر برای نخستین بار آرد خانه یا نان خانه را فراهم آورد و آرد و سویق و خرما و کشمش و چیزهای دیگری را که اشخاص غریب و تنها نیاز داشتند در آن خانه نهاد که مورد استفاده آنان و میهمانان عمر قرار گیرد. همین کار را در راه میان مکه و مدینه هم

۱. قبلاً هم یک بار متذکر شدم که در ترجمه کتاب طبقات قرار بر نقد و بررسی نیست ولی ملاحظه می کنید که بهانه چه قدر یاوه است. خود جناب خلیفه مهمترین آلودگی را به تعبیر خودش داشته است ولی نمی خواسته اند دیگر بزرگان آلوده شوند! چنین نبوده است برخی از این بزرگان از پذیرش شغل خودداری می فرموده اند. - م.

انجام داد و کنار آبها خانه‌هایی آن چنان ساخت که نیازمندان به میزان نیاز خود از آن بگیرند. همچنین مسجد رسول خدا (ص) را خراب و بازسازی کرد و آن را توسعه داد و خانهٔ عباس بن عبدالمطلب را داخل مسجد قرارداد و به واسطهٔ افزون شدن جمعیت مدینه این کار را کرد. عمر همچنین یهودیان را از سراسر حجاز بیرون و به شام تبعید کرد و مسیحیان نجران را هم بیرون کرد و آنان را کنار کوفه مسکن داد. در ماه صفر سال شانزدهم هجرت به منطقهٔ جابیه رفت^۱ و مدت بیست شبانروز آن جا ماند و نماز را شکسته گزارد و سپس در فتح بیت المقدس حضور یافت و غنایم را در جابیه تقسیم کرد. همچنین در جمادی الاولی سال هفدهم هجرت هم به سوی شام حرکت کرد و چون به سَرِغ^۲ رسید از خبر ظهور طاعون در شام آگاه شد و بازگشت. ابو عبیده بن جراح در این مورد با او سخن گفت که از تقدیر الهی می‌گریزی؟ گفت: آری از تقدیر خدا به تقدیر خدا می‌گریزم.

در خلافت عمر در سال هیجدهم هجرت طاعون منطقهٔ عمواس اتفاق افتاد و همین سال قحطی هم صورت گرفت و نه‌ماه مردم گرفتار قحطی و گرسنگی و خشکسالی بودند. عمر در سال اول خلافت خود عبدالرحمن بن عوف را به امارت حج منصوب کرد و در سالهای بعد همواره خودش با مردم حج گزارد و ده‌بار با مردم حج را انجام داد و در آخرین سفر حج خود که در سال بیست و سوم هجرت انجام داد همسران پیامبر (ص) را با خود برد و در مدت خلافت خود سه‌بار هم عمره گزارد. باری در رجب سال هفدهم و بار دیگر در رجب سال بیست و یکم و بار سوم در رجب سال بیست و دوم و او مقام ابراهیم (ع) را که به کعبه متصل بود به جای امروز آن (قرن سوم) منتقل کرد.

محمد بن عبدالله انصاری از اشعث، از حسن بصری روایت می‌کرد * عمر بن خطاب مدینه و بصره و کوفه و بحرین و مصر (فسطاط) و شام (دمشق) و جزیره رابه صورت شهر درآورد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از یونس، از حسن بصری نقل می‌کند * عمر بن خطاب می‌گفته است: اگر قومی را با تغییر فرماندهی به جای فرمانده دیگر به اصلاح آورم تغییر فرمانده کار آسان و بی‌اهمیتی است.

۱. جابیه، دهکده‌ای از توابع دمشق است. - م.

۲. سَرِغ، آخرین منزل حجاز و سرحد شام است. برای مردود مورد رک: یاقوت حموی، معجم البلدان، ج ۳ و ۵، چاپ

همین راوی از حماد، از علی بن زید، از عبدالله بن ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر نخستین کس بود که دستور داد در سطح مسجد پیامبر (ص) ریگ بریزند. مردم معمولاً هنگامی که سر از سجده برمی‌داشتند خاک دستهای خود را تکان می‌دادند. بنابراین عمر دستور داد از وادی عقیق ریگ آورده و در سطح مسجد پیامبر (ص) ریختند.

عفان بن مسلم از حماد بن زید، از ایوب، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * عمر بن خطاب گفت: حتماً خالد بن ولید و مثنی بن شیبان را از فرماندهی عزل می‌کنم تا بدانند که خداوند متعال بندگان را نصرت و پیروزی می‌دهد و چنین نیست که پیروزیها به فرماندهی ایشان بستگی داشته باشد.

همو از حماد بن سلمه از کثیر، از عبدالرحمن بن عجلان نقل می‌کند * عمر از کنار گروهی که مسابقه تیراندازی می‌دادند گذشت، یکی از ایشان به دیگری سخن زشتی گفت، عمر گفت: بدگفتاری بدتر از بدتیرانداختن است.

سلیمان بن حرب از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از نافع نقل می‌کند * عمر می‌گفته است: خداوند هیچ‌گاه از من درباره دریاوردی نکردن مسلمانان سؤال نخواهد فرمود.

وافدی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند * عمر بن خطاب برای عمرو عاص نامه نوشت و از چگونگی دریاوردی پرسید. عمرو عاص برایش نوشت مثل این است که کرمهایی بر چوبی باشند که اگر آن چوب بشکند کرمها نابود می‌شوند؛ و عمر دیگر خوش نمی‌داشت که مسلمانان را از طریق دریا روانه دارد. هشام می‌گوید: خود عمر هم از دریا پرهیز می‌کرد.

عمرو بن عاصم کلابی از داود بن ابوفرات، از عبدالله بن بریده اسلمی نقل می‌کند * عمر شبی ضمن گشت شبانه شنید زنی این شعر را می‌خواند:

«آیا راهی به جام شرابی هست که بیاشامم و آیا راهی برای رسیدن به نصر بن حجاج هست؟»^۱ چون صبح شد عمر در مورد نصر بن حجاج پرسید معلوم شد مردی از بنی سلیم است. او را احضار کرد و چون آمد دید از لحاظ زیبایی روی و موی از کسان بسیار زیباست. دستور داد موهایش را کوتاه کند و چنان کرد. پشانی بلند او بیشتر آشکار شد و بر

۱. أَمْ هَلْ سِيلَ إِلَى نَصْرِ بْنِ حِجَّاجٍ؟

۱. هَلْ مِنْ سَبِيلٍ إِلَى خَمْرِ فَاشْرِبَهَا

زیبایی او افزود. دستور داد عمامه بندد چنان کرد. بر زیبایی او افزوده شد. عمر گفت: نه سوگند به کسی که جان من در دست اوست نباید در سرزمینی که من هستم تو هم باشی. کارهای او را روبه راه کرد و به بصره فرستادش.

عمر و بن عاصم کلابی با همین اسناد نقل می کنند * عمر شبی شبگردی می کرد، به گروهی از زنان مدینه برخورد که به یکدیگر می گفتند کدام یک از مردم مدینه از همگان زیباتر است، یکی از آنان گفت: ابو ذئب. چون صبح شد پرسید معلوم شد او هم از بنی سلیم است و چون عمر او را دید متوجه شد از زیباترین مردان است. عمر دو یا سه بار گفت: آری تو گرگ زنهایی و سوگند به کسی که جان من در دست اوست، نباید در سرزمینی که من هستم تو هم باشی. ابو ذئب گفت: اگر چاره ای از تبعید من نیست مرا همان جا فرست که پسرعمویم نصر بن حجاج را فرستادی. عمر دستور داد کارهای او را روبه راه کردند و به بصره فرستادندش.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ابن عون، از محمد نقل می کند * نامه ای برای عمر رسید آن را گشود در صفحه ای از آن نامه این اشعار نوشته شده بود:

«از من به ابو حفص (عمر) خبر بده و بگو برادر من فدای تو باد، خدایت هدایت کند مواظب دوشیزگان و زنان ما باش و ما به هنگام محاصره از شما به خود مشغول بودیم. دوشیزگان و زنان ما پشت کوه سلع محل آمد و شد امواج دریا در امان نیستند. دوشیزگان و زنان قبایل بنی سعد بن بکر و اسلم و جهینه و غفار، ولی جعده که از قبیله سلیم است آنها را پای بند می زند و این کار را تکرار می کند گویی می خواهد دوشیزگان را از پای در آورد.»^۱ عمر گفت: جعده را پیش من آورید. آوردند صد تازیانه به او زده شد و دستور داد که نباید به خانه زنانی که شوهرانشان نیستند رفت و آمد کند.

عمر و بن عاصم از عباس اسدی، از سعید بن مسیب نقل می کنند * عمر بن خطاب نمازگزاردن در نیمه شب را دوست می داشت.

فدی لک من اخی ثقة ازاری
شغلنا عنکم زمن الحصار
قنا لعل بمختلف البحار
و اسلم او جهینه او غفار
معیدا یبغی مقط العذار

ألا أبلغ أبا حفص رسولا
قلنا لعل هداک الله انا
فما قلص وجدن معقلات
قلنا من بنی سعد بن بکر
یمنین جعده من سلیم

همین راوی از ابو هلال، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * عمر بن خطاب در نماز دچار فراموشی می‌شد، مردی را گماشته بود که پشت سرش بایستد و به او تلقین کند و چون او اشاره می‌کرد که سجده کند یا سر بردارد و برخیزد چنان می‌کرد.

معلی بن اسد از وهیب بن خالد، از یحیی بن سعید، از سالم بن عبدالله بن عمر نقل می‌کند * عمر دست بر زخم پشت شتر می‌کشید و می‌گفت: می‌ترسم خداوند در مورد این زخم از من سؤال فرماید.

خالد بن مخلد بجلی از عبدالله بن عمر، از زهری نقل می‌کند * عمر در سالی که کشته شد خطاب به مردم گفت: ای مردم من هرگاه برای شما سخنی می‌گویم هرکس آن را درست حفظ کند در هر کجا می‌خواهد آن را نقل کند و هرکس آن را حفظ نکرد خدا را در مورد کسی که از من مطلبی را نقل کند که نگفته باشم حکم قرار می‌دهم.

قیصة بن عقبه از سفیان، از معمر، از زهری نقل می‌کند * عمر می‌خواست احادیث را بنویسد، یک‌ماه در آن مورد از خداوند طلب خیر می‌کرد و سرانجام تصمیم گرفت انجام ندهد و گفت: قومی را به یاد آورم که خود کتابی نوشتند و به آن توجه کردند و کتاب خدا را رها کردند.

محمد بن مصعب قرقسانی از ابوبکر بن عبدالله بن ابومریم، از راشد بن سعد نقل می‌کند * برای عمر مالی رسید و شروع به تقسیم آن میان مردم کرد و مردم سخت برگرد او جمع شده و ازدحام کردند. سعد بن ابی وقاص هم آمد و با ایجاد زحمت و کنارزدن مردم خود را به عمر رساند. عمر تازیانه خود را بروی او بلند کرد و گفت: چنان پیش آمدی که گویی از چیرگی خداوند بر زمین ترسی نداری، دوست داشتم به تو بفهمانم که قدرت و چیرگی الهی هرگز از تو بیمی ندارد.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالکریم، از عکرمه نقل می‌کند * مرد دلاکی (سلمانی، آرایشگر) مشغول کوتاه کردن موهای عمر بود، ناگاه عمر که مرد مهیبی بود سرفه کرد، مرد دلاک از بیم خود را آلوده کرد، عمر فرمان داد به او چهل درم پرداخت شود، آن دلاک سعید بن هيلم بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از قول پدرش، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب، از عمر بن خطاب نقل می‌کند که می‌گفته است * هرکس پس از من بخواهد عهده‌دار این کار شود باید بداند که دور و نزدیک آهنگ او می‌کنند و به خدا سوگند من

مردم را به شدت از خود راندم و در آن مورد ستیز سختی کردم.

مُطَرَف بن عبدالله از عبدالعزیز بن ابوحازم، از معمر بن محمد، از پدرش محمد بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است: * علی (ع) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص جمع شدند و از همه آنها نسبت به عمر، عبدالرحمن بن عوف گستاخ‌تر بود، آنها به عبدالرحمن گفتند: به عمر بگو چرا این چنین هیبتی به خود می‌گیری که گاهی کسی که حاجتمند است می‌آید، هیبت تو مانع از آن می‌شود که بتواند حاجت خود را بگوید و بدون اینکه خواسته‌اش برآورده شود برمی‌گردد. عبدالرحمن پیش عمر رفت و به او گفت: ای امیر مؤمنان برای مردم ملایم و مهربان باش، گاهی کسی می‌آید ولی هیبت تو مانع از آن است که در مورد حاجت خود با تو سخن بگوید و بدون اینکه حاجت او برآورده شود برمی‌گردد. عمر گفت: ای عبدالرحمن تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا علی (ع) و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص تو را به این کار و انداخته‌اند؟ عبدالرحمن گفت: چرا. عمر گفت: ای عبدالرحمن به خدا سوگند برای مردم چندان ملایم و نرم بودم که از خدای خود نسبت به آن نرمی ترسیدم و سپس بر آنان سخت گرفتم آن چنان که از این سختی هم از خداوند می‌ترسم و نمی‌دانم راه خلاصی و بیرون شدن از این گرفتاری چیست؟ عبدالرحمن برخاست و دامن‌کشان در حالی که می‌گریست بیرون آمد و می‌گفت: وای بر ایشان پس از تو.

سعید بن منصور از سفیان، از عاصم بن کلب، از پدرش، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمر بن خطاب هرگاه با مردم نماز می‌گزارد، چند دقیقه‌ای می‌نشست و به نیاز نیازمندان رسیدگی می‌کرد، ولی چندین نماز گزارد و نشست. من بر در خانه عمر آمدم و حاجب را خواستم و به او گفتم: یَرِّفا! آیا امیر مؤمنان بیمار است؟ گفت: نه. گوید: همین هنگام عثمان هم رسید، یَرِّفا رفت و برگشت و گفت: عثمان و ابن عباس برخیزید و داخل شوید. و چون پیش عمر رسیدیم دیدیم مقابل او کیسه‌های پول که بر هریک نخی بسته‌اند موجود است. عمر گفت: دقت کردم هیچ‌کس در مدینه از شما دو نفر خانواده‌دارتر نیست، این پولها را بردارید و میان مردم تقسیم کنید و اگر چیزی زیاد آمد، برگردانید. عثمان از جا برخاست ولی من روی زانوهای خود نشستم و گفتم: اگر کم آمد به ما خواهی داد؟ گفت: سنگی از کوه خواهم داد، فراموش کرده‌اید هنگامی را که محمد (ص) و اصحابش فقط گاهی گوشت خشکیده در آفتاب می‌خوردند؟ گفتم: نه و همچنان بود ولی اگر برای آن

حضرت فتح و گشایشی پیش آمده بود این چنین که تو انجام می دهی رفتار نمی فرمود. گفت: چگونه رفتار می کرد؟ گفتم: خود می خورد و به ما هم می خوراند. گوید: عمر را دیدم که چنان اندوهگین شد و گریست که دنده هایش تکان می خورد. گفت: دوست می داشتم از بار سنگین خلافت طوری بیرون بروم که نه چیزی بر من باشد و نه برای من.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می کند: «شتری از غنایم بیمار شد، عمر آن را کشت و مقداری از گوشت آن را برای همسران رسول خدا (ص) فرستاد و باقی آن را غذایی پختند و مسلمانان را برای غذا دعوت کردند، عباس بن عبدالمطلب هم همراه بود و گفت: ای امیر مؤمنان چه می شود اگر هر روز مثل امروز چنین غذایی تهیه کنی و ما نزد تو غذا بخوریم و برای ما حدیث نقل کنی. عمر گفت: هرگز این کار را تکرار نمی کنم که دو دوست بزرگوار پیش از من در گذشته اند [پیامبر (ص)، ابوبکر] و راه و روشی داشته اند که اگر من غیر از راه و روش آنان رفتار کنم راه من راهی غیر از آن دو خواهد بود.

عبدالله بن مسلم بن قعنب حارثی از مالک بن انس، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می کند: «عمر بن خطاب از خانه بیرون آمد بر منبر نشست و مردم از هر طرف به سوی او آمدند. اهالی منطقه بالای مدینه هم شنیدند و آمدند و عمر مطالبی را برای ایشان بیان کرد و هرچه گفتنی بود گفت. آن گاه به خانه خود آمد و به بستگان خود گفت: از آنچه نهی کردم شنیدید و اگر کسی از شما مرتکب یکی از کارهایی که نهی کرده ام بشود او را دو برابر دیگران عذاب خواهم کرد و نظیر این گونه تهدیدها را بر زبان آورد.

واقدی از معمر، از زهری، از سالم بن عبدالله، از پدرش نقل می کند: «چون عمر می خواست مردم را از کاری نهی کند نخست به افراد خانواده خود می گفت نفهمم که کسی از شما این کاری را که از آن نهی کرده ام انجام دهد و گرنه او را دو برابر عقوبت می کنم.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از اسماعیل بن ابی حکیم، از عروة نقل می کند که می گفته است: «چون دو طرف دعوی برای خصومت نزد عمر می آمدند، نخست به زمین زانو می زد و می گفت: خدایا خودت مرا یاری ده که هریک از ایشان می خواهند مرا از دین خودم به نفع خودشان بیرون کشند.

اسحاق بن یوسف ازرق و محمد بن عبدالله انصاری و هوزة بن خلیفه هر سه از ابن عون، از محمد بن سیرین نقل می کند: «عمر بن خطاب می گفته است: هیچ چیز از امور

جاهلیت در من باقی نمانده است جز اینکه من اهمیت نمی‌دهم که با کدام طبقه از مردم ازدواج کنم و به کدام طبقه زن بدهم.

عالم بن فضل از قاسم بن فضل، از معاویه بن قره، از حکم بن ابوعاص ثقفی نقل می‌کند که می‌گفته است: «همراه عمر نشسته بودم، مردی پیش او آمد و سلام داد. عمر گفت: میان تو و اهل نجران بستگی و خویشاوندی است؟ گفت: نه. عمر گفت: چرا. مرد گفت: نه. عمر گفت: چرا به خدا سوگند که تو با آنان خویشاوندی داری، اکنون هم مسلمانان را به خدا سوگند می‌دهم هرکس می‌داند میان این شخص و میان اهل نجران بستگی است بگوید. مردی برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان آری میان او و میان اهل نجران از این طریق بستگی و قرابت است. عمر گفت: آرام باش که ما از نشانه‌ها به حقایق پی می‌بریم.

یعلی بن عبید از سفیان، از ابونهیك، از زیاد بن جدیر نقل می‌کند که می‌گفته است: «عمر از همه مردم بیشتر روزه می‌گرفت و بیشتر مسواک می‌زد.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر بن معاویه، از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس بن ابی‌حازم نقل می‌کند: «عمر بن خطاب می‌گفته است: اگر دشواریهای خلافت نبود و می‌توانستم اذان بگویم، اذان می‌گفتم.^۱

یعلی بن عبید از مسعر بن کدام، از حبیب بن ابی‌ثابت، از یحیی بن ابی‌جعده نقل می‌کند: «عمر می‌گفته است: اگر نه این است که گاهی در راه خدا حرکت می‌کنم [لابد منظور جهاد است.] و گاهی چهره خود را برای خدا بر خاک می‌نهم و گاهی با مردمی می‌نشینم که از ایشان سخنان پسندیده چیده می‌شود و به دست می‌آید همچنان که میوه خوب، دوست می‌داشتم مرده بودم و به خداوند ملحق می‌شدم.

واقدی از عمر بن سلیمان بن ابی‌حشمه، از پدرش، از قول شفاء دختر عبدالله نقل می‌کند: «او گروهی از جوانان را دید که آهسته حرکت می‌کنند و آرام سخن می‌گویند، پرسید اینها کیستند؟ گفتند: زاهدان و پارسایان اند، گفت: عمر که به راستی زاهد و پارسا بود، هنگامی که سخن می‌گفت شنیده می‌شد و چون راه می‌رفت سریع و تند حرکت می‌کرد و چون کسی را ضربتی می‌زد به درد می‌آورد.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ام‌بکر دختر مسور، از پدرش مسور بن مخرمه نقل

۱. با توجه به توضیح ابن‌اثیر در النهاية ج ۳، ص ۶۹ ترجمه شد و راهنمایی اهل فضل مایه سپاس خواهد بود. - م.

می‌کند که می‌گفته است * ما ملازم عمر بن خطاب بودیم و از او پارسایی می‌آموختیم. عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی نقل می‌کند * عمر می‌گفته است: چون دوتن برای قضاوت و دعوی نزد من می‌آیند برای من مهم نیست که حق با کدام باشد. عفان بن مسلم از وهیب بن خالد، از خالد حذاء، از ابی قلابه، از انس بن مالک، از پیامبر (ص) نقل می‌کند که فرموده است * سخت‌گیرترین امت من در کار خدا عمر است. اسحاق بن یوسف ازرق از محمد بن قیس اسدی، از علاء بن ابی عایشه نقل می‌کند * عمر سلمانی خواست و او با تیغ موهای بدن عمر را تراشید و مردم نگاه می‌کردند. عمر گفت: ای مردم این سنت نیست و نوره کشیدن از نعمتهای الهی است [سنت است]، ولی من آن را خوش ندارم.^۱

حجاج بن محمد از ابو هلال راسبی، از قتاده نقل می‌کند * ابوبکر و عمر و عثمان نوره نمی‌کشیدند.

عبد الوهاب بن عطاء عجلی از سعید بن ابی عروبه نقل می‌کند که می‌گفته است برایم نقل کردند که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است * در خواب پیامبر (ص) را دیدم که ابوبکر سمت راست و عمر سمت چپ آن حضرت بودند و پیامبر (ص) خطاب به من فرمودند: اگر عهده‌دار کار مردم شدی روش این دو را به کار بند.

یزید بن هارون از عبدالله بن عبدالله بن ابی اویس مدینی، از زهری، از سالم نقل می‌کند * عمر بن خطاب و عبدالله بن عمر هیچ‌گاه قیافه و ظاهر ایشان نشان نمی‌داد که می‌خواهند کار نیکی انجام دهند تا اینکه آن را انجام می‌دادند. می‌گوید، پرسیدم معنی این حدیث چیست، گفت: یعنی آن دو ظاهر ساز و ریاکار نبودند. معن بن عیسی و عبدالله بن مسلمه بن قعنب هم همین روایت را آورده‌اند.

معن بن عیسی و عبدالله بن مسلمه بن قعنب نقل می‌کنند * عمر بن خطاب در راه مکه حرکت می‌کرد یا در سفری بود و چون نزدیک روحاء رسید بانگ چوپانی را در کوه شنید و به آن سو رفت و چون نزدیک شد، چوپان را صدا کرد و او پاسخ داد. عمر گفت: من از جایی گذشتم که از جای تو سرسبزتر و خرم‌تر است و همانا هر چوپانی مسئول رعیت خود است، آن‌گاه به سوی مسافران برگشت.

۱. کسی که در کار خدا سخت‌گیرترین امت است، چگونه سستی را فقط چون آن را خوش نمی‌داشته، تغییر می‌دهد؟! - م.

عبدالحمید بن عبدالرحمن حمانی از نعمان بن ثابت، از موسی بن طلحة، از ابن حوتکیه نقل می‌کند * از عمر موضوعی را پرسیدند، گفت: همین است که خوش ندارم کلمه‌ای بر حدیثی بیفزایم یا از آن کم کنم وگرنه برای شما حدیث می‌کردم.

معن بن عیسی و رُوح بن عبادة از مالک بن انس، از اسحاق بن عبدالله بن ابوطلحة، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * روزی همراه عمر بن خطاب از مدینه بیرون آمده و به نخلستانی رفته بودم، میان نخلستان درحالی که بین من و عمر دیواری بود شنیدم می‌گفت: عمر بن خطاب امیر مؤمنان، به‌به ای پسرک خطاب باید از خدا بترسی و پرهیزگار باشی وگرنه خدا تو را عذاب خواهد کرد.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس نقل می‌کند * عمر می‌گفته است: مردم تا هنگامی که امرا و راهنمایان ایشان مستقیم و پایدار باشند آنان هم مستقیم و پایدار خواهند بود.

عبدالله بن ادريس نقل می‌کند * عمر می‌گفته است: رعیت تا هنگامی که امام مطیع خداست مطیع اویند و اگر او به راه خود برود مردم هم به راه خود خواهند رفت.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عمر به من گفت: درباره برخی از کارهای عمر برای من توضیح بده و من برخی از آنها را گفتم. عبدالله هم گفت: من هرگز کسی را بعد از پیامبر (ص) و رحلت آن حضرت همچون عمر ندیده‌ام که کار را با جدیت و خوبی انجام دهد.

فضل بن دکین از مندل بن علی، از عاصم، از ابو عثمان نهدي نقل می‌کند که می‌گفته است * سوگند به آن کسی که اگر بخواهد نیزه مرا به سخن درآورد می‌تواند [یعنی خداوند] که اگر عمر ترازو می‌بود سر مویی خطا نمی‌کرد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی از حارث بن عمیر، از قول مردی نقل می‌کند * عمر بن خطاب مردم را جمع کرد و منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم فراموش نمی‌کنم که من در چنان تنگدستی بودم که هیچ خوراکی نداشتم، فقط چند خاله از بنی مخزوم داشتم که برای آنان آب شیرین می‌بردم و مثنی مویز به من می‌دادند. چون از منبر پایین آمد به او گفته شد: ای امیر مؤمنان از این سخن چه قصدی داشتی؟ گفت: در دل خود احساس غرور و نخوتی می‌کردم خواستم از آن آسوده شوم.

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عیینه نقل می‌کرد * عمر بن خطاب می‌گفته است محبوب‌ترین مردم در نظر من کسی است که عیوب مرا بازگو کند و نشانم دهد.

عالم بن فضل از حماد بن سلمه، از حمید، از انس بن مالک نقل می‌کند: * چون هر زمان عمر بن خطاب را دید در مسجد خفته است گفت: به خدا سوگند این پادشاهی آرام و گواراست.

خالد بن مخلد بجلی از عبدالله بن عمر، از زید بن اسلم، از اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمر بن خطاب را دیدم گوش اسب را با یکدست می‌گرفت و بر پشت اسب می‌جهید.

یزید بن هارون از عبدالملک بن سلیمان، از عطاء نقل می‌کند: * عمر بن خطاب به کارگزاران و فرمانداران خود دستور می‌داد همه ساله در موسم حج نزد او بیایند و چون می‌آمدند و جمع می‌شدند می‌گفت: ای مردم من فرمانداران خود را فرستاده‌ام که شما را بزنند یا اموال شما را بگیرند، بلکه آنان را فرستاده‌ام که مانع از درگیری میان شما باشند و غنایم و درآمدها را میان شما تقسیم کنند نسبت به هرکس غیر از این رفتار شده است برخیزد و بگوید. کسی برنخواست جز یک مرد که گفت: ای امیر مؤمنان فلان فرماندار تو مرا صد تازیانه زده است. عمر گفت: در چه موردی و برای چه علتی این مرد را زده‌ای؟ و خطاب به آن مرد گفت برخیز و قصاص بگیر، عمرو بن عاص برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان اگر این کار را بکنی شکایت افزون می‌شود و سستی می‌شود که پس از تو هم آن را عمل می‌کنند. عمر گفت: می‌گویی من دادخواهی نکنم و حال آنکه دیدم رسول خدا از خویشتن دادخواهی می‌کرد، عمرو عاص گفت: بگذار رضایت او را به دست آوریم. گفت: این کار را بکنید و با دو دست دینار رضایت آن مرد را به دست آوردند یعنی برای هر تازیانه دو دینار. یزید بن هارون از جریری، از ابونضرة، از ابوسعید آزاد کرده ابواسید نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمر بن خطاب پس از نماز عشاء مسجد را می‌گشت و هرکس را در آن می‌دید بیرون می‌کرد، مگر کسی که در حال نماز بود. شبی تنی چند از یاران رسول خدا (ص) را دید که ابی بن کعب هم با آنان بود. پرسید اینان کیستند؟ ابی بن کعب گفت: تنی چند از دوستان تو. گفت: پس از تمام شدن نماز چه چیزی موجب شده است در مسجد بمانید؟ گفت: نشسته‌ایم و ذکر خدا می‌گوییم. گوید: عمر هم همراه آنان نشست و به آن کسی که از همه به او نزدیک‌تر بود گفت شروع کن. او دعا کرد و عمر همچنان یکی یکی را به دعا کردن واداشت تا نوبت به من رسید که سمت دیگر او بودم. گفت: شروع کن و مرا لرز گرفت و چندان می‌لرزیدم که به عمر می‌خوردم، گفت: می‌توانی بگویی خدایا ما را بیامرز،

خدایا به ما رحم کن؛ و سپس خود عمر شروع به دعا کرد و از همه بیشتر اشک می ریخت و می گریست، و پس از آن گفت اکنون پراکنده شوید.

یزید بن هارون از زهری نقل می کرد * * * عمر گاه چهار زانو می نشست و گاه بر پشت می خوابید در حالی که یک پای خود را بالای پای دیگرش می انداخت.

همو از زهری روایت می کند * * * عمر بن خطاب به مردم می گفته است: اگر کسی مدت زیادی در مسجد بنشیند مانعی ندارد که بر پهلوی خود دراز بکشد که آن بهتر از این است که از نشستن خود در مسجد خسته شود.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب و هشام از محمد بن سیرین نقل می کند که می گفته اند * * * عمر کشته شد و حال آنکه قرآن را جمع نکرده بود.

واقدی از عائذ بن یحیی، از ابی حویرث، از جبیر بن حویرث بن نُقَید نقل می کند * * * عمر بن خطاب با مسلمانان درباره چگونگی تدوین دیوان مشورت کرد، علی (ع) فرمود: همه ساله آنچه جمع می شود تقسیم کن و چیزی از آن باقی مدار. عثمان بن عفان گفت: مال بسیار زیاد است که همه را دربر می گیرد و اگر سرشماری نشوند تا بدانی چه کسی گرفته و چه کسی نگرفته است، می ترسم کار دشوار شود. ولید بن هشام بن مغیره گفت: ای امیر مؤمنان من به شام رفتم و دیدم پادشاهان آنجا دیوانی تشکیل داده اند و نام سپاهیان را هم در دفتری ثبت کرده اند. عمر گفتار او را پسندید و عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل و جبیر بن مطعم را خواست که هر سه از نسب شناسان قریش بودند و گفت: نام مردم را به ترتیب منزلت آنان بنویسید. آنان نوشتند و از بنی هاشم شروع کردند و سپس ابوبکر و خویشاوندان او را نوشتند و سپس عمر و خویشاوندان او را به ترتیب خلافت آن دو، و چون عمر آن دفتر را دید گفت: به خدا سوگند دوست می داشتم که همچنین بود ولی شما نام مردم را به ترتیب قرابت و خویشاوندی آنان با رسول خدا به ترتیب نزدیک تر و نزدیک تر بنویسید و نام عمر را هم جایی بنویسید که خداوند قرار خواهد داد.

همچنین واقدی از اسامة بن زید بن اسلم، از پدرش، از جدش نقل می کند * * * چون دفتر را نزد عمر بن خطاب آوردند پس از بنی هاشم بنی تمیم (خاندان ابوبکر) و پس از بنی تمیم بنی عدی (خاندان عمر) را نوشته بودند؛ دیدم و شنیدم که عمر گفت: نام عمر را به جای خود بنویسید و از نزدیکان رسول خدا شروع کنید، گوید بنی عدی نزد عمر آمدند و گفتند: تو جانشین رسول خدایی یا جانشین ابوبکری که ابوبکر جانشین رسول خدا بوده

است و مناسب است همان طور که ایشان نام تو را نوشته‌اند باشد. عمر گفت: به به بر بنی عدی که می‌خواهید بر پشت من سوار شوید و اموال را بخورید و من حسنات خود را برای شما از دست بدهم، نه به خدا سوگند این کار را نخواهم کرد هر چند نام شما در دفتر آخرین طبقه باشد، مرادو دوست بود که پیش از من راه و روشی را داشتند که اگر با آن مخالفت کنم با من مخالفت خواهد شد، و به خدا سوگند ما به هیچ فضیلتی در دنیا و به هیچ ثوابی در آخرت از اعمال خود نرسیده‌ایم مگر به وسیله محمد (ص)، اوست که شرف ماست و قوم او شریف تر اعراب‌اند آن هم به ترتیب نزدیک تر. عرب به وجود رسول خدا (ص) به شرف رسیده است، هر چند برخی از ما در فاصله دور نسب مشترک داریم، ولی به هر حال از منسوبان او شمرده نمی‌شویم که از آن جا فاصله نسبی ما تا آدم ابوالبشر غیر از چند نسل نیست، در عین حال به خدا سوگند اگر غیر عرب عمل نیکو داشته باشد و ما عمل نداشته باشیم آنان به رسول خدا روز قیامت از ما نزدیک تر و شایسته ترند و هیچ کس به خویشاوندی و نزدیکی خود به رسول خدا ننگرد و برای آنچه نزد خداوندست باید عمل کند که هر کس عملش اندک باشد نسبش او را سودی نمی‌رساند.

واقعی با چند سلسله اسناد از مالک و ابن عباس و سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * چون در محرم سال بیستم عمر بن خطاب تصمیم به ترتیب دادن دفتر گرفت از بنی هاشم آغاز کرد و در مورد ایشان قرابت را در نظر گرفت و اگر در قرابت به رسول خدا در یک طبقه بودند پیشگامان را برتری داد و چون به انصار رسیدند پرسیدند از چه کسی شروع کنیم؟ عمر گفت: از خاندان و گروه سعد بن معاذ اشتهلی شروع کنید و سپس ترتیب نزدیکی و خویشاوندی آنان را با او ملاک عمل قرار دهید. عمر برای کارکنان دیوان شهریه برقرار کرد و مردم را نسبت به سابقه آنان در اسلام و حضورشان در جنگها به یکدیگر ترجیح داد. ابوبکر میان همه مردم یک نواخت تقسیم می‌کرد و چون این موضوع را به عمر گفتند، گفت: من نمی‌توانم کسانی را که سابقه جنگ کردن علیه پیامبر (ص) دارند با آنان که در التزام رکاب ایشان جنگ کرده‌اند برابر قرار دهم. عمر در این مورد از شرکت کنندگان در جنگ بدر شروع کرد، چه مهاجر و چه انصار و برای ایشان اعم از آزاد و همپیمان و بردگان و آزادشدگان پنج هزار درم سالیانه مقرر داشت. و برای آنان که سابقه اسلام ایشان چون اهل بدر بود مانند مهاجران حبشه که در جنگ بدر شرکت نداشتند و برای کسانی که در احد شرکت داشتند سرانه چهار هزار درم برای هر مرد مقرر داشت؛ برای پسران شرکت کنندگان

در بدر دوهزار درم مقرر داشت غير از حسن و حسين عليهماالسلام كه براي آن دو به واسطه قربت به رسول خدا همان مقرري پدرشان را مقرر داشت كه ساليانه پنج هزار درم بود، براي عباس بن عبدالمطلب هم به مناسبت قربت با پيامبر (ص) پنج هزار درم مقرر داشت. گويد: برخي گفته اند براي عباس هفت هزار درم مقرر داشته است ولي ديگران گفته اند هيچ كس را بر اهل بدر ترجيح نداد جز همسران رسول خدا (ص) كه براي هريك دوازده هزار درم ساليانه تعيين كرد. حتي براي جويريه دختر حارث و صفيه دختر حُتَي و اين موضوع مورد اجماع است. براي كساني كه پيش از فتح مكه هجرت کرده بودند براي هر مرد سه هزار درم مقرر داشت و براي كساني كه پس از فتح مكه مسلمان شده و به هنگام فتح آن شهر اسلام آورده اند براي هر مرد دوهزار درم تعيين كرد. براي پسرهای مهاجران و انصار مانند مسلمانان پس از فتح مكه براي هر کدام دوهزار درم ساليانه مقرر داشت. براي عُمر بن ابوسلمه مخزومي چهار هزار درم تعيين كرد. محمد بن عبدالله بن جحش به عمر اعتراض كرد و گفت: چرا پسر ابوسلمه را بر ما برتري دادی و حال آنكه پدران ما هم هجرت کردند و در جنگ بدر هم حضور داشتند. عمر گفت: به واسطه قرب و مكان او نزد رسول خدا (ص) و هر كس گله مند است مادري همچون ام سلمه بياورد تا او را هم همان اندازه بدهم. براي اُسامة بن زيد هم چهار هزار درم تعيين كرد. عبدالله بن عمر گفت: براي من سه هزار درم و براي اُسامة چهار هزار درم مقرر می داری؟ و حال آنكه من در جنگهایی شركت داشته ام كه اُسامة شركت نداشته است. عمر گفت: او را بيشتر دادم براي اينكه در نظر رسول خدا (ص) از تو محبوب تر بود و پدرش هم در محضر آن حضرت از پدر تو محبوب تر بود. سپس براي ديگر مردم به ترتيب منزلت ايشان و مقدار اطلاع آنان از قرآن و شركت در جهاد مقرري معين كرد. آن گاه براي ديگر مردم و مسلمانانی كه به مدينه آمده بودند يكسان براي هر مرد بيست و پنج دينار مقرر داشت براي بردگان و كساني كه وقف خدمت مسجد بودند نيز همان مبلغ را مقرر داشت. براي اهل يمن و قبيله قيس شام و مسلمانان عراق از دوهزار و هزار و نهصد و پانصد تا سيصد درم تعيين كرد و به هيچ كس كمتر از سيصد درم نداد. عمر گفت: در صورتی كه اموال زياد شود براي هر مردی چهار هزار درم مقرر می دارم، هزار درم هزينه سفرش، هزار درم براي سلاحش، هزار درم براي خانواده اش، و هزار درم هزينه اسب و مركبش.

عمر همچنين براي بانوانی كه هجرت کرده بودند مقرري ساليانه معين ساخت براي

صفیه دختر عبدالمطلب شش هزار درم مقرر داشت و برای اسماء دختر عُمیس و ام کلثوم دختر عقبه و مادر عبدالله بن مسعود هر کدام هزار درم مقرر داشت؛ و هم گفته‌اند که برای زنان مهاجر هریک سه هزار درم مقرر داشت. همچنین دستور داد هزینه خوراک عائله مردم بالای مدینه هم پرداخت شود و عثمان برای آنان هزینه لباس را هم پرداخت کرد. عمر برای نوزادان پسر صد درم مقرر می‌داشت و چون بزرگتر می‌شد دویست درم می‌پرداخت و چون به بلوغ می‌رسید بر آن مبلغ می‌افزودند؛ و هرگاه کودک سرراهی می‌آوردند یکصد درم برای او مقرر می‌داشت و هزینه خوراک را هم ماهیانه به کسی که سرپرستی او را برعهده می‌گرفت می‌پرداخت. و سال به سال آن را می‌افزود و در مورد آنان به خیر و نیکی سفارش می‌کرد و هزینه شیرخوارگی و پرداخت اجرت دایه و دیگر هزینه‌های آنان را از بیت‌المال می‌پرداخت.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن سبرة، از محمد بن زید نقل می‌کند: * دیوان مردم حمیر به روزگار عمر مشخص بود.

واقدی از حزام بن هشام کعبی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمر بن خطاب را دیدم که شخصاً دفتر و دیوان خزاعه را حمل می‌کرد و در منطقه قدید فرود می‌آمد و سهم تمام بانوان را هم خودش پرداخت می‌کرد و چون نزدیک غروب می‌شد، می‌رفت و در منطقه عسفان منزل می‌کرد و آن جا هم همچنین پرداخت می‌کرد، و این کار را تا هنگام مرگ ادامه داد.

واقدی از عبدالله بن عمر عمری، از جهم بن ابی جهم نقل می‌کند: * خالد بن عرفطه عذری پیش عمر آمد [این شخص از فرمانداران عمر است]. عمر احوال مردم را پرسید. گفت: ای امیر مؤمنان مردم را در حالی ترک کردم که از خدای می‌خواهند از عمر آنان بکاهد و بر عمر تو بیفزاید! هرکس در قادیسیه بوده دو هزار درم یا هزار و پانصد درم مقرری سالیانه می‌گیرد و هر نوزادی هم که متولد می‌شود برای او صد درم و دو جریب خوراکی ماهیانه تعیین می‌شود و هر پسری که به حد بلوغ برسد پانصد تا ششصد درم دریافت می‌دارد و هرگاه این شخص به خانواده‌ای برود برخی هزینه خوراک دارند و برخی ندارند و به هر حال هزینه‌اش پرداخت می‌شود. عمر گفت: خداوند یار و یاور است حق آنهاست به آنان پیرداز و من از پرداخت به آنان خوشحال‌ترم از گرفتن از ایشان، ضمناً مرا هم بیهوده ستایش مکن که این اموال اگر از خطاب بود شما آن را نمی‌دادید، در عین حال می‌دانم که از اموال آنان

چیزی هم اضافه می‌ماند ولی شایسته نیست که از ایشان آن را بازدارم و بستانم و بسیار خوب است که اگر اضافه‌ای باقی می‌ماند گوسپندی خریداری شود و سال بعد چند رأس دیگر به آن افزوده شود، چون می‌ترسم پس از من کسانی بیایند که این مقدار مقرر پولی نباشد و بسیار مناسب است پشتوانه جنسی وجود داشته باشد تا بر آن متکی باشند. اکنون که تو پیش من نشسته‌ای نصیحت من به تو مانند نصیحت من به آن کس است که در دورترین نقطه مرزی است و این لازمه آن است که خداوند کار مسلمانان را برگردن من انداخته است و آن نصیحت این است که رسول خدا (ص) فرمود: هر والی که نسبت به رعیت خود غل و غش کند بوی بهشت را نخواهد بوید.

واقدی از محمد بن عمرو سُمَیعی، از حسن بصری نقل می‌کند: *عمر برای حذیفه نوشت: مقرر نقدی و جنسی مردم را پرداز. حذیفه نوشت: این کار را انجام داده‌ایم و مقداری هم باقی مانده است که زیاد است. عمر برای او نوشت: درآمد خودشان است که خداوند به آنان داده است، از عمر و خاندان عمر نیست، بقیه را هم میان آنان تقسیم کن.

واقدی از عبدالله بن جعفر زهری، و عبدالملک از اسماعیل بن محمد بن سعد، از سائب بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم عمر سه بار گفت: سوگند به کسی که خدایی جز او نیست، هیچ کس از مردم نیست مگر اینکه او را در این مال حقی است چه بگیرد و چه نگیرد و هیچ کس از دیگری سزاوارتر نیست، مگر بردگان، سهم من هم همچون یکی از ایشان است ولی ما به ترتیب منزلت خودمان نسبت به قرآن و قرابت و خویشاوندی خود نسبت به پیامبر و انجام دادن کارهای مهم برای اسلام و سابقه در اسلام و ارزش کارمان و نیازمندیهایمان هستیم و به خدا سوگند اگر باقی بمانم سهم چوپان مقیم در کوه‌های صنعاء هم به او خواهد رسید ولو اینکه همان جا باشد. اسماعیل بن محمد می‌گوید: این حدیث را به پدرم گفتم، آن را شناخت.

واقدی می‌گوید اسامة بن زید لثی، از محمد بن منکدر، از مالک بن اوس بن حدثان برایم نقل کردند که می‌گفته است: * شنیدم عمر بن خطاب می‌گوید: روی زمین هیچ مسلمان آزادی نیست مگر آنکه او را در این غنایم حقی است چه به او پرداخت شود چه نشود و اگر زنده بمانم حتی حق چوپان و ساربان در یمن به دست او خواهد رسید پیش از آنکه برای طلب آن شرمگین شود.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته

است * از بحرین پیش عمر آمدم. بعد از نماز عشاء او را دیدم و سلام دادم از احوال مردم پرسید و بعد سؤال کرد برای چه آمده‌ای؟ گفتم: پانصد هزار درم آورده‌ام، گفت: آیا می‌فهمی چه می‌گویی؟ گفتم: آری پانصد هزار درم آورده‌ام، باز گفت: چه می‌گویی؟ گفتم: صد هزار و صد هزار و صد هزار و صد هزار. گفت: تو مرد خواب‌آلوده‌ای هستی، به خانه‌ات برو بخواب فردا صبح پیش من بیا. ابوهریره می‌گوید: صبح زود پیش او رفتم، گفت: چه مقدار آورده‌ای؟ گفتم: پانصد هزار درم، گفت: آیا مال حلال است؟ گفتم: آری من آن را جز مال حلال نمی‌دانم، عمر به مردم گفت: مال بسیار زیادی رسیده است اگر بخواهید می‌توانیم با شمردن آن را تقسیم و پرداخت کنیم و اگر بخواهید می‌توانیم وزن کنیم و بدهیم. مردی گفت: ای امیر مؤمنان من ایرانیان را دیده‌ام که دفتر و دیوانی دارند و طبق همان دفتر و دیوان به مردم می‌پردازند. گوید: عمر دیوان را ترتیب داد و برای مهاجران نخستین سرانه پنج هزار درم سالیانه و برای انصار سرانه چهار هزار درم در سال و برای همسران پیامبر (ص) دوازده هزار درم مقرر داشت.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو و یزید بن حنیفه، از عبدالله بن رافع، از بَرزَة دختر رافع نقل می‌کند * چون میزان مقرری اشخاص معلوم شد، عمر بن خطاب سهم زینب دختر جحش را برای او فرستاد که چون آن را آوردند زینب گفت: خدا عمر را بیامرزد و از تقصیر او درگذرد، خواهران دیگر من برای تقسیم این پول از من توانا تر بودند. گفتند: تمام این متعلق به خودت است، گفت: سبحان الله و چادر خود را بر سر و روی خود کشید و گفت: کناری بگذارید و روی آن را با پارچه پوشانید. برزه می‌گوید، آن‌گاه به من گفت: مشتی از این پول را بردار و آن را برای فلان خانواده ببر و همچنین دستور داد میان یتیمان و مستمندانی که با او خویشی داشتند تقسیم شود و فقط اندکی زیر پارچه باقی ماند. برزه می‌گوید، گفتم: ای مادر مؤمنان خدایت بیامرزاد به خدا سوگند ما را هم در این پول حقی است. گفت: آنچه باقی مانده است از شما باشد، گوید پارچه را کنار زدیم و هشتاد و پنج درم باقی مانده بود، زینب دستهای خود را به آسمان بلند کرد و عرض نمود: پروردگارا از این به بعد دیگر عطای عُمر را دریافت نکنم و درگذشت.

یزید بن هارون از ابو عقیل یحیی بن متوکل، از عبدالله بن نافع، از پدرش، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * گروهی از فروشندگان دوره گرد به مدینه آمدند و در مصلاي مدینه منزل کردند، عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: آیا موافقی که امشب از اینجا

پاسداری کنیم که کسی اموالشان را به سرقت نبرد؟ گفت: آری و دونفری آن شب را بیدار ماندند و ضمن آنکه نماز می‌گزاردند از آنان پاسداری می‌کردند، عمر صدای گریه کودکی را شنید به آن سو رفت و به مادر طفل گفت: از خدا بترس و نسبت به کودکیت خوشرفتار باش و به جای خود برگشت. دوباره صدای گریه کودک را شنید و همان کار را تکرار کرد و برگشت. آخر شب برای بار سوم صدای گریه بچه را شنید پیش مادرش آمد و گفت: وای بر تو مثل اینکه مادر بدی هستی چرا امشب بچه‌ات آرام و قرار ندارد؟ زن که او را نمی‌شناخت گفت: ای بنده خدا امشب مرا خسته کردی، چون او را از شیر گرفته‌ام، بی‌تابی می‌کند. عمر گفت: چرا او را از شیر گرفته‌ای؟ گفت: چون عمر فقط برای کودکان از شیر گرفته مستمری می‌دهد، عمر پرسید این کودک چند ماهه است؟ گفت: فلان ماه. عمر گفت: نه عجله مکن، و چون نماز صبح را گزارد از شدت گریه قراءت او فهمیده نمی‌شد و چون سلام داد گفت: ای وای بر عمر که چه تعداد از فرزندان مسلمانان را کشته است، سپس دستور داد منادی او ندا دهد که در مورد از شیر گرفتن کودکان خود عجله مکنید که ما برای هر بچه مسلمانی که متولد شود مستمری مقرر می‌کنیم و به تمام شهرستانها هم نوشت که برای هر نوزادی مستمری مقرر می‌داریم.

قبیصة بن عقیبة از سفیان، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * عمر با مسلمانان مشورت کرد که برای پرداخت حقوق از چه کسی شروع کند. گفتند نخست خودت را بنویس و او نخست بستگان و خویشاوندان پیامبر (ص) را نوشت و نام ایشان را بر نام قوم خود مقدم داشت.

عبدالله بن ثمیر از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم عمر بن خطاب می‌گفت: به خدا سوگند اگر تا سال آینده زنده باشم همه مردم را برای پرداخت مستمری برابر و مساوی خواهم ساخت و به همگان یکسان پرداخت می‌کنم. معن بن عیسی هم همین سخن را از عمر آورده است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از حارثة بن مضرب، از عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * اگر زنده بمانم و مال بیشتر شود مستمری هر مرد مسلمان را سه هزار درم قرار خواهم داد، هزار درم برای مرکب و سلاحش، هزار درم برای هزینه خودش و هزار درم برای خانواده‌اش.

عمرو بن عاصم کلایی از ابوالاشهب، از حسن بصری نقل می‌کند که عمر می‌گفته

است * اگر بدانم چه قدر دیگر باقی می مانم امیدوارم حق چوپانان ارتفاعات حمیر به آنان برسد، بدون اینکه بر چهره هاشان عرق شرم بنشیند.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از عمرو نقل می کند * عمر یک بار میان اهل مکه مالی را تقسیم کرد و به هر مرد ده درم داد، و چون به مردی آن پول را داد گفتند: ای امیرمؤمنان این برده و مملوک است، نخست گفت برگردانید برگردانید دوباره گفت نه رهایش کنید.

یعلی بن عبید از هارون بربری، از عبدالله بن عبید بن عمیر نقل می کند * عمر می گفته است: امیدوارم بتوانم اموال را به مسلمانان فراوان و با توزین بدهم.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از یحیی بن سعید نقل می کند * عمر بن خطاب در هر سال چهل هزار شتر را روانه می کرد؛ گاه مردی را با یک شتر روانه شام می کرد و گاه دو مرد را با یک شتر به عراق روانه می کرد. مردی از اهل عراق پیش او آمد و گفت: مرا همراه مشکمی روانه کن. عمر گفت: آیا مقصودت مشک آب است که موی آن را سترده باشند؟ گفت: آری.^۱

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می کند که می گفته است * عمر بن خطاب بهره ما را از غنایم حتی چهارپایانی را که در سهم ما قرار می گرفت نزد ما می فرستاد.

یعلی بن عبید از هارون بربری، از عبدالله بن عبید بن عمیر نقل می کند * عمر می گفته است: هر اندازه که مال افزوده شود من هم سهم مسلمانان را می افزایم. اگر خواستند با شمارش و اگر آن کار خسته ام کرد به صورت وزن کردن خواهم داد و اگر آن هم خسته ام کرد بدون حساب پرداخت می کنم.

سلیمان بن حرب می گوید ابو هلال، از حسن بصری نقل می کند * عمر بن خطاب برای ابو موسی نوشت: من روزی از سال را می دانم که در آن روز در بیت المال حتی یک درم باقی نمی ماند و تمام آن تقسیم می شود تا خداوند بداند که من حق هر صاحب حقی را به او رسانده ام، حسن بصری می گفته است: عمر خوبی و صفای آن کار را پذیرفت و گرفتاری و بدبختی آن را رها کرد تا خداوند او را به دو دوستش ملحق کرد.

۱. با توجه به گفتار ابن اثیر در النهایة، ج ۲، ص ۴۴۸، ترجمه شد که همین روایت را شامد آورده است. — م.

عمر و بن عاصم کلابی از سلیمان بن مغیره، از حُمَید بن هلال، از زهیر بن حیان، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر مرا خواست، نزد او رفتم دیدم مقابل او سفره‌ای گسترده‌اند و روی آن مقدار زیادی طلا ریخته است، عمر گفت: برخیز و این را میان قوم خود تقسیم کن و خدا داناتر است که دست‌یافتن پیامبر (ص) و ابوبکر به این اموال و دست‌یافتن من به این اموال برای من خیر است یا شر. ابن عباس می‌گوید: با عجله شروع به تقسیم کردم و همان هنگام صدای گریه شنیدم. عمر بود که می‌گریست و در حال گریه می‌گفت: نه سوگند به کسی که جان من در دست اوست چنان نیست که خداوند این اموال را در اختیار پیامبرش و ابوبکر قرار نداده باشد که برای آنان اراده شرفرموده باشد و در اختیار عمر گذاشته و برای او اراده خیر کرده باشد.

یزید بن هارون از حماد بن زید، از هشام بن حسان، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * یکی از دامادهای عمر بن خطاب پیش او آمد و از او خواست که چیزی از بیت‌المال به او بدهد، عمر او را از خود راند و گفت: می‌خواهی خداوند را ملاقات کنم در صورتی که خائن باشم. ولی پس از آن ده هزار درم از مال خاص خود به او بخشید.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از سعید بن زید، از سالم نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر برای تمام مردم مستمری مقرر داشت حتی برای افرادی که نه عشیره و نه دوستانی داشتند بین دویست و پنجاه تا سیصد درم مقرر داشت.

احمد بن عبدالله بن یونس از عبدالله بن مبارک، از یونس، از زهیری، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * عمر بن خطاب برای مهاجران قریش و عرب و آزادشدگان مهاجر که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، پنج هزار درم حقوق سالیانه و برای انصار و وابستگان ایشان که در جنگ بدر شرکت داشتند چهار هزار درم مقرر داشت.

حسن بن موسی از زهیر، از ابواسحاق، از مصعب بن سعد نقل می‌کند * عمر در آغاز برقراری حقوق و مستمری برای اهل بدر چه مهاجر و چه انصار سرانه شش هزار درم مقرر داشت و از همسران رسول خدا (ص) برای عایشه بیش از دیگران و دوازده هزار درم، و برای دیگران ده هزار درم و برای جویریّه و صفیه شش هزار درم مقرر داشت، برای زنان مهاجر هم که از نخستین مهاجران بودند همچون اسماء بنت عمیس و اسماء دختر ابوبکر و ام عبد که همان مادر عبدالله بن مسعود است، برای هریک هزار درم مقرر داشت.

حسن بن موسی از زهیر، از ابواسحاق، از حارثه بن مضرب نقل می‌کند که عمر

می‌گفته است * اگر زنده بمانم مستمیری اشخاص را سه هزار درم مقرر خواهم داشت.
قیصه بن عقبه هم از عمر روایت می‌کند که می‌گفته است * اگر زنده بمانم مستمیری
مردم معمولی را دو هزار درم مقرر خواهم داشت.

همو از عمر روایت می‌کند که می‌گفته است * به خدا سوگند هرچه مال افزون شود
حقوق مردم را می‌افزایم. نخست برای آنان به طور شمارش و شمردن می‌دهم و اگر بیش از
آن شود بدون حساب و فراوان به ایشان خواهم داد؛ مال خودشان است آن را بگیرند.

اسحاق بن منصور از زهیر، از ابواسحاق، از حارثه بن مضرب نقل می‌کند * عمر
دستور داد یک جریب [واحد وزنی است تقریباً معادل صدکیلو] آرد خمیر کردند و پختند
و ترید کردند و سی مرد را دعوت کرد و غذای ظهر خود را خوردند. برای شب هم همین
کار را کرد و گفت: معلوم می‌شود برای یک مرد دو جریب آرد در یک ماه بس است میزان
آرد مردم را در هر ماه دو جریب مقرر داشت که به مرد و زن و آزاد و برده یکسان داده
می‌شد.

واقدی از عاصم بن عبدالله بن اسعد جهنی، از عمران بن سوید، از ابن مسیب نقل
می‌کند * عمر می‌گفته است: هر فرماندار و کارگزار من که به یک نفر ستم کرده باشد و از
ستم او آگاه شوم اگر او را عزل نکنم من بر او ستم کرده‌ام.

واقدی از معمر، از زهیری، از عمر بن خطاب نقل می‌کند که می‌گفته است
* نمی‌توانم و مرتکب گناه می‌شوم اگر کسی را به حکومت بگمارم در صورتی که برای
حکومت قوی‌تر از او را بیابم.

واقدی از عاصم بن عمر، از محمد بن عمر، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از
پدرش، از عمر بن خطاب نقل می‌کرده که می‌گفته است * اگر شتری در کنار رودخانه فرات
با بی‌توجهی سقط شود، می‌ترسم خداوند در آن باره از من پیرسد.

واقدی از عکرمه بن عبدالله بن فروخ از ابو وجره از پدرش نقل می‌کند * عمر بن
خطاب منطقه نقیع را برای چریدن اسبهای مسلمانان اختصاص داده بود و مناطق ریزه و
شرف را برای شتران و همه ساله سی هزار شتر را در راه خدا به ابن سو و آن سو می‌فرستاد.^۱
واقدی از یزید بن فراس، از یزید بن شریک فراری نقل می‌کند * عمر بن خطاب

۱. نقیع، از صحراهای اطراف مدینه که در بیست فرسخی آن شهر است، ریزه هم از دهکده‌های مدینه است، شرف هم نام
صحرائی است و برای هر سه مورد رک: یا قوت حموی، معجم البلدان. - م.

همه ساله سی هزار شتر و سیصد اسب را در راه خدا به این سو و آن سو روانه می کرد [بینوایان و اشخاص بدون مرکوب را به وسیله آنها می فرستاد]. گوید، اسبها در منطقه نقیع نگهداری می شدند.

واقدی از محمد بن عبدالله زهری، از عمویش زهری، از سائب بن یزید نقل می کند که می گفته است: * پیش عمر بن خطاب اسبهایی دیدم که بر رانهای آن داغ «وقف در راه خدا» زده بودند.

واقدی از عکرمه بن عبدالله بن فروخ، از سائب بن یزید نقل می کند که می گفته است: * عمر بن خطاب را دیدم که ابزار و وسایل مربوط به سوارکاری را تعمیر و اصلاح می کند، از قبیل زین و پلاس پشت و جهاز و معمولاً هرگاه کسی را که درمانده بود با شتر روانه می کرد، جل و پلاس شتر را هم همراهش می کرد.

واقدی از کثیر بن عبدالله مزنی، از پدرش، از پدر بزرگش نقل می کند: * از عمر اجازه می گرفتند میان مکه و مدینه آب انبار و ساختمانهایی بسازند اجازه می داد و می گفت: در راه مانده مستحق تر برای آب و سایه است.

واقدی از قیس بن ربیع، از عاصم، از ابو عثمان نهدی نقل می کند: * عمر بن خطاب معمولاً افراد بدون زن و بچه را به جای افراد متأهل و سوارکار را به جای پیاده به جنگ می فرستاد. همچنین واقدی نقل می کند که عمر معمولاً جنگجویان را به نوبت می فرستاد و از اینکه زن و فرزند را به مرزها ببرند منع می کرد.

واقدی از قیس بن ربیع، از عطاء بن سائب، از زادن نقل می کند: * عمر به سلمان گفت: آیا من پادشاهم یا خلیفه؟ سلمان گفت: اگر درمی از زمینهای مسلمانان بگیری و آن را در غیر راه حق مصرف کنی بدون تردید پادشاهی و خلیفه نیستی، عمر گریست.

واقدی از عبدالله بن حارث، از پدرش، از سفیان بن ابی العوجاء نقل می کند: * عمر بن خطاب گفت: به خدا سوگند نمی دانم که من خلیفه ام یا پادشاه و اگر پادشاه باشم کار دشواری است. کسی گفت: ای امیر مؤمنان میان خلافت و پادشاهی فرقی است، عمر گفت: چه فرقی؟ گفت: خلیفه به حق می گیرد و فقط به حق اندوخته و مصرف می کند و خدا را شکر که تو چنانی و حال آنکه پادشاه نسبت به مردم ستم می کند و از این می گیرد و به آن می دهد، عمر سکوت کرد.

واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از محمد بن عقبه، از سالم، از ابن عمر نقل

می‌کند * عمر دستور داد اموال فرماندارانش ثبت و نوشته شود و از جمله سعد بن ابی وقاص را، که عمر اموال آنها را دو نیم کرد، نیمی را گرفت و نیمی را به خودشان وا گذاشت.

همچنین واقدی از سفیان بن عیینه، از مطرف، از شعبی هم نقل می‌کند * چون عمر کسی را به فرمانداری می‌گماشت مال او را بررسی می‌کردند و می‌نوشتند.

واقدی از سهل بن حنیف روایت می‌کند * عمر مدتی از اموال بیت المال هیچ‌گونه استفاده‌ای نمی‌کرد تا اینکه نیازی پیدا کرد و اصحاب پیامبر (ص) را فرا خواند و با آنان رایزنی کرد و گفت: من در کار خلافت مشغول و سرگرم شدم، چه مقدار از آن می‌توانم بهره‌مند شوم؟ عثمان بن عفان گفت: بخور و بخوران. سعید بن زید بن عمرو بن نفیل هم همچنین گفت. عمر به علی (ع) گفت: شما در این مورد چه می‌گویید؟ فرمود: حق خوردن غذای ظهر و شب خود را داری و عمر همان را پسندید و رفتار می‌کرد.

واقدی از سعید بن مسیب هم روایتی نزدیک به همین نقل می‌کند * عمر گفت: این طوق اکنون به گردن من افتاده است چه مقدار از اموال بیت‌المال برای من حلال و رواست؟ علی (ع) فرمود: غذای ظهر و غذای شب، گفت: راست می‌گویی.

واقدی از ابن عمر نقل می‌کند * عمر به اندازه خوراک روزانه خود و خانواده‌اش و به آن اندازه که در تابستان حُلّه بپوشد از بیت‌المال استفاده می‌کرد و چه بسا که ازارش پاره و کهنه می‌شد و بر آن رقع می‌دوخت تا سال بعد. و گوید، در هر سال هرچند مال بیشتر بود ولی جامه‌های او پست‌تر و کهنه‌تر از سال پیش بود، حفصه در این باره با او سخن گفت، عمر پاسخ داد که من از خزانه مسلمانان جامه می‌پوشم همین مرا بس است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند * عمر بن خطاب هر روز دو درم برای خود و خانواده‌اش خرج می‌کرد و در سفر حج خود یکصد و هشتاد درم خرج کرد.

همچنین واقدی از ابن زبیر نقل می‌کند * عمر در سفر حج خود یکصد و هشتاد درم خرج کرد و گفت: از این مال اسراف کردیم.

همچنین واقدی از ابن عمر نقل می‌کند * عمر در سفر حج خود شانزده دینار خرج کرد و گفت: ای عبدالله ابن عمر متوجه باش که اسراف کردیم. و گوید، اگر هر دینار معادل دوازده درم باشد این هردو مبلغ تقریباً یکی است.

واقدی از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر به خلافت رسید

خود و خانواده‌اش به میزان خوراک از بیت‌المال استفاده می‌کردند و با اموال شخصی خود به کار و حرفه می‌پرداخت.

واقدی از عبدالله بن سلیمان، از عبدالله بن واقد، از ابن عمر نقل می‌کند: «ابوموسی اشعری به عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل که همسر عمر است فرشی (قالیچه‌ای) هدیه داده بود که من آن را دیدم طول آن یک ذراع و یک وجب بود. عمر پیش او رفت و چون آن را دید گفت: از کجا برایت آمده است؟ گفت: ابوموسی آن را هدیه آورده است. عمر آن را گرفت و بر سر همسرش کوبید چنانکه تمام موهایش آشفته شد و گفت: ابوموسی اشعری را با تحقیر و ناراحتی پیش من آورید، گوید، چون او را آوردند می‌گفت: ای امیر مؤمنان در مورد من شتاب مکن. عمر گفت: چه چیز تو را واداشته است که به همسران من هدیه دهی؟ آن‌گاه آن را برداشت و بر سر ابوموسی زد و گفت: بگیر که ما را نیازی به آن نیست.

واقدی از عبدالله بن عمر و عبدالله بن زید بن اسلم، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «عمر به من گفت: بر در خانه بایست (حاجب باش) و از هیچ‌کس هیچ هدیه‌ای نپذیر. گوید، روزی بر تن من جامه نوی دید، گفت: این جامه را از کجا آورده‌ای؟ گفتم آن را عبیدالله بن عمر به من داده است، گفت: از عبیدالله بگیر و اما از غیر او هیچ چیز مگیر. اسلم می‌گوید: یک بار زیر بر در خانه آمد و خواست وارد خانه شود، گفتم: امیر مؤمنان در این ساعت گرفتار است. دست بلند کرد و ضربتی پشت سرم زد که فریادم بلند شد. پیش عمر دویدم، گفت: تو را چه می‌شود؟ داستان را گفتم که زیر مرا زد. عمر گفت: شگفتا زیر و چنین کاری؟ به خدا سوگند در این باره فکری می‌کنم. آن‌گاه گفت: او را وارد کن و زیر را نزد عمر آوردم عمر گفت: چرا این غلام را زدی؟ زیر گفت: تصور می‌کند می‌تواند از ورود ما جلوگیری کند، عمر گفت: آیا تو را هرگز از در خانه برگردانده است؟ گفت: نه. عمر گفت: پس اگر بگوید ساعتی صبر کن امیر مؤمنان گرفتار است عذر مرا نمی‌پذیری، درنده درنده دیگر را خون آلود می‌کند و سپس می‌خورد.

واقدی از عبدالله بن عمر، از اسلم نقل می‌کند: «بلال آمد و خواست نزد عمر برود، گفتم: خواب است. گفت: ای اسلم عمر چگونه است؟ گفتم: بهترین مردم است فقط چون خشمگین می‌شود کار بسیار دشواری است. بلال گفت: هرگاه من بودم و خشمگین می‌شد برای او قرآن می‌خواندم تا خشم او فرو نشیند.

واقدی از عبدالله بن مالک دار نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر روزی بر سرم فریاد کشید و تازیانه‌اش را بلند کرد، گفتم: خدا را به یادت می‌آورم. گوید، تازیانه را انداخت و گفت: بزرگ را فریاد من آوردی.

واقدی از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگز ندیدم عمر خشمگین شود و در حضور او نام خدا را ببرند یا او را از خدا بترسانند یا آنکه کسی آیه‌ای قرآن بخواند مگر اینکه از هرکاری که اراده کرده بود باز می‌ایستاد.

واقدی از حزام بن هشام از پدرش نقل می‌کند * چون در سال هیجدهم هجرت مردم از حج برگشتند گرفتار سختی و خشکسالی شدند و دامها هلاک و مردم سخت گرسنه شدند و بسیاری مردند مردم مورچه‌های بالدار را می‌خوردند و لانه‌های موشها را حفر می‌کردند و هرچه می‌یافتند بیرون می‌کشیدند. واقدی از عوف بن حارث نقل می‌کند که آن سال را از آن جهت سال خاکستر گفتند که تمام زمین سیاه و چون خاکستر تنور شد و نه ماه طول کشید.

واقدی از ابن عمر نقل می‌کند * عمر بن خطاب در سال رمادة برای عمرو بن عاص چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم از بنده خدا عمر امیر مومنان به گنهکار فرزند گنهکار، سلام بر تو و بعد آیا می‌خواهی من و اطرافیان مرا نابود شده ببینی و خودت و اطرافیان زنده بمانند؟ کمک کمک کمک کمک».

گوید، عمرو بن عاص هم برای او نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم به عمر امیر مؤمنان، از عمرو عاص سلام بر تو باد خدایی را که خدایی جز او نیست ستایش می‌کنم. اما بعد کمک به شما می‌رسد اندکی صبر کن چنان کاروان پیوسته‌ای خواهم فرستاد که آغاز آن پیش تو و پایان آن پیش من خواهد بود». گوید، و چون نخستین کاروان رسید عمر بن خطاب با زبیر بن عوام گفتگو و پیشنهاد کرد و گفت: این کاروان گندم را به بادیه برسان و میان صحرائشینان تقسیم کن که به خدا سوگند پس از افتخار و ثواب مصاحبت پیامبر (ص) چیزی برتر از این کار برای تو نخواهد بود. گوید، زبیر نپذیرفت و بهانه‌تراشی کرد. گوید، همان دم یکی دیگر از اصحاب رسول خدا آمد، عمر گفت: این خواهد پذیرفت و با او سخن گفت و او حرکت کرد و عمر بدو گفت: هرچه گندم دیدی به صحرا و برای صحرائشینان ببر، جوالها را هم به جای لحاف و لباس در اختیارشان بگذار؛ شترها را هم

برای آنان بکش که از گوشت و چربی آن هرچه می‌خواهند بخورند و هرچه می‌خواهند ببرند و منتظر نمان که آنان شرمگین نشوند؛ اما آرد را نگهداری کنند تا خداوند فرج و گشایشی برساند، خود عمر هم در آن سال غذا می‌پخت و منادی او ندا می‌داد هرکس دوست دارد بیاید و بخورد چنان کند و هرکس دوست دارد که به اندازه کفایت برای خود و خانواده‌اش ببرد چنان کند.

واقدی از اسحاق بن یحیی، از موسی بن طلحه نقل می‌کند * عمر برای عمرو بن عاص نوشت برای ما از طریق صحرا با کاروانهای شتر و از طریق دریا گندم بفرست، عمرو بن عاص نخست کاروانهای شتر را فرستاد، فرستادگان عمر در مرزهای شام شتران را به نواحی مختلف می‌رساندند و شتران را می‌کشتند و آردها را می‌پختند و تقسیم می‌کردند و جامه هم به آنان می‌پوشاندند. مردی را هم کنار دریا فرستاد و محموله‌های کشتیها را برای مردم تهامه بردند و تقسیم کردند.

واقدی از قول حزام بن هشام، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * فرستادگان عمر را میان مکه و مدینه دیدم که بارهای رسیده با کشتی را تقسیم می‌کردند و یزید بن ابوسفیان هم از شام خوراک فرستاد، محمد بن سعد می‌گوید: این اشتباه است که یزید بن ابوسفیان در آن هنگام مرده بود، بلکه عمر برای معاویه نوشت و او هم گندم فرستاد و نمایندگان اعزام داشت که مانند فرستادگان عمر رفتار کنند. سعد بن ابی وقاص هم از عراق گندم فرستاد و نمایندگان هم به مرز عراق رفتند. آنان هم شتران را می‌کشتند و نان هم فراهم می‌کردند و با جامه میان آنان تقسیم کردند، تا خداوند متعال این گرفتاری را مرتفع فرمود.

واقدی از عبدالله بن عون مالکی، از پدرش، از جدش نقل می‌کند * عمر برای عمرو عاص نامه نوشت و دستور داد از راه خشکی و دریا گندم بفرستد و او چنان کرد. همچنین برای معاویه هم نوشت که همین که این نامه به تو رسید هر نوع خوراکی که بتوانی و برای مردم این منطقه لازم است بفرست که اگر خداوند رحم نکند این مردم هلاک می‌شوند. همچنین برای سعد بن ابی وقاص هم نوشت و او هم فرستاد. گوید، عمر برای مردم ترید فراهم می‌کرد نان و روغن و همواره در دیگها آماده بود هرچند روز هم یک بار شتران پروار می‌کشت و بر آن ترید گوشت هم می‌افزود؛ عمر هم همراه مردم و از همان خوراکی که آنان می‌خوردند، می‌خورد.

واقدی از عبدالله بن زید بن اسلم، از پدرش، از جدش نقل می‌کند * عمر بن خطاب

سال رماده همه روز روزه می گرفت و هنگام شب برای او نانی می آوردند که کمی روغن بر آن مالیده بودند تا آنکه روزی چند پروار کشته بودند و به مردم داده بودند و ظرفی هم برای عمر آوردند که از بهترین جای شتران برگزیده بودند و چون دیگ را برای عمر آوردند در آن از کوهان و جگر انباشته بود، پرسید این دیگ از کجا رسیده؟ گفتند: ای امیرمؤمنان از شتران پرواری است که امروز کشته ایم. گفت: به به چه فرمانروای بدی هستم در صورتی که بهتر قسمت آن را من بخورم و دیگر قسمتها را به مردم بدهند، نه این دیگچه را بردارید و غذای دیگری بیاورید و برای او نان و زیتون آوردند، عمر به دست خویش نان را قطعه قطعه و تریدی فراهم می کرد، بعد هم به حاجب خود یزفاه گفت: این دیگچه را بردار و برای فلان خانواده در ثَمُع^۱ ببر که سه روز است از آنان خبر ندارم و خیال می کنم سخت نیازمندند و این غذا را مقابل ایشان بگذار.

واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش، از ابن عمر نقل می کند: * عمر بن خطاب در سال رماده کاری کرد که قبلاً آن را انجام نمی داد و آن کار چنین بود که چون نماز عشا را می گزارد از مسجد به خانه اش برمی گشت و تا آخر شب شخصاً نماز می گزارد. آن گاه بیرون می آمد و در محله های مدینه می گشت. گوید، شبی به هنگام سحر شنیدم می گفت خدایا نابودی امت محمد (ص) را در دست من قرار مده [به روزگار من آنان را تباه مکن].

واقدی از عبدالله بن یزید هذلی، از سائب بن یزید نقل می کند: * در قحط سال رماده عمر بر مرکبی سوار شد و چون مرکب پشکل انداخت در پشکل جو دید، گفت: مسلمانان از لاغری می میرند و این جانور جو می خورد؟ نه به خدا سوگند بر چنین مرکبی سوار نمی شوم تا مردم در وسعت و فراخی قرار گیرند.

واقدی و اسماعیل بن ابی اویس و سلیمان بن حرب هر سه از محمد بن یحیی بن حیان نقل می کنند که می گفته است: * در قحط سال رماده برای عمر بن خطاب نان و ظرفی با دنبه پخته آوردند. مردی صحرانشین را هم خواست که با او غذا بخورد و آن صحرانشین در هر لقمه مقداری از دنبه های کنار بشقاب را برمی داشت. عمر به او گفت: مثل اینکه مدتهاست چربی و دنبه نخورده ای؟ گفت: آری از مدتها پیش تا امروز نه گوشت چرب و نه روغن خورده ام و ندیده ام که کسی بخورد. عمر سوگند خورد که از آن پس تا رفع گرفتاری از

۱. ثَمُع، نام مزرعه عمر بن خطاب نزدیک مدینه است. — م.

مردم نشود گوشت و چربی و روغن نخورد.

واقعی از معمر، از ابن طاوس نقل می‌کند: * عمر نه روغن و نه گوشت چرب خورد تا گرفتاری مردم برطرف شد.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله، از ثابت بُنّانی، از انس بن مالک نقل می‌کند: * در قحط سال رماده عمر گاهی نان و روغن زیتون می‌خورد و خوردن گوشت و چربی را بر خود حرام کرده بود شکمش صدا می‌کرد و او با انگشت خود به آن می‌زد و می‌گفت: هرچه می‌خواهی صدا کن، چیز دیگری برای تو نخواهد بود تا مردم از این گرفتاری بیرون آیند. سعد بن منصور هم از عبدالرحمن بن ابوبکر نقل می‌کند: * عمر بن خطاب به شکم خود می‌گفته است تا هنگامی که چربی و گوشت گران است ناچار باید از همین روغن زیتون بخوری.

یزید بن هارون از محمد بن مطرف، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در سال رماده گوشت و روغن بسیار گران شد. نخست عُمر می‌خورد و چون کم شد گفت: دیگر نخواهم خورد تا هنگامی که مردم بتوانند بخورند و روغن زیتون می‌خورد، اسلم می‌گوید، عمر می‌گفت: برای اینکه گرمی و حرارت آن کم شود آن را پز و من زیتون را برای او می‌پختم و می‌خورد و شکمش صدا می‌کرد و می‌گفت: صدا کن. نه، به خدا سوگند گوشت و چربی دیگری تا مردم نخورند نخواهی خورد.

فضل بن دکین از عمر بن عبدالرحمن بن اُسَید بن عبدالرحمن بن زید بن عمر بن خطاب، از زید بن اسلم، از پدرش، از اسلم نقل می‌کند: * عمر بن خطاب در قحط سال رماده گوشت را بر خود حرام کرد و گفت: نخواهم خورد تا هنگامی که مردم بتوانند از آن بخورند. گوید، عبیدالله بن عُمر بزغاله‌ای داشت که آن را در تنور نهاد و کباب کرد و بوی آن را عُمر فهمید و گفت خیال نمی‌کنم کسی از خانواده من جرأت انجام دادن این کار را داشته باشد و عمر همراه تنی چند از اصحابش بوده است. گوید، به من (اسلم) گفت: برو بنگر که این بو از کجاست، و چون آن را در تنور یافتیم، عبیدالله گفت: خداوند رازهایت را آشکار نسازد، راز مرا آشکار مساز. عمر هم می‌دانست که من هرگز به او دروغ نمی‌گویم، ناچار عبیدالله آن را بیرون آورد و مقابل پدر نهاد و از او پوزش خواست و گفت بدون اطلاع او صورت گرفته است، و این بزغاله از پسر من بود و در عین حال بسیار هوس و اشتهای گوشت داشتیم.

واقدی از أسامة بن زید، از نافع آزاد کرده زُبیر، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است: * خداوند پسر حنتمه (عمر بن خطاب) را رحمت کناد در قحط سال رماده او را دیدم که دو جوال آرد و کوزه روغنی در دست و بر پشت دارد و با اسلم به نوبت آن را حمل می‌کند و چون مرا دید گفت: ای ابوهریره از کجا می‌آیی؟ گفتم: از همین نزدیکی. ابوهریره می‌گوید: من هم راه افتادم و به نوبت گاهی جوالها را بر دوش می‌گرفتم تا به منطقه صرار رسیدیم و به گروهی که نزدیک بیست خانواده و از قبیله محارب بودند برخوردیم. عمر گفت: چه چیزی شما را به این جا آورده است؟ گفتند: درماندگی. ابوهریره می‌گوید: پوست جانوران مرده و استخوانها را که برداشته بودند بپزند و بخورند دیدیم. ناگاه دیدم عمر ردایش را کنار گذاشت و ازارش را محکم بر کمر بست و شروع به پختن نان کرد تا همه خوردند و سیر شدند و اسلم را به مدینه فرستاد تا چند شتر آورد آنها را سوار کرد و در جبانة منزل داد و به آنان پوشاک هم داد و پیش ایشان و دیگران رفت و آمد می‌کرد تا آنکه خداوند این گرفتاری را مرتفع فرمود.

واقدی از حزام بن هشام، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در قحط سال رماده عمر را دیدم که از کنار زنی عبور کرد که مشغول برهم زدن آش یا حلوایی بود. عمر گفت: چنین برهم نمی‌زنند و کفگیر را گرفت و گفت این چنین و به او نشان داد. واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش، از هشام بن خالد نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم عمر بن خطاب به زنها می‌گفت: تا آب کاملاً گرم نشده است آرد بر آن نریزید بعد هم اندک‌اندک آرد بریزید و با کفگیر خوب هم بزنید که سفت نشود و خوب بپزد.

واقدی از عبدالله بن یزید، از عیاض بن خلیفه نقل می‌کند که می‌گفته است: * در قحط سال رماده عمر را دیدم که رنگ چهره‌اش کاملاً سیاه شده است و حال آنکه قبلاً نسبتاً سپیدپوست بود. گفتم: چرا چنین شده است؟ گفتند: عمر مرد عربی است که قبلاً شیر و گوشت و روغن فراوان می‌خورد و چون مردم در تنگدستی قرار گرفتند استفاده از شیر و گوشت را بر خود حرام کرد و فقط روغن زیتون خورد که موجب تغییر رنگ چهره‌اش شد و گرسنه می‌شد و بیشتر از همان می‌خورد.

واقدی از اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است: * با خود می‌گفتیم اگر خداوند متعال این قحط سال را مرتفع نکند عمر از شدت اندوه بر کار مسلمانان خواهد مرد.

واقدی از صفیه دختر ابو عبید نقل می‌کند که می‌گفته است: * برخی از همسران عمر

برایم گفتند که عمر در قحط سال رماده تا هنگامی که گرفتاری مردم مرتفع نشده بود با هیچ زنی هم‌بستر نگردید.

واقدی از یزید بن فراس دیلی، از پدرش نقل می‌کند * عمر بن خطاب همه‌روزه برای سفره خود بیست شتر از شتران پرواری که عمرو عاص از مصر فرستاده بود می‌کشت، [یعنی برای پذیرایی از عموم مردم مستمند].

واقدی از جحاف بن عبدالرحمن، از عیسی بن عبدالله بن مالک دار، از مالک نقل می‌کند * چون در قحط سال رماده عمر برای عمرو عاص نوشت که از راه خشکی و دریا گندم و خوراکی بفرستد. از راه دریا بیست کشتی را روانه کرد که آرد و روغن بردند و هزار شتر هم که فقط آرد و گندم بود از راه خشکی روانه کرد. معاویه هم سه هزار شتر که آرد حمل می‌کردند روانه کرد، همچنین سه هزار عبای شامی فرستاد. عمرو عاص هم پنج هزار عبا فرستاد. فرماندار کوفه هم دو هزار شتر که آرد حمل می‌کردند فرستاد.

واقدی از همین راوی، از عیسی بن معمر نقل می‌کند * عمر بن خطاب در قحط سال رماده به دست کودکی از فرزندان خود هندوانه کوچکی دید. گفت: به‌به آفرین به پسر امیرالمؤمنین که میوه می‌خورد درحالی که امت محمد (ص) لاغر و گرسنه‌اند، کودک گریخت و گریست و عمر هم پس از اینکه دانست که آن را با پرداخت یک مشت هسته خریده است سکوت کرد.

واقدی از محمد بن حجازی، از قول پیرزنی از قبیله جهینه که در کودکی خود عمر را درک کرده بود، از قول پدرش نقل می‌کند * عمر بن خطاب می‌گفته است تا آن‌جا که بتوانم مردم را اطعام می‌کنیم و اگر نتوانستیم و نایاب شد به شمار افراد خانواده‌هایی که ثروت داشته باشند از مستمندان را به آنان می‌سپاریم تا خداوند متعال باران و نعمت فرستد. محمد بن عبید هم از ابن عمر، از عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * اگر مالی پیدا نکنیم که مردم را در گشایش و فراخی بگذارد به تعداد افراد خانواده‌ها از مستمندان را به آنان می‌سپارم که نیمی از مصرف خوراکیهای خود را در اختیار آنان بگذارند تا این گرفتاری رفع شود و ثروتمندان هم از اینکه نیمی از مصرف غذای خود را بدهند هلاک نخواهند شد.

واقدی از قول عبدالله بن جعفر رقی، از ام بکر دختر مسور بن مخرمه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از رفع قحطی در سال رماده از عمر شنیدم می‌گفت: اگر

خداوند متعال این گرفتاری را رفع نمی فرمود همراه هر خانواده به شمار افرادشان از مستمندان می سپردم.

واقدی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می کند * در قحط سال رماده اعراب از همه سو به مدینه رو می آورند و عمر بن خطاب هم به مردانی دستور داده بود که مواظب باشند و بر کار آنان قیام کنند و خوراک و خورش ایشان را برسانند، یزید خواهرزاده نمر، مسور بن مخرمه، عبدالرحمن بن عبدالقاری و عبدالله بن عتبة بن مسعود عهده دار آن کار بودند و هریک ناحیه ای از مدینه را اداره می کردند و شامگاه پیش عمر می آمدند و گزارش کارهای خود را می دادند، اعراب صحراها از رأس الثئیة تا راتج و از محله بنی حارثه تا محله بنی عبدالاشهل و از بقیع تا بنی قریظه فرود آمده بودند و برخی از ایشان هم در محله بنی سلمه فرود آمده بودند و به راستی مدینه را احاطه کرده بودند. گوید، شبی از عمر شنیدم که می گفت: افرادی را که این جا غذای شب خود را خوردند بشمرید. شمرند و هفت هزار مرد بودند. عمر گفت: زنهار و کودکان و بیماران را هم که حضور پیدا نکرده اند بشمرید که چهل هزارتن بودند. چند شب دیگر که گذشت مردم بیشتر شدند دوباره سرشماری کردند و معلوم شد کسانی که پیش عمر شام خورده اند ده هزار تن و دیگران پنجاه هزارتن هستند، ولی چیزی نگذشت که خداوند در رحمتش راگشود و چون باران فراوان بارید، عمر را دیدم که هریک از آن چهار نفر را به ناحیه ای از مدینه گماشته تا آنها را از مدینه بیرون کنند و به آنان زاد و توشه می دادند. عمر را هم دیدم که شخصاً آنان را بیرون می کرد. اسلم می گوید: میان آنها مرگ افتاد و شاید دوسوم آنها مردند. معمولاً کارگزاران عمر از سحرگاه دیگها را بار می گذاشتند و آتش و نوعی شوربا برای بیماران تهیه می کردند، همچنین عمر دستور داده بود که روغن زیتون را در دیگهای بزرگ حرارت می دادند تا گرما و حالت تبزایی آن از بین برود آن گاه با نان به صورت خورش مصرف می شد و عمر در تمام مدت قحط سال رماده در خانه هیچ یک از پسران و همسران خود هیچ چیز نخورد و غذای او فقط همان شامی بود که با مردم می خورد، تا آنکه خداوند متعال با فرستادن باران جان تازه ای به مردم اعطا فرمود و گرفتاری برطرف شد.

واقدی از عثمان بن عبدالله بن زیاد، از عمران بن بشیر، از مالک بن اوس بن حدثان، از بنی نصر نقل می کند * چون قحط سال رماده پیش آمد صد خانواده از اقوام من نزد عمر آمدند و در منطقه جَبَّانه فرود آمدند، عمر هم معمولاً هرکس را که نزد او می آمد همان جا

خوراک می داد و اگر نمی آمد معمولاً آرد و خرما و خورشی برای آنان می فرستاد. برای قوم من هم آنچه لازم بود ماه به ماه می فرستاد و از بیماران هم مواظبت می کرد و کفن مردگان را هم می داد و از هنگامی که شروع به خوردن کنجاله کنجد و زیتون کردند، مرگ در آنها افتاد و عمر شخصاً می آمد و بر جنازه آنان نماز می گزارد و یک بار دیدم که بر ده جنازه با هم نماز گزارد، و چون باران بارید و قحطی تمام شد عمر به آنان گفت از شهر برگردید و مقیم روستا و صحرا باشید و برای درماندگان و ناتوانان ایشان مرکوب هم فراهم ساخت تا آنان به سرزمینهای خود بروند.

اسحاق بن یوسف ازرق و فضل بن دکین هردو از زکریاء بن ابی زائدة، از شعبی، از عبدالله بن عمر نقل می کنند که می گفته است: * عمر بن خطاب را دیدم دهانش را تکان می دهد، مضمضه می کند. گفتم: چه شده است. گفت: ملخ بریان می خواهم. محمد بن عبیدالله از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می کند که می گفته است: * پیش عمر صحبت از ملخهای ناحیه ربنه شد. گفت: دوست می داشتم یکی دو سبد از آن می داشتیم و می خوردیم.

محمد بن عبدالله اسدی از یونس بن ابواسحاق، از ابی الشعشاء، از ابن عمر نقل می کند: * شنیدم عمر روی منبر می گفت: دوست می داشتم یکی دو سبد ملخ می داشتیم و از آن می خوردیم.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از اسحاق بن عبدالله بن ابوطلحه، از انس بن مالک روایت می کند که می گفته است: * هنگامی که عمر امیر مؤمنان بود خود دیدم که برای او یک صاع خرما ریختند و او آنها را با بیخ آن خورد، عفان بن مسلم هم همین روایت را از انس نقل می کند.

فضل بن دکین از سفیان بن عیینه، از عاصم بن عبیدالله بن عاصم نقل می کند: * عمر دستهای خود را با پای پوش خود پاک می کرد و می گفت: دستمال خاندان عمر پای پوش ایشان است.

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از محمد بن یوسف، از سائب بن یزید نقل می کند که می گفته است: * چه بسا که نزد عمر بن خطاب شام می خوردیم و معمولاً نان و گوشت می خورد و دستهایش را با پای پوش خود پاک می کرد و می گفت: این دستمال عمر و خاندان اوست.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه و وهیب بن خالد، از حُمَید، از انس بن مالک نقل می‌کنند که * دوست‌داشتنی‌ترین خوراک در نظر عمر کنجاله‌کنجد و زیتون و بهترین آشامیدنی در نظرش نبیذ^۱ بوده است.

عفان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم هر دو از جعفر بن سلیمان، از مالک بن دینار، از حسن بصری نقل می‌کنند * عمر تا هنگامی که کشته شد فقط از روغن معمولی با پیه و گاهی از روغنهای معطر برای چرب کردن موهای سر خود استفاده می‌کرد.

سعید بن محمد ثقفی از احوص بن حکیم، از پدرش روایت می‌کند * برای عمر گوشت آمیخته با روغن آوردند؛ از خوردن آن خودداری کرد و گفت: این دو خورش است.

ولید بن اَعَزّ مکی از عبدالحمید بن سلیمان، از ابو حازم نقل می‌کند * عمر به خانه دختر خود حفصه آمد. برای او آبگوشت سردی با نان آوردند و بر آن روغن زیتون ریخته بودند. گفت: دو خورش در یک ظرف. هرگز تا هنگامی که خدای خود را ملاقات کنم نخواهم خورد.

یزید بن هارون از هشام، از حسن بصری نقل می‌کند * عمر پیش مردی آمد و از او آب خواست آن مرد آب آمیخته با عسل برای او آورد. گفت: این چیست؟ گفت: عسل است، عمر گفت: به خدا قسم نباید روز رستاخیز در مورد آشامیدن چنین شربتهایی حساب پس بدهم.

ابومعاویه ضریر و عبدالله بن نمیر هر دو از اعمش، از شقیق، از یسار بن نمیر نقل می‌کنند که می‌گفته است * به خدا سوگند هیچ‌گاه برای عمر آرد را نیبختم و الک نکردم مگر اینکه خلاف دستور او رفتار کنم.

واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از سائب بن یزید، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در دل شب در قحطی رماده عمر بن خطاب را دیدم در مسجد پیامبر (ص) نماز می‌گزارد و دعا می‌کرد و مکرر می‌گفت: خدایا ما را با قحطی نابود مگردان و این بلا و سختی را از ما بردار.

واقدی از یزید بن فراس دیلی، از سائب بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است * در

۱. نبیذ، به معنی آب خرما و انگور جوشیده و به اصطلاح می‌پخته است و ظاهراً مسکر و مست‌کننده نبوده است، و بسیاری از علمای اهل سنت آن را خمر نمی‌دانند. — م.

قحط سال رماده بر تن عمر ازاری دیدم که شانزده وصله بر آن دوخته شده بود و ردایش هم پنج ذراع و یک وجب بود و می گفت: پروردگارا هلاک شدگان امت محمد (ص) را به حساب من مگذار.

واقدی از عبدالله بن یزید، از عبدالله بن ساعده نقل می کند * در قحط سال رماده عمر به هنگام نماز مغرب بانگ بر می داشت که ای مردم از پروردگار خود طلب آمرزش و به سوی او توبه کنید و از فضل او بخواهید که بر شما باران رحمت فرو فرستد نه باران عذاب و همواره تا هنگامی که خداوند گشایش آورد همین سخن را می گفت.

واقدی از عبدالله بن یزید، از قول کسی که در حضور عمر بوده است نقل می کند * عمر در قحط سال رماده می گفته است: ای مردم از خدا بخواهید که این خشکسالی را از میان ببرد و در همان حال تازیانه برگردن داشت.

واقدی از ثوری، از مطرف، از شعبی نقل می کند * عمر برای طلب باران بیرون آمد، روی منبر ایستاد و این آیات را خواند: «از خدای خود طلب آمرزش کنید که او بسیار آمرزنده است.»^۱ و «از خدای خود طلب آمرزش و به سوی او توبه کنید.»^۲ و سپس از منبر فرود آمد، گفتند: ای امیر مؤمنان چه چیز تو را از طلب باران باز داشت؟ گفت: سوگند به همه منازل آسمانی که باران از آن فرو می ریزد طلب باران کردم.

واقدی از عبدالله بن عمر بن حفص، از ابو جزة سعدی، از پدرش نقل می کند که می گفته است * عمر بن خطاب ما را به مصلی برد تا طلب باران کند و بیشتر دعای او استغفار بود آن چنان که با خود گفتم غیر از استغفار چیز دیگری نخواهد گفت، سپس نماز خواند و دعا کرد و عرضه داشت: پروردگارا برای ما باران فرو فرست.

واقدی از عبدالملک بن وهب، از سلیمان بن عبدالله بن عویمر اسلمی، از عبدالله بن نيار اسلمی، از پدرش نقل می کند * چون عمر تصمیم گرفت طلب باران کند و مردم را به مصلی ببرد برای عاملان خویش نوشت که فلان روز با مردم به صحرا روند و به پیشگاه الهی زاری کنند و آنان هم از خداوند بخواهند که این خشکسالی را بردارد. گوید، در آن روز عمر بیرون آمد در حالی که قطیفه و برد رسول خدا (ص) را پوشیده بود و چون به مصلی رسید، نخست برای مردم خطبه خواند و تضرع و زاری کرد مردم هم سخت دعا می کردند و

۱. از آیه ۱۰ سورة هتاد و یکم - نوح - م.

۲. بخشی از چند آیه، از جمله آیه ۵۲ سورة یازدهم - هود - م.

بیشتر دعای عمر طلب آمرزش بود و چون مراسم نزدیک به اتمام شد و خواست برگردد ردای خود را از این سو به آن سو پیچید و دستهای خود را برافراشت و سخت الحاح در دعا کرد و مدتی گریست آن چنان که ریش او خیس شد.

واقدی از خالد بن الیاس، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش نقل می‌کند * عمر در سال رماده پیش از ایراد خطبه دو رکعت نماز با مردم گزارد و هفتاد و پنج تکبیر گفت.

واقدی از عبدالله جعفر رقی، از ابن ابی عون نقل می‌کند * در سال رماده عمر بن خطاب به عباس بن عبدالمطلب گفت: در کدام یک از برجها هستیم؟ گفت: عَوَاء.^۱ پرسید چند روز از آن باقی مانده است؟ گفت: هشت روز. عمر گفت: شاید خداوند در آن خیر قرار دهد و به عباس گفت: فردا صبح زود به خواست خداوند به نماز و دعای باران می‌رویم، گوید و چون عمر در دعا کردن پافشاری کرد دست عباس را گرفت و برافراشت و گفت: پروردگارا ما عموی پیامبرت را شفیع قرار می‌دهیم که این خشکسالی را از ما برداری و ما را با باران سیراب فرمایی. گوید، هنوز از جای خود حرکت نکرده بودند که باران شروع به بارش کرد و آسمان چند روز پیایی بارید. گوید، چون باران بارید و زمین اندکی سرسبز و خرم شد، عمر اعرابی را که به مدینه آمده بودند بیرون کرد و گفت: به سرزمینهای خود بروید. واقدی از أسامة بن زید، از میمون بن میسرة، از سائب بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است * بامدادی در سال رماده عمر را دیدم که سخت در حال تضرع و زاری بود و بر دی برتن داشت که به زانوانش نمی‌رسید، صدای خود را به استغفار بلند کرد و از چشمان او بر گونه‌هایش اشک فرو می‌ریخت. عباس بن عبدالمطلب هم در طرف راست او ایستاده بود، روی به قبله و دستهای خود را به آسمان برافراشته بود و به پیشگاه الهی زاری می‌کرد. گوید، عمر دعا کرد، مردم هم همراه او دعا کردند، آن‌گاه دست عباس را گرفت و گفت: پروردگارا ما عموی پیامبرت را به حضور تو شفیع قرار می‌دهیم، عباس هم همچنان کنار عمر ایستاده بود و سر به زیر افکنده و دعا می‌کرد و از چشمانش اشک فرو می‌ریخت.^۲

واقدی از عبدالله بن محمد بن عمر بن حاطب، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب، از

۱. برای اطلاع بیشتر از کواکب عَوَاء، رک: عبدالرحمن صوفی، صور الکواکب، ترجمة آن به قلم خواجه نصیرالدین طوسی چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۱، ص ۵۱-۴۷-م.

۲. این توجه به عباس و بی توجهی به اهل بیت راستین حضرت ختمی مرتبت شگفت‌انگیز است. -م.

پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمر را دیدم که دست عباس را گرفت و او را بلند کرد و گفت: خدایا ما عموی پیامبرت را در پیشگاه تو شفیع قرار می‌دهیم.

واقدی از نافع بن ثابت، از ابوالاسود، از سلیمان بن یسار نقل می‌کند: * عمر بن خطاب در قحط سال رماده خطبه خواند و گفت: ای مردم از امور نفسانی خود و چیزهایی که از دیگران پوشیده است از خداوند بترسید که من به شما و شما به من گرفتار شده‌ایم و نمی‌دانم آیا خشم الهی مخصوص من است یا مخصوص شما یا آنکه برای همه، به هر حال بیایید خدا را بخوانیم تا دل‌های ما را اصلاح کند و بر ما رحم فرماید و این خشکسالی را از ما بردارد. گوید، در آن روز عمر دستهای خود را به آسمان برافراشته بود و دعا می‌کرد و مردم هم دعا می‌کردند و او و مردم مدتی گریستند و سپس از منبر فرود آمد.

واقدی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * شنیدم عمر می‌گفت: ای مردم می‌ترسم خشم خداوند برای همه ما باشد، خدای خود را فراخوانید و پوزش بخواهید و به سوی او بازگردید و خیر و نیکوکاری کنید.

واقدی از همین سلسله روایات نقل می‌کند که اسلم می‌گفته است: * در قحط سال رماده هیچ ابری در آسمان نمی‌دیدیم و چون عمر با مردم دعا و نماز باران گزارد چند روزی گذشت، سپس پاره‌های ابر را در آسمان دیدیم و عمر هرگاه از خانه بیرون می‌آمد یا به خانه می‌رفت، تکبیر می‌گفت و مردم هم تکبیر می‌گفتند، تا آنکه ابری سیاه از دریا برخاست و باران فرو بارید و به فرمان خدا تازگی و سرسبزی فرا رسید.

واقدی از عبدالله بن محمد بن عمر، از ابووجزه سعدی، از پدرش نقل می‌کند: * اعراب می‌دانستند عمر کدام روز طلب باران خواهد کرد. گروهی اندک باقی مانده بودند و آنان هم همچون کرکسهای لاغر از لانه‌های خود بیرون آمدند و به پیشگاه الهی تضرع و زاری کردند.

واقدی از سعید بن عطاء بن ابی مروان، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در قحط سال رماده همین‌که باران آمد عمر را دیدم که اعراب را از مدینه بیرون می‌کرد و به آنان می‌گفت: بروید بروید و به سرزمینهای خود ملحق شوید.

واقدی از خالد بن الیاس، از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب نقل می‌کند: * عمر در قحط سال رماده جمع کردن زکات را به تأخیر انداخت و کارگزاران زکات را گسیل نداشت و در سال بعد که خداوند خشکسالی را رفع فرمود، دستور داد بروند و دوبرابر زکات

بگیرند، نیمی از آن را در محل میان فقرا تقسیم کنند و نیم دیگر را بیاورند.

واقدی از طلحة بن محمد، از حوشب بن بشر فزاری نقل می‌کند که از قول پدرش می‌گفته است: * در قحط سال رماده اموال ما بهره چندانی نداشت و در عین حال نزد گروهی چیز اندکی باقی ماند و عمر در آن سال کارگزاران زکات را اعزام نداشت و سال بعد آنان را اعزام داشت که دو زکات گرفتند، یکی را تقسیم کردند و یکی را برای او بردند و زکات دو ساله تمام قبیله فزاره شصت شتر شد که سی شتر را تقسیم کردند و سی شتر را برای او بردند و عمر کارگزاران را روانه می‌کرد و دستور می‌داد آنها جایی که مردم جمع هستند بروند.

واقدی از سفیان بن عینه، از ابن ابی نجیح، از کُزْدَم نقل می‌کند: * عمر بن خطاب در قحط سال رماده کارگزاران زکات را فرستاد و گفت: به هر کس که امسال فقط برایش یک گوسپند و یک چوپان باقی مانده است چیزی عطا کنید و به کسانی که برای آنان دو گوسپند و دو چوپان باقی مانده است چیزی دهید [نسبت به دسته اول مسامحه کن و نسبت به دسته دوم مسامحه مکن].

واقدی از حکم بن صلت، از یزید بن شریک فزاری نقل می‌کند که می‌گفته است: * به روزگار خلافت عمر دام چرانی می‌کردم. گفتند: عمر چه کسی را برای گرفتن زکات می‌فرستاد؟ گفتم: مسلمة بن مخلد را پیش ما می‌فرستاد و او از ثروتمندان ما زکات را می‌گرفت و آن را به مستمندان ما می‌داد.

قبیصة بن عُتبة از سفیان و عبیدالله بن موسی از اسرائیل و یحیی بن عباد و عارم بن فضل هردو از حماد بن زید، و ابوالولید هشام طیالسی از ابو عوانه، همگی از عاصم ابن ابی النجود، از زربن جُبَیْش نقل می‌کنند که می‌گفته است: * عمر بن خطاب را در مدینه دیدم که برای بررسی وضع مردم بیرون آمد، سیه چرده و بلند قامت و جلو سرش بدون مو بود و با هر دو دست کار می‌کرد، جامه‌ای قطری بر تن داشت و پیاده حرکت می‌کرد و مشرف بر مردم بود چنانکه گویی سوار بر مرکوبی است، و او می‌گفت: ای مردم به راستی به سوی خدا هجرت کنید و تظاهر به هجرت نکنید، و پرهیز کنید از اینکه حتی خرگوشی را با چوبدستی خود بزنید یا بر آن سنگ پیرانید تا چه رسد که اعتقاد به کشتن و خوردن آن داشته باشید که در آن صورت برای شما حلال نیست، بلکه صید خرگوش با تیر و نیزه و کارد برای شما

حلال است.^۱

یحیی بن عباد از حماد بن زید نقل می‌کند * از عاصم پرسیدند منظور از گفتار عمر که گفته است هجرت کنید و تظاهر به هجرت مکنید چیست؟ گفت: یعنی به راستی مهاجر باشید نه اینکه خود را مهاجر نشان دهید در صورتی که از لحاظ معنی مهاجر نباشید. واقدی می‌گوید: حدیث فوق در نظر ما شناخته شده و معروف نیست زیرا عمر سیه چرده نبوده است مگر اینکه بگوییم راوی این حدیث برای نخستین بار او را در آن سال دیده باشد و البته خوردن زیتون و کنجد رنگ او را تا حدودی تغییر داده بوده است.

واقدی از عمر بن عمران، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالله بن عامر بن ربیعہ نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر را دیدم سپیدپوست بود و به شدت سپید، کمی هم رگه‌های سرخ در چهره‌اش دیده می‌شد، جلو سرش بی‌مو و بلند قامت بود.

واقدی از شعیب بن طلحه، از پدرش، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * از ابن عمر شنیدم پدر خود را چنین وصف می‌کرد، موهای سپید چهره آمیخته با سرخی، بلند قامت و جلو سرش بدون مو و دارای موهای سپید بود.

واقدی از موسی بن عمران، از عاصم بن عبیدالله، از سالم نقل می‌کند که می‌گفته است * از پدرم شنیدم که می‌گفت: سیه چردگی ما از دایبهای من به ما رسیده است و مادر عبدالله بن عمر زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه است، همچنین شهوت جنسی ما از دایبهای ماست که این دو خصلت در پدرم نبود، خدایش رحمت کند. پدرم سپید چهره بود و با زن‌ها فقط برای فرزنددار شدن ازدواج می‌کرد نه برای اطفای شهوت.

واقدی از حزام بن هشام، از پدرش نقل می‌کند * عمر را با هر گروهی دیدم از آنان بلندتر و کشیده قامت‌تر بود.

واقدی از ابن جریج، از عمرو بن دینار، از عبید بن عُمیر نقل می‌کند * عمر از همه مردم بلندقدتر بود.

ابو حذیفه موسی بن مسعود از عکرمه بن عمار، از ایاس بن سلمه بن اکوع، از پدرش نقل می‌کند * عمر مرد چپ‌دستی بود [یا با هر دو دست کار می‌کرد].

سلیمان بن حرب از ابو هلال نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوالتیاح شنیدم که در

۱. گرچه ملاحظه می‌کنید که واقدی می‌گوید حدیث معروفی نیست ولی ظاهراً مقصود عمر راهنمایی مردم در ماله شکار

حضور حسن بصری نقل می‌کرد که * مردی چوپانی را دید و به او گفت: آیا فهمیدی که این مرد درشت‌خوی چپ دست (عمر) مسلمان شد؟ گفت: همان کسی که در بازار عکاظ کشتی می‌گرفت؟ گفت: آری. گفت: به خدا سوگند ممکن است خیر فراوان به ایشان برساند یا شر فراوان.

سلیمان طیالسی از شعبه، از سماک بن حرب، از بشر بن قحیف نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر را دیدم مرد تنومندی بود. از همین راوی از هلال نقل شده که می‌گفته است * عمر را مرد تنومندی دیدم گویی از مردان بنی سدوس بود.

عثمان بن عمر از شعبه، از سماک، از قول مردی از قوم خود به نام هلال بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر به سرعت راه می‌رفت و سیه‌چرده بود گویی از مردان خاندان سدوس بود و در پاهای او گشادگی بود [چون بلندقد بوده فاصله گامهایش هم بلند بوده است].

عبد الوهاب بن عطاء عجلی از ابن جریج، از عثمان بن ابی سلیمان، از نافع بن جبیر بن مطعم نقل می‌کند * موهای جلو سر عمر ریخت و به شدت اصلع شد. واقدی از مالک بن انس، از زید بن اسلم، از اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر خشمگین می‌شد سبیل خود را می‌گرفت و به دهان خود می‌برد و در آن می‌دمید.

معن بن عیسی با همین اسناد از زبیر نقل می‌کند * مردی صحرانشین نزد عمر آمد و گفت: ای امیر مؤمنان ما درباره زمینهای خود در جاهلیت جنگ کردیم و بر روی همان زمینها مسلمان شدیم، آن‌گاه باید همین زمینها برای ما قرق شود؟ عمر شروع به تاباندن سبیل خود و دمیدن در آن کرد.

یعلی بن عبید از سفیان، و عبدالله بن موسی، از اسرائیل و هردو از ابواسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است * عمر سوار اسبی شد و جامه‌اش کنار رفت و مردم نجران که حضور داشتند در ران او خال سیاهی دیدند و گفتند: این همان کسی است که در کتابهای خود دیده‌ایم ما را از سرزمینهای خودمان بیرون خواهید کرد.

یحیی بن سعید اُموی از اعمش، از عدی بن ثابت انصاری، از ابو مسعود انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است * کنار انجمن خود نشسته بودیم مردی در حالی که سوار بر اسب بود به تاخت و تاز آمد چنانکه نزدیک بود ما را زیر دست و پای اسب خود بیندازد. گوید،

تند برخاستیم و دیدیم عمر بن خطاب است، گفتیم: چه خبر است و آیا پس از تو نفر بعدی مسابقه کیست؟ گفت: تعجب کردید در خودم احساس نشاطی کردم اسبی برداشتم و اسب دوانی کردم.

یزید بن هارون و محمد بن عبدالله انصاری هردو از حمید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند * عمر موهای خود را با خضاب حنا رنگ می‌کرد.

عبدالله بن نمیر از عیدالله بن عمر هم همین روایت را نقل می‌کند که * عمر موهای سرش را هم حنا می‌بسته است.

واقدی هم از خالد بن ابوبکر نقل می‌کند * عمر ریش خود را زرد می‌کرد و موهای سرش را حنا می‌بست.

معن بن عیسی با اسناد خود، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر را هنگامی که امیر مؤمنان بود دیدم که بر ردای او میان دوشانه‌اش سه رقعہ و وصله دوخته شده بود که برخی را بر برخی دیگر دوخته و نهاده بودند.

خالد بن مخلد هم با اسناد خود، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطاب را به هنگامی که خلیفه بود در رمی جمره دیدم ازاری برتن داشت که با پوست آن را وصله کرده بودند.

شبابه بن سوار از سلیمان بن مغیره، از ثابت بنانی، از انس بن مالک نقل می‌کند * میان دو شانه جامه عمر سه رقعہ و وصله بود.

عفان بن مسلم هم از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * میان دو شانه پیراهن عمر چهار رقعہ بود.

سلیمان بن حرب هم از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * نزد عمر نشسته بودیم پیراهنی برتن داشت که بر پشت آن چهار رقعہ بود و این آیه را خواند: «وفاکھة و آبا»^۱ و گفت: معنی آب چیست؟ سپس گفت: این نوعی تکلف است به تو چه زبانی می‌رساند که ندانی آب چیست.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان ثوری، از سعید جریری، از ابو عثمان، از قول کسی که عمر را در حال رمی جمرات دیده است نقل می‌کرد * برتن او ازاری فطری بود که با

قطعه چرمی وصله زده بودند. اسباط بن محمد هم روایت می‌کند که به هنگام خلافت، عمر را دیدند در ازاری نماز می‌گزارد که با قطعه پوستی وصله شده بود.

عالم بن فضل هم از انس روایت می‌کند که می‌گفته است * پیراهن عمر را دیدم که در شانه‌اش چند وصله بود.

عفان بن مسلم از ابو عثمان نهدي نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر بن خطاب را دیدم بر کعبه طواف می‌کرد ازاری برتن داشت که بر آن دوازده وصله زده بودند یکی از آنها با چرم سرخ بود.

هشام طیالسی هم از عبید بن عمیر نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر را در حال رمی جمرات دیدم که ازاری برتن داشت و نشیمنگاه آن ازار مرقع و وصله‌دار بود.

عمر بن حفص هم از حسن بصری نقل می‌کند * به هنگام خلافت بر ازار عمر دوازده رقعۀ دوخته شده بود که برخی از آنها چرمی بود.

وکیع بن جراح از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که عمر بن خطاب ضربت خورد ازاری زردرنگ برتن او دیدم.

سفیان بن عیینه از اسماعیل بن ابی خالد، از ابوشهب نقل می‌کند * پیامبر (ص) برتن عمر پیراهنی دید فرمود: این پیراهن نو است یا پوشیده؟ گفت: کهنه و پوشیده است. فرمود: جامۀ نو بپوش و پسندیده زندگی کن و سعی کن شهید بمیری که در آن صورت خداوند برای تو در این جهان و آن جهان چشم روشنی فراهم خواهد فرمود.

عبدالله بن ادریس هم از ابوشهب، از قول مردی از قبیلۀ مَزینۀ هم چنین روایتی آورده است. وکیع بن جراح از عمرو بن میمون روایت می‌کند که می‌گفته است * عمر درحالی که گلیم برتن داشت در نماز بر ما امامت کرد.

محمد بن عبید از اعمش، از ابراهیم تیمی، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر را دیدم که در لحظه ضربت خوردن ملحفه زرد رنگی برتن داشت و همان را در محل زخم او نهاده بودند، و او می‌گفت: مشیت و فرمان خداوند سرنوشت حتمی و قطعی است. مسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین، از عبدالعزیز بن ابی جمیلۀ انصاری نقل می‌کند * روز جمعۀ ای عمر بن خطاب تأخیر کرد همین که آمد و بر منبر رفت از مردم پوزش خواست و گفت: این پیراهن من مرا معطل کرد و پیراهن دیگری نداشتم. گوید، معمولاً برای عمر پیراهنهای کتانی دوخته می‌شد و بلندی آستین آن از کف دستش بیشتر نبود.

عالم بن فضل هم از حماد بن زید، از بدیل بن میسره نقل می‌کند: * روز جمعه‌ای عمر بن خطاب تأخیر کرد و بر تن او پیراهنی کتانی بود و شروع به پوشش‌خواهی از مردم کرد و گفت: این پیراهن مرا معطل کرد و چون آستینهای آن را می‌کشید خوب بود و چون رها می‌کرد به کنار انگشتانش برمی‌گشت.

ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی از عمر بن زیاد هلالی، از قول یتاق بن سلمان که دهقانی از دهقانهای دهکده‌یی است نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمر بن خطاب از کنار من گذشت و پیراهنش را پیش من انداخت و گفت: این را با اُشنان^۱ بشوی، دهقان می‌گوید: در خانه پارچه‌های قطری داشتم و دو پیراهن بیرون آوردم و نزد عمر بردم و گفتم: این را بپوش که زیباتر و ملایمتر است. گفت: آیا از مال خودت است؟ گفتم: از مال خالص خود من است. گفت: چیزی از اموال ذمه در آن نیست؟ گفتم: نه ولی برخی از نخهایی که برای دوختن آن به کار رفته است ممکن است چنان باشد. گفت: این پیراهن را ببر و پیراهن خودم را بیاور. پیراهن خودش را آوردم پوشید و در اثر اُشنان سبز رنگ شده بود.

واقدی از اسامة بن زید، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است: * در حالی که عُمَر خلیفه بود ازاری بر تن او دیدم که چهار رقعۀ داشت و برخی را بالای برخی دوخته بودند و ازار دیگری هم نداشت.

واقدی از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است: * بر تن عُمَر ازاری دیدم که در آن چهارده رقعۀ دوخته بودند و بعضی از آن وصله‌ها چرمی بود و نه پیراهن بر تن داشت و نه ردایی و عمامه‌ای هم بر سر داشت و در بازار مدینه در حالی که تازیانه در دست داشت حرکت می‌کرد.

واقدی از حزام بن هشام، از پدرش نقل می‌کند: * عمر ازار خود را بالای ناف می‌بست.

سلیمان بن داود طیالسی از عامر بن عبیدة باهلی نقل می‌کند که می‌گفته است: * از انس در مورد پارچه خَزّ پرسیدم، گفت: دوست می‌داشتم آن را خداوند نیافریده بود و گروه زیادی از اصحاب رسول خدا (ص) هم آن را پوشیده‌اند غیر از عمرو ابن عُمَر. معن بن عیسی و ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از جعفر بن

۱. اُشنان، برگ درختی که برای شستن و رنگ کردن لباس به کار می‌رفته است، و ظاهراً برای رفع خارش بدن هم مفید بوده است. این کلمه به عقیده لغت‌نویسان یونانی است. -م.

محمد(ع)، از پدرش نقل می‌کند * عمر بن خطاب در دست چپ انگشتر می‌کرد.

فضل بن دکین از عمرو بن عبدالله، از مهاجر، از عمرو بن میمون نقل می‌کند * عمر در دعای خود چنین می‌گفته است: خدایا مرا همراه نیکان بمیران و مرا میان اشرار باقی مگذار و مرا از عذاب آتش محفوظ بدار و مرا به نیکان ملحق فرمای.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک از قول حفصة دختر عمر و همسر رسول خدا (ص) نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم پدرم می‌گوید: خدایا کشته شدن در راه خودت را در شهر پیامبرت به من لطف کن. حفصة می‌گوید: به عمر گفتم این چگونه برای تو ممکن است؟ گفت: خداوند اگر بخواهد آن را فراهم می‌فرماید.

معن بن عیسی هم از مالک بن انس، از زید بن اسلم نقل می‌کند * عمر بن خطاب در دعای خود می‌گفت: خدایا من از تو شهادت در راه تو و وفات در شهر پیامبرت را مسألت می‌دارم.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالملک بن عُمیر، از ابوبردة، از پدرش نقل می‌کند * عوف بن مالک در خواب دید مردم همگی در صحرائی جمع شده‌اند، ناگاه کسی را دید که از همه مردم سه ذراع بلندتر است، گوید: پرسیدم این کیست؟ گفتند: عمر بن خطاب است. گفتم: چرا بر همه برتری دارد؟ گفتند: سه خصلت در اوست، نخست اینکه در راه خدا از سرزنش سرزنش‌کننده نمی‌ترسد و شهیدی است که خواهان شهادت است و جانشین خلیفه است. گوید، عوف نزد ابوبکر آمد و خواب خود را نقل کرد ابوبکر کسی را نزد عمر فرستاد و ضمن مژده دادن او را فرا خواند، چون عمر آمد ابوبکر به عوف گفت: خواب خود را بگو. گوید، چون عوف گفت: عمر جانشین خلیفه است عمر او را از خود راند و دستور داد ساکت شود. چون عمر به خلافت رسید عوف به شام رفت، و پس از چندی همچنان که عمر خطبه می‌خواند ناگاه چشمش به عوف بن مالک افتاد، او را با خود بالای منبر برد و گفت: خوابت را بگو^۱ و چون او خواب را گفت، عمر گفت: اما اینکه در راه خدا از سرزنش سرزنش‌کننده نمی‌ترسم امیدوارم خداوند مرا از ایشان قرار دهد. جانشین خلیفه هم شدم و از خداوند متعال مسألت می‌کنم که مرا در این کار کمک کند و یاری دهد، اما شهید، از کجا برای من شهادت خواهد بود و من در جزیره العرب هستم و با

۱. این گونه سخنان که بر مبنای خواب دیدن نقل می‌شود از ارزش کتاب طبقات می‌کاهد کاش افسانه پردازی‌های این چنین را نقل نمی‌کردند. - م.

مردم اطراف خودم که جهاد ندارم، گوید، بعد گفت: وای بر من وای بر من. انشاءالله خداوند آن را خواهد آورد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از عبدالله بن دینار، از سعد جاری آزاد کرده عمر بن خطاب نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمر ام کلثوم دختر علی (ع) را که همسرش بود فرا خواند، متوجه شد ام کلثوم گریه می‌کند. پرسید چه چیز تو را به گریه انداخته است؟ گفت: ای امیر مؤمنان این یهودی یعنی کعب بن احبار می‌گوید که تو بر یکی از درهای جهنم ایستاده‌ای. عمر گفت: هر چه خدا می‌خواهد ولی به خود خدا سوگند آر و مندم خداوند مرا سعید قرار داده باشد. سپس فرستاد کعب آمد که چون پیش عمر رسید گفت: ای امیر مؤمنان نسبت به من شتاب زدگی مکن، سوگند به کسی که جان من در دست اوست هنوز ذیحجه تمام نشده در بهشت خواهی بود. عمر گفت: این چگونه است یک مرتبه می‌گویی در جهنم و یک مرتبه می‌گویی بهشت، گفت: ای امیر مؤمنان سوگند به کسی که جان من در دست اوست ما در کتاب خدا چنین دیده‌ایم که تو کنار یکی از درهای جهنم ایستاده‌ای و مردم را از سقوط در جهنم باز می‌داری، و چون بمیری مردم تا روز قیامت همچنان کنار آن در ازدحام می‌کنند.

عازم بن فضل از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از انس بن مالک، از ابو موسی اشعری نقل می‌کند که می‌گفته است: * در خواب دیدم که در جاده‌های متعددی حرکت می‌کنم و همه آنها از بین رفت و فقط یک جاده باقی ماند و آن را پیمودم و به کوهی رسیدم که رسول خدا (ص) بر فراز آن و ابوبکر هم کنارش ایستاده بودند. ناگاه دیدم به عمر اشاره می‌کند و می‌گوید: بیا، گفتم: انا لله و انا الیه راجعون به خدا سوگند امیر مؤمنان کشته شد (مرد). گوید، به ابو موسی گفتم: این موضوع را برای عمر نمی‌نویسی؟ گفت: نمی‌خواهم خبر مرگش را بدهم.

هشام بن عبدالملک از ابو عوانه، و عبدالله بن جعفر رقی، از عبدالله بن عمرو همگی از حذیفه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * همراه عمر در عرفات ایستاده بودم و شتر من کنار شتر او بود آن چنان که زانوهای ما به هم می‌خورد و منتظر بودیم تا آفتاب غروب کند و از عرفات حرکت کنیم. گوید، چون عمر تکبیر گفتن و دعا کردن و اعمال مردم را دید بسیار خوش آمدش و گفت: ای حذیفه فکر می‌کنی چه مقدار این حال برای مردم باقی می‌ماند؟ گفتم: اکنون فتنه را دروازه و دری بسته است و چون در و دروازه شکسته و گشوده شود فتنه

ظهور خواهد کرد، عمر ترسید و گفت: این دروازه چیست و شکستن و گشوده شدن آن چگونه است؟ گفتم: مردی خواهد مرد یا کشته می شود. عمر گفت: ای حذیفه خیال می کنی پس از مرگ من قوم تو چه کسی را به امیری خواهد گزید؟ گفتم: چنین می بینم که مردم کار خود را به عثمان بن عفان واگذارند.

فضل بن دکین از ابراهیم بن اسماعیل بن مجمع انصاری، از ابن شهاب، از محمد بن جبیر، از جبیر بن مطعم نقل می کند که می گفته است * در همان هنگام که عمر کنار کوه های عرفات ایستاده و وقوف کرده بود و مردم مشغول پیش بینی و پیشگویی درباره آئینده بودند، صدای مردی را شنیده است که فریاد می کشیده و می گفته است: ای خلیفه ای خلیفه. گوید، مرد دیگری هم آن صدا را شنید و گفت: چه خبر است خدا روزی تو را قطع فرماید. جبیر بن مطعم می گوید، من به آن مرد رو کردم و گفتم: آرام باش و نفرین مکن و دشنام مده، جبیر می گوید، فردای آن شب هم با عمر کنار عقبه برای رمی جمره ایستاده بودیم و می خواست رمی جمره کند ناگاه سنگی ناشناخته بر سر عمر خورد و آن را شکست و خون آمد و شنیدم مردی از فراز کوه می گوید: سوگند به خدای کعبه که نشان قربانی بر من نهاده شد [سوگند به خدا دانستم] که عمر دیگر پس از امسال هرگز این جا نخواهد ایستاد. و صدای آن مرد هم همان صدا بود که دیروز بانگ برداشته بود، جبیر می گوید: این امر بر من سخت دشوار آمد.

ابن شهاب می گوید ابراهیم بن عبدالرحمن بن ابی ربیع، از قول مادرش ام کلثوم دختر ابوبکر، از عایشه نقل می کند که می گفته است * عمر آخرین حجی که گزارد همراه همسران پیامبر (ص) بود. عایشه می گوید: چون از عرفات حرکت کردیم، و چون از محصب [نام جایی میان عرفات و منی است] گذشتیم شنیدم مردی همچنان که بر مرکب خود سوار است می گوید: امیر المؤمنین عمر کجا بود؟ و شنیدم مرد دیگری گفت: این جا می بود، گوید، آن مرد شتر خود را خواباند و صدای ناهنجار خود را بلند کرد و این ابیات را خواند:

«ای پیشوا بر تو سلام باد و دست خدا به این سفره از هم دریده شده برکت دهد، چه کسی بر فرض آنکه تلاش کند و بر بالهای شتر مرغ سوار شود می تواند از تو نسبت به کارهایی که دیروز انجام داده ای پیشی بگیرد، کارهایی انجام دادی و کارهای دشواری را باقی گذاشتی

که هرگز روبه راه و گشوده نخواهد شد»^۱

گوید، این سوار شناخته نشد و از جای خود هم حرکت نکرد. گوید، با خود می گفتیم او از جن بوده است، و چون عمر از این حج خود بازگشت ضربت خورد و درگذشت.

واقدی می گوید معمر و محمد بن عبدالله هم، از زهری، از محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش نظیر همین حدیث را روایت می کند و می گوید * آن کس که در عرفات چنان می گفته که از این پس دیگر عمر این جا وقوف نخواهد کرد و آن کسی که در محل رمی جمرات آن سخن را گفته است و افزوده است می پندارم امیر مؤمنان به زودی کشته می شود مردی از خاندان لُهب از قبیله ازد است که پیشگویی و پیش بینی می کرده است.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی الزناد، از موسی بن عقبه نقل می کند * عایشه پرمسیده بوده است سراینده آن اشعار کیست؟ گفته بودند مزرد بن ضرار سروده است. عایشه می گفته است: بعد از آن مزرد را دیدم به خدا سوگند می خورد که در آن سال در موسم حج حضور نداشته است.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می کند * چون عمر از منی حرکت کرد در محله ابطح مکه مقداری ریگ را انباشته کرد و کنار جامه خود را بر آن افکند و سپس بر آن تکیه داد و دستهای خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا سالخورده شده ام و نیروی من رو به ضعف نهاده و رعیت من پراکنده و منتشر شده است، خداوند! بدون اینکه من ضایع و تباه شوم مرا به سوی خود ببر؛ و چون عمر به مدینه آمد برای مردم خطبه خواند و گفت: ای مردم فریضه ها و سنتها برای شما روشن شده است و کنار شاهراه هستید. سپس دست راست خود را به دست چپ خود کوبید و گفت: مواظب باشید مردم را به راست و چپ و این سو و آن سو گمراه نکنید و بر حذر باشید که به واسطه ترک آیه رجم نابود مشوید و کسی نگوید که در کتاب خدا دو حدّ برای ما تعیین نشده است که من خود دیدم رسول خدا (ص) کسی را سنگسار کرد و ما هم بعد از او سنگسار کردیم و به خدا سوگند اگر نه این است که مردم می گویند عمر پیش از خود بر کتاب خدا چیزی افزوده است آن را در قرآن می نوشتم و ما آن آیه را می خواندیم «پیرزن و پیرمرد اگر زنا کنند آن دو را

۱. علیک سلام من امام و بارک

فمن یشع او یرکب جناحی نعامه

قضیت امورا ثم غادرت بعدها

یدالله فی ذاک الادیم المزعف

لیدرک ما قدمت بالامیق بسبق

بوالقی فی اکسامها لم تفتق

حتماً سنگسار کنید.^۱ سعید می‌گوید: هنوز ماه ذیحجه تمام نشده بود که عمر زخمی و کشته شد.

عمرو بن عاصم از ابواشهب، از حسن بصری نقل می‌کند * عمر بن خطاب می‌گفته است: خدایا سالخورده شده‌ام و استخوان من نرم شده است و می‌ترسم رعیت من متفرق شوند، خدایا تا ناتوان و سرزنش نشده‌ام مرا به سوی خود فرو گیر. عفان بن مسلم هم با سلسله اسناد خود همین روایت را نقل می‌کند.

محمد بن اسماعیل بن ابوفدیک مدنی از هشام بن سعد، از سعید بن ابی هلال نقل می‌کند * عمر بن خطاب روز جمعه‌ای برای مردم خطبه خواند، نخست حمد و ثنای خدا را به جا آورد و بعد گفت: ای مردم من خوابی دیده‌ام که دلیل بر فرارسیدن مرگ من است، در خواب دیدم که خروس قرمزی دوبار مرا منقار زد و چون خواب خود را با اسماء بنت عُمَیس گفتم، گفت: مردی از ایرانیان مرا خواهد کشت. عارم بن فضل هم از حماد بن زید، از ایوب، از محمد همین روایت را خلاصه‌تر از عمر نقل می‌کند.

عمرو بن عاصم کلابی، عمرو بن هشام، شبابه بن سوار همگی از قتاده، از سالم بن ابوالجعد، از معدان بن ابوطلحه یعمری نقل می‌کنند * عمر بن خطاب روز جمعه‌ای برای مردم خطبه خواند و ضمن یادکردن از پیامبر (ص) و ابوبکر گفت: خواب دیدم خروسی مرا منقار زد و این را دلیل بر نزدیکی بودن مرگ خود می‌دانم. برخی از مردم به من پیشنهاد می‌کنند خلیفه‌ای تعیین کنم ولی خداوند متعال هرگز دین خود و خلافت را ضایع و تباه نمی‌کند و سوگند به خدا که اگر مرگ من فرارسید خلافت با مشورت این شش تن که رسول خدا (ص) از آنان در حالی که خشنود بود درگذشت خواهد بود، و می‌دانم که گروهی از مردم پس از من در این کار طعنه خواهند زد، من با این دست خود طبق دستور اسلام آنان را می‌زنم و می‌گویم که اگر چنان‌کنند آنان کافر و گمراه خواهند بود. و سپس برای من مسأله کلاله بسیار مهم بود چنانکه مکرر برای فهم آن به پیامبر (ص) مراجعه کردم و در هیچ مسأله آن قدر به رسول خدا (ص) مراجعه نکرده‌ام و پیامبر (ص) هم در هیچ مورد خشونت‌ی را که در آن مورد نسبت به من انجام داد، انجام نداده بود چنانکه با انگشت خود به شکم من زد و فرمود: ای عمر در مورد حکم کلاله آیه آخر سوره نساء برای تو کافی

۱. عمر مدعی بوده است که این آیه قرآن است و هیأت نظارت بر جمع قرآن این ادعای او را نپذیرفته است برای اطلاع بیشتر، رک: حضرت آیت‌الله العظمی سید ابوالقاسم خویی (ره)، البیان، ص ۲۲۰-م.

است، اکنون هم اگر زنده بمانم در آن مورد حکمی می‌دهم که هرکس می‌تواند قرآن بخواند یا نخواند بتواند قضاوت کند و حکم دهد. آن‌گاه گفت: خدایا من تو را گواه می‌گیرم که فرمانداران شهرستانها را برای این فرستادم که به مردم دین و سنت پیامبرشان را تعلیم دهند و با دادگری برایشان حکومت کنند و غنیمت را میان آنان تقسیم کنند و دستور دادم مشکلات ایشان را به اطلاع من برسانند. این نکته را هم بگویم که شما دو سبزی که به نظر من خبیث است می‌خورید پیاز و سیر و دیدم که رسول خدا (ص) اگر در مسجد از کسی بوی آن را استشمام می‌کرد دستور می‌داد دست او را بگیرند و از مسجد بیرون برند و به بقیع برود. اکنون هم هرکس ناچار از خوردن این دو سبزی است حداقل آنها را بپزد که بویش کمتر شود. [بوی آنها را با پختن بمیراند].

یزید بن هارون و عبدالملک بن عمرو عقدی و هشام طایلسی از شعبه، از ابو حمزه، از قول مردی از قبیله بنی تمیم به نام جویریة بن قدامه نقل می‌کنند که می‌گفته است: * من هم در سالی که عمر درگذشت حج گزاردم، و چون عمر به مدینه آمد خطبه خواند و گفت: در خواب چنان دیدم که گویی خروسی مرا منقار زد و فقط همان جمعه را زنده بود و بعد مضروب و کشته شد. گوید، نخست اصحاب پیامبر (ص) به دیدار او رفتند و سپس مردم مدینه، بعد مردم شام و پس از آنها مردم عراق و ماگروه آخری بودیم که پیش او رفتیم و هر گروهی که داخل می‌شدند می‌گریستند و بر او درود و ثنا می‌فرستادند، هنگامی که من وارد شدم دیدم بر زخم او پارچه بسته‌اند، از او خواستیم ما را وصیت کند و هیچ‌کس غیر از ما از عمر تقاضای نصیحت و وصیت نکرده بودند، عمر گفت: شما را نسبت به کتاب خدا سفارش می‌کنم که هرگاه از آن پیروی کنید گمراه نمی‌شوید، و شما را نسبت به مهاجران سفارش می‌کنم که مردم کم و بیش می‌شوند و شما را به انصار سفارش می‌کنم که آنها پناهگاهی هستند که اسلام به آن پناه برده است و شما را نسبت به اعراب سفارش می‌کنم که آنها اساس و ماده شمايند، و برادران شما و دشمن دشمن شمايند، و شما را نسبت به اهل ذمه سفارش می‌کنم که آنها در پناه پیامبران هستند و موجب روزی عائله‌های شما، و برخیزید بروید.

محمد بن فضیل بن غزوان ضَبّی از حصین بن عبدالرحمن، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است: * آمدم و دیدم عمر بر حدیفه و عثمان بن حنیف ایستاده و به آنان می‌گوید: بترسید از آنکه بر زمین چیزهایی را تحمیل کنید که طاقت آن را نداشته باشد.

عثمان گفت: اگر بخواهم می‌توانم زمینهای خود را دو برابر کنم، حذیفه هم گفت: من بر زمین به لطف خدا کاری را که یارای آن را دارد تحمیل کرده‌ام. عمر همچنان می‌گفت: بنگرید که بر زمین بیشتر از یارای آن تحمیل مکنید. بعد گفت: اگر خدا مرا سلامت دهد همانا بیوه‌زنان و یتیمان عراق را فراخواهم خواند تا پس از من به کسی نیازمند نباشند. گوید: چهار روز پس از این گفتگو عمر مضروب شد. عمر معمولاً هنگامی که وارد مسجد می‌شد میان صفوف می‌ایستاد و می‌گفت: مستقیم و در یک خط بایستید، آن‌گاه تکبیرة الاحرام می‌گفت و همین‌که تکبیرة الاحرام گفت ضربت زده شد و شنیدم می‌گفت: این سگ مرا کشت یا این سگ مرا خورد، الآن درست به یاد ندارم کدام را گفت، و مردک گبر در حالی که خنجری دوسره در دست داشت از جای خود پرید و از هرسو به مردم ضربت می‌زد. سیزده مرد مسلمان را زخمی کرد که نه تن از ایشان کشته شدند و چون مردی از مسلمانان بر سر او قطیفه انداخت و دانست که بدون تردید گرفتار می‌شود خود را کشت. گوید، میان من و عمر هنگامی که مجروح شد کسی غیر از ابن عباس نبود، عمر دست عبدالرحمن بن عوف را گرفت و او را مقدم داشت تا نماز بگزارد و مسلمانان آن روز نماز صبح را مختصر و سبک گزاردند، آخر مسجد و اطراف آن نمی‌دانستند چه شده است ولی همین‌که دیدند صدای عمر را در قراءت نماز نمی‌شنوند، سبحان‌الله می‌گفتند. گوید، چون مردم برگشتند نخستین کس که نزد عمر رفت ابن عباس بود، عمر گفت: بین قاتل من کیست، ابن عباس ساعتی بیرون رفت و برگشت و گفت: غلام مغیره بن شعبه همان‌که هنرمند و صنعت‌گر بود. گوید، درودگر بود؛ عمر گفت: خدایش بکشد چرا چنین کرد؟ و حال آنکه به خدا سوگند من دستور داده بودم به او نیکی کنند، سپس گفت: سپاس خداوند را که مرگ مرا به دست کسی که مدعی مسلمانی باشد قرار نداد، و به ابن عباس گفت: تو و پدرت دوست می‌داشتید که گبرکان در مدینه زیاد شوند، ابن عباس گفت: اگر تو می‌خواستی چنان می‌کردیم. گفت: پس از اینکه سخنان خود را گفتید و نماز و عبادت خود را گزاردید. مردم به عمر گفتند: خطری متوجه تو نیست او نبیذ خواست و آشامید که از محل زخم بیرون ریخت سپس شیر خواست و نوشید که آن هم از محل زخم بیرون آمد و چون دانست که منجر به مرگ او خواهد شد به پسر خود عبدالله گفت: بین من چه مقدار وام دارم. عبدالله بن عمر حساب کرد که هشتاد و شش هزار درم بود. عمر به او گفت: اگر اموال خاندان عمر برای پرداخت این وام کافی بود آن را از اموال ایشان پرداز و اگر اموال آنها کافی نبود از گروه بنی‌عدی کمک

بگیر. و اگر اموال آنان هم کفایت نکرد از قریش کمک بخواه و از دیگران چیزی مخواه. آن‌گاه گفت: ای عبدالله خودت نزد ام‌المؤمنین عایشه برو و به او بگو عمر به تو سلام می‌رساند و مگو امیرمؤمنان که دیگر از امروز من امیرشان نیستم، چون به عایشه سلام مرا ابلاغ کردی بگو عمر می‌گوید آیا اجازه می‌دهی او را کنار رسول خدا (ص) و ابوبکر دفن کنند؟^۱ ابن عمر نزد عایشه آمد و دید نشسته است و می‌گرید، بر او سلام داد و گفت: عمر بن خطاب اجازه می‌خواهد که او را کنار دو دوستش دفن کنند. عایشه گفت: به خدا سوگند آن را برای خود اندوخته بودم و می‌خواستم خودم را آن‌جا دفن کنند ولی اکنون او را بر خود ترجیح می‌دهم؛ و چون عبدالله بن عمر برگشت گفتند عبدالله آمده است. عمر گفت: مرا بنشانید، مردی او را به خود تکیه داد، عمر به عبدالله گفت: چه خبر داری؟ گفت: اجازه داد. گفت: هیچ چیز برای من این قدر اهمیت نداشت، ای عبدالله دقت کن چون مردم مرا بر تابوت حمل کن و بر در خانه عایشه نگهدار و دوباره بگو عمر بن خطاب اجازه می‌خواهد اگر اجازه داد مرا آن‌جا دفن کن و اگر اجازه نداد مرا در گورستان مسلمانان دفن کن. گوید: چون جنازه‌اش را بر در خانه عایشه آوردند و اندوه و مصیبت مسلمانان چنان بود که گویی تا آن روز چنان مصیبتی ندیده‌اند، و عایشه اجازه داد و او همان‌جا دفن شد که خداوند او را به دفن شدن با رسول خدا و ابوبکر گرامی داشت. گوید، و چون مرگ عمر فرا رسید گفتندش کسی را برای جانشینی خود معین کن، گفت: هیچ کس را از این چندتن که رسول خدا (ص) به هنگام رحلت از ایشان راضی و خشنود بود شایسته‌تر نمی‌دانم و هر کدامشان خلیفه شدند خلیفه پس از من خواهد بود و علی (ع) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص را نام برد و گفت: اگر سعد بن ابی وقاص خلیفه شد که خود داند و در غیر آن صورت هریک دیگر که خلیفه شدند باید در امور از او کمک بخواهد که من او را نه به سبب ناتوانی و نه خیانت از کار کنار گذاشتم، و گفت: عبدالله بن عمر هم بدون اینکه حق رأی داشته باشد در جلسه مشورتی ایشان شرکت خواهد کرد. گوید، چون اعضای شورای جمع شدند عبدالرحمن گفت: سه تن را برگزینید، زبیر اختیار رأی خود را به علی (ع) داد و طلحه به عثمان و سعد بن ابی وقاص به عبدالرحمن بن عوف، و چون حق رأی به این سه تن

۱. مگر زمین حجره فقط به عایشه تعلق داشته است و دیگر اهل بیت را در آن سهمی نبوده است که باید عمر برای دفن خود از او اجازه بگیرد! آن هم با زنده بودن حسن و حسین و علی علیهم‌السلام و عباس و هفت تن دیگر از همسران حضرت ختمی مرتبت (ص)؟! - م.

و اگذار شد، عبدالرحمن گفت: کدام یک از شما حق رأی خود را به من وامی گذارید و خدا را گواه می گیرم که برتر و بهتر شما را برای مسلمانان به خلافت برمی گزینم. علی (ع) و عثمان هر دو سکوت کردند، عبدالرحمن گفت: این کار را به من واگذارید من خودم داوطلب نیستم و از گردونه بیرون می روم و به خدا سوگند از بهتر و برتر شما برای مسلمانان چشم نمی پوشم و تخطی نمی کنم، گفتند: باشد. عبدالرحمن نخست با علی (ع) خلوت کرد و گفت: خویشاوندی و قرابت تو به رسول خدا (ص) و پیشگامی تو در اسلام معلوم و محفوظ است و خدای بر تو گواه باشد که اگر خلیفه شدی عدالت و دادگری کنی و اگر عثمان خلیفه شد از او اطاعت کنی، فرمود: باشد. آن گاه با عثمان خلوت کرد و به او هم چنان گفت و عثمان هم پذیرفت. عبدالرحمن به عثمان گفت: دست خود را فراز کن تا بیعت کنم و علی (ع) و مردم هم با او بیعت کردند.^۱ آن گاه عمر گفت: به خلیفه پس از خودم توصیه و سفارش می کنم که از خدای بترسد و نسبت به مهاجران نخستین حرمت نگه دارد و حق ایشان را برای آنان حفظ کند و در مورد مردم شهرستانها به نیکی سفارش می کنم که آنان یاوران اسلام و مایه خشم دشمن اند و پرداخت کنندگان اموال و نباید از ایشان چیزی بیش از آنچه برعهده دارند بدون رضایت ایشان گرفته شود؛ همچنین در مورد انصار که در خانه ایمان پیش از مهاجران جای گرفتند^۲ سفارش می کنم که از نیکوکاران آنان بپذیرند و از بدکاران آنان بگذرند. همچنین در باره اعراب که اصل و ماده اسلام اند سفارش می کنم که از زیادی اموال آنان چیزی که گرفته می شود میان فقرای ایشان تقسیم شود و برای کسانی که در ذمه خدا و رسول خدا قرار دارند سفارش می کنم که عهد خدا و رسولش را در موردشان رعایت کنند و چیزی بیشتر از طاقت و توان آنان بر آنان تکلیف نکنند و با کسانی که با آنان جنگ کنند جنگ شود [از ایشان دفاع شود].

معاویه بن عمرو ازدی و حسن بن موسی اشیب و احمد بن عبدالله بن یونس همگی از زهیر بن معاویه، از ابواسحاق، از عمرو بن میمون نقل می کنند که می گفته است * من شاهد

۱. برای اطلاع بیشتر از چگونگی گزینش عثمان از سوی عبدالرحمن بن عوف، و حبله سازیه، در منابع اهل سنت رک: ابوعلی محمد بلمسی، ترجمه تاریخ طبری، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۴۴ خورشیدی، ص ۸۲-۱۷۷ و نویری، نهاية الارب، ج ۱۹، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ۱۹۷۵ میلادی، مصر و ترجمه آن به قلم این بنده، ص ۳۹۰-۳۷۸. م.

۲. مأخوذ از آیه ۹ سورة پنجاه و نهم - حشر. م.

ضربت خوردن عمر بودم. گوید: ابولولوه در حالی که عمر صفها را مرتب می ساخت به او ضربه زد و دوازده شخص دیگر را هم ضربت زد که با عمر سیزده تن بودند. گوید: خود دیدم که عمر دستش را دراز کرد و بانگ برداشت که این سگ را بگیرد مرا کشت. مردم به حرکت درآمدند و کسی خود را از پشت سر به او رساند و گرفتش، و شش یا هفت نفر از زخمیها کشته شدند. گوید، عمر را به خانه اش بردند و طبیبی آوردند؛ پزشک از عمر پرسید چه آشامیدنی را بیشتر دوست می داری؟ گفت: نبیذ^۱ را، آوردند که چون آشامید از محل یکی از زخمها بیرون آمد و گفتند: این آمیخته با چرک و خون است. آن گاه پزشک شیر خواست آوردند و به عمر نوشاند که از زخم بیرون آمد؛ و به او گفت: به هرچه می خواهی وصیت کن که گمان نکنم امروز را به شب برسانی. گوید، در این هنگام کعب الاحبار آمد و گفت: دیدی به تو می گفتم شهید خواهی مرد و می گفتمی از کجا شهادت بهره من می شود در حالی که من در جزیره العرب هستم. گوید، در این هنگام مردی گفت: ای بندگان خدا نماز نماز که نزدیک است خورشید سرزند. گوید، عبدالرحمن بن عوف را برای نماز جلو انداختند و او دو سوره والعصر، و انا اعطیناک الکوثر را که کوچکترین سوره های قرآن است در قرائت خواند. گوید، در این هنگام عمر به پسرش عبدالله گفت: آن استخوان شانه گوسپند را که روی آن دستوری در مورد میراث جد نوشته بودم بیاور که آن را محو کنم و اگر خداوند می خواست آن کار سرو صورت بگیرد آن را روبه راه می فرمود. عبدالله گفت: ای امیر مؤمنان ما آن را محو می کنیم. گفت: نه و آن استخوان را گرفت و خودش پاک کرد. آن گاه شش تن را احضار و دعوت کرد که علی (ع) و عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف بودند. نخست عثمان را پیش خواند و به او گفت: اگر دوستان رعایت پیرمردی تو را کردند و خلیفه شدی از خدا بترس و خاندان ابو معیط را برگردن مردم سوار مکن؛ سپس علی (ع) را خواند و به او سفارش کرد و به صُهَیب دستور داد با مردم نماز گزارد.

عبدالله بن موسی هم از اسرائیل بن یونس، از ابواسحاق، از عمرو بن میمون نقل می کند که می گفته است: * روزی که عمر را خنجر زدند شاهد بودم و هیچ چیز جز هیبت

۱. قبلاً هم تذکر دادم که به عقیده فقهای اهل سنت نبیذ مکر و خمر نیست، و حال آنکه به عقیده ما شیعیان حرام است و در روایات شیعی آمده است که نبیذ شرابی است که مردم آن را کوچک شمرده اند. برای اطلاع بیشتر در مورد نبیذ و احکام آن از دیدگاه اهل سنت، رک: ابن عبد ربّه، عقد الفرید، ج ۶، مصر، ۱۹۶۷ میلادی، ص ۳۷۰-۳۵۲-م.

عمر مانع از آن نبود که در صف اول بایستم و همین مسأله موجب بود که همواره در صف دوم می ایستادم. عمر معمولاً تکبیره الاحرام نمی گفت تا اینکه صف اول را به دقت نگاه می کرد که همه در یک خط باشند و اگر کسی جلو یا عقب بود با نازیانه می زدش و علت اصلی که من در صف دوم می ایستادم همین مسأله بود. گوید، آن روز چون عمر آمد ابولؤلؤة برده مغیره بن شعبه جلو او را گرفت و مدتی با او درگوشی سخن گفت و ناگاه سه ضربه خنجر به او زد و من شنیدم که عمر درحالی که دست دراز کرده بود، فریاد برآورد و گفت: این سگ را بگیرد که مرا کشت. مردم به حرکت درآمدند و او سیزده تن را زخمی کرد، تا آنکه مردی او را از پشت سر گرفت. عمر را به خانه بردند و مردم متحیر مانده بودند و در یکدیگر می نگریستند تا آنکه کسی بانگ برداشت که ای بندگان خدا هم اکنون آفتاب می دمد، عبدالرحمن بن عوف را جلو انداختند که با مردم نماز گزارد و او دو سوره بسیار کوچک یعنی کوثر و نصر را خواند. و مردم به عیادت رفتند. عمر گفت: ای ابن عباس برو از مردم پرس آیا این سوء قصد با اطلاع شما بوده و به آن راضی بوده اید؟ و چون ابن عباس این سخن را به مردم گفت، گفتند: پناه بر خدا نه می دانستیم و نه از آن آگاه بودیم، آن گاه عمر گفت: برای من پزشکی بیاورید و پزشکی آوردند که از عمر پرسید چه مشروبی را از همه بیشتر دوست می داری؟ گفت: نبیذ، و چون نبیذ به او خوراندند از یک جا از زخمها بیرون آمد؛ مردم گفتند: این چرک و خون است که بیرون می آید، و مسموم شده است، به او شیر بدهید، شیر دادند که آن هم از محل زخم بیرون آمد، طبیب به عمر گفت: خیال نمی کنم امروز را به شب برسانی هرکار می خواهی انجام دهی انجام بده. عمر گفت: ای عبدالله آن استخوان شانه را بیاور که اگر خداوند می خواست انجام پذیرد آن را تأیید می فرمود. عبدالله بن عمر گفت: من این کار را انجام می دهم و آن را محو می کنم. عمر گفت: نه به خدا سوگند کسی جز خودم نباید آن را پاک کند و با دست خود آن را محو کرد و در آن استخوان میراث جد را نوشته بود. آن گاه عمر گفت: علی (ع) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص را برای من فراخوانید، و چون آمدند با کسی از ایشان جز علی (ع) و عثمان سخن نگفت. عمر نخست به علی (ع) گفت: شاید این گروه رعایت خویشاوندی نزدیک و دامادی تو نسبت به پیامبر (ص) را و مقام علمی و فقه تو را که خداوند به تو ارزانی داشته است بکنند و اگر عهده دار خلافت شدی از خدای در این کار بترس. آن گاه به عثمان گفت: شاید این گروه رعایت دامادی تو را برای رسول خدا (ص) و

پیرمردی و شرف را بکنند، اگر عهده دار خلافت شدی از خدای بترس و خاندان ابومعیط را برگردن مردم سوار مکن. سپس گفت: صهیب را نزد من آورید و چون آمد گفت: سه روز با مردم نماز بگزار و در آن مدت این گروه در حجره‌ای به مشورت پردازند و اگر نسبت به خلافت کسی اتفاق کردند هرکس را که با ایشان مخالفت کرد سرش را از پیکرش جدا کنید. گوید، چون آن شش تن از حضور عمر بیرون شدند، گفت: اگر آن مرد را که موهای جلو سرش ریخته است [یعنی حضرت علی] را به خلافت برگزینند آنان را به راه راست خواهد بُرد. ابن عمر گفت: پس چه چیزی مانع از آن است که خودت او را نصب و تأیید کنی؟ گفت: دیگر نمی‌خواهم بار این مسأله را در زندگی و مرگ خود به دوش کشم!!^۱ آن‌گاه کعب‌الاحبار نزد عمر آمد و گفت: حق همواره از پروردگار تست و از شک‌کنندگان مباحث، من به تو می‌گفتم که شهید خواهی شد و می‌گفتی شهادت کجا بهره من می‌شود که در جزیره‌العرب ساکن هستم.

عبدالله بن بکر سهمی از حاتم بن ابی‌صغیره، از سماک نقل می‌کند: * چون مرگ عمر فرا رسید گفت: اگر کسی را به جانشینی خود برگزینم سنت است و اگر کسی را برنگزینم باز هم سنت است که پیامبر (ص) رحلت فرمود و کسی را جانشین خود نفرمود و ابوبکر مرد و خلیفه تعیین کرد، علی (ع) می‌فرموده است: دانستم که از سنت رسول خدا (ص) عدول نمی‌کند، و عمر مسأله خلافت را در شورایی قرار داد که یکی را برگزینند و آنان علی (ع) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی‌وقاص بودند، و به برخی از انصار گفت آنان را سه‌روز در خانه‌ای برای مشورت مهلت دهید، اگر اتفاق کردند چه بهتر و گرنه گردن هر شش تن را بزنید.

عفان بن مسلم از ابو‌عوانه، از حسین بن عمران، از قول پیرمردی، از عبدالرحمن بن ابزی، از عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: * موضوع خلافت تا بدری‌ها زنده باشند باید میان ایشان باشد^۲ و سپس میان اهل جنگ احد و سپس در چه طبقه و به هر حال در آن برای

۱. سبحان‌الله، این چه سخن است. مردی که نمی‌خواهد باری بر دوش بکشد چنان با استبداد دستور قتل و کشتن مخالفان را بعد از خود صادر نمی‌کند. در این روایت و روایت بعدی می‌بینید که دستور قتل هر شش تن را به مثنی رجاله صادر می‌کند و در روایت بعد می‌گوید اگر سالم یا ابوعبیده زنده می‌بودند آنها را خلیفه می‌کردم. ان یوم الفصل کان میقاتا. - م.

۲. اگر چنین است، به اتفاق تمام سیره‌نویسان عثمان بن عفان به هر حال سعادت شرکت در جنگ بدر را نداشته است، هرچند عذر او را موجه بدانند. - م.

برندگان و برده‌زادگان و مسلمانانی که پس از فتح مکه مسلمان شده‌اند سهمی نیست.
 عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید بن جدعان، از ابورافع نقل می‌کند
 * عمر بن خطاب پس از زخمی شدن در حالی که به ابن عباس تکیه داده بود و عبدالله بن
 عمر و سعید بن زید هم حاضر بودند گفت: بدانید که من در مورد میراث کلاله سخنی
 نگفته‌ام و هیچ‌کس را هم پس از خودم به جانشینی نگماشته‌ام، و هرکس از اسیران عرب که
 تا هنگام مرگ من آزاد نشده است آزاد است و فدیة اش را از بیت‌المال پردازند، سعید بن
 زید بن عمرو گفت: اگر در مورد مردی از مسلمانان به خلافت اشاره می‌کردی مردم تو را
 امین می‌دانند و می‌پذیرفتند. عمر گفت: از اصحاب خودم در این مورد حرصی ناپسند دیدم
 و من موضوع را به این شش تن که رسول خدا (ص) به هنگام رحلت از ایشان راضی بود
 وا گذاشتم. آن‌گاه گفت: آری اگر هریک از دونفر سالم و ابو عبیده زنده می‌بودند این کار را
 به آنها وامی‌گذاشتم و به آنها اعتماد می‌کردم.

وکیع بن جراح از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کند که عمر می‌گفته است * چه کسی را
 به جانشینی خود برگزینم؟ آری اگر ابو عبیده بن جراح زنده بود خوب بود. مردی گفت: ای
 امیر مؤمنان چرا از عبدالله بن عمر غافل؟ گفت: خدایت بکشد. به خدا هرگز نمی‌خواهم
 مردی را خلیفه کنم که از طلاق دادن زن خود عاجز است، تو هم از این سخن خدا را در نظر
 نداشتی.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از عبدالله بن ابی مملکة نقل می‌کند * ابن
 عمر به پدرش گفت: چه خوب بود کسی را به جانشینی خود می‌گماشتی، عمر گفت: چه
 کسی را بگمارم؟ گفت: تو که خدای ایشان نیستی تلاش خودت را انجام بده، اگر کسی را
 بفرستی و کارگزار خودت را در زمین خودت احضار کنی دوست نداری که او تا بازگشت
 خود بر سرزمین کسی را به جای خود بگمارد؟ گفت: چرا. ابن عمر گفت: همچنین اگر
 چوپان گوسفندان را احضار کنی نمی‌خواهی که او جانشینی تا هنگام بازگشت خود تعیین
 کند. ایوب می‌گوید، عمر در پاسخ گفت: اگر جانشین تعیین کنم کسی که بهتر از من است
 جانشین تعیین کرد و اگر جانشین تعیین نکنم کسی که بهتر از من است جانشین تعیین نکرد.
 گوید، چون عمر این سخن را گفت دانستم که جانشینی تعیین نخواهد کرد.

قبیصة بن عقبه از هارون بربری، از عبدالله بن عبید نقل می‌کند * گروهی از مردم به
 عمر گفتند: آیا نمی‌خواهی جانشینی برای ما تعیین کنی؟ آیا کسی را به امیری بر ما

نمی‌گماری؟ گفت: هر طور که رفتار کنم راه برای من روشن شده است.

شهاب بن عباد عبدی از ابراهیم بن حُمَیْد، از ابن ابی خالد، از جبیر بن محمد بن مطعم نقل می‌کند که می‌گفته است: * به من خبر رسیده که عمر به علی (ع) گفته است اگر عهده‌دار کار مسلمانان شدی فرزندان خاندان عبدالمطلب را بر گردن مردم سوار نکنی؛ و به عثمان گفته است اگر عهده‌دار کار مسلمانان شدی خاندان ابومُعَیْط را بر گردن مردم سوار نکنی.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند از قول سالم از عبدالله بن عمر نقل می‌کرده است که: * اندکی پیش از آمدن عبدالرحمن بن عوف و علی (ع) و عثمان و زبیر و سعد بن ابی وقاص گروهی نزد عمر آمدند. عمر به ایشان نگرست و گفت: در مورد کار مردم شما را در نظر داشتم و گمان نمی‌کنم مردم گرفتار اختلاف نظر شوند، مگر شما گرفتار آن شوید و اگر اختلافی پیش بیاید شما سبب آن خواهید بود و در هر صورت تعیین خلیفه بر عهده این شش تن یعنی عبدالرحمن بن عوف و عثمان و علی و زبیر و طلحه و سعد بن ابی وقاص خواهد بود، در آن هنگام طلحه حضور نداشت و در مزارع خود در منطقه سِراة بود. عمر گفت: خیال می‌کنم یکی از شما سه تن عبدالرحمن یا عثمان یا علی خلیفه شوید، ای عبدالرحمن اگر تو عهده‌دار کار مردم شدی خویشاوندان خود را بر گردن مردم سوار مکن و ای عثمان اگر تو خلیفه شدی افراد خاندان ابومُعَیْط را بر گردن مردم سوار مکن و تو ای علی اگر عهده‌دار کار شدی بنی‌هاشم را بر گردن مردم سوار مکن؛ سپس خطاب به آنان گفت: برخیزید و مشورت کنید و یکی از خودتان را به امیری برگزینید. عبدالله بن عمر می‌گوید: برخاستند و به مشورت نشستند و عثمان یک یا دوبار مرا خواست که در جلسه ایشان شرکت کنم و به خدا سوگند دوست نمی‌داشتم شرکت کنم برای اینکه می‌دانستم موضوع همان‌طوری است که پدرم گفته بود و به خدا سوگند غالباً آنچه پدرم بر زبان می‌آورد درست بود و چون عثمان باز هم اصرار کرد گفتم: مگر حاضر نیستید بیندیشید، آیا می‌خواهید در حالی که هنوز امیر مؤمنان زنده است کسی را به خلافت برگزینید؟ و گویی با این سخن عمر را از خواب بیدار کردم و گفت: صبر کنید اگر من مردم سه روز ضعیف بر مردم نماز گزارد در آن مدت شما تصمیم بگیرید و هر کس بدون مشورت این مسلمانان خواست بر شما امیری کند گردنش را بزنید.

ابن شهاب می‌گوید، سالم می‌گفت به عبدالله بن عمر گفتم: آیا عمر پیش از آنکه با علی (ع) سخنی بگوید با عبدالرحمن سخن گفت؟ گفت: آری به خدا سوگند.

وکیع بن جراح از ابومعشر، از قول مشایخ حدیث خود نقل می‌کند * عمر می‌گفته است خلافت روبه‌راه نخواهد بود مگر با خشونت‌ی که همراه با اجبار نباشد و با ملایمتی که منجر به سستی و اهمال نشود.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان نقل می‌کند ابن شهاب می‌گفته است * عمر اجازه نمی‌داده است اسیرانی که به حد بلوغ رسیده‌اند وارد و مقیم مدینه شوند، تا اینکه مغیره بن شعبه که فرماندار کوفه بود به عمر تذکر داد که غلامی هنرمند دارد، و از عمر اجازه خواست تا او را به مدینه آورد و گفت: او دارای هنرهای مختلفی است که برای مردم سودمند است، آهنگر و نقاش و درودگر است. عمر برای مغیره نوشت که می‌تواند او را به مدینه بیاورد یا روانه‌اش کند. گوید، مغیره برای آن غلام ماهیانه صددرم مالیات معین کرد که پردازد. او پیش عمر آمد و از زیادی خراج خود شکایت کرد، عمر گفت: چه کارهایی می‌کنی؟ و او کارهایی را که به خوبی انجام می‌داد گفت. عمر گفت: این خراج در مقابل کارهای تو زیاد نیست و او خشمگین برگشت و تهدید کرد. چند شبی گذشت عمر آن بنده را در حال عبور دید فراخواندش و گفت: شنیده‌ام گفته‌ای می‌توانی آسیابی بسازی که با باد بچرخد و آرد کند درست است؟ او با چهره‌ای خشمگین به عمر نگریست و گفت: برای تو آسیابی خواهم ساخت که مردم در باره‌اش سخن بگویند، و چون رفت عمر روی به گروهی که همراهش بودند کرد و گفت: این برده هم اکنون مرا تهدید کرد. چند شبی گذشت، آن‌گاه ابولولؤه در حالی که خنجری دوسر که دسته‌اش میان تیغه‌های آن بود فراهم آورد و در تاریکی سحر در گوشه‌ای از گوشه‌های مسجد کمین کرد تا آنکه عمر بیرون آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار می‌کرد و عمر همواره چنین می‌کرد و چون نزدیک او رسید ناگاه بر عمر حمله کرد و سه ضربه به او زد که یکی زیر نافش اصابت کرد و پرده صفاق را درید و همان سبب مرگ عمر شد. آن‌گاه بر کسانی که در مسجد بودند حمله کرد و یازده مرد دیگر غیر از عمر را زخمی کرد و بعد با همان خنجر خودکشی کرد. عمر که دچار خون‌ریزی و ضعف شدید شده بود همین که مردم را دید که بر او جمع شده‌اند گفت: به عبدالرحمن بن عوف بگویید با مردم نماز گزارد و سپس خون‌ریزی چندان زیاد شد که عمر بیهوش گردید. ابن عباس می‌گوید: همراه تنی چند عمر را برداشتیم و به خانه‌اش بردیم و عبدالرحمن با مردم نماز گزارد و مردم از شنیدن صدای او در نماز تعجب کردند. ابن عباس می‌گوید: من همچنان نزد عمر بودم و او تا هنگامی که هوا کاملاً روشن شد بیهوش بود و

آن‌گاه چشم گشود و به ما نگرست و گفت: آیا مردم نماز گزارند؟ گفتم: آری، گفت: کسی که نماز را ترک کند اسلام ندارد. و آب خواست و وضو گرفت و نماز گزارد و گفت: ای عبدالله بن عباس بیرون برو و پیرس چه کسی مرا زخم زده است. گوید: بیرون آمد و چون در خانه را گشودم دیدم مردم جمع شده‌اند و نمی‌دانند حال عمر چگونه است، گفتم: چه کسی امیر مؤمنان را خنجر زده است؟ گفتند: دشمن خدا ابولولوه غلام مغیره بن شعبه. گوید: نزد عمر برگشتم که چشم بر من دوخت و منتظر توضیح من ماند. گفتم: امیر مؤمنان مرا فرستاد پیرس چه کسی او را خنجر زده است. با مردم سخن گفتم و چنین می‌پندارند که دشمن خدا ابولولوه غلام مغیره بن شعبه بوده است که گروهی دیگر را هم زخمی کرده است. بعد هم خود را کشته است. عمر گفت: سپاس خداوند را که کسی را قاتل من قرار داد که نمی‌تواند در پیشگاه خدا حتی با یک سجده که انجام داده باشد با من محاجه کند. من دانستم هیچ‌یک از اعراب قصد جان مرا نخواهد کرد. سالم می‌گوید: از عبدالله بن عمر شنیدم که می‌گفت: عمر گفت پزشکی بیاورید این زخم را ببیند. گوید، طبیبی عرب آوردند. او به عمر نبیذ نوشاند که آمیخته با خون از زخم زیر نافش بیرون ریخت، عبدالله بن عمر می‌گوید: طبیب دیگری که از انصار و از قبیله بنی معاویه بود آورد. او شیر به عمر نوشاند که از محل زخم همچنان سپید بیرون آمد، و طبیب به عمر گفت: ای امیر مؤمنان وصیت کن، عمر گفت: راست می‌گویی و اگر جز این می‌گفتی تو را تکذیب می‌کردم. گوید: در این هنگام حاضران شروع به گریستن کردند. عمر گفت: بر ما گریه مکنید هر کس می‌خواهد گریه کند بیرون رود مگر نشنیده‌اید که رسول خدا (ص) فرمود مرده و محتضر با گریه اهل خود شکنجه می‌شود، و به همین جهت بود که عبدالله بن عمر اجازه نمی‌داد در حضور او بر فرزندان و خویشاوندانش که می‌مردند گریه کنند، در حالی که عایشه همسر رسول خدا (ص) برای کسانی از خویشاوندانش که می‌مردند اقامه عزاداری می‌کرد و می‌گریستند و نوحه‌خوانی می‌کردند و چون سخن عمر را از قول پیامبر (ص) برای او نقل کردند گفت: خداوند عمر و ابن عمر را رحمت کند، دروغ نگفتند ولی عمر در این مسأله بیهوده سخت‌گیری می‌کرد، پیامبر (ص) بر گروهی از گریه‌کنندگان بر مرده‌ای عبور فرمود و گفت: اینها گریه می‌کنند و مرده ایشان عذاب و شکنجه می‌شود، و عمر همین کار را جرم می‌شمرد. واقدی از هشام بن عماره، از ابو حویرث نقل می‌کند: * چون غلام مغیره بن شعبه به مدینه آمد، مغیره برای او مالیاتی معادل یکصد و بیست درم تعیین کرد که هر روز چهار

درم پردازد، و او مردی خبیث بود و هرگاه کودکان اسیر را می دید دست بر سرشان می کشید و می گریست و می گفت: اعراب جگرم را سوزانند، و چون عمر از مکه بازگشت ابولولوه آمد که او را ببیند و او را در حالی که به سوی بازار می رفت و به بازوی عبدالله بن زبیر تکیه داده بود دید و گفت: ای امیر مؤمنان ارباب من مغیره بن شعبه خراجی برای من تعیین کرده است که یارای پرداخت آن را ندارم. عمر گفت: چه مقدار برای تو تعیین کرده است؟ گفت: روزانه چهار درم. عمر گفت: کارت چیست؟ گفت: دستاس و آسیا می سازم و درباره دیگر مشاغل خود سکوت کرد. عمر گفت: در چند روز می سازی و چند می فروشی و چون پاسخ داد گفت: مقدار کمی معین کرده است پیش اربابت برو و آنچه می گوید بده، و چون راه افتاد که برود عمر گفت: آیا برای ما آسیایی نمی سازی؟ گفت: چرا برای تو آسیایی خواهم ساخت که مردم شهرها در باره اش سخن بگویند، عمر از این سخن او ترسید. گوید: علی (ع) هم همراهش بود و عمر از ایشان پرسید به نظر شما او چه مقصودی داشت، فرمود: تو را تهدید کرد. عمر گفت: خداوند شر او را از ما کفایت فرماید خیال می کنم با این گفتار خود اراده شر و خشم کرد.

واقدی از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابی بکر بن حزم نقل می کند * که ابولولوه از اسیران نهایند بوده است.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش نقل می کند * چون عمر خنجر زده شد ابولولوه گریخت و عمر بانگ برداشت این سگ را بگیرد و او تنی چند را زخمی کرد و گروهی از قریش که عبدالله بن عوف زهری و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و مردی از بنی سهم بودند او را گرفتند و عبدالله بن عوف قطیفه ای را که همراه داشت بر او افکند و همین که او را گرفتند با همان خنجر خود راکشت.

واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش نقل می کند * ابولولوه با خنجر خود چند ضربه به خود زد و خود راکشت و عبدالله بن عوف سر او را از بدنش جدا کرد.

واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از محمد بن عقبه، از سالم بن عبدالله، از پدرش نقل می کند که می گفته است * شنیدم عمر می گفت: ابولولوه مرا خنجر زد و خیال می کردم سگی است تا آنکه ضربه سوم را زد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می کند * چون عمر مجروح شد، بدری ها و مهاجران و انصار پیش او جمع شدند. عمر به

ابن عباس گفت از ایشان پرس آیا این کار با اطلاع و مشورت شما بر سر من آمده است؟ گوید: ابن عباس بیرون آمد و از ایشان پرسید. گفتند: نه به خدا سوگند و دوست می داشتیم خداوند از عمر ما بر عمر تو بیفزاید.

وکیع بن جراح از اعمش، از ابراهیم تیمی، از عمرو بن میمون نقل می کند که می گفته است: «روزی که عمر بن خطاب مجروح شد بر تن او ازاری زرد دیدم و من از هیبت عمر معمولاً در صف اول نمی ایستادم و آن هنگام هم در صف دوم بودم. عمر آمد و گفت: ای بندگان خدا نماز است و در یک خط بایستید، سپس تکبیرة الاحرام گفت و در همین هنگام ابولولوة به او یک یا دو ضربه زد و ازار زردی برتن داشت که آن را تا روی سینه خود کشیده بود، عمر در حالی که می گفت: فرمان خداوند سرنوشتی محتوم است، خم شد و از پا درافتاد. گوید: ابولولوة بر مردم حمله کرد و بیشتر از ده تن را مجروح کرد یا کشت و مردم از هرسو بر او هجوم آوردند که خنجرش را بر شکم خویش فرو برد و خود را کشت.

ابومعاویه ضریر هم از اعمش، از ابراهیم تیمی، از عمرو بن میمون نقل می کند: «چون عمر مجروح شد به سوی مردم برگشت و گفت: فرمان خدا سرنوشتی محتوم است. گوید: مردم به جستجوی قاتل برآمدند که برده مغیره بن شعبه بود و در دست خنجری دوسر داشت و هرکس به او نزدیک می شد او را می زد. سیزده مرد را مجروح ساخت که چهارتن بهبود یافتند و نه تن کشته شدند یا نه تن بهبود یافتند و چهارتن کشته شدند.

فضل بن دکین هم از عمرو بن میمون نقل می کند: «عمر در سالی که کشته شد، در نماز صبح در رکعت نخست سوره بلد و در رکعت دوم سوره التین را می خواند.

فضل بن دکین از عمری، از نافع، از ابن عمر نقل می کند: «عمر به فرماندهان سپاه می نوشت که از فرستادن مجوسی ها و گبرکان بالغ به مدینه خودداری کنند و چون ابولولوة او را خنجر زد پرسید این کیست؟ گفتند: برده مغیره بن شعبه. گفت: نگفته بودم هیچ یک از این گبرکان را این جا نیاورید، ولی شما رأی خود را بر من قبولانید و مرا مغلوب کردید.

هشام طیالسی از شعبه، از ابواسحاق، از عمرو بن میمون نقل می کند که می گفته است: «به هنگام زخمی شدن عمر حضور داشتم کسی که او را خنجر زد سیزده یا نوزده تن دیگر را هم مجروح کرد. عبدالرحمن بن عوف عهده دار امامت شد و دوتا از کوتاهترین سوره های قرآن یعنی العصر و النصر را خواند.

یعلی بن عبید از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می کند: «ابولولوة همراه عمر

دوازده مرد دیگر را هم زخمی کرد که شش تن از ایشان مردند و شش تن بهبود یافتند.

واقعی از عمر بن ابی عاتکه، از پدرش، از ابن عمر نقل می‌کند * چون عمر زخمی شد او را به خانه‌اش بردند و مدهوش شد و چون بهوش آمد دستش را در دست گرفتم و او هم دست مرا گرفت و مرا پشت سر خود نشاند و به من تکیه داد و از محل زخمش همچنان خون می‌رفت و سوراخ زخم چنان بود که من انگشت وسط خود را بر آن می‌نهادم و آن را نمی‌پوشاند. گوید: عمر وضو ساخت و نماز گزارد در رکعت اول والعصر و در رکعت دوم قل یا ایها الکافرون خواند.

و هب بن جریر و سلیمان بن جرب از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از نافع نقل می‌کنند که می‌گفته است * عبدالرحمن بن عوف کاردی را که عمر با آن کشته شد دید و گفت: دیروز این کارد را همراه هرمزان و جفینه دیدم پرسیدم: با این کارد چه می‌کنید؟ گفتند: با آن گوشت قطع می‌کنیم و ما به گوشت دست نمی‌زنیم. عبیدالله بن عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: خودت این کارد را در دست آن دو دیدی؟ گفت: آری او شمشیر خود را برداشت و نزد آن دو رفت و هر دو را کشت. عثمان، عبیدالله بن عمر را احضار کرد و گفت: چه چیزی تو را به کشتن این دو مرد که در پناه و ذمه ما بودند واداشت؟ عبیدالله، عثمان را گرفت و بر زمین انداخت و مردم برخاستند و او را از عثمان کنار زدند. گوید: هنگامی که عثمان، عبیدالله را احضار کرد شمشیر با خود برداشت و عبدالرحمن بن عوف به او دستور و سوگند داد که شمشیر را کنار بگذارد و چنان کرد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی از مسلم بن خالد، از عبیدالله بن عمر، از نافع، از اسلم نقل می‌کند * چون عمر زخمی شد، پرسید چه کسی مرا مجروح کرد. گفتند: ابولولوة و نامش فیروز و برده مغیره بن شعبه بود، عمر گفت: شما را از آوردن این گبرکان ایرانی به مدینه نهی کردم و گوش ندادید و برخلاف دستور من کار کردید.

وکیع بن جراح از هشام بن عروه، از پدرش، از مسور بن مخرمه نقل می‌کند * پس از مجروح شدن و انتقال عمر به خانه‌اش عبدالله بن عباس نزد او رفت و گفت: هنگام نماز است. عمر گفت: آری برای کسی که نماز را ضایع و تباه کند در اسلام بهره‌ای نیست و در همان حال که از زخمهای او خون فرو می‌ریخت نماز گزارد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب بن ابی ملیکه، از مسور بن مخرمه نقل می‌کند * چون عمر زخمی شد کم‌کم بیهوش گردید. گفتند: اگر زنده باشد هیچ چیز به اندازه تذکر

وقت نماز او را نمی ترساند و به هوش نمی آورد. ابن عباس گفت: ای امیر مؤمنان نماز نماز. وقت نماز است، عمر به خود آمد و گفت: آری خداوند منزلت نماز را برافراشته است و کسی که نماز را ترک کند بهره‌ای از اسلام ندارد. گوید: عمر نماز گزارد در حالی که همچنان از زخم او خون می‌رفت.

عبدالملک بن عمرو عقدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور، از پدرش، از مسور بن مخرمه نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون عمر بن خطاب زخمی و به خانه‌اش منتقل شد همراه ابن عباس نزد او رفتیم. اذان گفتند و کسی گفت: ای امیر مؤمنان وقت نماز است. سرش را بلند کرد و گفت: آری نماز و کسی که نماز را ترک کند بهره‌ای از اسلام نمی‌برد، و نماز گزارد در حالی که از زخمش خون بیرون می‌ریخت. گوید: و برای او طبیبی آوردند، نبیذ به او خوراند که آمیخته و شبیه خون از محل زخم بیرون ریخت. شیر به او دادند که همچنان سپید از محل زخم بیرون آمد و طبیب به او گفت وصیت کن و این هنگامی بود که عمر اشخاص شوری را فراخواند.

همین عبدالملک بن عمرو عقدی از مسعر، از سماک، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * پس از مجروح شدن عمر پیش او رفتم و شروع به درود و ثنا کردم. گفت: برای چه چیزی به من درود و ثنا می‌گویی آیا به امارت یا غیر آن؟ و من گفتم: برای همه چیز. گفت: ای کاش از مسألة خلافت آسوده و بی حساب بیرون روم و همان برای من کافی است نه مزد و پاداش آن را می‌خواهم و نه گناه آن را.

محمد بن عبید طنافسی و عبیدالله بن موسی هم از مسعر، از سماک حنفی نقل می‌کنند که می‌گفته است از ابن عباس شنیدم که می‌گفت: * به عمر گفتم: خداوند به دست تو شهرها را آباد کرد و فتوحی به دست تو فراهم آورد و چنین و چنان فرمود. گفت: دوست می‌دارم از مسألة خلافت بدون مزد و پاداش و بدون گناه و عقاب آسوده و بی حساب خلاص شوم.

معن بن عیسی هم از مالک بن انس، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند: * چون عمر محضر شد گفت: به امارت بر من غبطه می‌خورید؟ و حال آنکه به خدا سوگند دوست دارم که از مسائل مربوط به آن آسوده و بی حساب بیرون روم نه چیزی بر من و نه چیزی برای من باشد. مالک می‌گوید: این روایت را سلیمان بن یسار برای ولید بن عبدالملک نقل کرد. ولید گفت: دروغ می‌گویی. سلیمان گفت: ممکن است به من دروغ گفته باشند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از محمد بن ابی عتیق و موسی بن عقبه از ابن شهاب نقل می‌کنند که مسور بن مخرمه و ابن عباس می‌گفته‌اند: * چون عمر زخمی و به خانه‌اش منتقل شد، پیش او رفتیم و چون طلوع آفتاب نزدیک شد با بانگ نماز نماز او را به خود آوردند که هراسان به هوش آمد و گفت: آری و برای کسی که نماز را ترک کند بهره‌ای در اسلام نیست و نماز گزار در حالی که از محل زخم خون می‌ریخت.

عبدالله بن موسی از اسرائیل بن یونس، از کثیر نواء (هسته‌فروش)، از ابو عبید غلام ابن عباس نقل می‌کند که ابن عباس می‌گفته است: * همراه علی (ع) بودم که صدای گریستن بر عمر را شنیدیم. گوید: علی (ع) برخاست و من هم برخاستم و وارد خانه‌ای شدیم که عمر آن جا بستری بود. علی (ع) پرسید این هیاهو و گریه و زاری چیست؟ زنی به ایشان پاسخ داد که طیب به عمر نبیند داد از محل زخم بیرون آمد، بعد شیر داد آن هم از محل زخم بیرون آمد و گفت خیال نمی‌کنم امروز را به شام برسانی هرکار که داری انجام بده. گوید: در این هنگام ام کلثوم بانگ برداشت که ای وای بر عمر، افسوس و زنانی که همراه ام کلثوم بودند همگی گریستند چنانکه خانه به لرزه درآمد و سراپا گریه و شیون شد. عمر گفت: به خدا سوگند دوست می‌دارم آنچه در زمین دارم بدهم و از هول مطلع [جهنم و صحرای قیامت] در امان باشم. ابن عباس گفت: امیدوارم به خواست خداوند فقط به همان مقداری که خداوند فرموده است: «و نیست از شما کسی مگر اینکه وارد آن می‌شود.»^۱ بیشتر آزاری نبینی، تا آن جا که ما می‌دانیم تو امیر و امین و سرور مؤمنانی که بر طبق کتاب خدا حکم می‌کنی و به تساوی تقسیم می‌کنی. ابن عباس می‌گوید: عمر از این سخن من خشنود شد به طوری که نشست و گفت: ای ابن عباس آیا تو برای من چنین گواهی خواهی داد؟ من سکوت کردم و او به شانه‌ام زد و گفت: ای ابن عباس برای من چنین شهادتی بده، گفتم: بسیار خوب گواهی می‌دهم.

هوذة بن خلیفه از ابن عون، از محمد بن سیرین نقل می‌کند: * چون عمر مجروح شد مردم شروع به عیادت کردند و پیش او می‌آمدند. به مردی گفت: این زخم را نگاه کن او نگاه کرد و دست خود را هم روی زخم گذاشت، عمر گفت: چگونه یافتی؟ گفت: به اندازه‌ای که وصیت کنی و برخی از خواسته‌های خود را برآوری زنده خواهی بود، عمر

گفت: آری و از همه راستگوتر و خیراندیش تر هستی. گوید، و مردی به عمر گفت: به خدا سوگند امیدوارم هرگز آتش دوزخ پوست بدن تو را لمس نکند. عمر چنان به او نگریست که همه متوجه او شدیم و گفت: فلانی علم تو در این مورد اندک است، حاضرم آنچه در این جهان دارم فدا کنم و از هول مطلع در امان باشم.

همین راوی از عوف، از محمد نقل می‌کند که ابن عباس می‌گفته است: * سحرگاهی که عمر را مجروح کردند من هم از کسانی بودم که او را به خانه‌اش رساندیم. لحظه‌ای به هوش آمد و گفت: چه کسی مرا زخمی کرد؟ گفتم: ابولولوۃ بردهٔ مغیره بن شعبه، عمر گفت: این نتیجه کار دوستان توست. من معتقد بودم که هیچ‌یک از گبرکان و مجوسیه‌ها نباید وارد مدینه شوند ولی شماها بر من و عقل من چیره شدید. اکنون هم دو سخن را از من به خاطر داشته باش که من هیچ‌کس را جانشین خود نساختم و هم در مورد میراث کلاله دستوری نداده‌ام، عوف در این روایت می‌گوید، کس دیگری غیر از محمد نقل می‌کند که عمر می‌گفته است: در مورد میراث پدر بزرگ و برادران دستور و حکمی نداده‌ام.

عفان بن مسلم از وهیب، از عبدالله بن طاووس، از پدرش، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: * چون عمر مجروح شد پیش او رفتم و گفتم: ای امیر مؤمنان تو را مردی به نام ابولولوۃ زخمی کرد. عمر گفت: شما را گواه می‌گیرم که در این سه موردی که می‌گویم عقیده و دستور من چنین است، در قبال برده برده‌ای قرار دادم و در قبال کسانی که کنیززاده هستند دو برده قرار دادم.^۱

عفان بن مسلم از ابو عوانه، از داود بن عبدالرحمن آودی، از حمید بن عبدالرحمن حمیری نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابن عباس در بصره برای ما گفت: من نخستین کس بودم که پس از زخمی شدن عمر نزد او رفتم. گفت: سه موضوع را از من به خاطر بسپار که می‌ترسم پیش از آمدن مردم بمیرم، نخست اینکه من در مورد کلاله حکم و دستوری صادر نکرده‌ام، دوم آنکه برای مردم خلیفه‌ای تعیین نکرده‌ام، سوم آنکه تمام بردگان من آزادند. گوید، مردم به او گفتند: برای ما خلیفه‌ای تعیین کن. گفت: در این مورد هرطور رفتار کنم کسانی که از من بهتر بوده‌اند همان‌طور رفتار کرده‌اند، اگر کار مردم را رها کنم و کسی را تعیین نکنم رسول خدا (ص) چنان رفتار فرمود و اگر خلیفه‌ای معین کنم ابوبکر که بهتر از من

۱. این روایت همین‌جا قطع می‌شود و افتادگی دارد در روایت بعدی از همین عفان بن مسلم این روایت به‌طور دیگری نقل

بود چنان کرد. ابن عباس می گوید: گفتم تو را به بهشت مژده باد که برای مدتی دراز افتخار مصاحبت و همنشینی با رسول خدا داشتی و امر مسلمانان را در دست گرفتی و آن را تقویت کردی و امانت را ادا کردی. عمر گفت: اما اینکه مرا به بهشت مژده می دهی سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست که اگر تمام جهان از من می بود دوست داشتم فدا سازم و از هول قیامت که رویاروی من است در امان بمانم، مگر آنکه بدانم خیر برای من باشد، اما گفتار تو درباره امارت بر مؤمنان به خدا سوگند دوست دارم از آن آسوده و بی حساب بیرون آیم نه پاداشی به من بدهند و نه گناهی با من حساب شود، آری آنچه درباره افتخار مصاحبت رسول خدا (ص) گفתי مایه امیدواری است.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد، از ابوسعید خدری نقل می کند که می گفته است * من نهمین کس بودم که چون عمر مضروب شد او را به خانه اش رساندیم و نوزده تن بودیم و از شدت درد به ما شکایت کرد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از یوسف بن سعد، از عبدالله بن حنین، از شداد بن اوس، از کعب نقل می کند که می گفته است * میان بنی اسرائیل پادشاهی بوده است که هرگاه او را به خاطر می آوریم عمر در نظر ما مجسم می شد و چون عمر را به یاد می آوردیم او در نظر ما مجسم می شد و در زمان آن پادشاه پیامبری هم بود که خداوند به او وحی فرستاد و خداوند به آن پیامبر وحی فرستاد تا به آن پادشاه بگوید وصیت کند و هرچه می خواهد بنویسد که پس از سه روز خواهد مرد و پیامبر به او گفت و چون روز سوم فرا رسید در فاصله تخت و دیوار چهره بر زمین نهاد و به پروردگار متوسل شد و عرضه داشت، پروردگارا تو که می دانی من در حکم دادگری کردم و هرگاه اختلافی پیش می آمد از فرمان تو پیروی می کردم و چنین و چنان بودم، پروردگارا به عمر من چندان بیفزای که کودک من بزرگ و امت من روبه راه شوند، خداوند به آن پیامبر وحی فرستاد که او چنین و چنان می گوید و راست هم می گوید و من پانزده سال بر عمر او افزودم و این مدت برای هر دو منظور او کافی است. و چون عمر بن خطاب زخم خورد کعب می گفت: اگر عُمَر هم از خداوند مسألت می کرد پذیرفته می شد و چون این موضوع را به عمر گفتند، گفت: خداوند مرا بدون آنکه ناتوان و مورد سرزنش باشم به سوی خود ببرد.

محمد بن عبید و فضل بن دکین می گویند هارون بن ابی ابراهیم، از عبدالله بن عبید بن عُمیر نقل می کرد * چون عمر بن خطاب مجروح شد مردم به او گفتند: ای امیر مؤمنان

مناسب است آشامیدنی بنوشی. گفت: برایم نبیذ آورید که بهترین آشامیدنی در نظر او بود و چون آن را نوشید از محل زخم در حالی که با خون آمیخته بود بیرون آمد و روشن نشد که آیا آنچه بیرون آمد نبیذ است یا خونابه. به او گفتند: مناسب است شیر بیاشامی و برای او شیر آوردند که چون آشامید همچنان سپید از محل زخم بیرون آمد و چون عمر سپیدی شیر را دید گریست و اصحابش که گرد او بودند به گریه درآمدند. عمر گفت: این مرگ است، اگر آنچه بر آن آفتاب می تابد از من باشد می پردازم تا از هول مطلع در امان باشم، حضار گفتند: آیا همین تو را به گریه واداشته است؟ گفت: آری چیزی جز آن نیست. گوید، در این هنگام ابن عباس به او گفت: ای امیر مؤمنان اسلام تو مایه پیروزی و پیشوایی تو طلیعه فتح بود و به خدا سوگند خلافت تو زمین را انباشته از عدل و داد کرد، هر دو نفری که برای مخاصمه پیش تو می آمدند هردو به گفتار تو خشنود می شدند. عمر گفت: مرا بنشانید، و چون نشست به ابن عباس گفت: گفتارت را برای من تکرار کن و چون آن را بازگو کرد، گفت: آیا در پیشگاه الهی و روزی که او را دیدار کنی این گواهی را خواهی داد؟ ابن عباس گفت: آری. گوید: عمر را این سخن خوش آمد و شاد شد.

عبدالله بن نمیر از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد نقل می کند * چون عمر بن خطاب مجروح شد مردم به حضورش آمدند و ضمن ستایش او با او وداع می کردند. عمر گفت: آیا شما به خلافت و امارت من مرا تزکیه می کنید؟ چنین نیست من افتخار مصاحبت با رسول خدا را داشتم و خداوند رسول خود را قبض روح فرمود درحالی که آن حضرت از من خشنود بودند. آن گاه با ابوبکر مصاحب بودم و از او اطاعت و شنوایی داشتم و ابوبکر درحالی درگذشت که من حرف شنو و فرمانبردار بودم و از چیزی بر خودم جز همین امارت و خلافت بر شما نمی ترسم.

یحیی بن خلیف بن عقبه از ابن عون، از محمد بن سیرین نقل می کند * مردم به حضورش آمدند و او می گفت: اگر هرچه بر زمین است از من می بود می پرداختم تا از خوف رستاخیز در امان بمانم.

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد، از شعبی نقل می کند * عمر پس از زخمی شدن شیر خواست و آشامید که از محل زخم بیرون آمد. عمر تکبیر گفت و کسانی که آن جا بودند او را ستودند و شروع به ستایش از او کردند. گفت: هرکس که عمرش او را بفریبد مغرور و فریفته است به خدا دوست می دارم از مسأله خلافت چنان بیرون روم که در

آن وارد شدم، به خدا سوگند اگر آنچه آفتاب بر آن می تابد از من بود می پرداختم تا از خوف رستاخیز در امان باشم.

يعقوب بن ابراهيم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کيسان، از ابن شهاب نقل می کنند که او از سعید بن مسیب نقل می کرده که * چون عمر بن خطاب مجروح شد عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق گفت: من به ابولولوه در حالی که با جفینه و هرمزان نشسته بود و آرام سخن می گفتند گذشتم و چون متوجه آنان شدم از جای برخاستند و خنجری به زمین افتاد که دوسره بود و دسته اش وسط آن قرار داشت. ببینید خنجری که عمر با آن کشته شده چگونه خنجری است و چون نگاه کردند، همان خنجری بود که عبدالرحمن بن ابوبکر آن را توصیف کرده بود، و چون عبيدالله بن عمر این سخن را از عبدالرحمن شنید درحالی که شمشیر در دست داشت راه افتاد و هرمزان را صدا کرد که چون بیرون آمد گفت با من بیا برویم اسب مرا ببین. آن گاه پشت سرش قرار گرفت و همین که راه افتاد شمشیر بر او زد. خود عبيدالله می گوید: همین که ضربه شمشیر بر هرمزان اصابت کرد، گفت: لاله الا الله. عبيدالله می گوید: سپس جفینه را که مسیحی ای از مسیحیان حیره بود خواستم. این جفینه شوهرزنی بود که دایه سعد بن ابی وقاص بود و سعد او را به همین مناسبت به مدینه آورده بود و در مدینه خط و نوشتن تعلیم می داد، عبيدالله می گوید: چون بر او شمشیر زدم میان چشمان خود با دست علامت صلیب کشید. عبيدالله سپس به سراغ دختر ابولولوه که مسلمان بود رفت و او را که هنوز صغیر بود کشت. گوید: عبيدالله می خواست تمام اسیران را که در مدینه بودند بکشد ولی مهاجران پیشگام و نخستین او را تهدید و از این کار منع کردند و او می گفت: به خدا همه آنان و دیگران را خواهم کشت و به برخی از مهاجران تعریض می زد، و عمرو بن عاص چندان اصرار کرد تا شمشیر را از دست او گرفت. همین که شمشیرش را تسلیم کرد سعد بن ابی وقاص پیش آمد و هر دو گلاویز شدند تا آنکه مردم آن دو را از یکدیگر جدا کردند، آن گاه عثمان پیش از آنکه هنوز با او بیعت شده باشد آمد و با عبيدالله گلاویز شد و مردم مانع از ادامه درگیری آن دو شدند و آن روز که عبيدالله بن عمر، جفینه و هرمزان و دختر ابولولوه را کشت جهان در چشم مردم تیره و تار شد، و چون عثمان به خلافت رسید سران مهاجران و انصار را خواست و گفت: رأی خود را درباره این مرد که در دین چنین شکافی انداخته است بگوئید. مهاجران به اتفاق رأی به اعدام او دادند و عثمان را بر کشتن عبيدالله تشویق کردند و با او موافق بودند، ولی غوغا با عبيدالله بودند و می گفتند:

خداوند جفینه و هر میزان را از رحمت خود دور فرماید، آیا می‌خواهید پسر عمر را هم به دنبال پدرش بفرستید؟ و در این باره بگویمگو و اختلاف زیاد شد. عمرو بن عاص به عثمان گفت: ای امیرمؤمنان این کار پیش از آنکه تو عهده‌دار خلافت و تسلط بر مردم شوی صورت گرفته است از این کار درگذر و پس از این سخن عمرو بن عاص مردم پراکنده شدند و عثمان هم به دستور او رفتار کرد و خون‌بهای آن دو مرد و دخترک پرداخت شد.

محمد بن شهاب از حمزة بن عبدالله، از عبدالله بن عمر نقل می‌کرد که می‌گفته است: «خداوند بر حفصه رحم کند که او هم از آن کسان بود که عبیدالله را بر کشتن آنان تشجیع کرده بودند.^۱

واقدی از موسی بن یعقوب، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است: «در آن روز عثمان چنان موهای جلو سر عبیدالله را چسبیده بود که مقداری از موهای او را در دست عثمان دیدم و در آن روز برای مردم جهان تیره و تار شد.

واقدی از موسی بن یعقوب، از ابو و جزة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «در آن روز عبیدالله بن عمر را هم دیدم که دست انداخته و موهای جلو سر عثمان را به دست گرفته است و عثمان به او می‌گفت: خدا تو را بکشد مردی را که نماز می‌گزارد (هرمزان) و دخترکی صغیر و مردی را که در ذمه رسول خدا (ص) بود کشتی. رها کردن تو منطبق با حق و حقیقت نیست، گوید: تعجب کردم که چرا عثمان پس از اینکه خلیفه شد او را رها کرد، ولی دانستم که عمرو بن عاص در این کار مداخله کرده و عثمان را از عقیده خود برگردانده است.^۲

واقدی از عتبة بن جبیره، از عاصم بن عمر بن قتادة، از محمود بن لبید نقل می‌کند: «عبیدالله بن عمر در آن روز حالتی چون حیوان درنده خشمگین داشت و با شمشیر به تمام ایرانیها حمله می‌کرد آنچنان که او را زندانی کردند و خیال می‌کردم اگر عثمان خلیفه شود او را حتماً خواهد کشت که دیدم با او چگونه برخوردی داشت. گوید: عثمان و سعد خشمگین‌ترین اصحاب رسول خدا (ص) نسبت به عبیدالله بودند.

۱. قضاوت در این روایات را بر عهده خوانندگان ارجمند می‌گذارم، تا خود ببینند که اشخاص نااهل چگونه با احکام الهی بازی کرده‌اند. - م.

۲. همین مسأله نخستین چیزی است که مورد اعتراض سخت بسیاری از اصحاب قرار گرفته است و رفتار عثمان را مطابق با حق ندیده‌اند. - م.

یزید بن هارون از ابن عون، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * عمر حفصه را وصی خود قرار داد و پس از او بزرگترین مرد خانواده خود را وصی قرار داد.

عمر و بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کند * عمر بن خطاب نسبت به یک چهارم اموال خود وصیت کرد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از مسلم بن خالد، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند * عمر در مورد وصیت خود شاهد نگرفت.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی و محمد بن عبدالله انصاری و اسحاق بن یوسف ازرق و عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ابن عون، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند * در خیبر زمینی نصیب عمر شد که نزد پیامبر (ص) آمد و در آن مورد از ایشان نظر خواست و گفت: این زمینی که در خیبر بهره من شده بهترین مزرعه من است، در آن باره چه دستور می‌فرمایی؟ پیامبر (ص) فرمود: اصل آن را وقف کن و درآمدش را صدقه تعیین کن و عمر چنان کرد که اصل آن مزرعه غیرقابل فروش و غیرقابل بخشیدن و ارث بردن باشد و درآمد آن را مخصوص فقیران و ارحام و بستگان نیازمند و آزاد کردن بردگان و در راه خدا و برای در راه ماندگان و پذیرایی از میهمان قرار داد و گفت: برای کسی که عهده دار انجام دادن کارهای آن مزرعه می‌شود مانعی ندارد که به شیوه پسندیده خود از آن بهره‌مند گردد و از دوستان غیر متمول خود هم پذیرایی کند. ابن عون می‌گوید: چون این سخن را به محمد بن سیرین گفتم، گفت: از شرایط دیگرش این بود که از درآمد آن مزرعه مال اندوزی نشود و کس دیگری هم برایم نقل کرد که این مطلب را بر قطعه چرم یا کاغذ سرخ‌رنگی هم دیده است که نوشته بوده است.

مطرف بن عبدالله یساری از عبدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین وقفی که به این صورت در اسلام صورت گرفت، همین وقف و صدقه ثمن بود که مزرعه عمر بن خطاب است.

واقدی از ضحاک بن عثمان، از عثمان بن عروه نقل می‌کند * عمر بن خطاب از بیت‌المال هشتاد هزار درم پیش برداشت کرده بود. عبدالله بن عمر را فرا خواند و گفت: اموال مرا بفروش اگر کافی بود که چه بهتر و گرنه از خاندان عدی کمک بگیر و اگر کافی نبود از قریش و از ایشان به کس دیگری مراجعه نکنی. عبدالرحمن گفت: مگر نمی‌خواهی به صورت وام باشد تا هر وقت بتوانی آن را پردازی؟ عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: نه

به خدا پناه می‌برم از اینکه پس از مرگ من تو و یارانت بگویید ما بهره خود از بیت‌المال را به عمر وا گذاشتیم و ظاهراً احترامی به من بگذارید و بدبختی آن گریبان‌گیر من شود و در کاری بیفتم که خروج از آن دشوار باشد، و به عبدالله بن عمر گفت: تو ضامن پرداخت این مال بشو و او ضامن شد. گوید: هنوز عمر را دفن نکرده بودند که عبدالله بن عمر در حضور اعضای شورای تعیین خلیفه اقرار به تعهد و ضمانت خود کرد و آنان و گروهی از انصار را بر وام‌داری خود گواه گرفت و هنوز یک هفته از دفن عمر نگذشته بود که عبدالله بن عمر آن هشتاد هزار درم را پیش عثمان برد و گواهان را حاضر کرد که شاهد باشند وام پدر را پرداخته است.

ابو اسامه حماد بن اسامه از عبدالرحمن بن یزید بن جابر، از یحیی بن ابی راشد نصری نقل می‌کند: * چون عمر بن خطاب محضر شد به پسرش گفت: ای پسر کم چون مرگ من نزدیک شد مرا به سوی قبله برگردان و دو زانوی خود را بر کمرم بگذار [منظور این است که مرا بر دو زانوی خود تکیه بده] دست راست خود را بر پیشانی و دست چپ خود را بر چانه‌ام بگذار و چون قبض روح شدم چشمانم را فرو بند، در کفن من میانه روی کنید که اگر من در پیشگاه الهی خیر و اندوخته‌ای از عمل نیک داشته باشم کفنی بهتر از آن خواهد داد و اگر غیر آن باشد همین کفن را هم از بدن من بیرون می‌آورند، بگذار بیرون آوردن آن آسان باشد. همچنین گور مرا به اندازه معمولی حفر کنید که اگر در پیشگاه خداوند نکوکار باشم گور مرا تا آن جا که چشم من می‌بیند بر من گشاده خواهد داشت، و اگر جز آن باشم چنان آن را بر من تنگ خواهد کرد که دنده‌هایم را جابه‌جا کند، هیچ زنی هم در تشییع جنازه من شرکت نکند و با چیزهایی که در من نیست مرا ستایش مکنید که خدای بر من داناتر است و چون مرا از خانه برون آوردید جسد مرا شتابان ببرید که اگر در محضر خداوند برای من خیر و برکتی است زودتر به آن برسم، و اگر چنین نباشد شما زودتر شری را که بر دوشهای خود می‌کشید از دوش افکنده باشید.

محمد بن عبدالله بن یونس از ابوالاحوص، از لیث، از قول مردی از اهل مدینه نقل می‌کند: * عمر بن خطاب به فرزندش عبدالله هنگام مرگ چنین سفارش کرد: پسر کم بر تو باد که صفات ایمان را رعایت کنی. گفت: پدر جان آنها چه صفاتی است؟ گفت: روزه گرفتن در گرم‌ترین روزهای تابستان و کشتن دشمنان با شمشیر و صبر و شکیبایی بر مصیبت و نیک و ضو گرفتن در روزهای زمستان و پرهیز از خونابه و زردابه دوزخیان. عبدالله بن عمر گفت:

مقصود از خونابه و زردابه دوزخیان چیست؟ گفت: شرب خمر و می‌گساری.

عارم بن فضل از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از ابورافع نقل می‌کند * عمر بن خطاب به سعید بن زید و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس گفت: بدانید که من کسی را به جانشینی خود تعیین نکردم و چون خبر مرگ من به اسیران عرب رسید همگی در راه و از مال خدا آزاد خواهند بود.

واقدی از عبدالله بن عمر، از حفص، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * عمر به هنگام مرگ وصیت کرد بردگان دستگاه خلافت حتی اگر یک مرتبه نماز بگذارند آزاد شوند و اگر خلیفه بعد از من بخواهد که دو سال هم عهده‌دار خدمت او باشند این حق برای او محفوظ است.

واقدی از ربیعۃ بن عثمان نقل می‌کند * عمر بن خطاب وصیت کرد کارگزاران و فرمانداران او یک سال پس از مرگ او همچنان بر سر کار باشند و عثمان همان‌گونه رفتار کرد.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد، همچنین ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش، از عامر بن سعد نقل می‌کنند * عمر بن خطاب گفت: اگر سعد بن ابی وقاص را به خلافت برگزیدید که خود داند و در غیر آن صورت خلیفه با او مشورت کند که من او را از خشم و ناراحتی عزل نکردم.

وهب بن جریر از شعبه، از عاصم بن عیدالله بن عامر بن ربیعۃ نقل می‌کند * سر عمر بر دامن عبدالله بود، گفت: گونه مرا بر خاک بگذار، عبدالله گفت: پدرجان چه فرقی می‌کند که بر دامن باشد یا روی خاک؟ گفت: روی خاک بگذار، و چون چنان کرد سه مرتبه گفت: وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

یزید بن هارون و وهب بن جریر و کثیر بن هشام هم از عبدالله بن عامر بن ربیعۃ نقل می‌کنند که می‌گفته است * عمر بن خطاب را دیدم کاه و خاشاکی را از زمین برداشت و گفت: ای کاش من این خاشاک بودم، ای کاش آفریده نشده بودم، ای کاش مادرم مرا نمی‌زاید، ای کاش چیزی نبودم و ای کاش فراموش شده و از خاطره‌ها محو شده بودم.

عبدالله بن مسلمۃ بن قعنب حارثی از مالک بن انس و سلیمان بن حرب و عارم بن فضل، از حماد بن زید همگی، از یحیی بن سعید، از عبدالرحمن بن أبان بن عثمان، از پدرش عثمان بن عفان نقل می‌کنند که می‌گفته است * من پس از همه شما به هنگام مرگ عمر با او

دیدار کردم. پیش او رفتم درحالی که سرش بر دامن پسرش عبدالله بن عمر بود، به عبدالله گفت: چهره مرا بر خاک بنه، گفت: مگر ران من با خاک فرقی دارد؟ گفت: ای بی مادر چهره ام را بر خاک بگذار و این سخن را سه بار گفت و در بار دوم یا سوم بود که به او بی مادر گفت. آن گاه پاهای خود را روی هم انداخت، و شنیدم می گوید: وای بر من و وای بر مادرم، اگر خدا مرا نیامرزد و این سخن را چندان بگفت تا جان داد.

قیصه بن عقبه هم از سفیان، از عاصم بن عبیدالله، از ابان بن عثمان، از عثمان نقل می کند: * آخرین گفتار عمر پیش از مرگ این بود که سه بار گفت: وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، و عبیدالله بن عمر از عاصم بن عبیدالله، از سالم پسر عبدالله بن عمر نقل می کند که عمر گفته است: * ای کاش چیزی نبودم، ای کاش فراموش شده بودم؛ و آن گاه گاهی یا خاشاکی را از جامه اش گرفت و گفت: ای کاش من مانند ای خاشاک بودم.^۱

ابوبکر بن محمد بن ابی مروة مکی هم از نافع بن عمر، از ابن ابوملیکه با اسناد خود نقل می کند: * عثمان بن عفان سر عمر بن خطاب را بر دامن خود نهاد و عمر گفت: سرم را روی خاک بگذار، ای وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابوملیکه، نقل می کند که می گوید: * چون عمر زخمی شد، کعب آمد و بر در خانه ایستاد و می گریست و می گفت: اگر امیر مؤمنان خدا را سوگند دهد که مرگش را به تأخیر بیندازد چنان خواهد فرمود، ابن عباس پیش عمر رفت و گفت: کعب چنین می گوید. عمر گفت: با وجود این از خداوند مسألت نخواهم کرد. آن گاه گفت: وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

یزید بن هارون از حریر بن عثمان، از حبیب بن عبید رحبی، از مقدم بن معدی کرب نقل می کند: * چون عمر بن خطاب مجروح شد، حفصه ندبه کنان نزد او آمد و گفت: ای دوست رسول خدا و ای پدرزن پیامبر (ص) و ای امیر مؤمنان. عمر به عبدالله بن عمر گفت: مرا بنشان که یارای شنیدن این سخنان را ندارم. ابن عمر او را به سینه خود تکیه داد و عمر به حفصه گفت: تو را به حقی که بر تو دارم سوگند می دهم و بر تو حرام می کنم که از این پس و

۱. عمر در خود چه احساس گناهی می کرده است که چنین می گفته است. ستم بر اهل بیت یا کوشش در کنار زدن علی علیه السلام از منصب خلافت الاهی؟ - م.

بعد از این مجلس بر من ندبه کنی، البته اختیار چشم تو با من نیست، ولی هر مرده‌ای را با صفاتی که در او نیست ندبه کنند فرشتگان او را سرزنش می‌کنند.

عُفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند * چون عمر مجروح شد حفصه بانگ بر گریه و زاری برداشت. عمر گفت: ای حفصه نشنیده‌ای که پیامبر (ص) می‌فرمود بر هرکس که گریه و زاری کنند او معذب خواهد بود. گوید: صهیب هم بانگ به گریه و زاری برداشت و عمر به او هم همچنان گفت.

یزید بن هارون از هشام بن حسان، از محمد، و اسحاق بن یوسف ازرق، از ابن عون، از محمد نقل می‌کنند * چون عمر زخمی و به خانه‌اش منتقل شد صهیب آمد و گفت: ای وای بر برادرم، عمر گفت: ای صهیب آرام بگیر مگر نمی‌دانی بر کسی که عویل و زاری کنند معذب خواهد بود.

مسلم بن ابراهیم از ابو عقیل، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * چون برای عمر آشامیدنی آوردند و آشامید و از محل زخم بیرون آمد، صهیب بانگ برداشت: ای وای بر عمر، ای وای بر برادرم پس از تو چه کسی برای ما خواهد بود؟ عمر به او گفت: برادر آرام بگیر مگر نمی‌دانی بر هرکس زاری و عویل کنند معذب خواهد بود و عذاب می‌بیند.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالملک بن عُمر، از ابو بکر، از پدرش نقل می‌کند * چون عمر مجروح شد صهیب آمد و بلند می‌گریست، عمر گفت: آیا بر من می‌گریی؟ گفت: آری. عمر گفت: مگر نمی‌دانی رسول خدا فرمود بر هرکس [هر مرده] گریه کنند شکنجه و عذاب می‌شود.

عبدالملک بن عمیر از موسی بن طلحه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * منظور در این روایات کافرانند یعنی اموات کافر با گریستن زندگان کافر بر آنها بیشتر عذاب می‌شوند.

عبدالله بن مسلمه و هشام بن عبدالملک از لیث بن سعد، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند که * عمر خانواده‌اش را از اینکه بر او بگریند منع کرد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از خالد بن رباح، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند * عمر سه روز با همان جامه که در آن مجروح شد نماز گزارد.

ابو اسامه حماد بن اسامه از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند * عمر بن خطاب کسی را نزد عایشه فرستاد و گفت: آیا اجازه می‌دهی من هم کنار دو دوست خود دفن شوم؟

عایشه گفت: آری به خدا سوگند و حال آنکه برخی دیگر از صحابه که چنین تقاضایی می کردند نمی پذیرفت و می گفت: نه به خدا سوگند کسی بر ایشان نمی افزایم.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می کند * عمر در زندگی خود از عایشه اجازه گرفت که کنار ابوبکر دفن شود و او اجازه داد و چون مرگش فرا رسید گفت: پس از مرگ من هم از عایشه اجازه بگیرید اگر اجازه داد مرا آن جا دفن کنید و گرنه رها کنید که می ترسم در زمان زندگی من از ترس اجازه داده باشد، گوید: چون عمر درگذشت عایشه اجازه داد. واقدی از نافع بن ابی نعیم، از نافع، از ابن عمر، و عبدالله بن عمر، از ابونصر سالم، از سعید بن مرجانه، از ابن عمر نقل می کند * عمر به یکی از غلامان خود گفت: نزد ام المؤمنین عایشه برو و بگو عمر از تو استدعا می کند اجازه دهی تا کنار دو برادرم دفن شوم و پاسخ او را برای من بیاور. گوید: عایشه پیام داد آری اجازه دادم. گوید: عمر کسی را فرستاد تا در حجرة پیامبر (ص) برای او گور کنند. سپس ابن عمر را خواست و گفت: پسر کم من کسی را پیش عایشه فرستادم و اجازه گرفتم تا کنار دو برادرم دفن شوم و به من اجازه داد در عین حال می ترسم به احترام خلافت و ترس از من اجازه داده باشد چون مردم و مرا غسل دادید و کفن کردید جنازه ام را ببرید و بر در خانه عایشه نگه دارید و بگو این عمر است اجازه می خواهد، اگر اجازه داد مرا در کنار پیامبر (ص) و ابوبکر دفن کن و گرنه مرا در بقیع دفن کنید. ابن عمر می گوید، چون پدرم مرد همان گونه رفتار کردم. عایشه گفت: با سلام و درود وارد شود.

واقدی از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می کند * چون عمر کسی پیش عایشه فرستاد و اجازه خواست که کنار رسول خدا (ص) و ابوبکر دفن شود و اجازه داد. عمر گفت: خانه تنگ است چوبی خواست و طول قامت خود را با آن تعیین کرد و گفت: به همین اندازه برای من گور حفر کنید.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از پدرش، از یحیی بن سعید و عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و دیگران از عمره دختر عبدالرحمن انصاری، از عایشه نقل می کند که می گفته است * پیش از آنکه عمر بن خطاب در حجرة من دفن شود روستی خود را از سرم برمی داشتم و جامه ام را بیرون می آوردم ولی پس از دفن او همواره جامه برتن داشتم تا آنکه میان محل سکونت خودم و قبرها دیواری ساختم و بعد مانند گذشته رفتار کردم. هر دو گویند: عمره چگونه مرقد مطهر پیامبر (ص) و گور ابوبکر و عمر را

برای ما نقل کرد و هر سه گور کنار حجره عایشه قرار دارد.

واقدی از محمد بن موسی، از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه، از انس بن مالک نقل می‌کند: * عمر ساعتی پیش از آنکه بمیرد کسی را نزد ابوطلحه انصاری فرستاد و گفت: ای ابوطلحه همراه پنجاه مرد از انصار و همراه این شش تن اصحاب شوری باش و خیال می‌کنم آنان در خانه یکی از آن شش نفر جمع خواهند شد. بر در همان خانه با اصحاب خود بایست و به هیچ کس اجازه مده نزد آنان برو، همچنین روز سوم دست از سر این شش تن بردار تا اینکه یکی از خود را خلیفه کنند، خدایا تو خلیفه من بر ایشانی. واقدی می‌گوید: همان ساعت که عمر بن خطاب دفن شد، ابوطلحه با اصحاب خود آمد و بر در خانه ایستاد و چون آنان کار را بر عهده عبدالرحمن بن عوف گذاشتند بر در خانه عبدالرحمن بن عوف ایستاد تا هنگامی که با عثمان بیعت شد.

عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کند: * عمر بن خطاب روز چهارشنبه مجروح شد و روز پنجشنبه درگذشت، خدایش بیامرزد.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش نقل می‌کند: * عمر بن خطاب روز چهارشنبه چهارشب باقی مانده از ذیحجه سال بیست و سوم زخمی شد و روز یکشنبه اول ماه محرم سال بیست و چهارم هجرت دفن شد. مدت خلافت او ده سال و پنج ماه و یازده شب بود که از هنگام مرگ ابوبکر شروع شده بود و مرگ عمر در بیست و دو سال و نه ماه و سیزده روز پس از هجرت اتفاق افتاد و با عثمان بن عفان روز دوشنبه سوم محرم بیعت شد.^۱ و عثمان خلافت خود را از روز اول محرم سال بیست و چهارم شروع کرد.

یحیی بن عباد از شعبه، از ابواسحاق، از عامر بن سعد، از حریر، از معاویه نقل می‌کند: * عمر در شصت و سه سالگی درگذشت.

فضل بن دکین هم از شریک بن عبدالله، از ابواسحاق نقل می‌کند: * عمر در شصت و سه سالگی درگذشت. واقدی می‌گوید این حدیث در مدینه پیش ما معروف نیست.

واقدی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند: * عمر در شصت سالگی درگذشته است و می‌افزاید این صحیح‌ترین قول در نظر ماست، هرچند اقوال

۱. قبلاً روز یکشنبه را اول محرم دانسته است که دوشنبه دوم محرم خواهد بود نه سوم آن ماه. - م.

دیگری هم در این مورد گفته شده است.

واقدی از عبدالله بن عمر عمری، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند * عمر در سن پنجاه و چند سالگی درگذشته است.

همچنین واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می‌کند * عمر در پنجاه و پنج سالگی درگذشته است.

محمد بن سعد می‌گوید از قول هُثَیْم، از علی بن زید، از سالم بن عبدالله هم همین روایت را که سن عمر پنجاه و پنج سال بوده است برای من نقل کرده‌اند.

معن بن عیسی از مالک، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند * عمر بن خطاب را با آنکه شهید بود غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزاردند.

عبدالله بن ثُمیر از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * عمر را غسل دادند و کفن و حنوط کردند. عبدالله بن مسلمه بن قعنب حارثی و هشام طیالسی هم نظیر همین روایت را نقل کرده‌اند.

هشام طیالسی و سلیمان بن حرب هردو از شعبه بن حجاج، از فضیل، از عبدالله بن معقل نقل می‌کنند * عمر بن خطاب وصیت کرد او را با آبِ مِشْکِ [لابد منظور کافور و دیگر مواد معطر است.] غسل ندهند، واقدی هم از ابن عمر نقل می‌کند که عمر را سه بار غسل دادند و هر سه بار با آب و سدر بود.

وکیع بن جراح و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عاصم بن عبیدالله، از سالم، از پدرش عبدالله بن عمر نقل می‌کند * عمر را در سه جامه کفن کردند. برخی گفته‌اند دو جامه آن سحولی و برخی گفته‌اند صحاری بوده و جامه سوم پیراهنی بوده که می‌پوشیده است. واقدی از سعید بن بشیر، از قتاده، از حسن بصری نقل می‌کند * عمر را در پیراهن و حُلّه‌ای کفن کردند.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از حجاج از فضیل، از عبدالله بن معقل نقل می‌کند * عمر گفت: در حنوط من مشک نریزید.

واقدی از قیس بن ربیع، از محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی، از فضیل بن عمرو نقل می‌کند * عمر وصیت کرد در پی جنازه او چراغ و آتش نبرند و هیچ زنی از او تشییع جنازه نکند و در حنوط او مشک نریزند.

واقدی از هشام بن سعد، از قول کسی که از عکرمه بن خالد شنیده بوده است نقل

می‌کند * چون جنازه عمر را برای نمازگزاردن بر زمین نهادند، علی (ع) و عثمان درحالی که دست یکدیگر را گرفته بودند پیش آمدند. عبدالرحمن بن عوف که خیال می‌کرد سخن او را آن دو نمی‌شنوند گفت: ای فرزندان عبدمناف به خلافت نزدیک شدید. اتفاقاً هردو این سخن را شنیدند و هردو به صهیب گفتند: ای ابویحیی برخیز و بر جنازه عمر نماز بگذار و او نماز گزارد.

واقدی از طلحة بن محمد بن سعید بن مسیب، از پدرش، از جدش سعید بن مسیب نقل می‌کند * چون عمر درگذشت مسلمانان دیدند صهیب در نمازهای واجب بر ایشان پیشنماز است و این به دستور عمر بود، همو را جلو انداختند و بر جسد عمر نماز گزارد.

واقدی از موسی بن یعقوب، از ابو حویرث نقل می‌کند * عمر ضمن وصیت خود گفت: اگر مردم صهیب سه روز عهده‌دار امامت در نماز با شما خواهد بود، سپس تبادل نظر کنید و با یکی از خودتان [شش تن اعضای شوری] بیعت کنید. گوید: چون عمر درگذشت و جسد او را برای نماز به زمین گزاردند، علی (ع) و عثمان پیش آمدند تا یکی از ایشان بر او نماز بگذارند. عبدالرحمن بن عوف گفت: این حرص بر امارت و خلافت است، هردو می‌دانید که این کار بر عهده شما نیست و کسی دیگر مأمور به این کار است، صهیب جلو برو و بر او نماز بگذار و صهیب جلو رفت و نماز گزارد.

فضل بن دکین از عبدالله عمری و از مالک بن انس نقل می‌کند هر دو از قول نافع از عبدالله بن عمر نقل می‌کرده‌اند * بر جنازه عمر داخل مسجد پیامبر (ص) نماز گزاردند. وکیع بن جراح و سعید بن منصور هم همین‌گونه روایت می‌کردند.

عبدالملک بن عمرو عقدی از خالد بن الیاس، از صالح بن ابی حسان نقل می‌کند * حضرت علی بن حسین (ع) از سعید بن مسیب پرسید چه کسی بر جنازه عمر نماز گزارد؟ گفت: صهیب. پرسید چند تکبیر گفت؟ گفت: چهار تکبیر.

فضل بن دکین هم از خالد بن الیاس، از ابو عبیده بن محمد بن عمار، از پدرش نقل می‌کند * صهیب بر جنازه عمر چهار تکبیر گفت.

همو از خالد بن الیاس، از صالح بن یزید آزاد کرده اسود نقل می‌کند که می‌گفته است * نزد سعید بن مسیب نشسته بودم. علی بن حسین (ع) ضمن عبور از او پرسید بر جنازه عمر کجا نماز گزاردند؟ سعید گفت: در فاصله میان مرقد مطهر پیامبر و منبر.

واقدی از معمر بن راشد، از زهری، و کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل

می‌کند که می‌گفته‌اند * عمر بر جنازه ابوبکر نماز گزارد و صهیب بر جنازه عمر. واقدی از عبدالله بن حارث، از ابوحویرث، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان بن عفان و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و صهیب و عبدالله بن عمر برای دفن عمر وارد گور او شدند.

واقدی از خالد بن ابوبکر نقل می‌کند * عمر در حجره پیامبر (ص) دفن شد، سر ابوبکر نزدیک شانه‌های پیامبر (ص) و سر عمر نزدیک تهیگاه پیامبر (ص) قرار داشت. سُوید بن سعید از علی بن مسهر، از هشام بن عروة نقل می‌کند * چون در زمان حکومت ولید بن عبدالملک دیوار حجره فرو ریخت و شروع به ساختن کردند پایی از گورها آشکار شد که سخت ترسیدند و پنداشتند که مبدا پای پیامبر (ص) باشد و کسی را هم نمی‌شناختند که آن پارا درست تشخیص دهد تا اینکه عروة بن زبیر گفت: به خدا سوگند این پای پیامبر (ص) نیست بلکه پای عمر است.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی همگی از سفیان، از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کنند * ام ایمن روز قتل عمر می‌گفت: امروز اسلام شکاف برداشت. گوید، طارق بن شهاب می‌گفت: اندیشه عمر همچون یقین دیگران بود. اسحاق بن سلیمان رازی از خلف بن خلیفه، از پدرش، از شهر بن حوشب، از عبدالرحمن بن غنم نقل می‌کند که * روز مرگ عمر می‌گفته است: امروز اسلام پشت کرد، و اگر مردی در فلاتی باشد و دشمن او را تعقیب کند و کسی به او بگوید بگریز که دشمن در پی تست بیشتر از آنچه امروز اسلام می‌گریزد نخواهد گریخت.

محمد بن عبید طنافسی از سالم مرادی، از قول برخی از اصحاب خودمان نقل می‌کند * عبدالله بن سلام هنگامی به مسجد رسید که نماز گزاردن بر جنازه عمر تمام شده بود، گفت: اگر در نماز گزاردن بر او از من پیشی گرفتید در ثنا گفتن بر عمر از من پیشی نخواهید گرفت. سپس کنار تابوت عمر ایستاد و گفت: ای عمر چه نیکو برادری برای اسلام بودی، در مورد حق بخشنده و جواد و در مورد باطل بخیل و سخت گیر بودی، به هنگام مقتضی خشنود و به هنگام مقتضی خشگمین می‌شدی، پاک نظر و امین و راست باز بودی، نه بیهوده کسی را می‌ستودی و نه غیبت می‌کردی، و نشست.

سفیان بن عیینه از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش و اگر اشتباه نکنم از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * در حالی که عمر را کفن کرده بودند، علی (ع) وارد شد و در باره

عمر سخن پسندیده گفت و سپس افزود: در روی زمین کسی جز همین به کفن پیچیده نیست که دوست داشته باشم من هم با نامه عملی مثل نامه عمل او خدا را ملاقات کنم.

محمد بن سعد از یکی از اصحاب ما، از سفیان بن عیینه نقل می‌کند * همین حدیث را از جعفر بن محمد (ع) از پدرش و بدون تردید از جابر بن عبدالله شنیده است که چون علی (ع) آمد، فرمود: درود خدا بر تو و سپس همان مطلب را گفت.

انس بن عیاض لیشی از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * چون عمر را غسل دادند و کفن کردند و در تابوت نهادند و خواستند بردارند، علی (ع) ایستاد و او را ستود و همان گفتار را فرمود.

یعلی و محمد پسران عبید از حجاج بن دینار واسطی، از ابوجعفر (یعنی حضرت باقر) نقل می‌کنند * علی (ع) در حالی که عمر را کفن کرده بودند آمد و همان گفتار را فرمود.

یزید بن هارون هم از فضیل بن مرزوق، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش و اسحاق بن یوسف ازرق، از ابوبشر و رقاء بن عمر، از عمرو بن دینار، از ابوجعفر (ع) نظیر آن را نقل کرده‌اند.

فضل بن دکین از عبدالواحد بن ایمن، از حضرت باقر نقل می‌کند * چون عمر مرد و او را در پارچه‌ای پیچیدند. علی (ع) آمد و فرمود: خدایت بیامرزد و همان گفتار را فرمود. خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند * چون عمر را غسل دادند و کفن کردند و بر تابوت نهادند، علی (ع) کنار تابوت ایستاد و همان گفتار را تکرار فرمود.

سعید بن منصور از یونس بن ابی یعقوب عبدی، از عون بن ابی حنیفه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که عمر درگذشت و او را در پارچه پیچیدند آن جا بودم. علی (ع) وارد شد جامه از چهره عمر کنار زد و فرمود: ای اباحفص خدایت بیامرزد پس از پیامبر (ص) هیچ کس را چون تو نمی‌خواهم که با نامه عمل او خدا را ملاقات کنم.

فضل بن دکین از بسام صیرفی، از زید بن علی هم چنین روایتی نقل می‌کند. عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب و عمرو بن دینار و ابوجهضم نقل می‌کند * آن سه تن هم نظیر همین روایت را آورده‌اند.

واقدی از قیس بن ربیع، از قیس بن مسلم، از محمد بن حنفیه نقل می‌کند که می‌گفته

است * درحالی که عمر را در پارچه‌ای پیچیده بودند آمد و همچنان فرمود.^۱
 فضل بن عنبسه خزاز واسطی از شعبه، از حکم، از زید بن وهب نقل می‌کند که
 می‌گفته است * نزد ابن مسعود آمدیم از عمر یاد کرد و گریست چنانکه ریگها از اشک
 چشمش خیس شد و گفت: عمر برای اسلام دژی استوار بود که مردم وارد آن می‌شدند و از
 آن بیرون نمی‌آمدند و چون عمر مرد آن دژ فرو ریخت و مردم از اسلام بیرون می‌روند.
 اسحاق بن یوسف ازرق از عبدالملک بن ابی سلیمان، از واصل احذب، از زید بن
 وهب نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش عبدالله بن مسعود رفتم و خواستم یکی از آیات
 قرآن را که اشتباهی و تردیدی در آن داشتم برایم بخواند و چون او خواند، گفتم: عمر برای
 من این آیه را برخلاف آنچه تو می‌خوانی خواند. گوید: ابن مسعود گریست چنانکه
 اشکهای او را روی ریگها دیدم و گفت: همان‌طور بخوان که عمر خوانده است که راه او
 روشن‌تر از هر راهی است. همانا عمر برای اسلام دژی استوار بود که اسلام در آن وارد
 می‌شد و از آن بیرون نمی‌آمد و چون عمر کشته شد دژ فرو ریخت و اسلام از آن بیرون
 می‌آید و در آن داخل نمی‌شود.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از عبدالله بن مختار، از عاصم بن بهدله، از ابووائل
 نقل می‌کند * عبدالله بن مسعود خبر مرگ عمر را به ما داد و هیچ روز او را آن قدر
 گریه کننده و اندوهگین ندیده‌ام. آن‌گاه عبدالله بن مسعود گفت: به خدا سوگند اگر می‌دانستم
 عمر سگی را دوست می‌داشت همان سگ را دوست می‌داشتم، و به خدا سوگند که خیال
 می‌کنم خاربنان صحرا هم اندوه از دست دادن عمر را احساس کردند.

واقدی از بردان بن ابی نصر، از سلمه بن ابی سلمه بن عبدالرحمن بن عوف نقل
 می‌کند * چون عمر بن خطاب درگذشت، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل گریست. بدو گفتند:
 چه چیز موجب گریستن تو شده است؟ گفت: خداوند حق و اهل حق را از رحمت خود دور
 ندارد ولی امروز کار اسلام سستی گرفت.

واقدی همچنین از عبدالملک بن زید که از فرزندزادگان سعید بن زید است، از قول
 پدرش نقل می‌کند * سعید بن زید در مرگ عمر گریست. کسی به او گفت: ای اباعور چه
 چیز تو را به گریه انداخته است؟ گفت: بر اسلام می‌گریم، همانا مرگ عمر در اسلام رخنه و

۱. وظیفه این بنده برای رعایت امانت ترجمه تمام این روایات بود، تشخیص صحت و سقم و اینکه آیا این روایات بر
 مبنای تقیه نبوده است برعهده اهل نظر است. -م.

شکافی انداخت که تا روز رستاخیز درست نخواهد شد.

واقدی از عبدالرحمن بن ابراهیم مری، از عیسی بن ابی عطاء، از پدرش نقل می‌کند، * روزی ابو عبیده بن جراح می‌گفت: اگر عمر بمیرد اسلام سست خواهد شد و دوست ندارم بعد از عمر زنده بمانم هرچند تمام چیزهایی که آفتاب بر آن می‌تابد یا از آن غروب می‌کند از آن من باشد. کسی گفت: چرا؟ گفت: اگر شما باقی بمانید آنچه را می‌گویم خواهید دید و آن این است که پس از عمر هرکس به خلافت رسد اگر بخواند همان‌طور که عمر با مردم رفتار می‌کند رفتار کند مردم از او اطاعت نخواهند کرد و او را تحمل نمی‌کنند و اگر ضعف و سستی نشان دهد مردم او را خواهند کشت.

واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از زیاد بن ابی بشر، از حسن بصری نقل می‌کند که می‌گفته است * هر خاندانی که از مرگ عمر اندوهگین نشود خاندان بدی است. اسحاق بن سلیمان رازی از ابوسنان، از عمرو بن مرة نقل می‌کند که حدیقه می‌گفته است * خداوند بلا را از شما فرسنگها دور نداشته است، مگر به واسطه مردی که سرنوشت او را هم مرگ قرار داده است و پس از او دچار آن می‌شوید و منظورش عمر بود.

همین راوی از جعفر بن سلیمان، از ابوتیاح، از زهدم جرمی، از حدیقه نقل می‌کند که * روز مرگ عمر می‌گفته است: امروز مسلمانان هماهنگی اسلامی را ترک خواهند کرد. زهدم در دنباله این سخن می‌گفته است چه راهها و کوچ‌گاههایی که مسلمانان پس از او پیمودند [به چه دسته‌هایی متفرق نشدند] و سپس گفت: مردم چنان حق را رها کردند که گویی میان ایشان و حق فاصله و سدی ایجاد شده است، حتی اگر بخوانند دین خود را برگردانند نمی‌توانند.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از منصور، از ربیع بن حراش، از حدیقه نقل می‌کنند که می‌گفته است * اسلام در زمان عمر همچون مردی بود که روی می‌آورد و هر لحظه نزدیک‌تر می‌شود و چون عمر کشته شد همچون مردی شد که پشت می‌کند و جز دوری چیزی بر او افزوده نمی‌شود. یحیی بن عباد هم از مالک بن مغول، از منصور بن معتمر، از ربیع بن حراش نظیر این روایت را نقل می‌کند.

عالم بن فضل از سعید بن زید، از ابوالتیاح، از عبدالله بن ابی‌هذیل نقل می‌کند * که چون عمر کشته شد حدیقه گفت: امروز مردم هماهنگی و پای‌پوش اسلامی را از دست دادند. و به خدا سوگند که این قوم از راه راست سرگردان شدند، گویی میان ایشان و آن سد و

فاصله ایجاد شده است، مقصد را نمی بینند و به آن سو رهنمون هم نمی شوند. گوید، عبدالله بن ابوهذیل در دنباله این حدیث می گفت: چه راهها و کوچ گاههایی که در آن پس از عمر کوچیدند.

محمد بن عبدالله انصاری و عبدالله بن بکر سهمی و عبدالوهاب بن عطاء عجلی هر سه از قول حمید طویل، از انس بن مالک نقل می کنند * چون عمر بن خطاب زخمی شد ابوطلحه انصاری گفت: هیچ خاندانی از عرب چه شهر نشین و چه بادیه نشین نیست مگر اینکه با کشته شدن عمر نقصی بر آنان وارد شد.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از انس بن مالک نقل می کند * اعضای شوری جمع شدند و ابوطلحه ایشان و کارهایشان را دید، گفت: اگر خلافت را از خود دفع می دادند برایم ترسناک تر از این بود که در باره آن منافسه کنند و به خدا سوگند تا آن جا که من می دانم هیچ خاندانی از مسلمانان نیست مگر اینکه با مرگ عمر در امور دینی یا دنیایی خود نقصی پیدا کرده اند.

محمد بن عبید طنافسی و قبیصة بن عقیبه هردو از قول هارون بربری، از عبدالله بن عبید بن عمیر، از عایشه نقل می کنند که می گفته است * شبی بدون اینکه کسی را ببینم آوایی شنیدم که خبر مرگ عمر را می داد و این اشعار را می خواند و خیال نمی کنم آدمی بود^۱:
«خداوند به این امیر پاداش نیک دهد و دست خداوند بر این سفره پاره پاره شده برکت دهد. چه کسی هر قدر هم تند حرکت کند یا بر بالهای شتر مرغ بنشیند می تواند به آنچه که تو در گذشته انجام دادی برسد، کارهای مهمی را سروسامان دادی و پس از آن کارهای مهمی را در حال خود باقی گذاشتی که هرگز روبه راه و گشوده نخواهد شد.^۲»

۱. مقصود این است که جن و پری است.

۲. قبلاً هم برخی از این اشعار آمده بود، و چنین است:

جزی الله خیراً من امیر و بارکت	یدالله فی ذاک الادیم الممزق
فمن یمش او یرکب جناحی نعامه	لیدرک ما قدمت بالامس یسبق
قضیت امورا ثم غادرت بعدها	بوائق فی اکمامها لم ننتق
أبعد قتیل بالمدينة اظلمت	له الارض تهتر العضاء باسوق
فما كنت اخی ان تکون وفاته	بکئی سبتی ازرق العین مطرق

این اشعار از شماخ پسر ضرار یا از برادرش مرزد است که نام آن دو و برادر دیگرشان جزء بن ضرار و بیت دوم از همین ابیات با اندک تفاوتی در الشعر والشعرا ابن قتیبه، چاپ بیروت، ۱۹۶۹، صفحات ۲۳۵-۲۳۲ آمده است، همچنین

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب هر دو از حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابی ملیکه، و یزید بن حازم، از سلیمان بن یسار نقل می‌کنند * جنیان بر عمر نواحه خواندند و همین اشعار را با اندک اختلافات لفظی نقل می‌کنند و این دو بیت را افزوده‌اند:

آری پس از کشته شده‌ای در مدینه که جهان در مرگش تیره و تار گردید و خار بنان و درختان در مرگ او با ساقه‌های خود به اهتزاز درآمدند، از این نمی‌ترسیدم که مرگ او به دست مرد کبود چشم پست فطرت گستاخی اتفاق افتد.

واقدی از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از عمره دختر عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر مرد جنیان بر او گریستند.^۱

معلی بن اسد از وهیب بن خالد، از موسی بن سالم، از عبدالله بن عبیدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * عباس دوست عمر بوده است و چون عمر کشته شد عباس از خداوند مسألت می‌کرد تا او را در خواب ببیند، گوید: عباس پس از یک سال عمر را در خواب دید که از چهره خود عرق پاک می‌کرد. عباس به عمر گفت: چه کردی؟ گفت: هم اکنون کار من تمام شد و اگر رأفت و رحمت الهی نبود نزدیک بود کارم از هم فرو ریزد. واقدی هم از معمر، از قتاده، از ابن عباس نظیر این را آورده است. همچنین واقدی از معمر، از زهری، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * یک سال از خداوند مسألت می‌کردم که عمر را در خواب ببینم، پس از ده سال او را دیدم که از پیشانی خود عرق پاک می‌کرد. گفتم: ای امیر مؤمنان چه کردی؟ گفت: هم اکنون آسوده شدم و اگر رحمت خدایم نبود نابود می‌شدم.

واقدی از معمر، از زهری، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * از حج برمی‌گشتم، در سقیا (نزدیک مدینه است) خوابیدم و چنان دیدم که عمر پیش ما آمد به طوری که ام کلثوم دختر عقبه را که کنار من خوابیده بود لگد کرد و

→

در معجم مرزبانی، صفحات ۹۸ و ۱۳۸ و المولف آمدی، چاپ مکتبة القدسی، قاهره، ۱۳۵۴، ص ۴۹۶ قمری آمده است. ابن اثیر هم در اسد الغابه، ج ۴، ص ۷۴ می‌گوید این اشعار از ششاک یا برادرش مرزد است. — م.

۱. پیش از مرگ عمر هم جنیان کشته شدن سعد بن عباد را بر گردن گرفته و اشعار لطیفی سروده بودند که در بیشتر منابع ارزنده تاریخ اسلام ثبت است و برای اطلاع می‌توان به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۰، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۱ میلادی، ص ۱۱۱ و جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ج ۵، به قلم ابن بنده، نشر نی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۵ مراجعه فرماید.

او که خواب بود بیدار شد. و عمر پشت کرد و سریع رفت و مردم پی او راه افتادند، من هم جامه خود را خواستم و پوشیدم و همراه مردم پی او رفتم و نخستین کس بودم که به او رسیدم و سخت خسته شدم. گفتم: ای امیر مؤمنان بر مردم دشوار است، هیچ کس به تو نمی رسد مگر آنکه سخت خسته شود. من هم خسته شدم. گفت: خیال نمی کنم تند حرکت کنم. عبدالرحمن بن عوف می گفته است جلوبودن عمر از همگان نمودار عمل اوست.

زید بن خطاب

ابن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی، کنیه اش ابو عبدالرحمن و نام مادرش اسماء دختر وهب بن حبیب بن حارث بن عبس بن قعین از بنی اسد است، زید از برادرش عمر بن خطاب بزرگتر بوده و پیش از او مسلمان شده است. فرزندان زید به این شرح اند؛ عبدالرحمن که مادرش لبابة دختر ابولبابه بن عبدالمندر بن رفاعه بن زبیر بن زید بن امیه بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است، و اسماء دختر زید که مادرش جمیله دختر ابو عامر بن صیفی است. زید بن خطاب مردی بسیار کشیده قامت و گندم گون بود.

رسول خدا (ص) میان زید بن خطاب و معن بن عدی بن عجلان عقد برادری بست و هر دو در جنگ یمامه شهید شدند. زید بن خطاب در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده و از آن حضرت حدیثی هم نقل کرده است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالرحمن بن زید بن خطاب، از پدرش نقل می کند * که پیامبر (ص) در حجة الوداع خطاب به مسلمانان فرمود: بردگانتان، بردگانتان از هر چه خود می خورید به آنان هم بخورانید و از آنچه می پوشید برایشان بپوشانید و اگر مرتکب گناهی شدند که نخواستید آنان را عفو کنید بفروشدشان و ای بندگان خدا آنان را شکنجه مدهید.

واقعی از جحاف بن عبدالرحمن که از فرزندان زید بن خطاب است، از قول پدرش نقل می کند که می گفته است * روز جنگ یمامه پرچم مسلمانان بر دوش زید بود و مسلمانان نخست به هزیمت رفتند و نزدیک بود آنان بر اموال دست یابند، زید بانگ برداشته بود که نه مردان مرد هستند و نه نگهبانان بارها و اموال نگهبان هستند. و با صدای

بسیار بلند فریاد می کشید و می گفت: پرودگارا من از گریز یاران خود در پیشگاه تو پوزش می طلبم و از رفتار و کردار مسیلمه و محکم بن طفیل در محضر تو بیزاری می جویم و با پرچم به شدت حمله کرد و آن را تا گلوگاه دشمن جلو برد و در همان حال با شمشیر خود ضربه می زد تا کشته شد و پرچم از دست او افتاد، و آن را سالم آزاد کرده ابو حذیفه برداشت، مسلمانان گفتند: ای سالم می ترسیم از طرف تو مورد حمله و هجوم قرار بگیریم گفت: اگر از جانب من شکست و از این سو هجومی شود من بد قرآن دانی خواهم بود.

واقدی از کثیر بن عبدالله مزنی، از پدرش، از جدش نقل می کند که می گفته است * شنیدم عمر بن خطاب به ابومریم حنفی می گفت: آیا تو زید بن خطاب را کشتی؟ و او گفت: خداوند او را به وسیله من گرامی داشت و به شهادت رسید و مرا به دست او خوار و زبون نکرد، عمر گفت: خیال می کنی در جنگ یمامه مسلمانان چندتن از شما را کشتند؟ گفت: هزار و چهارصد تن بلکه اندکی بیشتر. عمر گفت: چه بد کشته شدگانی بودند، ابومریم گفت: سپاس خداوندی را که مرا باقی گذاشت تا دوباره به همان دینی که برای پیامبرش و مسلمانان برگزیده است برگردم، عمر از این گفتار او خشنود شد، ابومریم پس از این قاضی بصره شد.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابن ابی عون همچنین عبدالعزیز بن یعقوب ماجشون نقل می کردند که * عمر بن خطاب به متمم بن نویره گفت: بر کشته شدن برادرت مالک بن نویره چه اندازه اندوهگین شدی؟ گفت: این چشم من کور شد و به آن اشاره کرد و با چشم سالم خود چندان بر برادرم گریستم تا آنکه آن چشم کور من هم دوباره به اشک آمد و گریستم، عمر گفت: این از شدیدترین اندوههاست که کسی بر از دست داده خود ابراز داشته است، خدا برادر من زید بن خطاب را رحمت کند. خیال می کنم اگر قدرت داشتم شعر بگویم بر او شعر می گفتم و همچنان که تو بر برادرت گریسته ای من هم بر او گریه می کردم. متمم گفت: ای امیر مؤمنان اگر برادر من هم بدان گونه که برادر تو در جنگ یمامه کشته شده است، کشته می شد هرگز بر او نمی گریستم. عمر به خود آمد و از اندوه بر برادر خود آرام گرفت، و حال آنکه قبلاً بر او بی تابی می کرد و سخت اندوهگین بود و می گفت: هرگاه باد صبا می وزد بوی زید بن خطاب را برای من می آورد. عبدالله بن جعفر می گوید: از ابن عون پرسیدم آیا عمر هیچگاه شعر هم می گفت؟ گفت: نه حتی یک بیت هم شعر نگفت.

واقدی می گوید: زید بن خطاب در جنگ با مسیلمه در یمامه به روزگار خلافت

ابوبکر صدیق در سال دوازدهم هجرت کشته شد.

خالد بن مخلد بجلی از عبدالله بن عمر عمری، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند
* روز جنگ احد عمر بن خطاب به برادرش زید گفت: تو را سوگند می‌دهم که زره مرا
پوشی. او نخست آن را پوشید و سپس بیرون آورد، عمر گفت: چرا چنین می‌کنی؟ گفت:
من هم برای خود همان چیزی را می‌خواهم که تو برای خودت می‌خواهی [ظاهراً مقصود
این است که من هم می‌خواهم مقابل دشمن برهنه باشم].

سعید بن زید

ابن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب بن
لوی، کنیه‌اش ابوعور و مادرش فاطمه دختر بعلجه بن اُمیّه بن خولد بن خالد بن معمر بن
حیان بن غنم بن مُلَیح از قبیله خزاعه است. پدرش زید بن عمرو بن نفیل از کسانی است که
در جستجوی دین واقعی بود و به شام رفت و از علمای مسیحی و یهودی در باره دین و
دانش پرسشهایی کرد و از دین ایشان چیزی نپسندید. تا آنکه مردی از مسیحیان به او گفت:
تو در جستجوی آیین ابراهیمی؟ زید گفت: آیین ابراهیم چیست؟ مرد مسیحی گفت:
ابراهیم حنیف بود جز خدای یکتا را که شریکی ندارد عبادت نمی‌کرد و با کسانی که چیزی
جز خداوند را عبادت می‌کردند ستیزه می‌کرد، و از گوشت جانورانی که آنان را برای بتان
قربانی می‌کردند نمی‌خورد. زید بن عمرو گفت: آری همین آیین را می‌شناسم و بر این دین
هستم و از پرستش سنگ یا چوبی که به دست خود آن را بتراشم بیزارم و می‌دانم که چیزی
نیست. گوید: زید به مکه برگشت و بر آیین ابراهیم بود.

واقعی از علی بن عیسی حکمی، از پدرش، از عامر بن ربیعہ نقل می‌کند * زید بن
عمرو بن نفیل در جستجوی دین بود و از آیین یهودی و مسیحی و پرستش بتان و
مجسمه‌های سنگی کراهت داشت و مخالفت با قوم خود را آشکار ساخت و از پرستش
اله‌های آنان و آنچه پدرانشان می‌پرستیدند خودداری کرد و از خوردن گوشت جانورانی
که آنان می‌کشتند خودداری می‌کرد. عامر می‌گوید، زید به من گفت: من با آیین ملت خود
مخالقم و از دین ابراهیم و اسماعیل پیروی می‌کنم که به سوی این کعبه نماز می‌گزارند و
منتظر ظهور پیامبری از فرزندان اسماعیل هستم که مبعوث خواهد شد و گمان نمی‌کنم من

زمان او را درک کنم، ولی از هم اکنون به او مؤمن هستم و او را تصدیق می‌کنم و گواهی می‌دهم که پیامبر است. اگر عمر تو کفایت کرد و او را دیدی از من به او سلام برسان. عامر می‌گوید: چون پیامبر (ص) به نبوت مبعوث شد مسلمان شدم و سخن زید بن عمرو را به آن حضرت گفتم و سلام او را ابلاغ کردم. پاسخ سلام او را داد و فرمود خدایش رحمت کند او را دامن‌کشان در بهشت دیدم.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسیره، از موسی بن میسرة، از ابن ابی‌ملیکه، از حجیر بن ابواهاب نقل می‌کند که می‌گفته است: * کنار بت بوانه بودم زید بن عمرو را که از شام برگشته بود دیدم که مواظب خورشید بود و چون نیمروز شد روی به کعبه ایستاد و یک رکعت نماز با دو سجده گزارد و گفت: این کعبه قبله ابراهیم و اسماعیل بوده است و من هیچ بت‌سنگی را نمی‌پرستم و برای آن نماز نمی‌گزارم و قربانی برای آن انجام نمی‌دهم و از گوشت قربانی‌های بتان نمی‌خورم و با تیرها قرعه نمی‌کشم و تا هنگامی که بمیرم جز در این حال و به سوی این کعبه نماز نخواهم گزارد. گوید: زید بن عمرو حج انجام می‌داد و در عرفات وقوف می‌کرد و تلبیه می‌گفت که لیکن! نه شریکی برای تو هست و نه همتایی. آن‌گاه از عرفات پیاده راه می‌افتاد و می‌گفت لیکن! در حالی که برای تو متعبد و بنده‌ام.

عفان بن مسلم از وهیب و معلى بن اسد از عبدالعزیز بن مختار و مالک بن اسماعیل پدر غسان و زهیر بن معاویه همگی از موسی بن عقبه، از سالم بن عبدالله، از پدرش عبدالله بن عمر نقل می‌کنند که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) پیش از بعثت و نزول وحی برایشان زید بن عمرو بن نفیل را پایین کوه بلدح ملاقات فرموده است و سفره‌ای را که در آن گوشت بوده برای او گشوده‌اند و او از خوردن آن خودداری کرده و گفته است من از گوشت‌هایی که بر پای بتان می‌کشید و نام خدا بر آن برده نشده است نمی‌خورم.^۱

عفان بن مسلم از وهیب، از موسی بن عقبه، از سالم پدر نصر و ظاهراً از محمد بن عبدالله بن جحش نقل می‌کند: * زید بن عمرو در مورد قربانی‌های قریش بر پای بتان اعتراض می‌کرد و می‌گفت: گوسپند را خداوند آفریده و از آسمان باران فرو فرستاده و گیاه زمین را برای او رویانده است. آن‌گاه شما آن را بدون بردن نام خداوند می‌کشید و این را به منظور بزرگداشت خداوند و انکار بتان می‌گفت و اضافه می‌کرد که من از آنچه نام خداوند به

۱. این گونه روایات برای کسانی که قائل به عصمت انبیا در تمام مدت زندگی نیستند شاید قابل پذیرش باشد ولی از لحاظ ما شیعیان مردود است. - م.

هنگام کشتن بر آن برده نباشد نمی خورم.

ابوأسامه حماد بن اسامه از هشام بن عروة، از پدرش، از قول اسماء دختر ابوبکر نقل می‌کند که می‌گفته است * زید بن عمرو را دیدم که ایستاده و به کعبه پشت داده است و می‌گوید: ای گروه قریش هیچ‌کس از شما در این روزگار جز من بر آیین ابراهیم نیست و او از کشتن دخترکان جلوگیری می‌کرد و خود آنان را زنده نگه می‌داشت و به هر مردی که می‌خواست دختر خود را بکشد می‌گفت مهلت بده او را مکش من هزینه زندگی او را می‌پردازم و آن دخترک را می‌گرفت و بزرگ می‌کرد و چو از آب و آتش بیرون می‌آمد به پدرش می‌گفت اکنون اگر می‌خواهی او را به تو بازگردانم و اگر نه خودم عهده‌دار هزینه‌اش هستم.

ابوأسامه از مجالد، از عامر نقل می‌کند * از پیامبر (ص) درباره سرانجام زید بن عمرو بن نفیل پرسیدند، فرمود: در رستاخیز به صورت امتی یکتا مبعوث خواهد شد. و اقدی از موسی بن شیبه، از خارجه بن عبدالله بن کعب بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است از سعید بن مسیب ضمن اینکه درباره زید بن عمرو بن نفیل سخن می‌گفت شنیدم که می‌گفت * زید بن عمرو به هنگامی که قریش خانه کعبه را بازسازی می‌کردند و پنج سال پیش از نزول وحی بر پیامبر (ص) درگذشته است، و بر او الهام می‌شده و می‌گفته است: من بر آیین ابراهیم (ع) هستم. پسرش سعید بن زید مسلمان و پیرو رسول خدا شد و سعید بن زید و عمر بن خطاب به محضر رسول خدا (ص) آمدند و درباره او پرسیدند. رسول (ص) فرمود: خدایش پیام‌زاد و رحمت‌کناد که به آیین ابراهیم (ع) درگذشت. گوید، مسلمانان پس از آن هرگاه از زید بن عمرو نام می‌بردند برایش طلب مغفرت و رحمت می‌کردند. گوید، سعید بن مسیب در پایان سخن خود گفت: خدایش آمرزیده و رحمت فرموده است.

واقدی از زکریاء بن یحیی سعیدی، از پدرش نقل می‌کرد * زید بن عمرو بن نفیل را پای کوه حرا دفن کرده‌اند. گوید، فرزندان سعید بن زید به این شرح‌اند، عبدالرحمن اکبر که مادرش رَمْلَة دختر خطاب بن نفیل است و از او فرزندی باقی نمانده است. زید و عبدالله اکبر که آن دو هم فرزندی باقی نگذاشته‌اند و عاتکه که مادرشان جلیسه دختر سوید بن صامت است، و عبدالرحمن اصغر و عمر اصغر که از آن دو هم فرزندی باقی نمانده است و ام موسی و ام حسن که مادرشان اُمّامة دختر دُجیح از قبیله غسان است، و محمد و ابراهیم اصغر

و عبدالله اصغر و ام حبیب کبری و ام حسن صفری و ام زید کبری و ام سلمه و ام حبیب صفری و ام سعید کبری که پیش از پدر درگذشت و ام زید که مادرشان حَزْمَة دختر قیس بن خالد بن وهب بن ثعلبة بن واثلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر است، و عمرو و اصغر و اسود که مادرشان بانویی به نام ام اسود از بنی تغلب است، و عمرو و اکبر و طلحه که پیش از پدرش درگذشت و فرزندی نداشت و بانویی به نام زُجَلَة که مادرشان ضُمخ دختر اصبع بن شعیب بن ربیع بن مسعود از قبیله کلب است، و ابراهیم اکبر و حفصه که مادرشان دختر قره از بنی تغلب است، و خالد و ام خالد که پیش از پدر درگذشته است و ام نعمان که مادرشان کنیزی موسوم به ام خالد است، و ام زید صفری که مادرش ام بشیر دختر ابومسعود انصاری است، و ام زید صفری که همسر مختار بن ابو عبید و مادرش از قبیله طی است و عایشه و زینب و ام عبد حَولاء و ام صالح که مادرشان کنیزی است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * سعید بن زید بن عمرو بن نفیل پیش از آنکه رسول خدا به خانه ارقم بروند و دعوت خود را آشکار فرمایند مسلمان شد.

واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند * چون سعید بن زید به مدینه هجرت کرد، به خانه رفاعه بن عبدالمنذر برادر ابولبابه وارد شد.

واقدی از عبدالملک بن زید که از فرزندزادگان سعید بن زید است، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا (ص) میان سعید بن زید و رافع بن مالک زرقی عقد برادری بست. واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از مسور بن رفاعه، از عبدالله بن مکتف، از حارثه انصاری و از کسان دیگری غیر از ابن ابی سبرة نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * چون رسول خدا (ص) زمان حرکت کاروان قریش را از شام دانست، طلحه بن عبیدالله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را ده شب پیش از آنکه از مدینه حرکت فرماید روانه فرمود تا خبر کاروان را به دست آورند. آن دو از مدینه بیرون آمدند و خود را به منطقه حوراء رساندند و همان جا ماندند تا کاروان آمد و گذشت، و این خبر پیش از بازگشت طلحه و سعید به پیامبر (ص) رسید که مسلمانان را فرا خواند و به قصد فروگرفتن کاروان بیرون آمد، کاروان هم از ترس راه ساحلی را پیش گرفت و شب و روز پیوسته از ترس حرکت می‌کردند، طلحه و سعید برای دادن خبر کاروان به پیامبر (ص) آهنگ مدینه کردند و نمی‌دانستند که آن

حضرت از مدینه بیرون آمده‌اند، و اتفاقاً همان روزی به مدینه رسیدند که پیامبر (ص) در بدر با قریش رویاروی شده بودند. آن دو شتابان از مدینه بیرون آمدند و در منطقهٔ تُرَبان به پیامبر (ص) برخوردند که از بدر برمی‌گشتند، تُرَبان میان سیاله و ملل و کنار شاهراه قرار دارد، و طلحه و سعید در جنگ بدر حضور نداشتند، ولی رسول خدا (ص) سهم آن دو را از غنایم پرداخت فرمود و مانند شرکت‌کنندگان در بدر بودند. سعید بن زید در جنگهای احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده است.

یحیی بن سعید اموی از عبیده بن معتب، از سالم بن ابوجعد، از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نقل می‌کند: * رسول خدا فرموده است: ای کوه حراء پایدار باش که بر تو جز پیامبر و صدیق و شهید نیست. گوید: پیامبر (ص) نه تن را نام برد. خودش، ابوبکر، عمر، علی (ع)، عثمان، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، سعید بن مالک، و اگر بخواهم می‌توانم نفر دهم را بگویم و مقصودش خودش بود.

حجاج بن منهال از حماد بن سلمه از کلبی، از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نقل می‌کند: * پیامبر (ص) فرموده‌اند: ده تن از قریش در بهشت‌اند، ابوبکر و عمر و عثمان و علی (ع) و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن مالک و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و ابوعبیده بن جراح.^۱

انس بن عیاض لثی از یحیی بن سعید، از نافع نقل می‌کند: * روز جمعه‌ای پس از آنکه روز کاملاً برآمده بود، خبر مرگ سعید بن زید به مدینه رسید، عبدالله بن عمر رهسپار خانهٔ او در عقیق شد و در نماز جمعه شرکت نکرد.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، از ابوعبدالجبار نقل می‌کند که می‌گفته است: * از عایشه دختر سعد بن مالک شنیدم که می‌گفت: پدرم سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را در عقیق غسل داد و سپس جنازه را برداشتند و آوردند و پیاده حرکت می‌کردند و چون سعد بن مالک بر در خانهٔ خود رسید همراه گروهی به خانهٔ خود رفت و غسل کرد و بیرون آمد و به همراهان خود گفت: من به مناسبت غسل دادن سعد بن زید غسل نکردم بلکه به واسطهٔ گرما بود.

انس بن عیاض لثی از عبیدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند: * ابن عمر عهده‌دار

۱. موضوع عشره مبشره از نظر علمای شیعی در خور توجه و مقبول نیست. - م.

حنوط کردن سعید بن زید شد و جنازه‌اش را بر دوش حمل کرد و بدون اینکه وضو بگیرد وارد مسجد شد و نماز گزارد.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، و از نافع نقل می‌کند * ابن عمر، سعید بن زید را حنوط کرد و به او گفتند: برایت مشک هم بیاوریم؟ گفت: آری و هر بوی خوش دیگری و چه عطری بهتر از مشک است؟

وکیع بن جراح و معن بن عیسی از عبدالله بن عمر عمری، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * روز جمعه خبر مرگ سعید بن زید به مدینه رسید و با آنکه ابن عمر مشغول فراهم ساختن مقدمات نماز جمعه بود، خود را به عقیق رساند و در نماز جمعه شرکت نکرد. یزید بن هارون هم از یحیی بن سعید، از نافع همین مطلب را نقل می‌کند.

معن بن عیسی از مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * از گروهی شنیدم سعید بن زید بن عمرو در عقیق درگذشت و جنازه‌اش را به مدینه آوردند و دفن کردند.

فضل بن دکین از ابن عیینه هم روایت می‌کند که * به هنگام احتضار سعید بن زید بن عمرو بن نفیل، عبدالله بن عمر را فرا خواندند و او با اینکه برای نماز جمعه آماده می‌شود خود را نزد او رساند و نماز جمعه را ترک کرد.

واقدی از عبدالملک بن زید که از نوادگان سعید بن زید است، از قول پدرش نقل می‌کند * سعید بن زید در محل عقیق درگذشت و او را بر دوش مردان به مدینه آوردند و آن جا او را دفن کردند و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر وارد گور او شدند و این در سال پنجاه یا پنجاه و یک بود. سن سعید بن زید به هنگام مرگ هفتاد و چند سال بود، سعد مردی بلند قامت، سیاه چرده و پرمو بود.

واقدی از حکیم بن محمد از نوادگان مطلب بن عبدمناف، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * بر نگین انگشتر سعید بن زید آیتی از آیات قرآن نوشته شده بود. واقدی می‌گوید: از لحاظ ما و از نظر تمام علمای مدینه و دانشمندان محرز و ثابت است که سعید بن زید در عقیق درگذشته است و جنازه‌اش را به مدینه آوردند و آن جا دفن کردند، و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و گروهی از اصحاب رسول خدا (ص) و خویشاوندان و افراد خانواده‌اش در تشییع جنازه حضور داشتند و به همین طریق هم آن را نقل کرده‌اند. ولی گروهی از اهل کوفه نقل می‌کنند که سعید بن زید در کوفه به روزگار خلافت معاویه بن ابی سفیان در گذشته و مغیره بن شعبه بر او نماز گزارده و او از طرف معاویه در آن هنگام

استاندار کوفه بوده است.

عمرو بن سُرَاقَة

ابن معتمر بن انس بن اداة بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لُوی، مادرش آمنه دختر عبدالله بن عُمَیر بن اُهیّب بن حذافة بن جُمَحْ است. واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابوبکر بن حزم نقل می‌کند * عمرو و عبدالله پسران سراقه بن معتمر چون از مکه به مدینه هجرت کردند در خانه رفاعة بن عبدالمنذر برادر ابولبابه منزل کردند. به روایت واقدی و ابومعشر و ابن اسحاق و موسی بن عقبه، عمرو بن سراقه در جنگ بدر حضور داشته است، و محمد بن اسحاق از میان ایشان به تنهایی معتقد است که برادرش عبدالله بن سراقه هم در جنگ بدر حضور داشته است و کس دیگری جز او این سخن را نگفته است و در نظر ما ثابت نیست. عمرو بن سراقه در جنگهای احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) شرکت کرد و به روزگار خلافت عثمان بن عفان درگذشت. محمد بن اسحاق می‌گوید: برای عبدالله بن سراقه عقب و فرزندی باقی نمانده است.

از همپیمانان و بردگان بنی عدی بن کعب

عامر بن ربیعة بن مالک

ابن عامر بن ربیعة بن جُحَیر بن سلامان بن مالک بن ربیعة بن رُفَیدَة بن عَتر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افضی بن دَعَمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان. او همپیمان خطاب بن نفیل بود و خطاب او را پسر خوانده خود می‌دانست و به او عامر بن خطاب می‌گفتند و چون قرآن نازل شد که آنان را به نام پدرانشان بخوانند عامر را هم عامر بن ربیعه گفتند و نسبت او به وائل می‌رسد و درست هم هست. واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * عامر بن ربیعه از

مسلمانان قدیمی است و پیش از آنکه رسول خدا (ص) به خانه ارقم بن ابی ارقم بروند و دعوت خود را آشکار فرمایند مسلمان شده است. گفته‌اند، عامر بن ربیع در هر دو هجرت به حبشه شرکت داشته و همسرش لیلی دختر ابو حثمه عدوی هم با او همراه بوده است.

واقدی از عبدالله بن عمر بن حفص، از عاصم بن عبیدالله، از عبدالله بن عامر بن ربیع نقل می‌کند که پدرش می‌گفته است: * پیش از من هیچ‌کس جز ابوسلمه بن عبدالاسد به مدینه هجرت نکرده بود.

واقدی از زهری، از عبدالله بن عامر بن ربیع، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * هیچ بانویی پیش از لیلی دختر ابو حثمه همسر من به مدینه هجرت نکرده است. گویند، رسول خدا (ص) میان عامر بن ربیع و یزید بن منذر بن سرح انصاری عقد برادری بست، و کنیه عامر ابو عبدالله بوده و در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا بوده است و از ابوبکر و عمر هم روایت نقل می‌کرده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی و خالد بن مخلد بجلی هردو از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از عبدالله بن عامر بن ربیع نقل می‌کنند که می‌گفته است: * عامر از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است و هنگامی که مردم شروع به دشنام و ناسزادادن به عثمان بن عفان کردند شبی پس از اینکه نماز شب گزارد خوابید و خواب دید کسی پیش او آمد و گفت: برخیز و از خداوند بخواه که تو را از فتنه در پناه خود بگیرد همان‌طور که بندگان صالح خود را در پناه خویش می‌گیرد. او برخاست و نماز گزارد و آن حاجت را خواست و بیمار شد و در خانه بستری شد تا جنازه‌اش را بیرون آوردند. واقدی می‌گوید: مرگ عامر بن ربیع چند روزی پس از قتل عثمان اتفاق افتاد و او خانه‌نشین شده بود و مردم هم متوجه بیماری او نبودند، تا هنگامی جنازه‌اش را دیدند که از خانه بیرون آوردند.

عاقل بن ابی بُکیر

ابن عبد یالیل^۱ بن ناشب بن غیّره بن سعد بن لیث بن بکر بن عبدمنات^۲ بن کنانه، نام عاقل پیش از آن که مسلمان شود غافل بود و چون مسلمان شد پیامبر (ص) او را عاقل نام گذارد،

۱ و ۲. یالیل و منات نام دوت از بنان عرب است، رک: کلی، الاصل و تکمله آن، احمد زکی پاشا، صفحات ۹۵ و ۱۳ و ترجمه آن به قلم استاد سید محمد رضا جلالی نائینی.

ابوبکر بن عبد یالیل در جاهلیت با نفیل بن عبدالعزی پدر بزرگ عمر بن خطاب پیمان بسته بود، و به این سبب او و پسرانش همپیمانان بنی نفیل شمرده می‌شوند.

ابومعشر و واقدی نام پدر عاقل را ابوبکر گفته‌اند و موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و هشام بن محمد کلبی، بکر نوشته‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند: * عاقل و عامر و خالد و ایاس پسران ابوبکر بن عبدیالیل همگی با هم در خانه ارقم به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند و آنان نخستین افرادی بودند که آن‌جا پیرو رسول خدا شدند.

واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند: * عاقل و خالد و ایاس و عامر همگی مرد و زن از مکه به مدینه هجرت کردند و در خانه‌های ایشان هیچ‌کس باقی نماند درهای خانه‌های خود را بستند و در مدینه به خانه رفاعه بن عبدالمنذر وارد شدند.

گویند، پیامبر (ص) میان عاقل و مبشر بن عبدالمنذر عقد برادری بست و آن دو با هم در جنگ بدر شهید شدند، و هم گفته شده است پیامبر (ص) میان عاقل و مجذر بن زیاد عقد برادری بست. عاقل روز جنگ بدر درحالی که سی و چهار سال داشت شهید شد، مالک بن زهیر جشمی برادر ابواسامه او را شهید کرد.

خالد بن ابوبکر

ابن عبدیالیل بن ناشب، [برادر عاقل است] پیامبر (ص) میان او و زید بن دثنه عقد برادری بست. خالد در جنگ بدر و احد شرکت داشت و در جنگ رجیع در صفر سال چهارم هجرت در سی و چهار سالگی شهید شد و حسان بن ثابت درباره او گفته است:

«ای کاش آن‌جا پسر طارق و زید و مرثد را می‌دیدم و آرزوها چه سودی دارد، و ای کاش از دوستان خود خبیب و عاصم دفاع می‌کردم و اگر خالد را دریافته بودم مایه شفا بود^۱»

۱. این دو بیت در دیوان حسان چاپ بیروت نیامده است:

و زیداً و ماتفنی الامانی و مرثدا

و کان شفاء لو ندارکت خالداً

ألا لیتی فیها شهدت ابن طارق

فدافعت عن حبی خبیب و عاصم

ایاس بن ابوبکر بن عبدیالیل

ابن ناشب [برادر دیگر عاقل]، پیامبر (ص) میان او و حارث بن خزّمة عقد برادری بست و ایاس در بدر و احد و خندق و تمام جنگهای پیامبر (ص) همراه آن حضرت بوده است.

عامر بن ابوبکر بن عبدیالیل

ابن ناشب [برادر عاقل است]، پیامبر (ص) میان او و ثابت بن قیس بن شماس پیمان برادری بست، عامر هم در بدر و احد و خندق و دیگر جنگهای پیامبر همراه ایشان بوده است.

واقد بن عبدالله بن عبد منات

ابن عزیر ثعلبة بن یربوع بن حنظلة بن مالک بن زید منات بن تمیم، و او همپیمان خطاب بن نفیل بود.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * واقد بن عبدالله تمیمی پیش از وارد شدن پیامبر (ص) به خانه ارقم و آشکار ساختن دعوت، مسلمان شده است. همچنین واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند * واقد بن عبدالله به هنگام هجرت در مدینه در خانه رفاعه بن عبدالمنذر ساکن شد. گویند: رسول خدا (ص) میان او و بشر بن براء بن معرور پیمان برادری بست. واقد بن عبدالله همراه عبدالله بن جحش در سریه نخله شرکت داشت و در آن روز عمرو بن حضرمی کشته شد. یهودیان فال می‌زدند که عمرو بن حضرمی را واقد بن عبدالله کشته است، یعنی عمرو موجب جنگ و حضرمی سبب بروز آن و واقد موجب برافروخته شدن جنگ شده‌اند.

واقدی می‌گوید: بدبختیهای این فالها به لطف خدا به خود یهودیان برگشت، واقد در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود و در آغاز حکومت عمر بن خطاب درگذشت و فرزندی از او باقی نماند.

خَوَلِیُّ بن ابی خولی

نام ابو خَوَلِیُّ عمرو بن زهیر بن خِثْمَة بن ابو حُمران است و نام ابو حُمران، حارث بن معاویة بن حارث بن مالک بن عوف بن سعد بن عوف بن حریم بن جعفی بن سعد العشیرة بن مالک بن اَدَد بن مَذْجَح است، او هم همپیمان خطاب بن نفیل پدر عمر بن خطاب است که از خاندان بنی عدی بن کعب شمرده می شود.

تمام سیره نویسان بدون هیچ گونه اختلافی معتقدند که خولی بن ابو خولی در جنگ بدر حضور داشته است.

ابو معشر و واقدی از قول رجال خود از اهل مدینه و دیگران نقل می کنند که * پسر خولی هم همراه پدر در جنگ بدر شرکت داشته است ولی نامش را نبرده اند. اما محمد بن اسحاق می گوید: برادر خولی یعنی مالک بن ابی خولی هم همراه او بوده و آن دو از قبیله جعفی هستند. موسی بن عقبه می گوید: خولی و برادرش هلال که همپیمان بنی عدی بوده اند در بدر شرکت داشتند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی در کتاب نسب خود ضمن آوردن همین نسب که ما نوشتیم می گوید: خولی همراه دو برادر خود هلال و عبدالله در جنگ بدر شرکت داشته اند. خولی بن ابی خولی در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و در خلافت عمر درگذشت. محمد بن اسحاق می گوید: برادر خولی مالک که به نقل او در بدر شرکت داشته در خلافت عثمان درگذشته است.

مهجع بن صالح آزاد کرده عمر بن خطاب

گفته شده است او اسیری از اهل یمن بوده و عمر بن خطاب او را بدون دریافت چیزی آزاد کرده است. او از مهاجران نخستین است و روز بدر میان دو لشکر کشته شد و فرزندی از او نمانده است.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می کنند * نخستین کسی که در جنگ بدر شهید شد، مهجع آزاد کرده عمر بن خطاب بوده است.

واقدي از ابراهيم بن اسماعيل بن ابوحبيبه، از داود بن حصين، همچنين از قول محمد بن عبدالله، از زهري نقل مي‌کند که هردو مي‌گفته‌اند * نخستين شهيد مسلمانان در جنگ بدر مهجع آزاد کرده عمر بوده است و او را عامر بن حضرمي شهيد کرده است. [جمعاً دوازده مرد].

از بنی سَهْم بن عَمْر و بن هُصَيْن بن كَعْب بن لُؤي

خَنِيسَ بن حُذَافَة

ابن قيس بن عدی بن سعد بن سهم، مادرش ضعیفه دختر حذیم بن سعید بن رثاب بن سهم است و کنیه‌اش ابو حُذَافَة.

واقدي از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * خنيس پيش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بروند مسلمان شده است.

محمد بن اسحاق و واقدي گفته‌اند: خنيس در هجرت دوم به حبشه شرکت داشته است. ولي موسی بن عقبه و ابومعشر اين موضوع را نگفته‌اند. خنيس بن حذافه همسر حفصه دختر عمر بوده است که بعد همسر رسول خدا (ص) شد.

واقدي از عبدالجبار بن عُمارة، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند که می‌گوید * خنيس بن حذافه چون به مدینه هجرت کرد در خانه رفاعه بن عبدالمنذر ساکن شد. گویند، رسول خدا (ص) میان خنيس و ابوعبس بن جبر عقد برادری بست، خنيس در جنگ بدر شرکت کرد و در آغاز بیست و پنجمین ماه هجرت درگذشت و پیامبر (ص) بر او نماز گزارد و او در بقیع کنار گور عثمان بن مظعون دفن شد و از او فرزندی باقی نمانده است. يك مرد.

از بنی جُمَحْ بن عمرو بن هُصَيْنِص بن کعب بن لوی

عثمان بن مظعون

ابن حبیب بن وهب حذافة بن جُمَحْ، کنیه‌اش ابوسائب و مادرش سُحَيْلَة دختر عنیس بن وهبان بن وهب بن حذافة بن جُمَحْ است. عثمان بن مظعون دارای دو پسر به نام عبدالرحمن و سائب بوده است که مادرشان خوله دختر حکیم بن امیه بن حارثة بن اوقص از بنی سلیم است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است: * عثمان بن مظعون و عبیده بن حارث بن مطلب و عبدالرحمن بن عوف و ابوسلمه بن عبدالاسد و ابو عبیده بن جراح راه افتادند و با هم به حضور پیامبر (ص) رفتند و آن حضرت اسلام را بر ایشان عرضه داشت و شرایع آن را برای ایشان بیان فرمود و همگی با هم و در یک ساعت مسلمان شدند و این موضوع پیش از ورود رسول خدا به خانه ارقم و آشکار ساختن دعوت بود. به روایت واقدی و ابن اسحاق، عثمان بن مظعون در هردو هجرت مسلمانان به حبشه شرکت داشته است.

محمد بن عبدالله اسدی از عمر بن سعید، از عبدالرحمن بن سابط نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * عثمان بن مظعون در جاهلیت می و مشروب را بر خود حرام کرده بوده و می‌گفته است: من چیزی را که عقل مرا می‌برد و سبب می‌شود اشخاص پست‌تر از خودم بر من بخندند و مرا وادار بر آن می‌کند که دختر خودم را به کسی که نمی‌خواهم تزویج کنم، نمی‌آشامم و چون آیه سوره مائده درباره خمر نازل شد مردی بر او گذشت و گفت: شراب حرام شد و آن آیه را برای او خواند. عثمان بن مظعون گفت: مرگ بر می و مشروب که چشم من بر آن دوخته شده بود تا حرام شود.

محمد بن یزید واسطی و یعلی بن عبید طنافسی از سعد بن مسعود و عمارة بن غراب نقل می‌کنند که می‌گفته‌اند: * عثمان بن مظعون به حضور پیامبر آمده و گفته است: دوست ندارم که همسرم مرا برهنه یا عورت مرا ببیند. پیامبر (ص) فرمود: چرا؟ گفت: شرم می‌کنم و خوش نمی‌دارم. پیامبر فرمود: خداوند همسرت را برای تو همچون لباس و عیب پوش قرار

داده است و تو را برای او. همسران من هم مرا برهنه می بینند و من هم آنان را برهنه می بینم. عثمان پرسید ای رسول خدا شما چنین می کنید؟ فرمود: آری. گفت: با وجود این بر من دشوار است و چون رفت و پشت کرد، پیامبر (ص) فرمود: عثمان بن مظعون مردی پرآزرم و سخت پارساست.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از ابن ابی ذئب، از ابن شهاب نقل می کند * عثمان بن مظعون قصد داشته است بیضه های خود را از کار بیندازد و شروع به سیاحت بر روی زمین کند، پیامبر (ص) فرمود: مگر من برای تو سرمشق پسندیده نیستم؟ من با زنان خود هم بستر می شوم و گوشت می خورم و روزه می گیرم و افطار می کنم و همانا روزه موجب کاهش نیروی جنسی در امت من است، و هر آن کس که بیضه های خود را بکشد یا دستور دهد بیضه های کسی را بکشند از امت من نیست.

سلیمان بن داود طیالسی از ابراهیم بن سعد، از زهری، از سعید بن مسیب، از سعد بن ابی وقاص نقل می کند * پیامبر (ص) عثمان بن مظعون را از آمیزش نکردن با زنان منع فرمود و اگر چنان نکرده بود او بیضه های خود را می کشید.

فضل بن دکین از اسرائیل و حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق، از ابو بردة نقل می کنند که می گفته است * همسر عثمان بن مظعون نزد همسران رسول خدا آمد که او را ژنده پوش و افسرده دل دیدند. گفتند: تو را چه می شود؟ در قریش کسی به ثروتمندی شوهر تو نیست. گفت: برای ما از او بهره ای نیست که شب را تا به صبح نماز می گزارد و روز را هم روزه است؛ و چون پیامبر (ص) آمد همسرانش این سخن را برای او گفتند. رسول (ص) عثمان بن مظعون را دیدار کرد و فرمود: مگر من برای تو سرمشق نیستم و تو از من پیروی نمی کنی؟ گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه پیش آمده است؟ فرمود: روزها را روزه می گیری و شبها را نماز می گزاری؟ گفت: آری چنین می کنم. فرمود: چنین مکن که برای چشمت بر تو حقی است و برای جسدت و برای همسرت بر تو حقی است، نماز بگزار و روزه بگیر و هم بخواب و هم گاه افطار کن. گوید: پس از این گفتگو باز همسر عثمان بن مظعون نزد همسران پیامبر (ص) آمد که همچون عروسی خوشبو و تر و تازه بود، گفتند: چه خبر است؟ گفت: آنچه همه مردم از آن بهره مندند به ما هم رسید.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از معاویه بن عیاش جرمی، از ابوقلابه نقل می کند * عثمان بن مظعون حجره ای برای خود انتخاب کرد و در آن به عبادت نشست و چون این

خبر به پیامبر (ص) رسید پیامد و دو پایه در آن حجره را در دست گرفت و دو یا سه بار فرمود: ای عثمان خداوند مرا برای رهبانیت مبعوث نفرموده است و همانا بهترین آیین در پیشگاه الهی دین حنیفی آسان است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از عبدالملک بن قدامة، از پدرش، از عمر بن حسین، از عایشه دختر قدامة بن مظعون، از پدرش، از برادرش عثمان بن مظعون نقل می‌کند: * او به رسول (ص) گفته است در جنگها و دوری از مدینه مسأله عزوبت بر من سنگین است آیا اجازه می‌فرمایی که بیضه‌هایم را بکشم. فرمود: هرگز ولی بر تو باد بر روزه گرفتن که آن مایه کاسته شدن نیروی جنسی است و کمی توجه به زنان.

واقدی از یونس بن محمد ظفیری، از پدرش و محمد بن قدامة بن موسی از پدرش، از عایشه دختر قدامة نقل می‌کنند که می‌گفته‌اند: * عثمان و قدامة و عبدالله پسران مظعون و سائب بن عثمان بن مظعون و معمر بن حارث هنگامی که از مکه به مدینه هجرت کردند بر عبدالله بن سلمة عجلانی وارد شدند.

واقدی از مجمع بن یعقوب، از پدرش نقل می‌کند: * آنان در خانه حزام بن ودیعه ساکن شدند. می‌گویند، خاندان مظعون از آن خانواده‌هایی بودند که زن و مرد همگی هجرت کردند و هیچ‌کس از ایشان در مکه باقی نماند آنچنان که درهای خانه‌های خود را بستند. واقدی از معمر، از زهری، از خارجه بن زید بن ثابت، از ام العلاء نقل می‌کند: * چون پیامبر (ص) و مهاجران برای هجرت به مدینه آمدند انصار در مورد منزل دادن آنها بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و ناچار قرعه کشیدند و عثمان بن مظعون با قید قرعه در سهم ما قرار گرفت.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) شخصاً محل خانه عثمان بن مظعون و برادرانش را در همین جا که امروز (دهه سوم قرن سوم) قرار دارد مشخص فرمود. گویند: پیامبر (ص) میان عثمان بن مظعون و ابوالهیثم بن تیهان عقد برادری بست و عثمان بن مظعون در بدر شرکت کرد و در ماه شعبانی که سی‌امین ماه هجرت بود درگذشت.^۱

۱. در چند صفحه پیش ضمن شرح حال خنیس بن حذافه دیدید که می‌گوید کنار گور عثمان بن مظعون دفن شده است، چگونه تاریخ مرگ او را بیست و پنجمین ماه هجرت می‌داند؟ و مرگ عثمان را در سی‌امین ماه هجرت؟ ظاهراً حق با ابن اثیر است که تاریخ مرگ عثمان بن مظعون را بیست و دومین ماه هجرت می‌داند. - م.

عمر بن سعد پدر داود حضرمی و وکیع بن جراح و ابونعیم و محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان ثوری، از عاصم بن عبدالله، از قاسم بن محمد، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر (ص) عثمان بن مظعون را پس از اینکه درگذشته بود بوسیدند. گوید: اشکهای پیامبر (ص) را دیدم که بر گونه عثمان چکید.

فضل بن دکین از خالد بن الیاس، از اسماعیل بن عمرو بن سعید بن عاص، از عبدالله بن عثمان بن حارث بن حکم نقل می‌کند * چون عثمان بن مظعون درگذشت پیامبر (ص) برای نمازگزاردن بر او بیرون آمدند و بر او چهار تکبیر گفت.

واقعی از ابوبکر بن عبدالله بن ابوسبرة، از عاصم بن عبدالله، از عبدالله بن ابورافع نقل می‌کند * پیامبر (ص) در مورد انتخاب مقبره برای یاران خود بررسی فرمود و تمام اطراف مدینه را دید و فرمود: مأمور شده‌ام بقیع را برگزینم، نام آن بقیع خَبْخَبَة بود و آنجا درختان بزرگی به نام غَرْقَد و چشمه‌سارهایی وجود داشت و شوره‌گره‌هایی و آنقدر پشه در آن بود که به هنگام غروب چون دود دیده می‌شد، و نخستین کس که در آن گورستان دفن شد، عثمان بن مظعون بود؛ و پیامبر (ص) روی قبر او در جانب سرش سنگی نهاد و فرمود: او پیشگام ماست و پس از او هرکس می‌مرد و می‌پرسیدند ای رسول خدا او را کجا دفن کنیم؟ می‌فرمود: کنار پیشگام ما عثمان بن مظعون.

وکیع بن جراح از أسامة بن زید، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند که می‌گفته است * گور عثمان بن مظعون را دیدم و کنار آن چیز برافراشته‌ای شبیه نشانه و عَلَم بود.

واقعی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبدالله بن عامر بن ربیعة نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین کس از مسلمانان که در گورستان بقیع دفن شد عثمان بن مظعون بود. پیامبر (ص) دستور فرمود او را در حاشیه آن، همان‌جا که امروز (قرن سوم) نزدیک محل خانه محمد بن حنفیه است دفن کنند.

واقعی و معن بن عیسی از مالک بن انس، از ابونضر نقل می‌کند * چون جنازه عثمان بن مظعون را می‌بردند پیامبر (ص) فرمود: رفتی و به چیزی از دنیا آلوده نشدی.

واقعی از معمر، از زهری، از خارجه بن زید، از ام العلاء که بانویی از خاندان خارجه است، و مالک بن اسماعیل پدر غسان، از ابراهیم بن سعد، از ابن شهاب، از خارجه، از ام العلاء که مسلمان و با پیامبر بیعت کرده بود نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان بن مظعون

نزد ایشان و در خانه‌شان بیمار شده و از او پرستاری کرده‌اند. گوید: چون درگذشت او را در جامه‌اش پیچیدیم و پیامبر (ص) به خانه ما آمد و من عرض کردم من ابوسائب را از دست دادم و گواهی می‌دهم خداوند او را گرامی خواهد داشت. گوید، پیامبر (ص) فرمود: از کجا دانستی که خداوند او را گرامی خواهد داشت؟ گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد نمی‌دانم اگر خداوند او را گرامی ندارد پس چه کسی را گرامی می‌دارد؟ فرمود: او را مرگ در رسید و امیدوارم برای او خیر و نیکی باشد، ولی بدان من که رسول خدایم نمی‌دانم نسبت به من چه خواهد شد. آن زن گفت: پدر و مادرم فدای تو باد پس چه کسی را گرامی می‌دارد و به خدا سوگند از این پس هرگز کسی را ستایش نمی‌کنم. ام‌العلاء می‌گوید: این موضوع مرا اندوهگین ساخت و خواب دیدم برای عثمان بن مظعون چشمه‌ای جاری است، به حضور پیامبر (ص) رسیدم و گفتم. فرمود: آری آن چشمه اعمال اوست.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب، از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از یوسف بن مهران، از ابن عباس نقل می‌کنند * چون عثمان بن مظعون درگذشت همسرش گفت: ای عثمان بن مظعون بهشت بر تو گوارا باد، پیامبر (ص) در حالی که خشمگین به نظر می‌رسیدند به او نگریستند و فرمودند: از کجا دانستی؟ گفت: ای رسول خدا عثمان بن مظعون از سوارکاران سپاه و از اصحاب تو بود. رسول خدا فرمودند: به خدا سوگند من که پیامبرم نمی‌دانم نسبت به خودم و او چگونه رفتار خواهد شد. گوید: این موضوع بر اصحاب رسول خدا سخت گران آمد که درباره عثمان بن مظعون که از برترین اصحاب بوده چنین گفته شود. گوید، و چون رقیه یا زینب یا دختر دیگری از رسول خدا درگذشت آن حضرت خطاب به او فرمودند: به پیشگام خبر ما عثمان بن مظعون ملحق شو. یزید بن هارون در دنباله حدیث خود می‌گوید: زنان شروع به گریستن کردند و عمر بن خطاب آنها را با تازیانه خود می‌زد. پیامبر (ص) تازیانه را از دست عمر گرفت و فرمود: آرام بگیر. سپس به زن‌ها فرمود: گریه نکنید ولی از هیاهو و نعره‌های شیطانی پرهیز کنید، و رسول (ص) فرمود: اندوه قلبی و اشک ریختن از عنایت خدا و دلیل بر رحمت است ولی خود را با دست زدن و نفرین کردن عمل شیطانی است.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند * به هنگام تشییع جنازه عثمان بن مظعون پیامبر (ص) شنید پیرزنی در پشت تابوت او می‌گوید ای ابوسائب بهشت بر تو گوارا باد. پیامبر (ص) از او پرسید از کجا دانستی؟ گفت: ای رسول

خدا دربارهٔ ابوسائب چنین می‌گویی؟ فرمود: به خدا سوگند ما هم جز نیکی چیزی از او نمی‌دانیم و کافی است که تو بگویی عثمان بن مظعون خدا و رسولش را دوست می‌داشت. واقدی از معمر، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبہ نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که عمر بن خطاب می‌گفته است از اینکه عثمان بن مظعون به فیض شهادت نرسید و با مرگ عادی درگذشت در دل من چیزی بود و می‌گفتم ببینید این مرد که از همگان بیشتر از دنیا بریده بود در بستر مرد و شهید نشد، و همواره دربارهٔ عثمان بن مظعون همین اندیشه را داشتم تا آنکه پیامبر (ص) در بستر رحلت فرمود و ابوبکر هم در بستر درگذشت، با خود گفتم وای بر تو همانا برگزیدگان ما در بستر می‌میرند و در آن هنگام عثمان به همان منزلتی که قبلاً داشت در نظرم بازگشت.

واقدی از محمد بن قدامة بن موسی، از پدرش، از عایشه دختر سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * در حالی که رسول خدا (ص) کنار لبهٔ گور عثمان بن مظعون ایستاده بودند، عبدالله بن مظعون و قدامة بن مظعون و سائب بن عثمان بن مظعون و معمر بن حارث وارد گور شدند و او را دفن کردند.

واقدی از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند * چون عثمان بن مظعون درگذشت و در گورستان بقیع دفن شد پیامبر (ص) دستور فرمود بالای سر گورش نشانه‌ای نصب کردند و فرمود: این نشانهٔ گور اوست تا کسانی که بعد می‌میرند کنار گور او دفن شوند.

واقدی از محمد بن قدامة، از پدرش، از عایشه دختر قدامة نقل می‌کند * عثمان بن مظعون و برادرانش از نظر ظاهر شبیه به یکدیگر بودند؛ عثمان به شدت سیه‌چرده و متوسط‌القامه و دارای ریش پهن و بزرگ بود. قدامة هم همچنان ولی کمی بلند قامت‌تر بود و کنیه عثمان بن مظعون ابوسائب بود.

عبدالله بن مظعون (برادر پدر و مادری عثمان بن مظعون)

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * عبدالله و قدامة پسران مظعون پیش از آنکه رسول خدا (ص) به خانهٔ ارقم بروند و دعوت خود را آشکار فرمایند مسلمان شدند. گویند، عبدالله بن مظعون در هجرت دوم اصحاب به حبشه در آن شرکت داشت و

تمام سیره‌نویسان در این مورد اتفاق نظر دارند. پیامبر (ص) میان عبدالله بن مظعون و سهل بن عبدالله بن معلیٰ انصاری عقد برادری بست. عبدالله بن مظعون در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود و در سال سی هجرت به روزگار خلافت عثمان بن عفان در شصت سالگی درگذشت.

قدامة بن مظعون (برادر پدری عثمان و عبدالله)

کنیه‌اش ابو عمرو و مادرش غزیه دختر حویرث بن عنبس بن وهبان بن وهب بن حذافة بن جمح است. فرزندان قدامة بدین شرح‌اند، عمر و فاطمه که مادرشان هند دختر ولید بن عتبة بن ربیعة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است، عایشه که مادرش فاطمه دختر ابوسفیان بن حارث بن امیه بن فضل بن منقذ بن عقیف بن کلیب بن حبشیه از قبیله خزاعه است، و حفصه که مادرش کنیزی بوده است، و رمله که مادرش صفیه دختر خطاب و خواهر عمر بن خطاب بوده است. به روایت محمد بن اسحاق و واقدی، قدامة بن مظعون در هجرت دوم مسلمانان به حبشه شرکت داشته است، همچنین در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده است.

واقدی از قدامة بن موسی، از پدرش، از عایشه دختر قدامة نقل می‌کند که می‌گفته است: «قدامة بن مظعون در سال سی و ششم هجرت در شصت و هشت سالگی درگذشته و موهای سپید سر و ریش خود را رنگ نمی‌کرده است.

سائب بن عثمان بن مظعون

مادرش خولة دختر حکیم بن امیه بن حارثه بن اوقص از سلمی‌هاست و مادر مادرش ضعیفه دختر عاص بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است. به روایت تمام سیره‌نویسان سائب در هجرت دوم مسلمانان به حبشه شرکت داشته است، و رسول خدا (ص) میان سائب بن عثمان و حارثه بن سراقه انصاری عقد برادری بست. حارثه بن سراقه در جنگ بدر شهید شد. سائب بن عثمان از تیراندازان بنام اصحاب پیامبر (ص) است. محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی، سائب را از شرکت‌کنندگان در بدر می‌دانند. ولی موسی بن عقبه او را نام

نبرده است. هشام بن محمد بن سائب کلبی می‌گوید: سائبی که در جنگ بدر شرکت داشته است، سائب بن مظعون برادر پدر و مادری عثمان بن مظعون است.

محمد بن سعد می‌گوید: این گفتار هشام بن محمد کلبی اشتباه است زیرا سیره‌نویسان و دانشمندان علم مغازی همگی می‌گویند سائب بن عثمان در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا بوده است. در خلافت ابوبکر در جنگ یمامه شرکت کرد و به او تیر خورد و این در سال دوازدهم هجرت بود و سائب در اثر همین تیر چندی بعد در سی و چند سالگی درگذشت.

معمر بن حارث بن مَعْمَر

ابن حبیب بن وهب بن خذافة بن جُمَحْ، مادرش قتيله دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن خذافة بن جمح است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * معمر بن حارث پیش از ورود رسول خدا (ص) به خانه ارقم مسلمان شده است. گوید، رسول خدا میان معمر بن حارث و معاذ بن عفراء عقد برادری بست، معمر در بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر در لشکر رسول خدا (ص) بود و به روزگار خلافت عمر بن خطاب درگذشت.

از بنی عامر بن لوی

ابوسبرة بن ابورهم

ابن عبدالعزی بن ابوقیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل ابن عامر بن لوی، مادرش بَرّه دختر عبدالمطلب است [پسر عمه حضرت رسول (ص) است]. فرزندان ابوسبرة عبارت‌اند از محمد و عبدالله و سعد که مادرشان ام کلثوم دختر سهیل بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود است. ابوسبرة در هر دو هجرت به حبشه شرکت داشته است، و در هجرت دوم همسر او ام کلثوم دختر سهیل بن عمرو هم همراهش بوده است. این موضوع را ابن اسحاق و واقدی نوشته‌اند ولی موسی بن عقبه و ابومعشر ننوشته‌اند. پیامبر (ص) میان ابوسبرة بن ابورهم و

سلمة بن سلامة بن وقش عقد برادری بست.
 واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند * چون ابوسبرة از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه منذر بن محمد بن عقبه بن اُحیحة بن جلاح منزل کرد.
 ابوسبرة در جنگهای بدر، اُحد، خندق و تمام جنگهای دیگر پیامبر (ص) همراه آن حضرت بوده است و پس از رحلت رسول خدا به مکه بازگشت و آنجا ساکن شد و این موضوع را مسلمانان خوش نداشتند و فرزندان ابوسبرة منکر این موضوع‌اند و آن را رد می‌کنند که ابوسبرة پس از هجرت به مکه بازگشته باشد. ابوسبرة بن ابورهم به روزگار خلافت عثمان درگذشت.

عبدالله بن مخزومه

ابن عبدالعزی بن ابوقیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی، کنیه‌اش ابومحمد و مادرش بهنانه دختر صفوان بن امیه بن مُحرث بن خمل بن شق از بنی‌کنانه است.
 واقدی می‌گوید از عبدالله بن ابوعبیده شنیدم که از مردی از نوادگان عبدالله بن مخزومه در باره عبدالله سؤال می‌کرد و او می‌گفت * کنیه عبدالله، ابومحمد بود و پسری به نام مُساحق داشت که مادرش زینب دختر سراقه بن معتمر از بنی‌عدی بود و او پدر نوفل بن مساحق است که فرزندان و اعقاب او هنوز در مدینه هستند.

به روایت واقدی، عبدالله بن مخزومه در هردو هجرت مسلمانان به حبشه شرکت داشته است. محمد بن اسحاق در هجرت دوم به حبشه او را نام برده است و ابومعشر و موسی بن عقبه در هیچ‌یک از دو هجرت به مدینه از او نام نبرده‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * چون عبدالله بن مخزومه از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه کلثوم بن هدم منزل کرد. گویند: رسول خدا (ص) میان او و فروة بن عمرو بن وَذَقَة که از بنی‌بیاضه بود عقد برادری بست. عبدالله بن مخزومه در سی‌سالگی خود در جنگ بدر شرکت کرد و سپس در اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر هم در التزام پیامبر (ص) بوده است. او به روزگار خلافت ابوبکر صدیق در سال دوازدهم هجرت در جنگ یمامه شرکت کرد و شهید شد. در حالی که چهل و یک سال داشت.

حاطب بن عمرو

برادر سهیل بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است و مادرش اسماء دختر حارث بن نوفل و از قبیله اشجع است. حاطب فرزندی به نام عمرو داشت که مادرش ربطه دختر علقمه بن عبدالله بن ابوقیس است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان^۱ نقل می‌کند * حاطب بن عمرو پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بروند مسلمان شد. به روایت ابن اسحاق و واقدی، حاطب در هر دو هجرت به حبشه شرکت داشته است ولی ابومعشر و موسی بن عقبه این مطلب را متذکر نشده‌اند.

واقدی در همین مورد از سلیط بن مسلم عامری، از عبدالرحمن بن اسحاق، از پدرش نقل می‌کند * در هجرت نخستین مسلمانان به حبشه حاطب نخستین کس بود که وارد آن سرزمین شد. واقدی می‌افزاید که این موضوع از نظر ما ثابت است.

واقدی از عبدالجبار بن عماره، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند * حاطب در هجرت به مدینه در خانه رفاعه بن عبدالمنذر برادر ابولبانه ساکن شد. گویند، حاطب بن عمرو در جنگ بدر شرکت کرد و تمام سیره‌نویسان در این امر متفقند و موسی بن عقبه می‌گوید برادرش سلیط هم در بدر شرکت داشته و کس دیگری این سخن را نگفته و ثابت نیست، حاطب در احد هم شرکت داشته است.

عبدالله بن سهیل بن عمرو

ابن عبدشمس بن عبدود، کنیه اش ابوسهیل و مادرش فاخته دختر عامر بن نوفل بن عبدمناف بن قصی است.

به روایت محمد بن اسحاق و واقدی، عبدالله بن سهیل در هجرت دوم مسلمانان به حبشه شرکت داشته است هرچند ابومعشر و موسی بن عقبه این موضوع را نگفته‌اند، و چون

۱. ابن یزید بن رومان که مکرر از او روایت می‌بینید از علمای سیره و مغازی و آزادکرده خاندان زبیر بن عوام و درگذشته ۱۳۰ هجری است، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۹، ص ۲۲۴. م.

عبدالله بن سهیل به مکه برگشت پدرش او را گرفت و زندانی کرد و تلاش کرد او را از دین اسلام برگرداند.

واقدی از عطاء بن محمد بن عمرو بن عطاء، از پدرش نقل می‌کند: * عبدالله بن سهیل همین‌که مشرکان برای جنگ بدر بیرون آمدند همراه پدرش و با هزینه و مرکبی که او برایش فراهم آورده بود بیرون آمد و پدرش سهیل شک نداشت که عبدالله از اسلام برگشته است، ولی همین‌که مشرکان با مسلمانان روز بدر روبه‌رو شدند و دو گروه رویارو قرار گرفتند عبدالله به لشکر اسلام پیوست و پیش از شروع جنگ خود را به حضور پیامبر (ص) رساند و در جنگ بدر درحالی که مسلمان و بیست و هفت‌ساله بود شرکت کرد و این موضوع پدرش را سخت خشمگین ساخت ولی عبدالله می‌گفت: خداوند در این کار برای من و پدرم خیر فراوانی پیش آورد.

عبدالله بن سهیل در احد و خندق و دیگر جنگهای پیامبر (ص) همراه لشکر آن حضرت بود، در جنگ یمامه هم شرکت کرد و روز جنگ جواثا^۱ در خلافت ابوبکر به سال دوازدهم هجرت در حالی که سی و هشت‌ساله بود درگذشت و شهید شد و از او فرزندی باقی نمانده است. و چون ابوبکر حج گزارد سهیل بن عمرو در مکه نزد او آمد و ابوبکر او را در مورد مرگ پسرش عبدالله تسلیت داد، سهیل گفت: به من خبر رسیده که پیامبر (ص) فرموده است شهید می‌تواند برای هفتادتن از خانواده خود شفاعت کند و امیدوارم پسر من این شفاعت را از من شروع کند.

عمیر بن عوف

برده آزادکرده سهیل بن عمرو است و کنیه‌اش ابو عمرو و از بردگان متولد در مکه بوده است. موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی نام او را به صورت عُمیر و محمد بن اسحاق به صورت عمرو ضبط کرده‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند: * عمیر در هجرت به مدینه در خانه کلثوم بن هدم ساکن شد و گویند در بدر و احد و خندق و تمام جنگهای

۱. جواثا، جنگی که با مردم بحرین پس از مرتدشدن آنان صورت گرفت، رک: محمد ابوالفضل ابراهیم و علی محمد البجاوی، ایام العرب فی الاسلام، چاپ اول، مصر، ۱۹۵۰ میلادی، ص ۱۷۲. م.

دیگر شرکت کرد.

واقدی از سلیط بن عمرو، از خاندانش نقل می‌کند * عمیر در خلافت عمر درگذشت و عمر در مدینه بر او نماز گزارد.

وَهْب بن سَعْد بن ابی سَرْح

ابن حارث بن حبیب بن جذیمه بن مالک بن حسل بن عامر بن لُوی، برادر عبدالله بن سعد است و مادر هردو مُهّانه دختر جابر از اشعری‌هاست.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * وهب در هجرت به مدینه در خانه کلثوم بن هدم ساکن شد. گویند، رسول خدا (ص) میان او و سدید بن عمرو عقد برادری بست و هردو در جنگ مته شهید شدند. وهب بن سعد به روایت موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی در جنگ بدر شرکت داشته است ولی محمد بن اسحاق در کتاب خود از او نام نبرده است. همچنین در أحد و خندق و حدیبیه و خیبر شرکت داشته است و در ماه جمادی‌الاولی سال هشتم هجرت در مته به سن چهل سالگی شهید شد.

از همپیمانان یمنی بنی عامر بن لُوی

سَعْد بن خَوْلَة

همپیمانی از اهل یمن و کنیه‌اش ابوسعید بوده است، موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و واقدی نامش را سعد بن خوله و ابومعشر نام پدرش را خَوْلَی ضبط کرده‌اند.

محمد بن سعد می‌گوید، از کسی شنیدم که می‌گفت: سعد بن خوله همپیمان نبوده بلکه برده آزادکرده ابورهم عامری بوده است. به روایت محمد بن اسحاق و واقدی از مهاجران هجرت دوم به حبشه هم هست، ولی موسی بن عقبه و ابومعشر این موضوع را متذکر نشده‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند * سعد بن خوله در هجرت از مکه به مدینه در خانه کلثوم بن هدم ساکن شد. گویند، سعد بن خوله در بیست و

پنج سالگی در جنگ بدر شرکت کرد. همچنین در اُحد و خندق و حدیبیه هم حضور داشت، او همسر سبیعه دختر حارث اسلمی است که اندکی پس از مرگ پدر خود متولد شده بود و پیامبر (ص) به آن دختر فرمود با هرکس مایلی ازدواج کن.

سعد بن خوله به مکه رفته بود که همان جا درگذشت، و چون در سال فتح مکه سعد بن ابی وقاص در آن شهر بیمار شد رسول خدا در عمره‌ای که به هنگام بازگشت از جعرانه انجام داند از او عیادت کردند و فرمودند: خداوندا هجرت اصحاب مرا پایدار بدار و آنان را به شهرهای خودشان برمگردان، دریغ که سعد بن خوله در مکه مرد و به این ترتیب او را مرثیه فرمود. و پیامبر (ص) برای کسانی که از مکه هجرت کرده بودند خوش نمی‌داشت که پس از انجام دادن حج خود به مکه بازگردند یا آن جا بمانند.

واقدی در همین مورد از سفیان ثوری، از عبدالرحمن بن حُمَید بن عبدالرحمن، از سائب بن یزید، از علاء بن حضرمی نقل می‌کند که می‌گفته است * از پیامبر (ص) شنیدم می‌فرمود: برای مهاجر فقط شایسته است سه روز پس از اتمام حج خود در مکه بماند.

از بنی فھر بن مالک بن نضر بن کنانة که آخرین خاندان قریش هستند

ابوعبیده بن جراح

نام و نسب او چنین است: عامر بن عبدالله بن جراح بن هلال بن اُهیب بن ضَبّة بن حارث بن فھر و مادرش اُمَیْمَة دختر غنم بن جابر بن عبدالعزی بن عامرة بن عمیره است و مادرِ مادرش دَعْد دختر هلال بن اُهیب است.

فرزندان ابوعبیده عبارت‌اند از یزید و عمیر که مادرشان هند دختر جابر بن وهب است. فرزندان ابوعبیده در کودکی درگذشتند و برای او اعقابی نیست.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند * ابوعبیده همراه عثمان بن مظعون و عبدالرحمن بن عوف و یاران‌شان پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بروند مسلمان شدند. به روایت ابن اسحاق و واقدی، ابوعبیده در هجرت دوم به حبشه شرکت داشته است ولی موسی بن عقبه و ابومعشر این موضوع را متذکر نشده‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عُمر بن قتاده نقل می‌کند * چون ابوعبیده بن

جراح از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه کلثوم بن هدم منزل کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند: * پیامبر (ص) میان ابوعبیده و محمد بن مسلمه یا میان او و سالم مولی ابوحذیفه عقد برادری بست، ابوعبیده در جنگهای بدر و احد شرکت داشت و در احد هنگامی که مردم گریختند و پشت به جنگ کردند او همراه رسول خدا پایداری کرد.

واقدی از اسحاق بن یحیی، از عیسی بن طلحه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * از ابوبکر شنیدم می‌گفت: روز احد هنگامی که به پیامبر (ص) سنگ زدند و دو حلقه از مغفر در گونه آن حضرت فرو شد، من شتابان به سوی ایشان دویدم و همان دم دیدم کسی هم از سوی مشرق چنان شتابان می‌آید که گویی پرواز می‌کند. گفتم خدایا این هم از افراد مطیع باشد و چون هردو با هم به حضور رسول خدا رسیدیم. دیدم ابوعبیده بن جراح است. او بر من پیشی گرفت و گفت: ای ابوبکر تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا رها کنی تا این دو حلقه را از گونه رسول خدا (ص) بیرون آورم. ابوبکر می‌گوید: چنان کردم، او یکی از آن حلقه‌ها را با یک دندان خود گرفت و چنان کشید که حلقه بیرون آمد و آن دندانش هم کنده شد و به پشت بر زمین افتاد. برخاست و با دندان دیگری حلقه دیگر را بیرون کشید که آن دندانش هم به همان ترتیب کنده شد و دو دندان پیشین او افتاد و معروف به آثرم شد. گویند، ابوعبیده در جنگ خندق و تمام جنگهای دیگر همراه لشکر رسول خدا (ص) بود و از یاران بلندمرتبه بود و رسول (ص) او را همراه چهل پیاده به ذوالقصره مأمور فرمود.^۱

واقدی از داود بن قیس و مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: * پیامبر (ص) ابوعبیده بن جراح را به سرپرستی سیصدتن از مهاجران و انصار به سریه‌ای سوی قبیله‌ای از جهینه در ساحل دریای احمر گسیل فرمود که همان سریه خبط است.^۲

کثیر بن هشام از هشام دستوایی، از ابوزبیر، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) ما را که سیصد و ده و چندتن بودیم به سرپرستی ابوعبیده به سریه‌ای اعزام فرمود و جوالی خرما همراه ما کرد. نخست ابوعبیده از آن خرما به هریک از ما مشتی می‌داد و چون نزدیک به تمام شدن رسید به هریک از ما روزانه یک خرما می‌داد و چون تمام شد ناچار با گوشه کمانهای خود خاربنها را بیرون می‌کشیدیم و بیخ ریشه آن را

۱ و ۲. برای اطلاع بیشتر از هر دو مأموریت ابوعبیده، رکن: واقدی، مغازی، ج ۲، چاپ مارسدون جونز، ۱۹۶۶ میلادی، صفحات ۵۵۲ و ۷۷۴-م.

می فشردیم و آبی که بیرون می آمد می آشامیدیم، تا آن جا که به لشکر برگ و علف معروف شدیم. آن گاه راه کناره را پیش گرفتیم، ناگاه به جانور دریایی مرده ای که به بزرگی تپه ای بود و به آن عنبر می گفتند برخوردیم. ابو عبیده نخست گفت: حیوان مرده است از آن نخورید، سپس گفت: لشکر رسول خدا و در راه خدا و در حالت اضطراریم و پانزده یا بیست شب از آن آبگوشت و کباب تهیه می کردیم. گوید، چنان بزرگ بود که سیزده مرد از مادر سوراخ چشم آن جا گرفتیم و ابو عبیده یکی از دنده های آن را سراپا کرد و تنومندترین شتر اردو از زیر آن عبور کرد؛ و چون به حضور رسول خدا رسیدیم، فرمود: چرا تأخیر در بازگشت کردید؟ گفتیم: در جستجوی کاروانهای قریش بودیم و چون موضوع ماهی عنبر را گفتیم: فرمود: روزی ای بوده که خداوند بهره تان فرموده است آیا هنوز هم چیزی از آن گوشت همراه دارید؟ گفتیم: آری.

عفان بن مسلم و یزید بن هارون و سلیمان بن حرب همگی از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از انس بن مالک نقل می کنند * چون اهل یمن به حضور رسول خدا (ص) آمدند از ایشان خواستند که مردی را همراهشان روانه فرماید تا سنن اسلامی را به آنان بیاموزد، گوید: پیامبر (ص) دست ابو عبیده بن جراح را گرفت و فرمود: این امین امت است.

همین راوی از قول شعبه و وهیب بن خالد هم نقل می کند که هر دو می گفته اند خالد خدّاء، از ابو قلابه، از انس نقل می کرد که * پیامبر (ص) فرمود: هرامتی را امینی است و امین این امت ابو عبیده بن جراح است.

ابو ولید طایلسی و وهب بن جریر و یحیی بن عباد و عفان بن مسلم همگی از شعبه، از ابواسحاق، از صله بن زفر عُبَسی، از حذیفه نقل می کنند که می گفته است * گروهی از مردم نجران به حضور پیامبر آمدند و گفتند: مرد امینی را همراه ما گسیل فرما. فرمود: همراه شما مرد امینی را خواهم فرستاد و سه بار فرمود: مردی به راستی امین. گوید: تمام اصحاب رسول خدا آرزو داشتند که آن فضیلت ایشان را باشد و رسول (ص) ابو عبیده بن جراح را همراه ایشان روانه فرمود. وکیع بن جراح هم با همین اسناد نظیر این روایت را آورده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از سلیمان بن بلال، و موسی بن اسماعیل از عبدالعزیز بن محمد درآوردی همگی، از سهیل بن ابی صالح، از پدرش، از ابوهریره نقل می کنند * پیامبر (ص) فرمود: ابو عبیده بن جراح مرد نیکی است.

روح بن عباد و عبدالوهاب بن عطاء می گویند سعید بن ابی عروبه از قتاده نقل

می کرده که * بر انگشتی ابو عبیده بن جراح نوشته شده بوده است: الخمس لله. عمرو بن عاصم کلابی از سلیمان بن مغیره، از ثابت نقل می کند * ابو عبیده بن جراح به هنگامی که امیر شام بود می گفت: ای مردم با آنکه من مردی قرشی هستم ولی هر سیاه و سرخی از شما که از لحاظ تقوی بر من برتر باشد دوست می دارم که گردن من در اختیارش باشد.

احمد بن عبدالله بن یونس از سفیان بن عینه، از ابن ابی نجیح نقل می کند * عمر بن خطاب به هم نشینان خود گفته است آرزویی کنید و هریک تمنی و آرزویی کردند. عمر بن خطاب گفت: ولی من آرزو دارم خانه ای می داشتم که آکنده از مردانی چون ابو عبیده بن جراح باشد. مردی به عمر گفت: ما اسلام را در نظر نداشتیم و عمر گفت: ولی من خیر اسلام را در نظر داشتم.

یزید بن هارون و محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن عروه نقل می کنند که می گفته است از شهر بن حوشب شنیدم که * عمر بن خطاب می گفته است: اگر ابو عبیده بن جراح را می داشتم [اگر زنده می بود] او را خلیفه می کردم و اگر خداوند در آن باره از من می پرسید عرض می کردم از پیامبرت شنیدم که می فرمود: او امین این امت است.

کثیر بن هشام هم از جعفر بن برقان، از ثابت بن حجاج نقل می کند * عمر بن خطاب می گفته است: اگر به ابو عبیده دسترسی می داشتم او را خلیفه قرار می دادم و با کسی هم مشورت نمی کردم و اگر در آن باره از من می پرسیدند، می گفتم امین خدا و رسولش را به خلافت گماشتم.

روح بن عباد از هشام بن ابو عبدالله، از قتاده نقل می کند * ابو عبیده بن جراح می گفته است دوست می داشتم گوسپندی می بودم که خاندانم مرا می کشتند و گوشتم را می خوردند و آبگوشت مرا می آشامیدند.

معن بن عیسی نقل می کند که روایت زیر را برای مالک بن انس نقل کردیم [مورد تأیید او قرار گرفت] و روایت چنین است * عمر بن خطاب چهار هزار درم و چهارصد دینار برای ابو عبیده فرستاد و به فرستاده خود گفت: بنگر که ابو عبیده با این پول چه می کند؟ گوید: ابو عبیده تمام آن پول را تقسیم کرد. گوید: عمر همان مقدار هم برای معاذ فرستاد و به فرستاده خود همان دستور را داد. معاذ هم تمام آن پول را تقسیم کرد، جز مقداری اندک که همسرش گفته بود به آن نیازمندیم؛ و چون فرستادگان عمر نتیجه را به او گزارش دادند،

گفت: سپاس خداوند را که مردمی این چنین در اسلام قرار داده است که چنین رفتار می‌کنند. محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك مدنی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است برایم نقل کرده‌اند که * معاذ بن جبل شنید مردی ضمن اظهار دلتنگی از ابو عبیده به تعریض می‌گفت: اگر خالد بن ولید می‌بود هیچ‌کس جرأت اظهار وجود نداشت. معاذ به او گفت: ای بی‌پدر معجزه نیازمند و مضطر به ابو عبیده است و به خدا سوگند ابو عبیده از برترین مردم روی زمین است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از سلیمان بن بلال، از ابو عبدالعزیز ربذی، از ایوب بن خالد بن صفوان بن اوس انصاری که از خاندان بنی غنم است، از عبدالله بن رافع آزاد کرده ام سلمه نقل می‌کرد * چون مرگ ابو عبیده بن جراح فرا رسید و این موضوع در طاعون عمواس بود معاذ بن جبل را به جانشینی خود در مورد لشکریان برگزید.

واقدی از عبدالله بن ابویحیی اسلمی، از محمد بن ابراهیم بن حارث، از خالد بن معدان، از عرباض بن ساریه نقل می‌کند که می‌گفته است * در بیماری مرگ ابو عبیده که پس از بازگشت او از سُرغ^۱ بود، به دیدارش رفتم در شرف مرگ بود. گفت: خداوند گناهان عمر بن خطاب را بیامرزد. سپس گفت: از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود طاعون زده و وبازده و غرق شده و سوخته و زیر آوار مانده و زنی که دوشیزه بمیرد و کسی که به ذات‌الجنب درگذرد در حکم شهیدند.

واقدی از ثور بن یزید، از خالد بن معدان، از مالک بن یخامر نقل می‌کند ضمن توصیف ابو عبیده می‌گفته است * مردی ضعیف و دارای چهره استخوانی و ریش کم پشت و قامت بلند و پشت نسبتاً خمیده بود و دو دندان پیشین او افتاده بود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از قول مردانی از خویشاوندان ابو عبیده نقل می‌کرد که می‌گفتند * ابو عبیده در چهل و یک سالگی در جنگ بدر شرکت کرد و در سال هجدهم هجرت به روزگار خلافت عمر در طاعون عمواس به پنجاه و هشت سالگی درگذشت و سر و ریش خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرد. واقدی گوید: ابو عبیده از عمر بن خطاب روایت نقل می‌کرده است.

۱. سُرغ، نزدیک تبوک و مرز میان حجاز و شام است و تا مدینه سیزده منزل فاصله دارد، رکن: باقوت حموی، معجم البلدان، ج ۵، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۷۰-م.

سُهیل بن بیضاء

بیضاء نام مادر سهیل است و نام پدرش وهب بن ربیعہ بن ہلال بن مالک بن ضبہ بن حارث بن فہر است، نام مادرش ہم دَعْد است و او دختر جَعْدَم بن عمرو بن عائش بن ظرب بن حارث بن فہر است، بہ روایت ابن اسحاق و واقدی سهیل در ہر دو ہجرت بہ حبشہ شرکت داشتہ است.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادہ نقل می‌کند: * سهیل و صفوان پسران بیضاء چون از مکہ بہ مدینہ ہجرت کردند در خانۂ کلثوم بن ہدم منزل کردند. گویند، سهیل در جنگ بدر در سی و چہار سالگی خود شرکت کرد و در احد و خندق و دیگر جنگہا ہم ہمراہ رسول خدا (ص) بود. پیامبر (ص) در راہ تبوک او را صدا کردند و گفت: گوش بہ فرمانم. مردم ہم بہ احترام سخن رسول (ص) ایستادند، و آن حضرت فرمود: ہرکس گواہی دہد کہ خداوندی جز خدای یکتا نیست و انباز و همانندی ندارد، خداوند او را بر آتش حرام می‌فرماید. سُهیل در سال نہم ہجرت پس از بازگشت از تبوک در مدینہ درگذشت و فرزندى از او باقى نماند.

واقدی از مصعب بن ثابت، از عیسی بن معمر، از عباد بن عبداللہ بن زبیر، از عایشہ نقل می‌کند: * پیامبر (ص) بر جنازۂ سهیل بن بیضاء در مسجد نماز گزاردند.

یحیی بن عباد و سعید بن منصور از فلیح بن سلیمان، از صالح بن عجلان، از عباد بن عبداللہ بن زبیر، از عایشہ نقل می‌کند کہ: * دستور دادہ بود جنازۂ سعد بن ابی وقاص را در مسجد و نزدیک خانۂ عایشہ بیاورند. گوید: چون جنازۂ سعد را از مسجد عبور دادند، بہ عایشہ خبر رسید کہ مردم در آن بارہ فراوان حرف زدہ‌اند. عایشہ گفت: چرا مردم این ہمہ حرف می‌زنند و حال آنکہ بہ خدا سوگند رسول خدا (ص) بہ جنازۂ سهیل بن بیضاء در مسجد نماز گزارد.

علی بن عبداللہ بن جعفر از سفیان بن عیینہ، از ابن جدعان، از انس نقل می‌کند کہ می‌گفتہ است: * مسن‌ترین اصحاب رسول خدا (ص) ابوبکر و سهیل بن بیضاء بودہ‌اند.^۱

۱. این صحیح نیست زیرا قبلاً گفت در جنگ بدر سی و چہار سالہ بودہ و در سال نہم ہجرت بہ ہنگام مرگ چہل سالہ و حال آنکہ عثمان بن عفان از او مسن‌تر بودہ است. - م.

❖ واقدی می‌گوید: سهیل در چهل سالگی در گذشته است.

صفوان بن بیضاء

صفوان بن بیضاء برادر پدر و مادری سهیل است. گویند، رسول خدا (ص) میان صفوان بن بیضاء و رافع بن معلی عقد برادری بستند و هردو در جنگ بدر شهید شدند. واقدی از محرز بن جعفر، از جعفر بن عمرو نقل می‌کند ❖ صفوان بن بیضاء را طعیمه بن عدی کشته است، واقدی می‌گوید این یک روایت است و حال آنکه برای ما روایت هم شده است که صفوان بن بیضاء در جنگ بدر شهید نشده و در تمام جنگها همراه لشکر رسول خدا بوده است و در ماه رمضان سال سی و هشتم در گذشته و فرزندی نداشته است.

مَعْمَرُ بْنُ أَبِي سَرْحٍ

ابن ربیعہ بن ہلال بن مالک بن ضَبَّہ بن حارث بن فہر، کنیہ اش ابوسعبد و مادرش زینب دختر ربیعہ بن وہب بن ضباب بن حجیر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است. ابومعشر و واقدی نامش را معمر و موسی بن عقبہ و محمد بن اسحاق و ہشام بن محمد بن سائب کلبی نامش را عمرو ضبط کرده‌اند. فرزندان او عبارت‌اند از عبداللہ کہ مادرش امامہ دختر عامر بن ربیعہ بن ہلال است و عُمَیر کہ مادرش دختر عبداللہ بن جراح و خواہر ابو عبیدہ بن جراح است. بہ روایت ابن اسحاق و واقدی، معمر در ہجرت دوم حبشہ شرکت داشت، واقدی می‌گوید: در ہجرت بہ مدینہ معمر در خانۂ کلثوم بن ہدم منزل کرد. و گویند، او در بدر و احد و خندق و دیگر جنگها ہمراہ پیامبر بودہ و در سال سی ہجرت بہ روزگار عثمان در مدینہ در گذشتہ است.

عیاض بن زُہَیر

ابن ابی شداد بن ربیعہ بن ہلال بن مالک بن ضبہ بن حارث بن فہر، کنیہ اش ابوسعبد و مادرش سلمی دختر عامر بن ربیعہ بن ہلال است، بہ روایت ابن اسحاق و واقدی در ہجرت

دوم حبشه شرکت داشته است.

واقدي از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند: * چون عیاض از مکه به مدینه هجرت کرد در منزل کلثوم بن هدم ساکن شد. گویند، عیاض در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر (ص) بود و در سال سی هجرت به‌روزگار خلافت عثمان در مدینه درگذشت و فرزندی از او باقی نمانده است.

عمرو بن ابی عمرو بن ضبة بن فهر

از خاندان محارب بن فهر است و کنیه‌اش ابوشداد بوده است.

ابومعشر و واقدي او را از شرکت‌کنندگان در بدر می‌دانند، موسی بن عقبه می‌گوید: عمرو بن حارث در جنگ بدر شرکت داشته است و ظاهراً چنین استنباط می‌شود که نام ابوعمرو، حارث بوده است، موسی بن عقبه همین حارث را هم از شرکت‌کنندگان در بدر می‌داند ولی ابن اسحاق از او نام نبرده است، در کتاب هشام بن محمد بن سائب کلیبی ضمن افراد خاندان محارب بن فهر نامی از او ندیدیم.

واقدي از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند: * عمرو بن ابی عمرو به هنگام هجرت از مکه به مدینه در خانه کلثوم بن هدم منزل کرد. واقدي گوید، عمرو در سی و دو سالگی در جنگ بدر شرکت کرد و در سال سی و شش درگذشت.

همه کسانی که از مهاجران نخستین در جنگ بدر از قریش و همپیمانان و بردگان و آزادکردگان ایشان شرکت داشته‌اند به روایت ابن اسحاق هشتاد و سه و به روایت واقدي هشتاد و پنج مرد بوده‌اند.

أبو عبد الله محمد بن سعد بن منيع البغدادي
كاتب الواقدي

الطبقات الكبرى

انتشارات فرهنگ و اندیشه
تهران